المباحث النحوية

شرح سیوطی



آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

۳

المباحث النحوية

شرح سیوطی

آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

۳

المباحث النّحويّة

شرح فارسی بر سیوطی

تألیف:

سیّد محمّد جواد ذهنی تهرانی

المباحث النحويه (جلد سوم)

مؤلف : مرحوم آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره)
ناشر : وجدانی
چاپ : بقیع
نوبت چاپ :سوم زمستان ۱۳۸۸
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
بهای دوره
شابک : ۲ - ۵ - ۴۷۱ - ۹۵ - ۹۶۴ - ۹۷۸
مرکز پخش قم : گنجینه ذهنی
۷۷۰۱۱۵۲ ـ ۰۹۱۲۱۵۳۷۵۸۱

|

فهرست مطالب و موضوعات

موضوع — صفحه

فهرست موضوعات



متن: «۳۸۵»

نُونـــــاً تَلِي الْإِعْرابَ أَوْ تَنْوِينــــاً ‏ ‏ ‏ ‏ مِمّا تُضِيفُ احْذِفْ كَطُوْرِ سِينـــاً

تجزیه و ترکیب

نوناً : اسم، مفرد، معرب، منصوب، مفعول مقدّم برای «احذف».

تلی : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و جمله صفت است برای «نوناً».

الاعراب : مفعول است برای «تلی».

او : حرف عاطف.

تنویناً : اسم، معطوف به «نوناً».

من : حرف جارّه، عامله، مبنی.

ما : موصوله، مجرور به «من»، متعلّق به «احذف».

تضیف : فعل مضارع، از باب افعال، متعدّی، مفرد، مذکّر حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی و ضمیر مفعولی آن که عائد است به «ماء موصوله» محذوف می‌باشد.

احذف : فعل امر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

کاف : حرف جارّ.

طور : اسم، مضاف، مجرور به «کاف» متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء

محذوف و تقدیر آن: ذلك كطور سینا می‌باشد.

سینا : مضاف‌الیه برای «طور».

ترجمه: نونی را که پهلوی حروف اعراب در می‌آید یا تنوین را از مضاف حذف کن مانند حذف تنوین از «طور سینا».

متن: «۳۸۶»

و ٱلثَّانِيَ ٱجْـــرُرْ وَ ٱنوِمِنْ أوْفِی إذا   لَمْ يَصْلُح ٱلّاذاكَ وَٱلــــلّامَ خُذا

تجزیه و ترکیب

واو : حرف عاطف.

الثانی : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، معرب، منصوب، مفعول مقدّم برای «اجرر».

اجرر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی، معطوف به «احذف».

واو : حرف عاطف.

انو : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به اجرر.

من : اسم است برای حرف جرّ معروف، مفعول برای «انو».

او : حرف عاطف.

فی : اسم است برای حرف جرّ معروف، معطوف به «من».

اذا : اسم، ظرف زمان، متعلّق به «انو».

لم : حرف عامل، جازم، مبنی.

یصلح : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجزوم به «لم».

الّا : حرف استثناء.

ذاك : اسم اشاره، و مشارالیهش «فی» می‌باشد، مستثناء و مستثنامنه آن کلمه «شیئٌ» است که در عبارت نبوده و محذوف می‌باشد و بدین ترتیب مستثنا از قبیل مستثناء مفرّغ می‌باشد.

واو : حرف عاطف.

اللّام : اسم، مفعول مقدّم برای «خذ».

خذا : فعل امر حاضر، مؤکّد به نون خفیفه که در حال وقف نون را با الف قرائت

نموده‌ایم.

ترجمه: دوّمی یعنی مضاف‌الیه را جرّ بده و بین مضاف و مضاف‌الیه یـا «مـن» را در نیّت بگیر و یا «فی» را بشرطیکه غیر از لفظ «فی» حرف دیگری صلاحیّت نداشته باشد و همچنین لفظ «لام» را بین ایندو در تقدیر قرار بده.

شرح عربی: هـذا باب الاضـافة

(نوناً تلی الاعراب) أی حروفه (أو تنویناً) ملفوظاً به أوْ مُقدّراً (مِمّا تضیف احـذف) لإنَّ الإضافة تؤْذن بالاتّصال وآلتّنوین و خلفه و هو النّون یُؤْذِنان بالإنفصال (کـطور سینـا) و دراهمك و غلامی زیدٍ (والثّانی) و هو المضاف‌إلیه (آجرر) وجوباً بالحرف المقدَّر عِند المصنّف، و بالمضافِ عِندَ سیبویه و بالاضافة عندالأخفش.

(وَ آنوِمِنْ) إن کان المضاف بعض المضافِ إلیه، و صَحَّ إطلاقُ إسمِهِ عَلیه کذا قال فی شرح الکافیة تبعاً لِابن السَّرّاج، مُخرجاً بالقید الأخیر نحو «یدُ زَیدٍ» مُمَثِّلاً بنحو «خاتم فضّةٍ» و «ثوْب قطنٍ» (أوْ) انوِ (فِی إذا لَم یَصْلُح إلاّ ذاكَ) نحو «بل مکر اللّیل وآالنّهار» (و آلـلاَمَ خُذا) نا و یاً لها (لما سِوىٰ ذَیْنِكَ) نحو «غُلام زیدٍ».

ترجمه و شـرح: مبحث اضافه

مصنّف گوید:

نونی راکه پهلوی اعراب درآمده و تنوینی که در مضاف می‌باشد حذف کن مانند تنوین در طور سینا.

شارح گوید:

مـقـصـود از «اعـراب» حـروف اعـراب مـی‌باشـد و حـروف اعراب عبارتند از:

الف در حالت رفعی و یاء در حالت نصب و جرّ در تثنیه.

و واو در حالت رفعی و یاء در حالت نصب و جرّ در جمع.

و در ذیل «او تنویناً» می‌گوید:

اعمّ از آنکه تنوین در لفظ بوده یا مقدّر باشد.

مؤلّف گوید:

حاصل مراد اینکه لازم است از مضاف نونیکه پهلوی حروف اعراب درآمده و

نیز تنوینی را که دارد حذف نمود اعمّ از آنکه تنوین در لفظ بوده و یا مقدّر باشد.

مثال

مثال حذف نون از تثنیه در حالت رفع: جائنی غلاما زید.

شاهد در «غلاما» است که در اصل «غلامان» بوده و بواسطه اضافه به «زید» نون آن حذف شده است.

مثال حذف نون از تثنیه در حالت نصب: به رأیت غلامی زید.

شاهد در «غلامی» است که در اصل «غلامین» بوده و بواسطه اضافه به «زید» نون آن حذف شده است.

مثال حذف نون از تثنیه در حالت جرّ: مررت بغلامی زید.

شاهد در «غلامی» است که در اصل «غلامین» بوده و بواسطه اضافه به «زید» نون آن حذف شده است.

مثال حذف نون از جمع در حالت رفع: جائنی ضاربوا زید.

شاهد در «ضاربوا» است که در اصل «ضاربون» بوده و بواسطه اضافه به «زید» نون آن حذف شده است.

مثال حذف نون از جمع در حالت نصب: رأیت ضاربی زید.

شاهد در «ضاربی» است که در اصل «ضاربین» بوده و بواسطه اضافه به «زید» نون آن حذف شده.

مثال حذف نون از جمع در حالت جرّ: مررت بضاربی زید.

شاهد در «ضاربی» است که در اصل «ضاربین» بوده و بواسطه اضافه به «زید» نون آن حذف شده است.

مثال حذف تنوین ملفوظ از مضاف: هذا طور سینا.

شاهد در «طور» است که در اصل «طورٌ» بوده و بواسطه اضافه به «سینا» تنوین آن حذف شده است.

مثال حذف تنوین مقدّر از مضاف: هذه دراهمك.

شاهد در «دراهم» است که اسم غیر منصرف بوده لذا در لفظ تنوین قبول نمی‌کند ولی در تقدیر تنوین داشته و بواسطه اضافه به «کاف» تنوین مقدّرش را حذف نموده‌ایم.

شارح گويد:

علّت حذف نون و تنوين از مضاف اينست كه اضافه دلالت بر اتّصال مضاف به مضاف‌اليه داشته در حاليكه تنوين و نائب مناب آن كه نون بوده مشعر به انفصال ايندو از يكديگر مى‌باشد لذا در حال اضافه علامت انفصال بايد حذف گردد.

سپس مصنّف گويد:

دوّمى يعنى مضاف‌اليه را جرّ مى‌دهند.

شارح گويد:

جرّ مضاف‌اليه واجب و لازم است منتهى در اينكه عامل جرّ چيست بين ادباء اختلاف است.

مصنّف معتقد است عامل جرّ حرف مقدّر است چنانچه بعداً گفته خواهد شد.

سيبويه مى‌گويد: عامل جرّ مضاف است.

و اخفش عامل جرّ را نفس اضافه مى‌داند.

سپس مصنّف گويد:

بين مضاف و مضاف‌اليه يا كلمه «من» و يا «فى» و يا «لام» را نيّت بگير.

شارح گويد:

اگر مضاف بعض از مضاف‌اليه بوده و اطلاق اسم مضاف‌اليه بر مضاف صحيح باشد چنانچه مصنّف در كتاب شرح‌كافيه به تبعيّت از ابن‌سرّاج گفته، و با قيد اخير مثال «يد زيد» را خارج كرده و براى آن به «خاتم فضّةٍ» و «ثوب قطن» مثال زده البتّه بين مضاف و مضاف‌اليه بايد كلمه «من» را مقدّر گرفت.

و اگر غير از كلمه «فى» نتوان حرف ديگرى را بين آندو در تقدير گرفت البتّه لازم است اينحرف مقدّر گرفته شود مانند: «بل مكر اللّيل والنّهار».

و بين مضاف و مضاف‌اليه در غير ايندو مورد مى‌بايد كلمه «لام» در نيّت گرفته شود مانند «غلام زيد».

قوله: اى حروفه: يعنى حروف اعراب.

قوله: لانّ الاضافة تؤذن بالاتّصال: يعنى اتّصال مضاف و مضاف‌اليه اعمّ از آنكه ايندو در لفظ و معنا متّصل بوده چنانچه در اضافه معنوى مانند خاتم فضّةٍ و يد زيد اينطور است يا تنها در لفظ بيكديگر متّصل باشند همچون مضاف و مضاف‌اليه در اضافه لفظى مثل: ضارب زيد.

قوله: والتنوین و خلفه: یعنی خلف تنوین و منظور از «خلف» نائب مناب می‌باشد.

قوله: یؤذنان: یعنی اشاره دارند.

قوله: بالانفصال: یعنی انفصال مضاف از مضاف‌الیه چه آنکه تنوین و نائب مناب آن علامت تمام شدن کلمه و انقطاع آن بوده در حالیکه اضافه هنرش متّصل ساختن کلمه به مابعدش می‌باشد و جمع بین ایندو ممکن نیست.

قوله: و صحّ اطلاق اسمه علیه: ضمیر در «اسمه» به مضاف‌الیه و در «علیه» به مضاف برمی‌گردد.

قوله: کذا قال فی شرح‌الکافیة: ضمیر در «قال» به مصنّف برمی‌گردد.

قوله: مخرجاً بالقید الاخیر: کلمه «مخرجاً» بصیغه اسم فاعل از باب افعال و منصوب است تا حال باشد از فاعل «قال» و مقصود از «قید اخیر» صحّت اطلاق اسم مضاف‌الیه بر مضاف می‌باشد.

قوله: ممثّلاً بنحو خاتم فِضّةٍ: کلمه «ممثلاً» بصیغه اسم‌فاعل از باب تفعیل و منصوب است تا حال باشد از فاعل «قال».

قوله: خاتم فضّةٍ: تقدیر آن خاتم من فضّةٍ می‌باشد.

قوله: ثوب قطن: تقدیر آن ثوب من قطن می‌باشد.

قوله: بل مکر اللّیل والنهار: آیه (۳۳) از سوره (سباء).

تقدیر آن مکر فی‌اللیل والنهار می‌باشد.

قوله: ناویاً لها: ضمیر در «لها» به لام راجع است.

قوله: سوی ذینك: کلمه «ذینک» اشاره است به دو مورد «من» و «فی».

قوله: غلام زید: تقدیر آن «غلام لزید» می‌باشد.

متن: « ۳۸۷ »

لِمَـــا سِوَىٰ ذَيْنِكَ وَٱخْصُصْ أَوَّلا   أَوْ أَعْطِهِ ٱلتَّعْرِيفَ بِالَّذِى تَـــلا

تجزیه و ترکیب

لام	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
مـا	: موصوله، مبنی، مجرور به «لام»، متعلّق به «خذ».
سوی	: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».
ذینك	: اسم اشاره، مضاف‌الیه برای «سوی»، مبنی.

واو : عاطفه.
اخصص : فعل امر، صیغه مفرد، مذکّر، حاضر، مبنی، متعدّی و ضمیر «انت» در آن باستتار وجوبی مستتر می‌باشد.
اوّلاً : مفعول برای «اخصص».
او : حرف عاطف، غیر عامل، مبنی.
اعطه : فعل امر، صیغه مفرد، مذکّر، حاضر، مبنی، متعدّی به دو مفعول، ضمیر متّصل بآن مفعول اوّلش می‌باشد.
التعریف : اسم، مفرد، معرّف بالف و لام، مفعول دوّم برای «اعطه».
بـاء : حرف جارّ، بمعنای سببیّت، عامل، مبنی.
الّذی : اسم، موصول، مفرد، مذکّر، مبنی، مجرور به «باء»، متعلّق به «اعطه».
تـلا : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای الّذی.

ترجمه: اوّلی (مضاف) را مخصّص قرار بده یا بواسطه آنچه بعد از آن قرار گرفته معرّف نما.

متن: «۳۸۸»

وَ اِنْ یُشـابِه المُضـافُ یَفعَلُ وَصْفـاً فَعَنْ تَنْکیرِهِ لا یُعْزَلُ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
یشابه : فعل مضارع، معلوم، مفرد، متعدّی، معلوم، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله.
المضاف : فاعل است برای «یشابه».
یفعل : مفعول است برای «یشابه».
وصفاً : حال است برای «المضاف».
فـاء : حرف، غیر عامل، جواب «ان».
عن : حرف، جارّ.
تنکیر : مجرور به «عن»، مضاف به ضمیر، متعلّق به «لا یعزل».
لایعزل : بصیغه مجهول و ضمیرنائب فاعلی در آن به «مضاف» راجع بوده، خبر

است برای مبتداء محذوف که بعد از «فاء» حذف شده و تقدیر کلام «فهو عن تنکیره لایعزل» می‌باشد.

ترجمه: و اگر مضاف شباهت به «یفعل» داشته در حالیکه وصف باشد از نکره بودن جدا نمی‌گردد.

متن: « ۳۸۹ »

کَرُبَّ راجِینا عَظِیم الأَمَلِ ... مُرَوَّعِ القَلبِ قَلِیلِ الحِیَلِ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جارّه بمعنای مثل و مجرور آن «قولک» است که محذوف می‌باشد.

ربّ : حرف جارّ.

راجی : اسم فاعل، مجرور به «رب»، مضاف.

نا : ضمیر متّصل مجرور، مضاف‌الیه برای «راجینا» و اضافه «راجی» به «نا» از قبیل اضافه وصف به مفعول بوده و ضمیر فاعلی در آن مستتر می‌باشد.

عظیم : صفت مشبهة، مضاف، صفت برای «راجی».

الامل : مضاف‌الیه برای «عظیم».

مروّع : بصیغه اسم مفعول، مضاف، صفت بعد از صفت.

القلب : مضاف‌الیه برای «مروّع».

قلیل : بصیغه صفت مشبهه، مضاف، صفت بعد از صفت.

الحیل : جمع «حیله»، مضاف‌الیه برای «قلیل».

ترجمه: مانند قول شما که می‌گوئی: ربّ راجینا الخ.
یعنی بسا امیدوار بما که این صفت دارد آرزوی بزرگ داشته و دارای قلبی خوش بوده و حیله و نیرنگ در او اندک می‌باشد.

شرح عربی: أوّلا بالثانی إن کان نکرة کـ «غلام رجلٍ» (أو أعطه التعریف بالّذی تلا) إن کان معرفة کـ «غلام زَیْدٍ».

(و إنْ یُشابه المضاف یفعل) أی المضارع فی کونه مراداً به الحال و الإستقبال حالکونه

(وصفاً) كاسْمَي الفاعل و المفعول و الصفةِ المشبَّهة (فعن تنكيرهِ لا يُعزَل) سواءٌ أضيف إلىٰ معرفةٍ أو نكرةٍ و لذلك وُصف به النّكرة كـ«هَدْياً بالغ الْكَعْبَة» و نصب على الحال كـ«ثانيَ عِطْفِهِ» و دخل عليه رب (كربَّ راجينا عظيم الأَمَلِ مروِّعِ الْقلبِ قليلِ الْحِيَلِ).

ترجـمه و شرح: مصنّف گويد:

اوّلى را مخصّص گردان يا بآن بواسطه كلمه‌اى كه پهلويش قرار گرفته تعريف را اعطاء كن.

شارح گويد:

مقصود اينست كه كلمه اوّلى يعنى مضاف را بواسطه دوّمى مخصّص گردان اگر دومى نكره باشد مانند: غلام رجل (پسر مردى).

در اين مثال «غلام» كه مضاف است از مضاف‌اليه كه «رجل» مى‌باشد كسب تخصيص كرده و همان‌طورى كه ملاحظه مى‌كنيم «رجل» نكره مى‌باشد و مقصود از كسب تخصيص آنست كه مضاف را بمضاف‌اليه اختصاص مى‌دهيم يعنى مى‌گوئيم پسرى كه اختصاص به مرد دارد نه به زن.

يا تعريف را بمضاف اعطاء كن بواسطه كلمه پهلويش يعنى مضاف‌اليه در صورتيكه مضاف‌اليه معرفه باشد همچون: غلام زيد (پسر زيد).

در اين مثال چون «زيد» معرفه مى‌باشد مضاف يعنى «غلام» بواسطه‌اش معرفه شده و اصطلاحاً مى‌گويند مضاف از مضاف‌اليه كسب تعريف كرده است.

سپس مصنّف مى‌گويد:

و اگر مضاف به «يفعل» شبيه بوده در حاليكه وصف باشد، از نكره بودنش جدا نمى‌گردد.

شارح گويد:

مقصود اينست كه مضاف در صورتيكه وصف شبيه به فعل مضارع باشد ابداً از نكره بودنش جدا نمى‌شود اعمّ از آنكه بنكره اضافه شده يا مضاف‌اليهش معرفه باشد.

منظور از «وصف» اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه وامثال اينها است.

و مراد از وصف شبيه بفعل مضارع وصفى است كه از آن زمان حال و استقبال مراد باشد همان‌طورى كه فعل مضارع چنين است.

و بهر صورت مضاف وقتی وصف و شبه فعل باشد پس از اضافه بهمان نکره بودنش باقی است و همان‌طوری که گفتیم فرقی نیست بین اینکه بمعرفه اضافه شده یا مضاف‌الیهش نکره باشد و بخاطر همین جهت است که وصف مضاف بـه مـعرفه را صفت نکره قرار می‌دهند مانند:

هدیاً بالغ الکعبة (قربانی که به کعبه رسیده است).

شاهد «بالغ الکعبة» بوده که وصف مضاف به معرفه است و معذلک صفت برای «هدیا» آمده که نکره می‌باشد پس از نکره بودن موصوف پی می‌بریم صفتش نیز نکره است اگر چه بمعرفه اضافه شده.

و نیز در پاره‌ای از عبارات وصف مضاف بمعرفه بنابرحال بودن منصوب آمده مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ است:

و من الناس من یجادل فی‌الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر ثانی عطفه.

و برخی از مردم (مانند ابوجهل و دیگران) از روی نادانی و گمراهی و بدون در دست داشتن هیچ برهانی آشکار در کار حقتعالیٰ جدال می‌کنند در حالیکه با تکبّر و نخوت از حق اعراض می‌نمایند...).

شاهد در «ثانی عطفه» است که مضاف شبه فعل بوده و بمعرفه اضافه شده و معذلک به تنکیر باقی می‌باشد بدلیل آنکه بنابر حالیّت منصوب آمده و حال باید نکره باشد.

و نیز در برخی از عبارات کلمه «ربّ» که بر نکره حتماً درمی‌آید بر سرش داخل شده مانند آنچه در قول شاعر آمده:

ربّ راجینا عظیم الأمل   مروّع القلب قلیل الحیل

بسا امیدوار به ما که آرزوی بزرگ و قلبی خوش داشته و کم‌حیله می‌باشد.

شاهد در «راجینا» است که اسم فاعل بوده و به ضمیر اضافه شده و با اینکه ضمیر معرفه است مضاف از آن کسب تعریف نکرده بدلیل دخول «ربّ» بر سر آن.

قوله: ان کان نکرة: ضمیر در «کان» به ثانی یعنی مضاف‌الیه راجع است.

قوله: اعطه: ضمیر مفعولی به اوّل راجع است.

قوله: بالّذی تلا: یعنی بسبب کلمه‌ای که پهلوی اوّل قرار گرفته یعنی مضاف‌الیه.

قوله: ان کان معرفة: ضمیر در «کان» به ثانی راجع است.

قوله: فی کونه مراداً به الحال والاستقبال: ضمیر در «کونه» و «به» به مضاف راجع

است.

قوله: حالكونه وصفاً: ضمير در «حالكونه» به مضاف راجع است.

قوله: فعن تنكيره: ضمير در «تنكيره» به مضاف راجع است.

قوله: لايعزل: يعنى عزل و جدا نميشود.

قوله: اضيف الى معرفة: ضمير نائب فاعلى در «اضيف» به مضاف راجع است.

قوله: و لذلك: يعنى و بخاطر عزل و جدانشدن.

قوله: وصف به: كلمه «وصف» بصيغه مجهول بوده و ضمير در «به» بـه وَصْف مضاف به معرفه راجع است يعنى صفت آورده ميشود به سبب وصف مضاف به معرفه.

قوله: و نصب على‌الحال: ضمير نائب فاعلى در «نصب» به وصف مضاف بمعرفه راجع است.

قوله: ثانى عطفه: سوره حجّ آيه (٩).

قـوله: و دخل عليه: ضمير مجرورى در «عليه» به وصف مضاف بـمعرفه راجع است.

قوله: مروّع القلب: كلمه «مروّع» بصيغه اسم مفعول از باب تفعيل بوده و مجموعاً به معناى خوش‌قلب و نيكدل مى‌باشد.

متن: « ٣٩٠ »

وَ ذِي الْاِضَافَةُ اِسْمُهَا لَفْظِيَّةٌ وَ تِلْكَ مَحْضَةٌ وَ مَعْنَوِيَّةٌ

تجزيه و تركيب

واو	: استيناف، غير عامل.
ذى	: اسم اشاره و مشارالیهش اضافه وصف به معمولش مى‌باشد، مبنى، در محلّ رفع تا مبتداء باشد.
الاضافة	: اسم معرف بالف و لام، عطف بيان براى «ذى».
اسمها	: مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء ثانى.
لفظيّة	: خبر است براى «اسمها» و جمله «اسمها لفظيّة» خبر است براى «ذى».
واو	: عاطف، غير عامل.
تلك	: اسم اشاره و مشارالیهش اضافه غير وصف به معمولش بوده، مبنى در محلّ

رفع تا مبتداء باشد.

محضةٌ : خبر است برای «تلك».

واو : عاطفه.

معنوِيّة : معطوف است به محضة.

ترجمه: آن اضافه (اضافه وصف بمعمول) نامش اضافه لفظیّه بوده و آن دیگری (اضافه غیر وصف بمعمول) اسمش اضافه محضه و معنویّه می‌باشد.

متن: « ۳۹۱ »

وَ وَصْلُ اَل بِذَا الْمُضَافِ مُغْتَفَرٌ   اِنْ وُصِلَتْ بِالثّاني كَالْجَعْدِ الشَّعَر

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه و معطوف علیه «ذی‌الاضافة» می‌باشد.

وصل : اسم، مضاف، مبتداء.

ال : مضاف‌الیه.

باء : حرف جارّ، عامل.

ذا : اسم اشاره و مشارالیهش وصفِ مضاف بمعمول بوده، مجرور بباء، متعلّق به «وصل».

المضاف : عطف بیان برای «ذا».

مغتفرٌ : خبر است برای «وصل».

إن : حرف شرط.

وصلت : فعل ماضی، مفرِد، مؤنّث، غائب، مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «ال» راجع است، محلاً مجزوم تا فعل شرط باشد و جواب شرط بقرینه مصراع اوّل محذوف است و تقدیر آن چنین می‌باشد:
إن وصلت ال بالثانی فوصل ال بذاالمضاف مغتفرٌ.

بالثانی : جارّ و مجرور، متعلّق به «وصلت».

کاف : حرف جارّ.

الجعد : صفت مشبهه، مضاف، مجرور بکاف متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء، محذوف و تقدیر کلام: هو کالجعد الشعر می‌باشد.

الشعر : مضاف‌اليه براى «الجعد».

ترجمه: وصل نمودن الف و لام باين مضاف (وصف) اجازه داده شده بشرطيكه الف ولام به دوّمى و مضاف‌اليه) نيز وصل شده باشد مانند: الجعد الشّعر.

متن: « ٣٩٢ »

أَوْ بِالَّذى لَهُ أُضيفَ الثانى كَزَيْدٌ الضارِبُ رَأْسِ الجاني

تجزيه و تركيب

او : حرف عاطف، معطوف عليه «بالثانى» مى‌باشد.

بالّذى : جارّ و مجرور، متعلّق به «وصلت» معطوف.

له : جارّ و مجرور، متعلّق به «اضيف» و «لام» بمعناى «الى» مى‌باشد.

اضيف : فعل ماضى، مجهول.

الثانى : نائب فاعل براى «اضيف».

كاف : حرف جارّ، مجرور آن كه «قولك» باشد محذوف است.

زيد : مبتداء.

الضارب : اسم فاعل محلّى بالف و لام موصول، صفت براى زيد مضاف.

رأس : مضاف‌اليه براى «الضارب»، مضاف.

الجانى : مضاف‌اليه براى «رأس».

ترجمه: يا الف و لام وصل شده باشد بكلمه‌اى كه دوّمى يعنى مضاف‌اليه بآن اضافه شده باشد مانند:

زيدالضارب رأس‌الجانى (زيد اين صفت دارد زننده است سر جنايت‌كار را).

شرح عربي: (و ذى‌الإضافة) و هى إضافة الوصف إلىٰ معموله (آسمها لَفظيّةٌ لأنّها أفادت تخفيف اللّفظ بحذف التّنوين والنّون (و تلك) و هى الّتى تُفيدُ التّعريف أو التّخصيص اسْمُها (مَحْضَةٌ) أىْ خالِصَةٌ (و معنويّةٌ) أيضاً لأنّها أفادت أمراً معنويّاً.

(وَ وصل أل بِذا المضاف) إضافة لفظيّة (مُغْتَفرٌ إن وصِلَتْ) أل (بالثّانى) أىْ بالمضاف‌إليه (كالجعد آالشّعر أوْ) وصلت (بالّذى له أُضيف آلثّانى كزيدٌ الضّارب رأسِ الجانى) أوْ بِما يَعوُدُ إليه إنْ كان ضميراً كما فى التّسهيل ـ كـ «مَرَرْت بالضّارب الرّجل وآلشّاتِمِهِ» و مَنَعَ

المُبَرِّدُ هذِهِ و جوَّز الفرّاءُ إضافة ما فيهِ أل إلىٰ المعارفِ كُلِّها كـ«الضّاربُك» و «الضّاربُ زَيْدٍ»، بخلاف «الضّاربُ رجُلٍ». و قد استعملَهُ الإمام الشّافِعي فى خُطْبَة رسالته فقال: «الجا عِلْنا من خير أمَّةٍ اخرجت لِلنّاس».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

آن اضافه نامش اضافه لفظیّه بوده و آن دیگری اسمش اضافه محضه و معنویّه می‌باشد.

وجه تسمیه اضافه لفظیّه

شارح گوید:

مقصود از «ذی‌الاضافة» اضافه وصف بمعمولش می‌باشد مانند:

جائنی الضارب زید.

این اضافه همان‌طوری که مصنّف گفته است بنام اضافه لفظیّه مشهور است.

و وجه تسمیه آن باین نام اینست که اضافه مزبور در لفظ افاده تخفیف می‌کند یعنی تنوین و نون تثنیه و جمع از مضاف حذف شده و بدین ترتیب لفظ مخفّف و سبک می‌گردد.

حذف تنوین مانند: جائنی ضارب زید.

در این مثال تنوین از «ضارب» بواسطه اضافه به «زید» حذف شده است.

حذف نون تثنیه همچون: جائنی الضاربا زید.

در این مثال نون تثنیه از «الضاربا» بواسطه اضافه به «زید» حذف گردیده حذف نون جمع نظیر: جائنی مسلمو مصر.

در این مثال نون جمع از «مسلمو» بواسطه اضافه به «مصر» حذف شده است.

وجه تسمیه اضافه معنویّه

شارح گوید:

و مقصود از «تلك» اضافه غیر وصف بمعمول بوده که افاده تعریف یا تخصیص می‌نماید.

نام این اضافه، اضافه محضه یعنی خالص و معنویّه می‌باشد.

و وجه تسمیه آن باین نام اینست که اضافه مزبور مفید امر معنوی است چه آنکه

مضاف‌الیه در این اضافه اگر معرفه باشد مضاف از آن کسب تعریف می‌کند مانند:

جائنی غلام زید.

در این مثال اضافه «غلام» به «زید» از قبیل اضافه وصف بمعمول نبوده لذا اضافه محضه است و همان‌طوری که می‌بینیم مضاف‌الیه یعنی «زید» معرفه است از اینرو اضافه «غلام» بآن موجب معرفه شدن غلام گردیده.

و اگر مضاف‌الیه نکره باشد مضاف از آن کسب تخصیص می‌نماید همچون:

جائنی غلام رجل.

در این مثال اضافه «غلام» به «رجل» از قبیل اضافه وصف بمعمول نبوده از اینرو اضافه محضه است و چنانچه ملاحظه می‌کنیم مضاف‌الیه یعنی «رجل» نکره است در نتیجه اضافه «غلام» بآن باعث تخصیص غلام گردیده یعنی غلامی که اختصاص به مرد دارد نه بزن.

و بهر تقدیر هر کدام از تعریف و تخصیص چون امر معنوی بوده و ارتباطی با لفظ ندارند لاجرم اضافه‌ای که مفید چنین معنائی باشد به اضافه معنویّه موسوم گردیده.

مؤلّف گوید:

در این اضافه البتّه غیر از کسب تعریف و تخصیص امور دیگری از قبیل:

تذکیر، تأنیث، تصدیر، ظرفیّت، اعراب و بناء وجود دارد که ما بلحاظ اختصار و طولانی نشدن بحث از بیان آنها خودداری نمودیم.

طالبین به باب رابع مغنی مراجعه فرمایند.

سپس مصنّف گوید:

وصل نمودن الف و لام باین مضاف (وصف) اجازه داده شده مشروط باینکه الف و لام یا به دوّمی وصل شود همچون: الجعد الشعر.

یا بکلمه‌ای که دوّمی بآن اضافه شده است مانند: زید الضارب رأس الجانی.

برخی از احکام اضافه لفظیّه

شارح گوید:

مقصود از «ذاالمضاف» وصفی است که به اضافه لفظیّه بلفظ بعدی اضافه شده و ضمیر مؤنّث در «وصلت» به الف و لام برگشته و منظور از «الثانی» مضاف می‌باشد و حاصل در اینجا آنستکه:

در چند مورد جایز است که در اضافه لفظیّه مضاف با الف و لام ذکر شود و این موارد عبارتند از:

الف: آنکه مضاف‌الیه نیز با الف و لام ذکر شود مانند:

الجعد الشعر (پیچیده‌موی).

شاهد در «الجعد» است که صفت مشبهه بوده و بمعمولش که «الشعر» باشد اضافه شده و همان‌طوری می‌بینیم هر دو با الف و لام می‌باشند.

ب: آنکه مضاف‌الیه وصف با الف و لام خالی از «ال» بوده ولی به کلمه‌ای که با الف و لام است اضافه شده باشد مانند:

زیدالضارب رأس‌الجانی (زید این صفت دارد که سر جنایت‌کار را می‌زند).

در این مثال کلمه «الضارب» با الف و لام بوده و مضاف‌الیهش یعنی «رأس» اگر چه الف و لام ندارد ولی بکلمه‌ای که با الف و لام هست یعنی «الجانی» اضافه شده است.

ج: آنکه مضاف‌الیه وصف با الف و لام ضمیری باشد که به الف و لام‌دار برگردد چنانچه مصنّف در کتاب تسهیل بجواز آن حکم نموده مانند:

مررت بالضارب الرجل والشاتمه (گذشتم به کسی که زننده و فحش‌دهنده بآن مرد بود).

شاهد در «الشاتمه» است که وصف الف و لام‌دار بوده و به ضمیر اضافه شده و مرجع ضمیر کلمه «الرجل» است که با الف و لام می‌باشد.

مبرّد نحوی از جواز آن منع نموده و اضافه وصف الف و لام‌دار به ضمیر را مطلقاً ممنوع قرار داده چه مرجع ضمیر الف و لام‌دار بوده و چه بدون آن باشد.

فرّاء نحوی اضافه وصف الف و لام‌دار را به تمام معارف تجویز کرده مانند:

الضاربك (اضافه وصف الف و لام‌دار بضمیر).

الضارب زید (اضافه وصف الف و لام‌دار به علم).

بخلاف: الضارب رجل (اضافه وصف الف و لام‌دار به نکره).

و امام شافعی نیز اضافه مزبور را در خطبه رساله‌اش استعمال نموده و گفته است:

الجاعلنا من خیر امّة اخرجت للنّاس.

شاهد در «الجاعلنا» است که در آن اسم فاعل الف و لام‌دار به ضمیر متکلّم مع‌الغیر یعنی «نا» اضافه شده است.

قوله: هی اضافة الوصف الی معموله: اعمّ از آنکه وصف به مرفوع یا به منصوب اضافه شده باشد.

قوله: اسمها لفظيّة: در سه مورد اتّفاق ادباء است که اضافه وصف بمعمول از قبیل اضافه لفظی است و آن سه مورد عبارتند از:

۱ـ اضافه اسم فاعل به فاعل یا مفعول.

۲ـ اضافه اسم مفعول به نائب فاعل.

۳ـ اضافه صفت مشبهه به فاعل.

و در سه مورد اختلاف است که اضافه لفظی بوده یا معنوی می‌باشد:

الف: اضافه‌ای که ظاهراً در آن موصوف به صفت اضافه شده باشد.

ب: اضافه‌ای که علی‌الظاهر در آن صفت بموصوف اضافه شده باشد.

ج: اضافه افعل تفضیل که بمعنای «من» باشد.

قوله: او بما یعوداليه: ضمیر فاعلی در «یعود» به «ما» و در «الیه» به معرف بالف و لام راجع است.

قوله: ان کان ضمیراً: ضمیر در «کان» به الثانی راجع است.

قوله: و منع المبرّد هذه: مشارالیه «هذه» اضافه وصف به خالی از الف و لام می‌باشد.

متن: «۳۹۳»

وَكَوْنُهَا فِي الوَصْفِ كَافٍ اِنْ وَقَعْ　　　مُثَنًّى اَوْ جَمْعاً سَبِيلَهُ اتَّبَعَ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه و معطوف «وصل ال» می‌باشد.
کون	: مصدر، مضاف، مبتداء.
ها	: مضاف‌الیه، محلاً مرفوع است تا اسم «کان» باشد.
فی	: حرف جارّ، عامل.
الوصف	: اسم، معرف بالف و لام، مجرور به «فی» متعلّق به «کونها».
کاف	: اسم فاعل، خبر برای «کونها».
ان	: حرف شرط، عامل جزم.
وقع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، محلاً مجزوم است تا فعل شرط باشد و جواب شرط بقرینه «کونها فی‌الوصف کاف» محذوف است.

مثنیً : حال است از فاعل «وقع».
او : عاطفه.
جمعاً : معطوف به مثنّی.
سبیله : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
اتّبع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب از باب افتعال خبر است برای «سبیله» و جمله اسمیّه صفت است برای جمعاً.

ترجمه: و وجود الف ولام در وصف کافی است مشروط باینکه وصف بصیغهٔ تثنیه یا جمعی که ملحق به تثنیه است آمده باشد.

متن: «۳۹٤»
وَ رُبَّمَا أَكْسَبَ ثَانٍ أَوَّلاً تَأْنِيثاً إِنْ كَانَ لِحَذْفٍ مُوْهِلاً

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.
ربّ : از حروف جارّ و در اینجا بواسطه «ماء» از عمل مهمل گردیده فلذا بر سر فعل در آمده است.
ما : حرف، زائده، کافّه از عمل جرّ.
اکسب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب افعال.
ثان : بصیغه اسم‌فاعل، فاعل برای «اکسب».
اوّلاً : مفعول است برای «اکسب».
تأنیثاً : مفعول دوّم برای «اکسب».
إن : حرف شرط.
کان : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، فعل شرط، محلاً مجزوم است.
لام : حرف جارّ.
حذف : مجرور به «لام» متعلّق است به «موهلاً».
موهلا : خبر است برای «کان».

ترجمه: و گاهی دوّمی به اوّلی تأنیث را می‌بخشد مشروط باینکه اوّلی برای حذف

شدن صلاحيّت داشته باشد.

شرح عربی: (وكونها) أی أل (فی‌الوصف) فقط (كافٍ إن وقع مثنىً) نحو «مررتُ بالضّاربَیْ زَیدٍ» و «الضّاربی رجلٍ» (أوْ) وقع (جمعاً سبیله) أیْ سبیل المثنّیٰ (اتّبِعْ) بأنْ كانَ جمع سَلامَةٍ نحو: «مررت بالضّاربی زیدٍ» و «الضّاربی رجلٍ».

(و ربّما أكسب ثانٍ أوّلاً تأنیثاً) و تذكیراً (إنْ كان) الأول (لحذف موهلاً) أی أهلاً نحو:

[و تشرق بالقول الّذی قد أذعته] كما شرقت صدر القناة من الدّم

فأكسب القناةُ المؤنّث الصّدر المذكّر التّأنیثَ لما أضیف إلیه و نحو:

رؤیَةُ الفِكر ما یؤول له الـ أمر معینٌ علی اجتناب التّوانی

فأكسب الفكر المذكّر الرؤیةَ المؤنّث التّذكیر لما أُضیفَ إلیه و خرج بقوله: «إن كان لحذفٍ موهلاً» ما لیس أهلاً له بأنْ یختلّ الكلام لو حذف، فلایُكسبه ما ذُكر كـ«قام غلام هندٍ» و «قامتِ امْرأةُ زیدٍ».

ترجمه و شرح:

شرط آمدن الف و لام تنها بر سر مضاف در اضافه لفظیّه

مصنّف گوید:

بودن الف و لام در وصف کافی است مشروط باینکه وصف تثنیه یا جمعی که طریق تثنیه را پیموده است باشد.

شارح گوید:

ضمیر در «کونها» به «ال» راجع بوده و ضمیر در «سبیله» به مثّنی عود می‌کند و مقصود از عبارت «سبیله اتّبع» اینست که:

جمع از مصادیق جمع سالم باشد و حاصل مراد اینست که:

در اضافه لفظیّه که مضاف وصف می‌باشد در صورتی جایز است که تنها وصف با الف و لام بیاید که مضاف (وصف) یا بصیغه تثنیه بوده و یا جمعی باشد که ملحق به تثنیه است یعنی جمع سالم مانند:

مررت بالضاربی زید (گذشتم به دو زننده زید).

شاهد در «الضاربی زید» است که «الضاربی» اسم فاعل و مضاف بوده و چون بصیغه تثنیه می‌باشد اشکالی ندارد که الف ولام تنها بر سر آن داخل شود و مضاف‌الیه بدون الف و لام ذکر گردد.

و نظیر: مررت بالضاربی زید (گذشتم به زنندگان زید).

شاهد در «الضاربی زید» است که «الضاربی» اسم فاعل و مضاف بوده و چون بصیغه جمع می‌باشد اشکالی ندارد که الف و لام تنها بر سر آن داخل شود و مضاف‌الیه بدون الف و لام ذکر گردد.

شرط کسب تأنیث و تذکیر مضاف از مضاف‌الیه در اضافه معنویّه

مصنّف گوید:

گاهی دوّمی تأنیث را باوّلی می‌بخشد مشروط باینکه اوّلی برای حذف صلاحیّت داشته باشد.

شارح گوید:

همانطوریکه دوّمی گاهی به اوّلی تأنیث را می‌بخشد، تذکیر را نیز اعطاء می‌کند و طبق گفته مصنّف این اعطاء و بخشش زمانی است که اوّلی برای حذف شدن صلاحیّت داشته باشد یعنی اگر آن را حذف کنیم معنا مختلّ نشود مانند آنچه در قول میمون‌بن‌قیس آمده:

وَ تَشرق بالقول الّذی قَدْ أذَعْتَهُ   کَما شَرَقَتْ صَدْرُ القَناةِ مِنَ الدَّمِ

یعنی: و سخنی را که فاش کرده‌ای در زبانت نگه می‌داری همچون نگاهداری سینه نیزه خون را.

در این مثال کلمه «القناة» که مضاف‌الیه و مؤنّث است به «صدر» که مضاف و مذکّر می‌باشد تأنیث را اعطاء نموده و چنانچه ملاحظه میشود اگر «صدر» از عبارت حذف شود معنا مختلّ نمی‌گردد.

و مانند آنچه در قول شاعر آمده:

رؤیة الفکر ما یؤول له الامـ ... ... ـر معین علی اجتناب التّوانی

یعنی: نیک نظر کردن فکر بچیزی که بسوی او باز می‌گردد براجتناب و دوری از کسالت و سستی کمک‌کننده است.

در این مثال «فکر» که مضاف‌الیه و مذکّر است به «روية» که مضاف و مؤنّث است تذکیر را اعطاء کرده.

تنبيه و تذكّر

اينكه مصنّف گفت حذف در صورتى است كه اوّلى براى حذف صلاحيّت داشته باشد منظورش احتراز و خارج نمودن مضافى است كه براى حذف اهليّت ندارد يعنى اگر حذف شود معنا مختلّ مى‌گردد كه در اينفرض مضاف‌اليه به مضاف تأنيث و يا تذكير را اعطاء نمى‌كند مانند:

قام غلام هند (غلام هند ايستاد).

و مانند: قامت امرأة زيد (همسر زيد ايستاد).

در ايندو مثال مضاف را اگر حذف مى‌كنيم معنا مختلّ مى‌گردد فلذا در ايندو مثال كسب تذكير و تأنيث نميباشد.

قوله: ان وقع مثنىً: ضمير در «وقع» به وصف راجع است.

قوله: مررت بالضاربى زيد: كلمه «بالضاربى» در اصل «بالضاربين» بوده و بواسطه اضافه به «زيد» نون آن حذف شده است.

قوله: بان كان جمع سلامته: زيرا جمع سالم همچون تثنيه اعرابش بحروف مى‌باشد فلذا در حالت رفعى با واو و نون و در حالت نصب و جرّ با ياء و نون استعمال ميشود بخلاف جمع مكسّر كه اعرابش بحركت است يعنى رفع آن به ضمه و نصبش به فتحه و جرّش بكسره مى‌باشد.

قوله: لو حذف: ضمير نائب فاعلى به اوّل (مضاف) راجع است.

قوله: فلا يكسبه ما ذكر: ضمير فاعلى در «لايكسبه» به ثانى و ضمير مفعولى به اوّلى راجع بوده و مقصود از «ما ذكر» تأنيث و تذكير مى‌باشد.

قوله: قام غلام هند: در اين مثال اگر مضاف يعنى غلام حذف شود و بگوئيم:

قام هند، معناى كلام اين ميشود كه هند ايستاد در حاليكه مقصوداينستكه پسر هندايستاد فلذا چون با حذف مضاف معنا مختلّ ميشود لاجرم مضاف‌اليه تأنيث را به مضاف اعطاء ننموده در نتيجه مضاف به تذكير خود باقى است و از اينرو فعلش كه «قام» باشد مذكر آمده و همچنين است در مثال بعدى يعنى «قامت امرأة زيد».

متن: « ۳۹۵ »

وَ لاٰ يُضٰافُ اسْمٌ لِمٰا بِهِ اتَّحَدَ   مَعْنىً وَ أَوِّلْ مُوهِماً اِذا وَرَدَ

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.
لایضاف : فعل مضارع منفی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
اسم : نائب فاعل برای «یضاف».
لام : حرف جارّ بمعنای «الی».
ما : موصوله، محلاً مجرور به «لام».
باء : حرف جارّ بمعنای «مع».
ه : مجرور به «باء»، متعلّق به «اتّحد».
اتّحد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب از باب افتعال و ضمیر فاعلی در آن به «اسم» راجع است.
معنیً : تمییز است از نسبت «اتّحد» به ضمیر فاعلی.
واو : عاطفه.
اوّل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است.
موهماً : مفعول برای «اوّل».
اذا : ظرفیه، از ادات شرط.
ورد : فعل شرط و بقرینه «اوّل موهماً» جواب شرط محذوف.

ترجمه: و اسم به چیزی که با آن از حیث معنا متّحد است اضافه نمیشود و آنچه بتوهّم می‌اندازد اضافه مذکور را بتأویل ببر.

متن: « ۳۹۶ »

وَ بَعْضُ الْأَسْماءِ یُضافُ اَبَداً وَ بَعْضُ ذا قَدْ یَأْتی لَفْظاً مُفْرَداً

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.
بعض : مضاف، مبتداء.
الاسماء : مضاف‌الیه.
یضاف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر.
ابداً : ظرف، متعلّق به «یضاف».

واو : عاطفه.
بعض : مضاف، مبتداء.
ذا : اسم اشاره، مضاف‌الیه.
قد : حرف بمعنای تقلیل.
یأتی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، خبر.
لفظاً : حال است از فاعل «یأتی».
مفرداً : صفت برای «لفظاً».

ترجمه: بعضی از اسماء همیشه اضافه میشوند و برخی از آنها گاهی ذکر می‌شوند در حالیکه لفظ مفرد می‌باشند.

شرح عربی: (و لایضاف آسم لِما به آتّحد معنیٌ) فلاٰ یضاف اسمٌ لمرادفه و لا موصوفٌ إلیٰ صفته و لاٰ صفةٌ إلیٰ موصوفها، لأنَّ المضاف یتعرَّف بالمضافِ إلیه أوْ یتخصَّص، والشیء لاٰ یتعرَّفُ و لاٰ یتخصَّص إلاّ بغیره (و أوّل موهِماً) ذلك (إذا وَرَدْ) نحو «هذا سعیدکُرْزٍ» أی مسمّیٰ هذا اللّقب و «مَسْجد الجامع» أیْ مسجد الیوم الجامع أوِ المَکانِ الجامع، و «جَرْدُ قطیفَةٍ» أیْ شیءٌ جردٌ من قطیفةٍ.
و آعلم أنّ الغالبَ فیٖالأسماء أنْ تکون صالحةً لِلإضافة و الإفرادِ و بعض الأسماء ممتنعٌ إضافته کالمُضْمَراتِ (و بعض الأسماءِ یُضاف أبداً) إلیٰ المفردِ لفظاً و معنیً کقصاریٰ و حمادیٰ و لَدیٰ و بَیْدَ و سِویٰ و عِندَ و ذی و فُرُوعِهِ و اُولی (و بعض ذا) الّذی ذکر أنّه یلزم الإضافة (قدْ) یلزمها معنیً فقط و (یأتی) لفظاً مفرداً) عنهاکَکُلّ و بعض و أیٍّ نحو «و إنَّ کُلاًّ لمّا لیوَفّینّهمْ» (فَضَّلْنا بعضهم علی بعضٍ)، «أیّاً ما تَدْعُو».

ترجمه و شرح: برخی از احکام اضافه

مصنّف گوید:
اسم به چیزی که از حیث معنا با آن متّحد است اضافه نمیشود و اگر کلامی که خلاف آنرا بتوهّم می‌اندازد وارد شد آنرا تأویل باید برد.

شارح گوید:
اینکه مصنّف گفت اسم بکلمه‌ای که از حیث معنا با آن متّحد است اضافه نمیشود، مستلزم آنست که اضافه در مواردی ممنوع باشد:

الف: اضافه اسم به کلمه‌ای که مرادف با آن میباشد.

مقصود از «مرادف» کلمه‌ای است که از نظر معنا با اسم یکی بوده و اختلافشان صرفاً در لفظ باشد نظیر انسان و بشر بنابر این جایز نیست بگوئیم: جائنی انسانُ بشرٍ.

ب: اضافه موصوف به صفت چه آنکه در معنا با هم متّحدند اگر چه لفظشان دو تا می‌باشد بنابر این گفتن: جائنی زیدالعالم (بجرّ «العالم» تا مضاف‌الیه باشد) جایز نیست.

ج: اضافه صفت بموصوف یعنی بگوئیم: جائنی ضاحک رجل (بجرّ «رجل» تا مضاف‌الیه باشد).

وجه عدم جواز اضافه اسم به آنچه با آن در معنا متّحد است

علّت اینکه اسم بکلمه‌ای که با آن معناً متّحد است اضافه نمیشود آنستکه:

مضاف از مضاف‌الیه یا کسب تعریف و یا تخصیص می‌کند و پر واضح است که مضاف‌الیه باید غیر مضاف باشد تا این معنا تحقّق پیدا کند و جای تردید و شبهه نیست که شیئ از خودش کسب تعریف یا تخصیص نمی‌نماید.

مؤلّف گوید:

از این تعلیل بخوبی بر می‌آید که حکم مذکور (عدم جواز اضافه اسم بکلمه‌ای که با آن معناً متّحد است) تنها در اضافه معنوی است نه لفظی چه آنکه در اضافه لفظی کسب تعریف یا تخصیص مقصود نیست بلکه مجرّد تخفیف در لفظ مطلوب می‌باشد و حصول آن موقوف بر مغایرت معنوی مضاف با مضاف‌الیه نیست فلذا اضافه اسم‌فاعل بفاعلش که در معنا با هم متّحد هستند جایز است.

و امّا اینکه مصنّف گفت:

مواردی که موهم خلاف اینحکم هستند را باید تأویل برد:

می‌گوئیم:

از جمله اینموارد امثله ذیل می‌باشند.

۱ ـ هذا سعید کرز.

در این مثال «سعید» که مضاف است همان «کرز» می‌باشد پس مضاف و مضاف‌الیه معناً با هم متّحد هستند و این مثالی است که در کلام عرب وارد شده و کسی از آن نهی نکرده است.

تأویلی که در این مثال میتوان قائل شد اینست که می‌گوئیم:

«کرز» لقب بوده و مراد از «سعید» شخصی است که این لقب برایش تعیین شده و بهمین مقدار تغایر می‌توان اکتفاء کرد و اوّلی را به دوّمی اضافه کرد چه آنکه شخص بملاحظه اینکه شخص هست مغایر است با لقبی که برایش تعیین شده مثلاً وقتی نام کسی را زید می‌گذارند زید نام و اسم می‌باشد و آن شخصی که این اسم برایش تعیین شده مسمّی‌نامیده‌می‌شود پرواضح‌است مسمّیٰ (شخص)، با اسم (لفظ زید) فرق‌دارد و چنانچه اشاره‌شد همینقدرمغایرت‌اعتباری در باب‌اضافه کافی‌بوده و مجوّزاضافه می‌باشد.

۲ ـ مسجدالجامع.

در این مثال «مسجد» که مضاف است همان جامع بوده در نتیجه مضاف و مضاف‌الیه از نظر معنا با هم متّحد هستند واین مثال در السنه اهل‌لسان دارج و رائج بوده و احدی از آن انتقاد نکرده است.

تأویلی که درا ین مثال میتوان قائل شد اینست که میگوئیم:

کلمه «مسجد» به کلمه دیگری غیر از «الجامع» اضافه شده که آن کلمه موصوف «الجامع» می‌باشد منتهی پس از حذف موصوف صفت بجای آن قرار گرفته و بظاهر اینطور نمایان است که «مسجد» به جامع اضافه شده در حالیکه چنین نیست و تقدیر اینمثال: مسجدالیوم‌الجامع می‌باشد و بسی روشن است که «مسجد» با «الیوم» که مضاف‌الیهش می‌باشد مغایر است.

و میتوان بجای «الیوم» المکان را مقدّر گرفت و در این فرض نیز تغایر بین مضاف و مضاف‌الیه رعایت گردیده است.

۳ ـ جرد قطیفة.

کلمه «جرد» بفتح جیم و سکون راء یعنی کهنه و سائیده شده و «قطیفه» جامه‌ای است که بدوش می‌اندازند.

در این مثال ظاهراً «جرد» به «قطیفه» اضافه شده و این اضافه از قبیل اضافه صفت به موصوف است که گفتیم ممنوع می‌باشد.

تأویلی که در این مثال میتوان قائل شد آنست که بگوئیم:

«جرد» صفت برای «قطیفه» نیست بلکه برای «شیئی» است که قبل از آن مقدّر می‌باشد و بدین ترتیب اشکال مرتفع می‌گردد و تقدیر مثال چنین است:

شیئٌ جرد من قطیفة (شیئی که کهنه است عبارت از قطیفه می‌باشد).

حکم بعضی از اسماء بملاحظه لزوم اضافه و عدم لزوم اضافه

مخفی نماند که غالب در اسماء اینست که هم برای اضافه شدن صلاحیّت داشته و هم برای اضافه نشدن ولی در عین حال برخی از اسماء ممتنع‌الاضافة هستند همچون:
مضمرات، اسماء اشاره، موصولات، اعلام.
و پاره‌ای از آنها همیشه اضافه می‌شوند:
برخی از این اسماء لفظاً و معناً بکلمه مفرد اضافه میشوند مانند:
قصاری (نهایت) حمادی (غایت) لدی (نزد) بید (غیر) سوی (غیر) عند (نزد) ذی (صاحب) اولی (صاحبان).
و برخی دیگر معنا اضافه شده ولی در لفظ منقطع و مفرد از اضافه ذکر میشوند نظیر:
کلّ: چنانچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:
و اِنَّ کلّا لمّا لیوفّینّهم (بدرستیکه حقتعالیٰ تمام را بجزای نیک و بد خواهد رساند).
و بعض: مانند آنچه در کلام حقتعالیٰ وارد شده:
فضّلنا بعضهم علی بعض (برتری دادیم برخی را بر بعضی دیگر).
و ایّ همچون:
أیّاً ماتدعو (هر آنچه را که بخوانید...).
در مثال اوّل کلمه «کـلاًّ» در معنا «کلّهم» بوده و در مثال دوّم «علی بعض» علی بعضهم می‌باشد و در مثال سوّم «ایّاً» ایّ اسم می‌باشد اگر چه در لفظ منقطع از اضافه آمده است.

قوله: لما به اتّحد: ضمیر در «به» به ما و در «اتّحد» به اسم راجع است.

قوله: و اوّل موهماً ذلك: مشارالیه «ذلك» اضافه اسم بآنچه کـه بـا آن مـتّحد است می‌باشد.

قوله: لـلاضافة والافراد: کلمه «افراد» بکسر همزه در مقابل اضافه است.

قوله: قد یلزمها: ضمیر مؤنّث به اضافه راجع است.

قوله: یأتی لفظاً مفرداً عنها: یعنی منقطعاً عن الاضافة.

قوله: و انّ کـلاًّ لمّا لیوفّینهم: آیه (۱۱۱) از سوره هود.

قوله: فضّلنا بعضهم علی بعض: آیه (۲۵۳) از سوره بقره.

قوله: ایّاً ما تدعوا: آیه (۱۱۰) از سورهٔ اسراء.

متن: « ۳۹۷ »

وَ بَعْضُ مــا يُضـافُ حَتْمــاً امْتَنع　　　اِيــلائه أسْمــاً ظـاهِراً حَيْثُ وَقَعْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه، معطوف‌علیه «بعض ذا» می‌باشد.
بعض	: مضاف، مبتداء.
مـا	: موصوله، مضاف‌الیه.
یضاف	: فعل مضارع، مفرد، مذکر، غائب، مجهول، ضمیر نائب فاعلی در آن به ماء موصوله راجع است.
حتماً	: مفعول مطلق تأکیدی است برای عامل محذوف.
امتنع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، خبر.
ایلائه	: مضاف و مضاف‌الیه و اضافه «ایلاء» به ضمیر از قبیل اضافه مصدر بفاعل است، فاعل برای «امتنع».
اسماً	: مفعول است برای «ایلائه».
ظاهراً	: صفت است برای «اسماً».
حیث	: اسم، ظرف، متعلّق به امتنع، مضاف.
وقع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر غائب و ضمیر فاعلی به «بعض» مایضاف، راجع بوده، مضاف‌الیه برای «حیث».

ترجمه: و بعضی از اسماء دائم الاضافه حتمی است که پهلوی اسم ظاهر درآمدنشان ممتنع می‌باشد.

متن: « ۳۹۸ »

كَــوَحْدَ لَــبَّىْ وَ دَوالَــىْ سَــعْدَىْ　　　وَ شَــذَّ ايــلاءُ يَــدَىْ لِــلَبَّــىْ

تجزیه و ترکیب

کاف	: حرف جارّ بمعنای تشبیه.

وحد : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام: هو کوحد و لبّی الخ می‌باشد.

لبّی : معطوف است به «وحد» بحذف حرف عطف.

واو : عاطفه.

دوالی : معطوف به «لبّی».

سَعْدی : معطوف به دو الی بحذف عاطف.

واو : استیناف.

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، لازم.

ایلاء : مصدر از باب افعال، مضاف، فاعل برای «شذّ».

یدی : مضاف‌الیه برای «ایلاء».

لام : حرف جارّ.

لبّی : مجرور به لام، متعلّق به ایلاء.

ترجمه: مانند: وَحْدَ و لَبّی و دوالَی و سَعْدَی.
و نادر است که «یدی» پهلوی «لبّی» دربیاید.

شرح عربی: (و بعض ما یضاف حتماً آمتنع إیلاؤُهُ آسماً ظاهراً) فلا یلیه إلّا ضمیرٌ (حیث وقع کوحد) نحو «إذا دُعِیَ آللّهُ وحده».

و کـنـت إذْ کـنـت إلٰهی وحـدکا (لم یَکُ شـیءٌ یـا إلٰهی قبلکـا)

و آلذئبُ أخشـاه إنْ مـررتُ بـه وَحْدِی (و أخشـی آ لرِّیـاحَ والْـمَطَرا)

و (لَبَّیْ) و یختصُّ بضمیر غیرالغائب نحو «لَبَّیْكَ» أیْ إجابةٌ بعدَ إجابةٍ، و هی عند سیبویه مُثَنّیً للتّکثیر و عند یونس مفرد أصلُهُ لَبَیْ بوزن فعلی قلبَتْ أَلِفُهُ یاءاً فی الإضافة کانقلاب لدیْ و علیْ و إلیْ و رُدَّ بأنّه لوکان مفرداً جاریاً مَجْریٰ ما ذُکِر لم تنقلب أَلِفُهُ إلاّ مع المضمر، کَلَدیْ و قد وجد قلبها مع الظاهر فی‌البیت الآتی.

(و دَوالَیْ) کلبَّیْ نحو «دَوالَیْك» أیْ تَداوُلاً بعد تداوُلٍ.

و (سَعْدَیْ) نحو «سعدیْك» أیْ سَعْداً بعد سعْدٍ.

(و شَذَّ ایلاءُ یَدَیْ لِلَبَّیْ) فی قول الشاعر:

(دعَوْتُ لمـا نـابَنی مِسْوَراً) فـلَبَّیْ فَـلَبَّیْ یَـدَیْ مِـسْوَرٍ

و کذا إیلاؤُهُ ضمیر غائبٍ فی قَوْلِهِ:

(إنَّكَ لَوْ دَعَوْتَني وَ دُوني زَوراءُ ذاتُ مِنْزَعٍ بُيُونِ)
لَقُلْتُ لَبَّيْهِ لِمَنْ يَدْعوني

قاله فی شرح التّسهیل.

ترجمه و شرح: سپس مصنّف گوید:
و بعضی از اسماء دائم‌الاضافه حتمی است که پهلوی اسم ظاهر درآمدنشان ممتنع می‌باشد.
شارح گوید:
بنابر این اسماء مزبور فقط پهلوی ضمیر درآمده و بآن اضافه میشوند این اسماء عبارتند از:
۱ ـ وَحْدَ مانند:
اذا دعی‌الله وحده (زمانیکه خداوند بتنهائی خوانده شود).
در این آیهِ شریفه کلمه «وحد» به ضمیر غائب اضافه شده.
و نظیر آنچه در قول عبدالله بن عبدالاعلیٰ القرشی آمده:
وکنت اذ کنت الهی و حدکا لم یک شیئٌ یا الهی قبلکا
یعنی: خداوندا بودی زمانیکه بودی، تنها و بی‌شریک و نبود موجودی پیش از تو ای پروردگار من.
شاهد در «وحد» است که به «کاف» یعنی ضمیر مخاطب اضافه شده و الف آن الف الحاقی است.
و همچنین مانند آنچه در قول ربیع‌بن‌ضبیع‌الفزاری آمده:
والذئب اخشاه ان مررت به وحدی و اخشی الرّیاح والمطرا
یعنی: اگر به گرگ بگذرم در حالیکه تنها باشم از آن می‌ترسم و نیز از ایذاء بادها و باران خائف و بیمناک هستم.
شاهد در «وحد» است که به ضمیر متکلّم یعنی «یا» اضافه شده است.
۲ ـ لبّی.
این اسم اختصاص بضمیر غیرغائب دارد مانند:
لبّیک (اجابت بعد از اجابت).
و چنانچه ملاحظه میشود این اسم به کاف اضافه شده و آن ضمیر مخاطب

می‌باشد.

آراء در «لبّی»

کلمه «لبّی» از نظر سیبویه تثنیه بوده که برای تکثیر می‌باشد.

یونس نحوی آنرا مفرد دانسته و گفته است اصلش «لبّیٰ» بر وزن «فَعْلیٰ» بوده سپس در وقت اضافه الفش به یاء قلب گردیده همچون قلب الف لدی و علی و الی.

ولی این نظریّه مردود است زیرا اگر کلمه «لبّی» مفرد بوده که جاری مجرای کلمات مذکور واقع شده باشد نباید الفش به یاء قلب گردد مگر تنها در وقتیکه بضمیر اضافه شود چنانچه الفاظ مذکور چنین هستند در حالیکه می‌بینیم الف آن با اسم ظاهر نیز بتاء قلب شده چنانچه در بیت آتی انشاءالله ذکر خواهد شد.

۳ـ دَوالی.

این کلمه نیز مانند «لبّی» میباشد یعنی بضمیر غیر غائب اضافه میشود مانند: دوالیک (انتقال بعد از انتقال).

٤ ـ سَعْدَیْ مانند:

سعدیک (سعادتی بعد از سعادت).

سپس مصنّف می‌گوید:

و نادر است که «یدی» پهلوی «لبّی» درآید.

شارح گوید:

چنانچه در قول شاعر اسدی آمده:

دعـــوت لمــا نــابنی مســوراً فــلبّی فــلبّی یــدی مســور

یعنی: بخاطر حادثه‌ای که بمن رسیده بود مسور را خواندم، پس او مرا اجابت نمود لذا در پیش او برای خدمت ایستاده‌ام.

شاهد در «لبّی» است که به «یدی» اضافه شده و این نادر و قلیل می‌باشد.

و همچنین نادر است که اینکلمه به ضمیر غائب اضافه شود چنانچه در قول شاعر آمده:

انّک لو دعـــوتنی و دونـــی زوراء ذات مـــترع بـــیون

لقــلت لبّیــه لمــن یــدعونی

یعنی: همانا اگر تو مرا بخوانی در حالیکه جلو من چاه عمیقی پر از آب باشد البتّه

در جواب کسی که من را خوانده می‌گویم: لبّیک.

در این بیت کلمه «لبّی» به ضمیر غائب اضافه شده و این نادر و کمیاب است.

البتّه ندرت وقوع لبّی پهلوی ضمیر غائب را مصنّف در کتاب شرح تسهیل بیان کرده است.

قوله: فلا یلیه الّا ضمیر: ضمیر منصوبی در «یلیه» به بعض مایضاف راجع است.

قوله: اذا دعی الله وحده: آیه (۱۲) از سورهٔ غافر.

قوله: و هی عند سیبویه الخ: ضمیر «هی» به «لبّی» راجع است.

قوله: کانقلاب لدی و علی والی: چنانچه گوئیم:

لدیک و علیک و الیک.

قوله: و ردّ بانّه لوکان مفرداً: ضمیر نائب فاعلی در «ردّ» به کلام یونس راجع است. و ضمیر در «بانّه» به لبّی عود می‌کند.

قوله: جاریاً مجری ماذکر: مقصود از «ماذکر» لدی و علی و الی می‌باشد.

قوله: فی البیت الآتی: مقصود: دعوت لما نابنی الخ می‌باشد.

قوله: قاله فی شرح‌التسهیل: ضمیر در«قاله» به ایلائه ضمیرغائب راجع است.

متن: «۳۹۹»

وَ اَلْـــــزَمُوا اِضــــــافَةً اِلَی الجُمَلْ   حَـــیْثُ وَ اِذْ وَ اِنْ یُـــنَوَّنْ یُـــحْتَـمَلْ

تـجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

الزموا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، متعدّی، معلوم، ضمیر جمع فاعل آنست.

اضافة : مفعول دوّم برای «الزموا».

الی : حرف جارّ.

الجمل : مجرور به «الی»، متعلّق به اضافة، ظرف لغو.

حیث : مفعول اوّل برای «الزموا».

واو : عاطفه.

اذ : معطوف به «حیث».

واو : حالیّه.

إن : حرف شرط.

ینوّن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، مجهول، ضمیر نائب فاعلی به «اذ» راجع است، مجزوم تا فعل شرط باشد.

یحتمل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، مجهول، مجزوم تا جواب شرط باشد.

ترجمه: ادباء لازم شمرده‌اند که حیث و اذ به جمل اضافه شوند و اگر اذ با تنوین بیاید محتمل است.

متن: «۴۰۰»

إِفــــرادُ إِذْ وَ مــــا کَـإِذْ مَعْنیً کَـــإِذْ أَضِفْ جَـوازاً نَـحْو حـــــینَ جــــاْنُبِذْ

تجزیه و ترکیب

افراد : مضاف، نائب فاعل برای «یحتمل».

اذ : مضاف‌الیه.

واو : استیناف.

ما : موصول، مفعول برای «اضف».

کاف : حرف جارّ بمعنای تشبیه.

اذ : مجرور بکاف، متعلّق به استقرّ، صله برای «ما».

معنیً : منصوب بنزع خافض و در اصل فی‌المعنی بوده است.

کاذ : جارّ و مجرور متعلّق به «اضف».

اضف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.

جوازاً : مفعول مطلق.

نحو : خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن هو نحو حین الخ می‌باشد. مضاف و جمله بعدش مضاف‌الیه آن می‌باشد.

ترجمه: و اگر «اذ» با تنوین بیاید محتمل است از اضافه منقطع باشد.
و آنچه از نظر معنا همچون اذ می‌باشد بطور جواز اضافه‌اش کن همچنانکه اذ را اضافه می‌کنی مانند: حین جاء نبذ.

متن: «۴۰۱»

وَابْــنِ أَوْ أَعْــرِبْ مــا کَـإِذْ قَــدْ أُجْرِیـا وَاخْـــتَرْ بِنــا مَــتْلُوَّ فِـعْلٍ بُنِیــا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ابن : فعلِ امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، معطوف به «اضف» و ضمیر فاعلی مستتر است در آن باستتار وجوبی.

او : عاطفه.

اعرب : امر حاضر، مفرد، مذکّر و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد، معطوف به «ابن».

ما : موصوله، مفعول است برای یکی از دو فعل «ابن» و «اعرب» علی سبیل التنازع.

کاذ : جارّ و مجرور، متعلق به اجریا.

قد : بمعنای تحقیق.

اجریا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «ما».

واو : عاطفه.

اختر : فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

بنا : مضاف، مفعول برای «اختر».

متلو : مضاف‌الیه برای «بنا»، مضاف.

فعل : مضاف‌الیه برای «متلو».

بنیا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و الف آن الحاقی است، صفت برای «فعل».

ترجمه: مبنی کن یا اعراب بده آنچه را که مانند «اذ» می‌باشد و بناء کلمه‌ای را که پیش از فعل مبنی آمده است را اختیار کن؟

شرح عربی: (و ألزموا إضافةً إلی الجمل) إسميّةً كانت أو فعليّةً (حيث و إذْ) نحو «جلست حيث جلس زيدٌ» و «حيث زيدٌ جالسٌ»، «و اذْكروا إذْكنتم قليلاً» «إذْ أنْتم قليلٌ» و شذَّ إضافةُ حيث إلیٰ المفردِ في قوله:

أمـا تـرى حـيث سـهيلٍ طـالعاً (نجمـاً يُضيئ كـالشّهابِ لامِعـاً)

(و إنْ يُنوَّنْ) إذْ و يكسر ذالُها لإلتقاء السّاكنين (يحتمل) أيْ يجوز (إفْراد إذْ) عن الإضافة و

جعل آلتنوین عوضاً عمّا تضاف إليه نحو «و أنتم حينئذٍ تنظرُون». (و ما كَادُ معنیً) أیْ فی‌المعنی، و هو كل آسم زمان مبهم ماضٍ (كَاذْ أضف) ألیٰ الجملتين (جوازاً نحو حين جائِنْذ) و «جِئتُكَ حين الحجّاجُ أميرٌ».

(وَ أبن) على الفتح (أوِ آغرب ماكَادُ قدْ أُجرِيا) أمّا الأوّل فبالحمل عليها و أمّا الثّانی فعلیٰ الأصل (وَ) لكن (آختَرِبنا مَتلُوّ) أیْ واقعٍ قبل (فِعْلٍ بُنِيا) ماضٍ أو مضارعٍ مقرونٍ بإحدیٰ النُّونَينِ نحو:

علیٰ حين ألهیٰ النّاسَ جُلُّ أمورِهِم (فَنَدلاً زُرَيقُ المالَ نَدْلَ آلثّعالِب)

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

ادباء لازم شمرده‌اند که حیث و اذ به جمل اضافه شوند.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه جمل، اسمیّه بوده و یا فعلیّه باشند.

مثال اضافه شدن «حیث» به جمله فعلیّه همچون:

جلست حیث جلس زید (نشستم مکانی که زید نشست).

در این مثال «حیث» به جمله فعلیّه «جلس زید» اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «حیث» به جمله اسمیّه مانند:

جلست حیث زید جالس (نشستم در جایی که زید نشسته است).

در این مثال «حیث» به جلمه اسمیّه «زید جالس» اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «اذ» به جمله فعلیّه مثل آیه شریفه:

واذکروا اذ کنتم قلیلاً (بیاد آورید زمانی را که اندک بودید).

در این آیه شریفه «اذ» بجمله فعلیّه «کنتم قلیلاً» اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «اذ» به جمله اسمیّه همچون آیه شریفه:

و اذکروا اذ انتم قلیل (بیادآورید زمانی را که شما کم بودید).

در این آیه شریفه «اذ» بجلمه اسمیّه «انتم قلیل» اضافه شده است.

پس همان‌طوری که ملاحظه شد ایندو کلمه (حیث) و (اذ) در تمام این امثله بجمله اضافه شده‌اند البتّه «حیث» گاهی بمفرد نیز اضافه میشود ولی این اضافه بطور ندرت و کم می‌باشد چنانچه در قول شاعر آمده:

اما تری حیث سهیل طالعاً نجماً یضیئ کالشّهاب لامعاً

یعنی: آیا چشم نمی‌دوزی به مکان سهیل و نمی‌بینی طلوعش را در حالیکه ستاره‌ای است درخشان همچون آتشی شعله‌ور.

سپس مصنّف گوید:

و اگر «اذ» تنوین داده شود محتمل است که مفرد آورده شود.

شارح گوید:

ضمیر نائب فاعلی در «ینوّن» به «اذ» راجع می‌باشد.

قابل توجّه آنکه وقتی «اذ» را تنوین دهند ذال آنرا باید کسره داد زیرا بین ذال و تنوین حالت التقاء ساکنین پیش می‌آید لذا قاعده آن که کسره دادن اوّلی است جاری شده و بدین ترتیب ذال مکسور می‌گردد.

و بهر حال در صورتی که «اذ» با تنوین ذکر شود محتمل است آنرا از اضافه منقطع و مفرد آورده و تنوین را عوض از مضاف‌الیه قرار دهیم مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ وارد شده:

و انتم حینئذٍ تنظرون (شما دراین هنگام می‌نگرید).

شاهد در «حینئذٍ» است که «حین» به «اذ» اضافه شده و «اذ» تنوین گرفته لذا محتمل است تنوین عوض از مضاف‌الیه محذوف باشد و تقدیر آن چنین است:

و انتم حین اذ کان کذا.

سپس مصنّف گوید:

و آنچه از نظر معنا همچون «اذ» می‌باشد جایز است اضافه شود مانند:

حین جاء نبذ.

شارح گوید:

مقصود اینست که کلماتی که در معنا نظیر «اذ» هستند یعنی هر اسم زمان مبهمی که ظرف ماضی باشد مانند «اذ» جایز است بهر دو قسم از جمله (جمله اسمیّه و جمله فعلیّه) اضافه شود مانند:

حین جانبذ (زمانیکه آمد سرافکنده بود).

شاهد در «حین» است که مانند «اذ» بوده لذا در این مثال به جمله فعلیّه اضافه شده.

و نظیر:

جئتک حین الحجّاج امیر (آمدم نزد تو در وقتی که حجّاج امیر بود).

شاهد در «حین» است که بجمله اسمیّه «الحجّاج امیر» اضافه شده.

پس از آن مصنّف گوید:

آنچه مانند اذ جاری می‌شود را می‌توانی مبنی بر فتح خوانده یا اعرابش دهی.

شارح گوید:

مقصود اینست که در اسمائی‌که جاری مجرای «اذ» هستند همچون «حین» دو وجه جایز است:

الف: بناء بر فتح.

ب: آنکه معرب آورده شوند.

امّا وجه بناء بر فتح اینست که آنرا بر «اذ» حمل می‌کنیم چه آنکه «اذ» مبنی است لذا مناسب آنست که اسم جاری مجرای آن نیز مبنی باشد.

و امّا اینکه مبنی بر فتح خوانده میشود جهتش آنست که فتح اخفّ حرکات می‌باشد.

و امّا وجه اعراب وجهش آنست که اصل در اسم آنست که معرب باشد.

سپس مصنّف گوید:

ولی‌اسمی که جاری مجرای «اذ» بوده در صورتی که قبل از فعل مبنی بیاید مبنی باید باشد.

شارح گوید:

فعل مبنی مانند: ماضی یا مضارعی که مقرون به یکی از دو نون جمع مؤنّث غائب و جمع مؤنّث حاضر باشد مانند آنچه در قول اعشی آمده:

على حين الهى النّاس جلّ امورهم   فندلاً زريق المال ندل الثعالب

یعنی: در هنگامی که عظیم‌ترین امور مردم ایشان را بخود مشغول سازد پس ای قبیله زریق از ایشان اموالشان را بدزدید همان‌طوری که روباه مرغ‌وخروس را می‌رباید.

شاهد در «حین» است که قبل از «الهی» قرار گرفته و چون آن فعل ماضی است لاجرم «حین» مبنی بر فتح خوانده شده.

قوله: اسميّة كانت او فعليّة: ضمیر در «کانت» به جمله راجع است.

قوله: واذكروا اذكنتم قليلاً: آیه (۸٦) از سورهٔ اعراف.

قوله: اذ انتم قليل: آیه (۲٦) از سورهٔ انفال.

قوله: و أنتم حينئذٍ تنظرون: آیه (٨٤) از سورهٔ واقعه.

قوله: ای فی‌المعنی: یعنی کلمه «معناً» در متن مصنّف منصوب بنزع خافض می‌باشد.

متن: «۴۰۲»

وَ قَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ اَوْ مُبْتَداء   اَعْرِبْ وَ مَنْ بَنی فَلَنْ یُفَنَّدا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
قبْل	: ظرف، مضاف، متعلّق به «اعرب».
فعل	: مضاف‌الیه، موصوف.
معرب	: صفت برای «فعل».
او	: عاطفه.
مبتداء	: معطوف به «فعل».
اعرب	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به «ابن» و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.
واو	: حالیه.
من	: از ادات شرط، مبتداء.
بنی	: فعل‌شرط محلاً مجزوم وضمیرمستتردرآن‌فاعلش‌می‌باشد،خبربرای«من».
فـاء	: جواب شرط.
لن	: از حروف ناصبه.
یفنّدا	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول از باب تفعیل، منصوب به «لن» و جمله «فلن یفنّدا» محلاً مجزوم است تا جواب برای «من شرطیّه» باشد.

ترجمه: و اگر اسم جاری مجرای «اذ» قبل از فعل معرب یا مبتداء قرار گرفت معربش بدان و کسی که آنرا مبنی قرار داده البتّه نباید مورد تکذیب واقع شود.

متن: «۴۰۳»

وَ اَلْزَمُوا اِذا اِضافَةً اِلی   جُمَلِ الْاَفْعالِ کَهُنْ اِذا اِعْتَلا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه و میتوان آنرا استیناف نیز تقدیر نمود.

الزموا : فعل، ماضی، جمع، مذکّر، غائب از باب افعال، متعدّی و ضمیر جمع فاعل آن است، مبنی.

اذا : مفعول اوّل برای «الزموا».

اضافة : مفعول دوّم برای «الزموا».

الی : حرف جارّ، عامل، مبنی.

جمل : مضاف، مجرور به «الی»، متعلّق به «اضافة».

الافعال : مضاف‌الیه برای «جمل».

کاف : حرف جارّ بمعنای تشبیه و مجرور آن «قولك» است که محذوف می‌باشد و جارّ و مجرور متعلّق به استقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین میشود: هو کقولک.

هن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر از هان، یهون و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

اذا : ظرف، مضاف، متعلّق به «هن».

اعتلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مضاف‌الیه برای «اذا» و الفش الحاقی است.

ترجمه: ادباء لازم شمرده‌اند که «اذا» به جمله فعلیّه اضافه شود مانند: هن اذا اعتلا.

شرح عربی: (وَ) الواقع (قبلَ فعل معرب او) قبل (مبتداء أعْرب) وجوباً عند البصريّين نحو «هذا يوم ينفع آلصادقين صدقهم» و جوَّز الكوفيّونَ بناءَهُ و آختاره المصنفُ فقال: (و من بنىٰ فلن يفنَّدا) كقِرَاءَةِ نافعٍ «هٰذا يوم ينفع».

(و آلزَموا إذا إضافةً إلىٰ جمل الأفعال) فقط (كهُن إذا آعتلا) أیْ تواضع إذا تعاظم و تكبَّر، و أجازَ الأخفش و الكوفيُّون وقوع المبتداء بعدها و لم يسمع، و نحو «إذا آلسَّماءُ آنشقَّت، مِن باب «و إن أحدٌ مِن المشركين آستجارَكَ»، و نحو:

إذا بــــاهليٌ تــــحته حـــنظليّةٌ (لهُ ولدٌ مِنهـــا فـــذاك المُذرَّعُ)

على إضمار كان، كما أُضمِرَتْ هى و ضميرُ آلشأن فى قوله:

(وَ نُبِّئْتُ ليــلىٰ أرسلَت بشفــاعةٍ) إلىَّ فــهلا نــفسُ ليــلىٰ شــفيعُها

ترجمه و شرح: مصنف گوید:

اگر اسم جاری مجرای «اذ» پیش از فعل معرب یا مبتداء واقع شد معرب می‌باشد و در عین حال اگر کسی آنرا مبنی قرار داد نباید وی را بکذب نسبت داد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در اسم جاری مجرای «اذ» که قبل از فعل معرب همچون فعل مضارع یا پیش از مبتداء قرار گیرد دو قول می‌باشد:

الف: رأی بصریّون.

ایشان معتقدند اسم مزبور در ایندو مورد واجب است معرب استعمال شود مانند آنچه در آیه شریفه وارد شده:

هذا یوم ینفع الصّادقین صدقهم.

(این روزی است که راستگوئی راستگویان برای ایشان نافع می‌باشد).

شاهد در «یوم» است که قبل از فعل مضارع یعنی «ینفع» قرار گرفته فلذا معرب خوانده شده چه آنکه مرفوع است تا خبر باشد برای «هذا».

ب: قول کوفیّون.

ایشان می‌گویند جایز است اسم سابق‌الذکر مبنی نیز استعمال شود و مصنّف نیز رأی ایشان را اختیار کرده و گفته است:

و من بنی فلن یفنّدا.

(یعنی کسی که آنرا مبنی بداند نباید بکذب نسبت داده شود).

و بهر صورت مدرک کوفیّون قرائت نافع در همین آیه شریفه است که:

هذا یومَ ینفع الصادقین صدقهم،بفتح «یوم» قرائت شده چه آنکه هیچ وجهی برای فتحه دادن «یوم» وجود ندارد مگر همین جهتی که کوفیّون گفته‌اند.

اذا و حکم آن

پس از آن مصنّف می‌گوید:

ادباء لازم شمرده‌اند که «اذا» به جمله فعلیّه اضافه شود مانند: هُن اذا اعتلا.

شارح گوید:

مقصود اینست که «اذا» فقط به جمله فعلیّه اضافه میشود مانند:

هُن اذا اعتلا (زمانیکه او تکبّر نمود تو تواضع کن).

در این مثال چنانچه ملاحظه می‌کنیم «اذا» بجلمه فعلیّه یعنی «اعتلا» اضافه شده.
ولی اخفش و کوفیّون اجازه داده‌اند بعد از «اذا» مبتداء قرار گیرد یعنی اضافه آن بجمله اسمیّه را تجویز کرده‌اند.
امّا در کلمات فصحاء و اهل لسان چنین شنیده نشده لذا به کلام ایشان اعتمادی نیست.

سؤال

بر صدق گفته اخفش و اهل کوفه شاهدی داریم و آن آیه شریفه:
اذا السماء انشقّت (زمانیکه آسمان شکافته شود) می‌باشد چه آنکه در این آیه شریفه اذا بر سر مبتداء یعنی «السّماء» درآمده.

جواب

شارح گوید:
این آیه شریفه شاهد بر صدق گفته ایشان نیست زیرا این آیه شریفه از باب آیه شریفه:
و ان احد من المشرکین استجارك (و هرگاه یکی از مشرکین بتو پناه آورد...) می‌باشد یعنی همان‌طوری که «ان» شرطیّه بر سر فعل باید درآید و در این آیه که بر اسم داخل شده بین آن و اسم فعلی بقرینه استجارک در تقدیر بوده عیناً در آیه شریفه و اذاالسماء انشقّت بین «اذا» و «السماء» بقرینه «انشقّت» فعل «انشقّت» مقدّر می‌باشد و بدین ترتیب «اذا» بر فعل داخل شده است.

سؤال دیگر

بفرض آیه شریفه شاهد بر صدق گفته اهل کوفه و اخفش نباشد ولی غیر از آیه شاهد دیگری وجود دارد و آن قول فرزدق است که گفته:

اذا باهلی تحته حنظلیّة   له ولد منها فذاك المذرّع

یعنی: هرگاه مرد منسوب بقبیله باهله زن حنظلیّه‌ای را در اختیار داشته که از او فرزندی به‌هم رسیده باشد پس شرافت و نجانب بچه از طرف مادر بیشتر می‌باشد.
در این‌بیت همان‌طوری که مشاهده می‌کنیم کلمه «اذا» بر سر مبتداء یعنی «باهلی» داخل شده و این معنا گفته اخفش و اهل کوفه را تصدیق می‌کند.

جواب

شارح گوید:

این بیت نیز شاهد برای قول کوفیّون نیست زیرا بعد از «اذا» لفظ «کان» مضمر می‌باشد و بدین ترتیب «اذا» بر سر فعل درآمده نه اسم چنانچه «کان» با ضمیر شأن در قول قیس‌بن‌ملوّح مضمر است، وی گفته:

و نـبّئت لیـلی ارسـلت بشفـاعة　　　الیّ فـهلّا نـفس لیـلی شـفیعها

یعنی: از لیلی خبر به من رسید که وی شخصی را به منظور شفاعت نزد من فرستاده پس چرا خود لیلی شفاعت از خویش نکرده.

شاهد در «هلّا نفس» است که بین این دو «کان» با ضمیر شأن مضمر می‌باشد.

قوله: هذا یوم ینفع الصادقین الخ: آیه (۱۱۹) از سورهٔ مائده.

قوله: و اختاره المصنّف: ضمیر منصوبی در «اختاره» به رأی کوفیّون راجع است.

قوله: اذا تعاظم و تکبّر: تکبّر عطف تفسیر است برای «تعاظم».

قوله: وقوع المبتداء بعدها: ضمیر در «بعدها» به اذا راجع است.

قوله: و لم یسمع: ضمیر نائب فاعلی به وقوع مبتداء بعد از «اذا» راجع است.

قوله: و اذا السماء انشقّت: آیه (۱) از سوره انشقاق.

قوله: و ان احد من المشرکین الخ: آیه (۶) از سورهٔ توبه.

شرح عربی:

فرع

مشبهُ إذا من أسماء الزّمان المستقبل کإذا لایُضاف إلّا إلیٰ الجملةِ الفعلیّة، قاله فی شرح الکافیة نقلاً عن سیبویه و استحسَنَهُ، قال: لَوْلا أنَّ مِن المَسْموع ما جاء بخلافِهِ کقوله تعالی: «یَوْمَهُمْ بارِزونَ» اِنتهی.

و أجاب ولده عنها بأنّها ممّا نزّل فیه المستقبلُ لِتحقّق وُقُوعِه، مَنْزِلَةَ الماضی، و حینئذٍ فاسْمُ الزّمان فیهِ لیس بمعنیٰ إذا، بل بمعنی إذْ، و هی تُضافُ إلیٰ الجملتَیْنِ.

قال ابنُ هِشام: و لم أرَمَنْ صَرَّحَ بأنَّ مُشبِهَ إذا کمُشْبِهِ إذْ، یُبْنیٰ و یُعرب بالتّفصیلِ السّابق، و قیاسُهُ علیهِ ظاهرٌ، و منه «هٰذا یوم ینفع الصّادقین» لِأنّ المراد به المستقبلُ اِنْتهیٰ.

قلت: قد تقدَّمَ نقلاً عنهم، الإستدلال به علی مشْبِه إذْ، أیْ لأنّه مِمّا نُزِّلَ فیه المستقبلُ لِتحقّق وقوعه منزلة الماضی لا سِیّما فی أوّلِهِ قالَ بلفظِ الماضی.

ترجمه و شرح:

فرع نحوی

شارح گوید:

اسماء زمان مستقبل که به «اذا» شباهت دارند همچون «اذا» فقط به جملات فعلیّه اضافه می‌شوند این مطلب را مصنّف در شرح کافیه از سیبویه نقل کرده و مستحسن شمرده و پس از آن گفته است:

البتّه اینکه این قول را نیکو دانستیم زمانی است که از کلمات و عبارات مسموعه بر خلافش نیامده باشد.

مؤلّف گوید:

این عبارت کنایه است از اینکه در میان کلمات فصیح عباراتی دیده شده که برخلاف این مطلب بوده و اسم شبیه به «اذا» همچون «یوم» بجمله اسمیّه اضافه شده است و بدین ترتیب مطلبی که از سیبویه نقل شد حسنی نداشته و پایه و اساسی ندارد چنانچه در آیه شریفه:

یوم هم بارزون (روزیکه ایشان ظاهر و آشکار می‌گردند).

کلمه «یوم» به جمله اسمیّه «هم بارزون» اضافه شده است.

جواب ابن‌ناظم از اشکال مصنّف به سیبویه

فرزند مصنّف از اشکالی که مصنّف به سیبویه وارد کرده اینطور جواب داده است:

در آیه شریفه اگر چه «یوم» به جمله اسمیّه اضافه شده ولی‌این کلمه از اسماء شبیه به «اذا» نیست تا گفتار سیبویه بواسطه آن نقض شود بلکه «یوم» در این کلام شبیه به «اذ» است و مشبه «اذ» به جمله فعلیّه نیز اضافه می‌شود و توضیح آن اینست که:

زمان استقبال در این آیه وقوعش حتمی و قطعی است چه آنکه آیه در مقام اخبار از روز قیامت است که آمدن آن بدون تردید و شک می‌باشد و این‌گونه از زمان‌های مستقبل بخاطر محقّق‌الوقوع بودنشان در حکم زمان ماضی هستند لاجرم اسم زمانیکه بر چنین معنائی دلالت داشته باشد شبیه «اذ» محسوب میشود نه آنکه به معنای «اذا» باشد از اینرو اضافه شدن آن به هر دو جمله (اسمیّه و فعلیّه) جایز است و بدین ترتیب با آیه شریفه نمی‌توان کلام سیبویه را نقض و باطل نمود.

مقاله ابن‌هشام و گفتار شارح

ابن‌هشام می‌گوید:

احدی از ادباء را ندیده‌ام که صراحتاً گفته باشند مشبه اذا همچون مشبه اذ در برخی موارد مبنی و در پاره‌ای از مواضع معرب می‌شود به همان شرح و تفصیلی که در مشبه اذ گذشت ولی به نظر من این قیاس ظاهر و روشن است و علی‌القاعده می‌توان گفت در هر موردی که مشبه اذ مبنی است مشبه اذا نیز مبنی بوده و در هر جائی که مشبه اذ معرب است مشبه اذا نیز معرب می‌باشد و از همین قبیل است آیه شریفه هذا یوم ینفع الصادقین.

در این مثال «یوم» معرب است زیرا قبل از فعل معرب معنیِ فعل مضارع قرار گرفته و قبلاً گفتیم اگر مشبه اذ پیش از فعل معرب واقع شود معرب است لذا مشبه اذا نیز در این مورد باید معرب استعمال گردد.

پایان کلام ابن‌هشام

شارح گوید:

قبلاً از ادباء نقل کردیم که ایشان باین آیه شریفه استدلال نمودند که یوم در آن مشبه اذ بوده نه مشبه اذا چه آنکه زمان مستقبل در آن محقّق‌الوقوع است قهراً به منزله ماضی بوده علی‌الخصوص که در اوّل آیه لفظ «قال» بصیغه ماضی آمده و این قرینه قوی است بر اینکه زمان مستقبل حتماً به منزله ماضی قرار داده شده بنابراین آیه شریفه را نمی‌توان شاهد برای گفتار ابن‌هشام دانست.

قوله: قاله فی شرح الکافیة: ضمیر فاعلی در «قاله» به مصنّف و ضمیر مفعولی به عدم اضافه مشبه اذا الّا الی‌الجملة الفعلیّة راجع است.

قوله: واستحسنه: ضمیر فاعلی به مصنف و ضمیر مفعولی بـه کـلام سیبویه عـود می‌کند.

قوله: قال لولا الخ: ضمیر فاعلی در «قال» به مصنّف راجع است.

قوله: یوم هم بارزون: آیه (۱۶) از سورهٔ غافر.

قوله: انتهی: یعنی تمام شد کلام مصنّف در شرح کافیه.

قوله: و اجاب ولده عنها: ضمیر در «ولده» به مصنّف راجع بوده و از «ولد مصنّف» بسا به ابن‌ناظم تعبیر شده و ضمیر در «عنها» به آیه شریفه عود می‌کند.

قوله: و حینئذٍ: یعنی و حین ینزّل المستقبل منزلة الماضی.

قوله: فاسم الزمان فيه: ضمیر در «فيه» به قوله تعالیٰ راجع است.

قوله: و هی تضاف الی الجملتین: ضمیر «هی» به اذ عود می‌کند.

قوله: بالتفصيل السابق: مقصود از تفصیل سابق این بود که گفتیم:

اگر مشبه «اذ» قبل از فعل مبنی یعنی ماضی واقع شود مبنی است و در صورتی که پیش از فعل مضارع یا مبتداء قرار گیرد معرب می‌باشد.

قوله: و قیاسه علیه ظاهر: ضمیر در «قیاسه» به مشبه اذا و در «علیه» به مشبه اذ عود می‌کند.

قوله: و منه: ضمیر در «منه» به مورد قیاس راجع است.

قوله: لانّ المراد به‌المستقبل: ضمیر در «به» به یوم راجع است.

قوله: انتهی: یعنی تمام شد کلام ابن‌هشام.

قوله: نقلاً عنهم: یعنی نقلا عن الادباء.

قوله: الاستدلال به: ضمیر در «به» به قوله‌تعالی: هذا یوم ینفع‌الصّادقین راجع است.

قوله: لانّه ممّا نزّل فيه الخ: ضمیر در «لانّه» به قوله‌تعالی هذا یوم ینفع‌الصادقین عود می‌کند.

قوله: لاسیّما فی اوّله قال: ضمیر در «اوّله» به قوله تعالی هذا یوم ینفع‌الصادقین راجع است.

متن: «٤٠٤»

لِمُفْهِمِ اثْنَيْنِ مُعَرَّفٍ بِلاَ   تَفَرُّقٍ أُضِيفَ كِلْتَا وَكِلاَ

تجزیه و ترکیب

لام	: حرف جارّ بمعنای «الی».
مفهم	: اسم فاعل، مفرد، مذکّر، از باب افعال، مجرور به «لام» متعلّق به «اضيف» ظرف لغو، مضاف.
اثنین	: مضاف‌الیه برای «مفهم».
معرّف	: اسم مفعول، مفرد، مذکّر، از باب تفعیل، صفت برای «مفهم اثنین».
باء	: حرف جارّ، عامل.
لا	: زائده.
تفرّق	: اسم، مصدر، از باب تفعّل، مجرور به باء، متعلّق است به «مفهم»، ظرف

لغو.

اضيف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، از باب افعال.

کلتا : نائب فاعل برای «اضیف».

واو : عاطفه.

کلا : معطوف به کلتا.

ترجمه: کلا و کلتا به کلمه‌ای که معنای تثنیه را بدون تفرق میفهماند و معرّف می‌باشد اضافه می‌شوند.

متن: «۴۰۵»

وَ لاَ تُـضِفْ لِـمُفْرَدٍ مُـعَرَّفٍ   أَيـاً وَ إِنْ كَرَّرْتَهـا فَـأَضِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه، حرف غیرعامل، مبنی.

لاتضف : فعل نهی، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب افعال، مجزوم، متعدّی.

لام : حرف جارّ، عامل، مبنی، بمعنای «الی».

مفرد : مجرور به لام، متعلّق به «لاتضف»، ظرف لغو، موصوف.

معرّف : صفت برای «مفرد».

ایّاً : مفعول برای «لاتضف».

واو : حالیه، غیر عامل.

ان : حرف شرط، عامل، مبنی.

کرّرتها : فعل و فاعل و مفعول، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب تفعیل.

فاء : جواب شرط.

اضف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب افعال و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد که باستتار وجوبی مستتر است و محلاًّ مجزوم است تا جواب برای اِن شرطیّه باشد.

ترجمه: ایّ را به مفرد معرّف اضافه مکن ولی اگر در عبارت تکرارش کردی پس آنرا به مفرد معرفه اضافه نما.

متن: «۴۰۶»

اَوْ تَنْوِ الْأَجْزاءَ وَاخْصُصَنْ بِالْمَعْرِفَةِ مَوْصُولَةً اَيّاً وَ بِالْعَكْسِ الصِّفَة

تجزیه و ترکیب

او : عاطفه.

تنو : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی، معطوف بر کرّرتها، مجزوم.

الاجزاء : مفعول برای «تنو».

واو : عاطفه.

اخصص : فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، مؤکّد به نون تأکید خفیفه، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی معطوف به «اضف».

بـاء : حرف، جارّ، عامل.

المعرفة : مجرور به «باء»، متعلّق به «اخصص».

موصولة : حال مقدّم.

ايّاً : مفعول برای «اخصص»، ذوالحال مؤخّر.

واو : عاطفه.

بالعكس : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

الصّفة : مبتداء مؤخّر و جمله اسميّه معطوف است بر «اخصص الخ» بنابر اینکه عطف جمله اسميّه بر فعليّه و نیز اخباريّه بر انشائيه جایز باشد.

ترجمه: یا اجزاء را در نيّت بگير و ایّ موصوله را بمعرفه اختصاص بده و ایّ و صفيّه را بعکس آن بدان.

متن: «۴۰۷»

وَ اِنْ يَكُنْ شَرْطاً اَوْ اِسْتِفْهاماً فَمُطْلَقاً كَمِّلْ بِهَا الْكَلاما

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

إن : شرطيّه.

يكن : فعل ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، محلّاً مجزوم تا فعل شرط

باشد برای «ان».

شرطاً : خبر برای «یکن».

او : عاطفه.

استفهاماً : معطوف بر «شرطاً».

فاء : جوابیّه.

مطلقا : حال است از «تکمیل» که از «کمّل» استفاده می‌شود.

کمّل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب تفعیل، متعدّی و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

باء : حرف جارّ.

ها : مجرور به باء، متعلّق به کمّل، ظرف لغو.

الکلاما : مفعول برای «کمّل» و الفش الحاقی است.

ترجمه: اگر «ایّ» شرطیّه یا استفهامیّه بود کلام را با آن تکمیل نما.

شرح عربی: (لمُفهِم آثنین) لفظاً و معنیً أو معنیً فقط (مُعرَّفٍ بلا تفرُّقٍ) بعطفٍ (أضیف کِلتا وَ کِلا) نحو «جاءنی کِلا الرَّجُلین».

و (إنَّ لِلخیر و لِلشرِّ مَدیٰ) وکِلا ذٰلک وَجهٌ و قَبَل

و لا یضافان لمفردٍ و لا لمنکَّر خلافاً للکوفیّین و لا لِمُفَرَّقٍ و شَذَّ:

کِلا أخی و خلیلی واجِدی عَضُدا (فی النّائباتِ و إلمامِ المُلِمّاتِ)

(وَ لا تضفْ لِمُفرَدٍ مُعرَّفٍ أیّا) بل أضِفْها إلیٰ مُثنًّی أوْ مجموعٍ مطلقاً أوْ مُفرَدٍ مُنکَّر. (وَ إنْ کَرَّرتَها فَأضِفْ) إلیٰ المُفرَدِ المُعرَّفِ نحو:

(فَلئن لقیتُک خالِیَیْن لَتَعلَمَنْ) أیّی وَ أیُّک فارِسُ الأحزابِ

(أوْ) إنْ (تنو الأجزاء) فأضِفها إلیه نحو «أیُّ زَیدٍ حَسَنٌ» ای أیُّ أجزائِهِ.

(وَ آخصُصَنْ بِالمَعرِفَةِ) مَعَ اشتِراطِ ما سَبَق (مَوصُولَةً أیّاً) فلا تضفها إلی نکرةٍ خلافاً لابن عصفور نحو «أیُّهُمْ أشَدُّ» (وَ بِالعکس) ایْ (آلصِّفَة) والحالُ فلا یضافان إلّا إلیٰ نکرةٍ کـ«مَرَرتُ بفارسٍ أیَّ فارسٍ» و «بِزَیدٍ أیَّ فارِسٍ».

(وَ إنْ یَکُنْ شَرطاً أو آستفهاماً فمطلقاً) ای سَواءٌ أضیفَ إلی مَعرِفَةٍ أو نَکِرَةٍ (کَمِّل بِها الکَلاما) نحو «أیّما الأجلینِ قضیتُ» «فبایِّ حدیثٍ».

ترجمه و شرح: حکم کلا و کلتا

مصنّف گوید:

کلا و کلتا به کلمه‌ای که معنای تثنیه را بدون تفرّق میفهماند و معرّف میباشد اضافه میشوند شارح گوید:

مقصود اینست که: دو کلمه «کلا و کلتا» به کلمه‌ای اضافه میشوند که دارای سه شرط باشد:

الف: آنکه مفهم معنای تثنیه باشد اعمّ از آنکه لفظاً و معناً چنین بوده مانند:

جائنی کلا الرّجلین (آمدند نزد من هر دو مرد) و جائتنی کلتا المرأتین (آمدند نزد من هر دو زن) در این دو مثال لفظ «الرجلین» و «المرأتین» هم لفظاً تثنیه بوده و هم معناً و کلا و کلتا به این دو اضافه شده‌اند.

و یا معناً فقط تثنیه بوده نه لفظاً مانند:

جائنی کلاهما و جائتنی کلتاهما.

در این دو مثال «کلا» و «کلتا» به «هما» اضافه شده‌اند و این لفظ تثنیه نیست فقط در معنا تثنیه می‌باشد.

و از همین قبیل است آنچه در کلام عبدالله بن الزبعری آمده:

انّ للخیر و للشرّ مدیً وکلا ذلك وجه و قبل

یعنی: همانا برای خوبی و بدی نهایتی است و هر کدام از ایندو وجهی هستند که مردم بسوی آن روی آورده همان‌طوری که به طرف قبله روی می‌آورند.

در این بیت «کلا» به «ذلک» اضافه شده که باعتبار مشارالیهش یعنی «خیر و شرّ» معناً تثنیه است ولی در لفظ مفرد می‌باشد.

ب: آنکه معرّف باشد اعمّ از آنکه معرّف به الف و لام بوده یا غیر آن همچون ضمیر یا اسم اشاره باشد چنانچه امثله آن گذشت.

ج: افاده معنای تثنیه بدون تفریق بوده و از حرف عطف کمک گرفته نشده باشد.

با توجّه باین شرائط باید بگوئیم:

دو لفظ مذکور یعنی «کلا و کلتا» ابداً به مفرد و یا نکره اضافه نمیشوند ولی کوفیّون معتقدند که این دو به نکره قابل اضافه هستند.

و هم‌چنین به کلمه‌ای که بواسطه حرف عطف مفید معنای تثنیه است اضافه نمیشوند و اینکه در قول شاعر «کلّا» به تثنیه با عطف اضافه شده شاذّ و برخلاف قیاس

است، شاعر گفته:

کلا اخی و خلیلی واجدی عضداً فی النّائبات والمام الملمّات

یعنی: هر دو یار و دوست من یافته‌اند که در مصیبت‌ها و بروز سختیها من کمک و مددکار ایشان هستم.

شاهد در «کلا» است که به تثنیه با عطف یعنی «اخی و خلیلی» اضافه شده و آن بر خلاف قیاس است.

ایّ و حکم آن

مصنّف گوید:

ایّ را به مفرد معرفه اضافه مکن.

شارح گوید:

بلکه آنرا به تثنیه یا جمع اضافه کن اعمّ از آنکه این دو نکره بوده یا معرفه باشند مانند:

لنعلم ایّ الحزبین احصی.

(تا معلوم نمائیم کدامیک از آندو گروه مدّت درنگ در آن غار را بهتر احصا خواهند کرد).

چنانچه ملاحظه می‌شود کلمه «ای» در این آیه شریفه به تثنیه معرف بالف و لام اضافه شده.

و مانند: یعجبنی ای رجلین قائم.

(به عجب آوردند مرا کدامیک از ایندو مرد که ایستاده‌اند).

در این مثال «ای» به تثنیه نکره اضافه شده است.

و نیز میتوان آن را به مفرد نکره اضافه کرد مانند:

فبای حدیث بعده یؤمنون.

(بعد از تکذیب آیات به کدامین حدیث ایمان می‌آورند).

در این آیه شریفه کلمه «ایّ» به حدیث که مفرد نکره است اضافه شده.

سپس مصنّف می‌گوید:

ولی اگر «ایّ» را تکرار نمائی پس به مفرد معرفه میتوانی اضافه کنی.

شارح گوید مانند قول شاعر:

فلئن لقیتک خالیین لتعلمن　　　ایی و ایّک فارس الاحزاب

یعنی: پس هر آینه اگر ملاقات کنم ترا در حالی که هر یک از من و تو خالی از یار و یاور باشیم البتّه خواهی دانست که کدامیک از من و تو سوار و یکه‌تاز این گروه و جماعت هستیم شاهد در «ایّی» و «ایّک» است که به مفرد معرفه اضافه شده زیرا تکرار گردیده است.

مصنّف گوید:

یا اگر اجزاء را در نیّت بگیری.

شارح گوید:

مقصود اینست که:

ایّ را در دو مورد به مفرد معرفه می‌توان اضافه کرد:

الف: آنجائی که ایّ تکرار شود چنانچه شرحش گذشت.

ب: موردی که اجزاء را در نیّت بگیرند مانند:

ایّ زید حسن که تقدیر آن:

ایّ اجزاء زید حسن (کدامیک از اجزاء واعضاء زید زیبا است).

سپس مصنّف گوید:

ایّ موصوله را به معرفه اختصاص بده.

شارح گوید:

مقصود اینست که ایّ موصوله تنها به معرفه اضافه می‌شود منتهی بشرطی که قبلاً گذشت یعنی معرفه یا تثنیه بوده و یا جمع باشد، بنابر این هرگز به نکره اضافه نمی‌شود ولی ابن‌عصفور رأیش بر خلاف این بوده و معتقد است که به نکره اضافه می‌شود و به هر صورت مثال اضافه شدن ایّ موصوله به معرفه همچون:

ایّهم اشد علی الرحمن عتیّا.

(هر کدام را که بر خداوند رحمن بیشتر سرکشی باشد).

مصنّف گوید:

ولی ایّ وصفیّه بعکس موصوله می‌باشد.

شارح گوید:

تنها ایّ وصفیّه عکس موصوله نبوده بلکه ایّ حالیه نیز عکس آن می‌باشد بنابر این باید گفت ایّ وصفیّه و حالیه فقط به نکره اضافه می‌شوند.

مثال ایّ وصفیّه که به نکره اضافه شده باشد همچون:
مررت بفارس ایّ فارس.
(گذشتم به اسب‌سواری که این صفت داشت نیکوسواری بود).
شاهد در «ایّ فارسی» است که در آن ایّ به نکره اضافه شده و صفت است برای «بفارس» فلذا «ایّ» را باید مجرور خواند.
مثال ایّ حالیّه که به نکره اضافه شده باشد نظیر:
مررت بزید ایَّ فارس (گذشتم به زید در حالی‌که نیکو سواری بود).
شاهد در «ایّ‌فارس» است که در آن ایّ به نکره اضافه شده و صفت است برای «زید» از اینرو ایّ را باید منصوب قرائت کرد.
سپس مصنّف گوید:
و اگر «ایّ» شرطیّه یا استفهامیّه بود مطلقاً کلام را با آن کامل گردان.
شارح گوید:
مقصود اینست که ایّ شرطیّه و استفهامیّه هم به معرفه اضافه شده و هم به نکره.
مثال اضافه شدن ایّ به معرفه همچون:
ایّما الاجلین قضیت (هر کدام از دو مدت را که به انجام رسانم...).
دراین آیه شریفه «ایّ» شرطیّه بوده و به معرفه اضافه شده.
مثال اضافه شدن ایّ به نکره نظیر:
فبایّ حدیث بعده یؤمنون.
(بعد از تکذیب آیات به کدامین حدیث ایمان می‌آورند).
در این آیه شریفه «ایّ» استفهامیّه بوده وبه نکره اضافه شده است.
قوله: و لا تضف لمفرد معرّف ایّاً: چه ایّ استفهامیّه و چه غیر آن (موصوله و شرطیّه و وصفیّه).
قوله: الی مثنّی او مجموع مطلقاً: کلمه «مطلقاً» یعنی چه معرفه و چه نکره.
قوله: فاضفهاالیه: ضمیر مؤنّث در«اضفها»به‌ایّ‌و در«الیه» به‌مفرد‌معرّف‌راجع است.
قوله: مع اشتراط ماسبق: منظور از «اشتراط ماسبق» اینست که مضاف‌الیه تثنیه یا جمع باشد.

قوله: ایّهم اشدّ علی الرّحمٰن: آیه (۶۹) از سورهٔ مریم.
قوله: ایّما الاجلین قضیت: آیه (۲۸) از سورهٔ قصص.
قوله: فبایّ حدیث بعده یؤمنون: آیه (۱۸۵) از سورهٔ اعراف.

متن: «۴۰۸»

وَ اَلْزَمُوا اِضافَةً لَدُنْ فَجَرّْ   وَ نَصْبُ غُدْوَةٍ بِها عَنْهُمْ نَدَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.
الزموا : فعل ماضی، صیغه جمع، مذکر، غائب، از باب افعال، متعدی، معلوم و ضمیر جمع فاعل آن است.
اضافة : مضاف.
لدن : مضاف‌الیه.
فاء : عاطفه.
جرّ : فعل ماضی، صیغه مفرد، مذکر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، متعدی، معلوم، و ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده که به «لدن» برمی‌گردد.
واو : حالیّه.
نصب : مضاف، مبتداء.
غدوة : مضاف‌الیه.
باء : حرف جارّ.
ها : مجرور به «باء»، متعلّق به «نصب».
عنهم : جار و مجرور، متعلّق به «ندر».
ندر : خبر برای «نصب».

ترجمه: ادباء اضافه «لدن» را لازم قرار داده‌اند، پس این کلمه مابعدش را جرّ می‌دهد و نصب دادن لفظ غدوه بوسیله آن نادراً از اهل لسان نقل شده.

متن: «۴۰۹»

وَ مَعْ مَعْ فیها قَلیلٌ وَ نُقِلْ   فَتْحٌ وَ کَسْرٌ لِسُکُونٍ یَتَّصِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مع : معطوف به «لدن»، موصوف.
مع : مبتداء.
فی : حرف جارّ.
ها : مجرور به «فی»، متعلّق به «قلیل» ظرف لغو.
قلیل : اسم، صفت مشبهة، خبر برای «مع» و جمله «مع فیها قلیل» صفت است برای «مع».
واو : عاطفه.
نقل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، معطوف به «الزموا».
فتح : نائب فاعل برای «نقل».
واو : عاطفه.
کسر : معطوف به «فتح».
لام : حرف جارّ.
سکون : مجرور به لام، متعلّق به «کسر».
یتّصل : فعل، مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، معرب و ضمیر فاعلی به «سکون» راجع است، صفت برای «سکون».

ترجمه: و نیز ادباء لازم شمرده‌اند «مع» اضافه شود و «مع» که مبنی بر سکون باشد لغت نادر و کمیابی است.
و فتحه و کسره دادن آن بخاطر ساکنی که متّصل بآن است نیز نقل گردیده.

متن: « ۴۱۰ »

وَ اضْمُمْ بِنـاءً غَیْرَاِن عَـدِمتَ مـا لَـهُ أُضـیفَ نـاویاً مـا عُـدِما

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.
اضمم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن

مستتر است باستتار وجوبی.

بناءً	: مفعول‌له برای «اضمم».
غیر	: مفعول‌به برای «اضمم».
إن	: حرف شرط.
عدمت	: فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، معلوم، شرط و جواب بقرینه «اضمم» محذوف است.
ما	: موصوله، مفعول‌به برای «عدمت».
لام	: حرف جارّ بمعنای «الی».
ه	: مجرور به لام، متعلّق به «اضیف»، ظرف لغو.
اضیف	: فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
ناویاً	: اسم فاعل، مفرد، مذکّر، حال است از فاعل عدمت.
ما	: موصوله، مفعول برای «ناویاً».
عدما	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «ما» راجع است، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: اگر مضاف‌الیه غیر را حذف کرده و معنای آن را در نیّت گرفتن لازم است این کلمه (غیر) را در این حال مبنی بر ضم بخوانی.

شرح عربی: فرع

إذا أُضيف ايٌّ الىٰ مثنىً معرفةٍ أُفْرِدَ ضميرها أو إلىٰ نَكِرةٍ طوبِقَ.

(وَ ألزموا إضافةً لَدُنْ) و هو ظرف لأوّل غاية زمانٍ أو مكانٍ مبنيٌّ إلّا فى لغةِ قيس (فَجَرٌّ) و إفرادُها (و نصب غُدْوَةٍ بِها) علىٰ التّميز أو التّشبيهِ بالمفعول به، أوْ إضماركان و اسمها الواردُ (عَنهُمْ نَدَرْ) وكذا رفعُها على إضماركان كما حَكاهُ الكوفيّونَ و يُعطَف علىٰ غُدْوَة المَنصوبَةِ بالجرّ لِأنّهُ محلُّها، و جوّزَ الأخفش النَّصبَ، قال المصنّف: و هو بعيدٌ عن القِياس.

(وَ مَع) إسْمٌ لمكانِ الإجتماعِ أوْ وَقْتِهِ مُعْرَبٌ إلّا فى لُغَةِ ربيعة فيقُوْلُوْنَ (مَعْ) بِتَسْكينِ العَيْنِ (فيها) بِناءً و هو (قليلٌ) و قال سيبويه ضرُورةٌ، و منه:

فَريشى مِنكُمْ وَ هَوايَ مَعْكُمْ   (و إنْ كانَتْ زِيارَتُكُمْ لِماماً)

(وَ نُقِلَ) فى هٰذِهِ الحالَةِ (فَتْحٌ و كَسْرٌ) لعينِها (لِسُكونٍ يَتَّصِلُ) بِها مُسْتَنَدُ الأوّلِ الخِفّةُ والثّانى الأصلُ فى التقاء السّاكنين.

ترجـمه و شرح:

فـرع ادبی

شارح گوید:

وقتی کلمه «ایّ» به تثنیه معرفه اضافه شود ضمیری که بآن عود می‌کند مـفرد آورده میشود چنانچه می‌گویند:

ایّ الرّجلین قام (کدامیک از دو مرد ایستاد).

شاهد در ضمیر «قام» است که مفرد بوده وبه «ایّ» راجع است و «ایّ» در این عبارت به تثنیه معرفه یعنی «الرجلین» اضافه شده.

ولی اگر ایّ به تثنیه نکره اضافه گردد ضمیر مزبور با آن مطابق آورده میشود یعنی لازم است ضمیر را نیز تثنیه آورد، مانند:

ایّ رجلین قاما (کدامیک از دو مرد ایستادند).

چنانچه ملاحظه میشود در این مثال «قاما» تثنیه آورده شده زیرا «ایّ» به تثنیه نکره اضافه شده است.

لـدن و حکم آن

مصنّف گوید:

ادباء لازم شمرده‌اند.که کلمه «لدن» اضافه شود و کلمه بعدی را جرّ دهد.

شارح گوید:

کلمه «لدن» بفتح لام و ضم دال و سکون نون ظرف است برای ابتداء غایت زمانی یا مکانی و آن در تمام لغات مبنی است مگر لغت قیس.

و به هر صورت وقتی لازم بود که این کلمه اضافه شود قهراً لفظ مابعدش را از باب اینکه مضاف‌الیه است جرّ می‌دهد.

سپس مصنّف گوید:

ولی نادراً از اهل لسان نقل شده که به واسطه آن لفظ «غدوة» که پس از آن ذکر شده منصوب گردیده است.

شارح گوید:

مقصود اینست که:

اگر چه گفتیم کلمه «لدن» دائم‌الاضافه است و لفظ بعد از آن باید مجرور خوانده شود ولی در عین حال بطور ندرت از اهل لسان و افراد فصیح نقل شده زیرا آنرا مفرد از

اضافه آورده و کلمه «غدوه» را که پس از آن قرار گرفته از باب تمیز بودن یا تشبیه به مفعول‌به یا اضمار کان و اسم آن نصب داده‌اند.

چنانچه رفع دادن «غدوه» از باب اضمار کان همان‌طوری که کوفیّون حکایت کرده‌اند نیز نادر و شاذّ می‌باشد.

لازم به توجّه است: در موردی که «غدوة» بعد از «لدن» منصوب آمده اگر کلمه ای را بخواهیم به «غدوه» عطف کنیم باید به جرّ عطف نمائیم زیرا «غدوه» محلاً مجرور است تا مضاف‌الیه برای «لدن» باشد.

ولی اخفش نصب معطوف را نیز اجازه داده.

مصنّف گوید:

این نصب بعید از قیاس و قاعده می‌باشد.

مع و حکم آن

مصنّف گوید:

و نیز ادباء لازم شمرده‌اند «مع» اضافه شود و «مع» که به سکون عین خوانده شود لغت کمیابی می‌باشد.

شارح گوید:

کلمه «مع» اسم است برای مکان یا زمان اجتماع و در تمام لغات معرب بوده مگر لغت قبیله ربیعه چه آنکه ایشان آنرا «مع» با سکون عین قرائت کرده و بر اینحالت مبنی می‌دانند.

البتّه این لغت قلیل و نادر است.

سیبویه گوید:

ساکن نمودن عین «مع» از باب ضرورت شعری است و در غیر آن جایز نمی‌باشد و از همین قبیل است آنچه در قول جریر بن عطیّه آمده:

فریشی منکم و هوای معکم   و ان کانت زیارتکم لماماً

یعنی: پس امرار معاش و تأمین شدن من از جهات مادی از ناحیه شما بوده و خواهش نفس من نیز با شما می‌باشد اگر چه ملاقات و زیارت من شما را در وقتی است دون وقت دیگر.

شاهد در «معکم» است که از باب ضرورت شعری عین آن ساکن خوانده شده.

سپس مصنّف گوید:

و فتحه و کسره دادن عین آن بخاطر ساکنی که متّصل بآن است نیز نقل گردیده.

شارح گوید:

مقصود اینست که در همین حالت بناء نقل شده که عین آن مبنی بر فتح یا مبنی بر کسر است البتّه مبنی بر کسر نمودن عین زمانی است که ساکن دیگری بآن متّصل گردد.

امّا بناء بر فتح: جهتش آنست که فتحه اخفّ حرکات است لذا بمنظور خفّت کلمه آنرا مبنی بر فتحه خوانده‌اند اگر چه مبنی بر سکون است.

و امّا بنابر کسر: بخاطر اصل و قاعده‌ای که در التقاء ساکنین است چه آنکه وقتی دو ساکن با هم ملاقات نمودند اصل وقاعده آنست که اوّلی را مکسور نمایند اگر چه مبنی بر سکون باشد.

قوله: افرد ضمیرها: یعنی ضمیری را که به «ایّ» عود می‌کند.

قوله: طوبق: یعنی ضمیر را مطابق با مضاف‌الیه «ایّ» می‌آورند.

قوله: فجرّ: ضمیر فاعلی به «لدن» راجع است.

قوله: و افرادها: یعنی منقطع آوردن «ایّ» از اضافه.

قوله: و نصب غدوة بها: ضمیر در «بها» به لدن راجع است.

قوله: الوارد عنهم: یعنی عن اهل‌اللّسان.

قوله: وکذا رفعها: یعنی رفع غدوه.

قوله: علی اضمارکان: بنابر این رفع «غدوه» بخاطر آنست که اسم «کان» می‌باشد.

قوله: کما حکاه الکوفیّون: ضمیر در «حکاه» به رفع راجع است.

قوله: لانّه محلّها: ضمیر در «لانّه» به جرّ و در «محلّها» به غدوه عود می‌کند.

قوله: و هو بعید عن‌القیاس: ضمیر «هو» به نصب راجع است.

قوله: بتسکین العین فیها: ضمیر در «فیها» به مع راجع است.

قوله: و هو قلیل: ضمیر «هو» به تسکین العین راجع است.

قوله: و منه قریشی الخ: ضمیر در «منه» به مورد ضرورت راجع است.

قوله: و نقل فی هذه الحالة: یعنی حالت بناء.

قوله: لعینها: یعنی عین مع.

قوله: یتّصل بها: یعنی به مع.
قوله: مستند الاوّل الخفّة: مقصود از «اوّل» فتح می‌باشد.
قوله: والثانی: مراد از آن کسر می‌باشد.

شرح عربی: **تتمّة**

لا تنفكُّ مع، عنِ الإضافةِ إلاّ [إذا وقعت] حالاً بمعنىٰ جميع كقوله:

بَكَتْ عَيْنِيَ الْيُسْرىٰ فَلَمّا زَجَرْتُها عَنِ الجهلِ بَعدَ الْحِلْمِ أسْبَلَتا مَعَاً

(و اَضْمُمْ بناءاً) وِفاقاً للمبرّد (غيراً اَن عَدِمْتَ ما لهُ أُضِيفَ) حالكونك (ناوياً) معنىٰ (ما عُدِما) قال فى شرح الكافية: لزوالِ المُعارِضِ للشَّبَهِ المُقْتَضِي لِلْبناءِ و هو عَدَمُ الإستِقْلالِ بالْمَفهوميّة.

قلت: و هى نظيرةُ أيٍّ، فَيَأتى فى هٰذِهِ ما قُلته فيها و هو وجودُ هٰذِهِ الْعِلَّة فيما إذا لم يُنْوَ المُضافُ إليه مع قولهم بإعرابِها حينئذٍ، فالأحسنُ ما ذهب إليهِ الأخفش من كونها معربةً فى هذه، الحالة ايضاًكما أجمعوا على أنّ فتحها فى هذهِ الحالةِ مطلقا، و ضمَّها مع التّنوينِ الّذى هو قليلٌ حركتا إعرابٍ. و شَرَط ابن هِشام لِجَوازِ حذفِ مايضافُ إليه أنْ يَقَعَ بَعْدَ ليس نحو «قبضتُ عشرةً ليس غير» اىْ لَيس المَقْبُوضُ غير ذٰلك، أوْ لَيس غير ذلك مقبوضاً. و ذَكَرَ ابنُ السَّرّاج فِيالأصول، و غيرُهُ: وُقُوعها بعد لاٰ ثُمّ بِناؤُها علىالحركة لِأن لَها أصلاً فىالتَّمَكُّنِ و لَوْلاٰهُ لم يُفارِقْها البِناءُ وكانت ضَمَّةً لِئَلّا يلتبس الإعرابُ بالبناءِ قالَهُ فى شَرْحِ التَّسهيل.

و خَرَجَ بقوله «إنْ عَدِمْتَ» إلخ ما إذا لم يعدم المضاف إليه و ما إذا عدم و لم يُنْوَ، فإنّها حينئذٍ مُعربةٌ، و سيأتى تَصريحُهُ بِهٰذِهِ الحالَةِ، وكذا إذا نُوِيَ لَفظُهُ دُونَ معناهُ كما قاله فى شَرحِ الكافية. و اخرجه تقييدى المنوى بالمعنى.

ترجمه و شرح: **تتمّه کلام در «مع»**

شارح گوید:

هیچگاه کلمه «مع» از اضافه قطع و جدا نمی‌شود مگر در یک مورد و آن جائی است که حال واقع شده و به معنای «جمیع» می‌باشد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

بکت عینی الیسری فلمّا زجرتها عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معاً

یعنی: چشم چپ من گریست پس هنگامی که آنرا باز داشتم، از روی نادانی پس از صبر نمودن هر دو چشمم با هم اشک ریختند.

شاهد در «معاً» است که حال قرار گرفته و بمعنای «جمیعاً» بوده و همانطوری که ملاحظه میشود از اضافه منقطع می‌باشد.

مصنّف گوید:

کلمه «غیر» را مبنی بر ضمّ کن مشروط باینکه مضاف‌الیه آنرا حذف کرده و محذوف را در نیّت بگیری.

غیر و احکام آن

شارح گوید:

حاصل مراد و مقصود مصنّف اینست که:

کلمه «غیر» در صورتیکه مضاف‌الیهش حذف شود و معنایش در نیّت گرفته شود مبنی بر ضمّ می‌گردد چنانچه مبرّد نحوی نیز با این نظریّه موافق است.

مصنّف در شرح کافیه گفته است:

علّت مبنی شدن «غیر» در صورت مذکور آنست که آنچه با شباهتی که مقتضی بناء بود یعنی مستقلّ نبودن در مفهوم معارضه می‌کرد الآن زائل گشته و بدین ترتیب دیگر مانعی از مبنی شدن غیر وجود ندارد لذا با بودن مقتضی و مفقود بودن مانع باید غیر مبنی شود.

توضیح و شرح

مؤلّف گوید:

شرح و توضیح گفته مصنّف اینست که:

اساساً لفظ غیر دارای مفهوم مستقلّ نیست بلکه همچون حروف باید به کمک لفظ دیگری مفید معنا باشد از این رو با اینکه اسم است و اصل در اسماء اینست که معرب باشند چون شباهت معنوی به حروف دارد اینمعنا مقتضی است که مبنی گردد منتهی این شباهت غیر مُدنی است یعنی امر دیگری با آن معارضه و مقابله کرده و مانع از تأثیر آن و مبنی شدن غیر می‌گردد و آن دائم‌الاضافه بودن غیر می‌باشد چه آنکه اضافه از خواصّ اسماء است و وقتی این خصیصه بطور دوام و همیشگی در «غیر» بود نمی‌گذارد این کلمه مبنی استعمال شود بلکه همچون غالب اسماء معرب بکار می‌رود.

مقاله شارح

شارح گوید:

کلمه «غیر» نظیر ایّ است از آنچه در ایّ بیان نمودیم در «غیر» نیز جاری می‌باشد در «ایّ» قبلاً گفتیم:

در موردی که مضاف‌الیهش محذوف بوده و منوی نباشد با اینکه علّت مذکور موجود است معذلک حضرات آنرا معرب می‌دانند، بنابر این بهتر آنست که آنچه اخفش گفته بپذیریم، وی درباره «غیر» گفته است:

غیر در اینحالت یعنی موردی که مضاف‌الیهش محذوف بوده و در نیّت گرفته نشده معرب می‌باشد چنانچه ادباء اجماع و اتّفاق نموده‌اند بر اینکه فتحه غیر در اینحالت بطور مطلق و ضمّه آن با تنوین که البتّه نادراً اینطور می‌باشد دو حرکت اعرابی هستند.

نظریّه ابن‌هشام

ابن‌هشام گفته است:

شرط جواز حذف مضاف‌الیه «غیر» آنست که لفظ «غیر» بعد از «لیس» واقع شود مانند:

قبضت عَشرةً لیس غیر که تقدیر آن:

قبضت عشرةً لیس المقبوض غیر ذلك می‌باشد یعنی:

گرفتم ده‌تائی را که آنچه گرفته شده غیر از آن نمی‌باشد.

در این مثال کلمه «غیر» بعد از «لیس» قرار گرفته لذا همان‌طوری که مشاهده می‌کنیم مضاف‌الیهش حذف شده است.

و ممکنست تقدیر آن:

قبضت عشرةً لیس غیر ذلك مقبوضاً باشد.

در تقدیر اوّل اسم «لیس» حذف شده و غیر با مضاف‌الیهش خبر برای آن می‌باشند لذا منصوب است و در تقدیر دوّم «غیر» با مضاف‌الیهش اسم «لیس» بوده فلذا مرفوع باید خوانده شود و خبر «لیس» محذوف می‌باشد.

سپس شارح گوید:

ابن‌سراج در اصول و غیر مباحث اصولی گفته است:

که غیر بعد از «لا» قرار گرفته و مضاف‌الیهش حذف شده و بدین ترتیب مبنی

می‌گردد.

مقالهٔ مصنّف در شرح تسهیل

مصنّف در شرح تسهیل آورده:

مبنی شدن «غیر» بر حرکت بخاطر اینست که اسم بوده و اصل در اسماء اعراب می‌باشد لذا حال که قرار شده مبنی گردد بجهت رعایت اصلش می‌باید آنرا بر حرکت مبنی نمود و اساساً اگر رعایت اصلش لازم نمی‌بود می‌بایست بناء از آن جدا نشود و همیشه مبنی استعمال گردد.

و امّا اینکه حرکت را ضمّه اختیار کرده‌اند جهتش آنست که اعراب با بناء مشتبه نشود چه آنکه اگر بناء بر غیر ضمّه باشد معلوم نیست که آیا لفظ «غیر» مبنی بوده و یا معرب می‌باشد.

سپس شارح گوید:

اینکه مصنّف گفت: إن عدمت الخ یعنی مضاف‌الیه درکلام معدوم باشد، قیدی است که بواسطه‌اش از موردی که مضاف‌الیه غیر درکلام آمده احتراز حاصل میشود کما اینکه از صورتی که مضاف‌الیه معدوم بوده و در نیّت نیز نمی‌باشد احتراز گردیده.

وجه احتراز آنست که «غیر» در ایندو صورت اخیر معرب است بخلاف فرض اوّل که مبنی میباشد.

سپس شارح گوید:

عنقریب مصنّف باینحالت که غیر در آن معرب است تصریح خواهد نمود.

و همچنین اگر لفظ مضاف‌الیه «غیر» در نیّت بوده نه معنایش، «غیر» معرب می‌باشد چنانچه مصنّف در شرح کافیه این نکته راگفته است:

پس از آن شارح گوید:

و باین قیدی که من آورده و گفتم: اگر معنای مضاف‌الیه محذوف در نیّت باشد غیر معرب است اینفرض که لفظ مضاف‌الیه در نیّت گرفته شود خارج می‌گردد.

قوله: ما له اضیف: ضمیر در «له» به «ما» راجع بوده و کلمه «لام» بمعنای «الی» می‌باشد و ضمیر نائب فاعلی در «اضیف» به غیر برمی‌گردد.

قوله: و هو عدم الاستقلال الخ: ضمیر «هو» به المعارض راجع است.

قوله: و هی نظیرة ایّ: ضمیر «هی» به غیر عود می‌کند.

قوله: فیأتی فی هذه: مشارالیه «هذه» غیر می‌باشد.

قوله: ما قلته فیها: ضمیر در «فیها» به «ایّ» برمی‌گردد.

قوله: و هو وجود هذه‌العلّة: ضمیر «هو» به «ماقلته» برمی‌گردد و مقصود از «هذه‌العلّة» علّت بناء می‌باشد.

قوله: مع قولهم باعرابها: ضمیر در «قولهم» به علماء ادب راجع است و ضمیر در «اعرابها» به «غیر» راجع است.

قوله: حینئذٍ: یعنی حین لم ینوالمضاف.

قوله: من کونها معربة: ضمیر در «کونها» به غیر راجعست.

فی هذه الحالة ایضاً: مقصود از «هذه‌الحالة» حالتی است که مضاف‌الیه «غیر» ذکر نشده و در نیّت نیز گرفته نشده و مراد از «ایضاً» اینست که چنانچه غیر در صورتی‌که مضاف‌الیهش ذکر شود معرب بوده در اینحالت نیز که مضاف‌الیه حذف شده و منوی هم نیست معرب می‌باشد.

قوله: کما اجمعوا: یعنی اجماع دارند علماء علم ادب.

قوله: انّ فتحها فی هذه الحالة: ضمیر در «فتحها» به غیر راجع بوده و مراد از «هذه‌الحالة» حالتی است که مضاف‌الیه «غیر» ذکر نشده و منوی نیز نباشد.

قوله: مطلقا: چه با تنوین و چه بدون آن.

قوله: و ضمّها: یعنی ضمّه «غیر».

قوله: و غیره: یعنی و غیر اصول.

قوله: وقوعها بعد لا: ضمیر در «وقوعها» به کلمه «غیر» راجع است.

قوله: ثمّ بنائها علی‌الحرکة: ضمیر در «بنائها» به کلمه «غیر» عود می‌کند.

قوله: لانّ لها اصلاً فی‌التمکّن: ضمیر در «لها» به حرکت راجع است و حاصل از این عبارت آنستکه:

اصل در تمکّن و اعراب حرکت می‌باشد و به تعبیر دیگر:

اصل اوّلی در کلمات معرب آنست که اعرابشان بحرکت باشد.

قوله: و لولاه لم یفارقها البناء: ضمیر در «لولا» به اصل و در «یفارقها» به «غیر» راجع می‌باشد.

قوله: وکانت ضمّة: ضمیر در «کانت» به حرکت برمی‌گردد.

قوله: قاله فی شرح التسهیل: ضمیر منصوبی در «قاله» به «بنائها علی‌الحرکة لانّ لها»

برمی‌گردد.

قوله: فانّها حینئذٍ: ضمیر در «فانّها» به «غیر» راجع بوده و مقصود از «حینئذٍ» حین لم یعدم المضاف‌الیه و ما اذا عدم و لم ینو می‌باشد.

قوله: و سیأتی تصریحه بهذه الحالة: ضمیر در «تصریحه» به مصنّف راجع بوده و مقصود از «هذه‌الحالة» دو حالت مذکور بوده که گفته شد «غیر» در آندو معرب است.

قوله: وکذا اذا نوی لفظه دون معناه: ضمیر در «لفظه» و «معناه» به مضاف‌الیه برمی‌گردد.

قوله: کما قاله فی شرح‌الکافیة: ضمیر در «قاله» به «کذا اذا نوی لفظه دون معناه» برمی‌گردد.

متن: « ۴۱۱ »

قَبْلُ کَغَیْرُ بَعْدُ حَسْبُ اَوَّلُ   وَ دُونَ وَالْجِهَاتُ اَیْضاً وَ عَلُ

تجزیه و ترکیب

قبل : مبتداء.

کغیر : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر.

بعد : معطوف بر «قبل» بحذف حرف عطف و همچنین است الفاظ بعدی یعنی: حسب، اوّل، دون، جهات و عل.

ترجمه: قبل و بعد و حسب و اوّل و دون و جهات و علّ جملگی مانند غیر می‌باشند.

شرح عربی: (قبل کغیرُ) فی جمیع ما تقدّم، فیُبنیٰ علیٰ الضّم إذا حُذِفَ ما یُضاف إلیه و نُوِیَ مَعناهُ نحو «للّه الأَمْرَ مِن قبل و من بعدُ» دون ما إذا لم یحذف نحو «جئتُ قبلَ العَصرِ» أو حُذِفَ و لَمْ یُنْوَ نَحو:

فَساغَ لِیَ اَلشَّراب وکنت قَبلاً   (أکادُ أغَصُّ بِالماء الفُرات)

أو نویَ لفظُهُ نحو:

و مِنْ قَبْلِ نادیٰ کُلُّ مَولیٰ قَرابَةً   (فَما عَطفَتْ یَوماً عَلَیْهِ العَواطِفُ)

والأَحسنُ فیها أیضاً و فیما بعدَها ما اختارَهُ الأُخفشُ مِنَ الإعراب مطلقاً و مِثلها أیضاً (بَعْدُ) فتبنیٰ و تعرب عِلی‌التَّفصیل المُتَقَدِّمِ کالآیَة اَلسابقة و نحو «جِئتُ بعدَ العصر» و قُرِئَ «لِلّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ و من بعد وکذا (حَسْبُ) نحو «قَبَضْتُ عَشْرَةً فحسْبُ» أیْ فَحَسْبی ذلك، و

«هذا حسبُك من رجلٍ» و (أوّلُ) كما حكاهُ الفارِسيُّ من قولهم «إبْدَ أبداً مِنْ أوّلُ» بالضّم علىٰ نِيّةِ معنىٰ المُضاف إليه والجرّ علىٰ نِيّةِ لفظِهِ والفتحِ علىٰ تركِ نيّتِهِ و منعِ صَرفِهِ لِلْوَزْنِ والْوَصْفِ (وَ دُونُ وَ الجِهاتُ) السّتُّ (أيضاً) نحو:

(إذا أنا لَمْ أُومَنْ عَلَيْك) ولم يَكُن لِقـاؤُكَ إلّا مِـنْ وَرَاءِ وراءِ

و حَكىٰ الكِسائيُّ «أفوقَ تنامُ أمْ أسفَلَ» بالنّصبِ أىْ أفَوقَ هٰذا (وَ عَلُ) بمعنىٰ الْفَوقِ نحو:

(وَ لَقَد سَدَدْتُ عَلَيك كُلَّ ثَنِيَّةٍ و أتَيْتُ فَوْقَ بَنِي كُلَيبٍ مِنْ عَلُ

(مِكَرٍّ مِفَرٍّ مقبلٍ مدبرٍ معاً) كَجُلمودِ صخرٍ حطَّه السَّيلُ مِنْ عَلِ و فُهِمَ مِنْ ذِكرِ المُصَنِّفِ لها جوازُ إضافتِها لفظاً، و به صرَّحَ الجوهَرِيّ و خالفَهُ ابنُ أبي الرّبيع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

الفاظ ذیل از نظر حکم همچون غیر می‌باشند:

قبل، بعد، حسب، اوّل، دون، جهات، عل.

« قبل »

شارح گوید:

مقصود اینست که قبل و الفاظ دیگر در تمام احکامی که گذشت همچون «غیر» می‌باشند بنابر این در صورت حذف مضاف‌الیه و منوی بودن معنای آن مبنی استعمال شده همچون فرموده حقتعالیٰ:

للهالامر من قبل و من بعد.

(کلّیه امور عالم از پیش و بعد از این جملگی بامر خداست).

شاهد در «قبل» و «بعد» بوده که بخاطر حذف مضاف‌الیه و در نیّت گرفتن معنای آن مبنی بر ضمّ شده‌اند و تقدیر آیه: للهالامر من قبل کلّ شیئٌ و من بعد کلّ شیئٌ می‌باشد.

بخلاف آنجائیکه مضاف‌الیه اصلاً حذف نشده یا در صورت حذف در نیّت نباشد یا بفرض منوی بودن لفظش را در نیّت بگیرند.

امّا مثال موردی‌که مضاف‌الیه اصلاً حذف نشده مانند:

جئت قبل العصر (آمدم پیش از وقت عصر).

دراین مثال مضاف‌الیه «قبل» یعنی «العصر» چون ذکر شده قبل معرب و منصوب می‌باشد.

و امّا مثال موردی که مضاف‌الیه حذف و اصلاً در نیّت گرفته نشده نه لفظ آن و نه معنایش همچون قول عبدالله‌بن‌یعرب:

فساغ لی‌الشراب و کنت قبلاً　　　اکاد اعضّ بالماء الفرات

یعنی: پس برای من آب گوارا شد در حالی‌که قبلاً نزدیک بود که بآب خوشگوار گلوگیر شوم.

شاهد در «قبلاً» است که مضاف‌الیهش حذف شده و نه لفظ و نه معنایش منوی است.

و امّا مثال موردی که لفظ مضاف‌الیه منوی باشد همچون قول شاعر:

و من قبل نادی کلّ مولی قرابة　　　فما عطفت یوماً علیه العواطف

یعنی: و قبل از جنگ هر پسرعموئی خویشان خود را طلبید. تا وی را یاری کنند پس در هیچ روزی مهربانان بر او مهربانی نکردند.

شاهد در «قبل» است که لفظ مضاف‌الیهش در نیّت بوده و تقدیر کلام و من قبل‌الحرب می‌باشد.

ولی از نظر ما در کلمه «قبل» و آنچه بعد از آن ذکر شده احسن و بهتر همان نظریّه‌ای است که اخفش اختیار کرده و مطلقا قبل را معرب دانسته است.

«بعد»

شارح گوید:

کلمه «بعد» نیز مانند «غیر» می‌باشد بنابر این بر طبق تفصیل گذشته مبنی و معرب می‌گردد مانند آیه‌ای که قبلاً گذشت یعنی: للهالامر من قبل و من بعد.

و نظیر: جئت بعدالعصر.

که در این مثال چون مضاف‌الیه «بعد» یعنی «العصر» ذکر شده بعد معرب و منصوب می‌باشد.

و در آیه شریفه «للهالامر من قبل و من بعد» کلمه «قبل» و «بعد» مبنی بر ضمّ قرائت شده و آن بخاطر اینست که مضاف‌الیه حذف شده و معنایش در نیّت است.

«حسب»

کلمه «حسب» نیز در آنچه گفتیم مانند «غیر» می‌باشد مانند:

قبضتُ عشرة فحسب (گرفتم ده تا پس کافی است مرا).

شاهد در «حسب» است که مضاف‌الیهش یعنی «یاء متکلّم» حذف شده و معنایش در نیّت است لذا لفظ مزبور مبنی بر ضمّ می‌باشد.

و مانند:

هذا حسبک من رجل (این کفایت می‌کند تو را از مرد).

شاهد در «حسبک» است که مضاف‌الیه «حسب» در آن ذکر شده لذا لفظ مزبور معرب و مرفوع آمده تا خبر باشد برای «هذا».

« اوّل »

کلمه «اوّل» نیز در آنچه گفتیم مانند «غیر» می‌باشد نظیر آنچه فارسی از اهل‌لسان حکایت کرده که می‌گویند:

اِبدأ بذا من اوّل (از ابتداء آغاز بآن نما).

در این مثال کلمه «اوّل» را می‌توان مبنی بر ضمّ خواند بنابر اینکه معنای مضاف‌الیهش در نیّت باشد و نیز ممکنست مجرور قرائت شود بنابر اینکه لفظ مضاف‌الیه در نیّت گرفته شود و بدین ترتیب «اوّل» بواسطه «من» مجرور شده باشد چنانچه امکان دارد آنرا با فتح خواند بنابر اینکه مضاف‌الیهش حذف شده و نه لفظ و نه معنایش منوی باشد و بدین ترتیب معرب گردیده منتهی بخاطر داشتن وزن فعل و وصف که هر دو از اسباب منع صرف هستند، غیرمنصرف استعمال شده.

« دون و جهات ششگانه »

کلمه «دون» و همچنین جهات ششگانه یعنی:

فوق، تحت، امام، وراء (خلف) یمین، یسار.

نیز در آنچه گفتیم مانند «غیر» می‌باشند، مانند آنچه در قول شاعر آمده:

اذا انالم او من علیک و لم یکن لقائک الّا من وراء وراء

یعنی: هرگاه من بر تو اعتماد نکنم و دیدار تو میسّر نباشد مگر از پس پرده پس مرا از وصال تو حظّ و بهره‌ای نیست.

شاهد در «وراء» اوّل است که مضاف‌الیهش یعنی لفظ «حجاب» حذف شده و معنایش منوی است لذا لفظ مزبور مبنی بر ضمّ خوانده شده.

کسائی در عبارت:

أفوقَ تنام ام اسفل (آیا بالا می‌خوابی یا پائین).

کلمه «فوق» را منصوب قرائت کرده بنابر اینکه لفظ مضاف‌الیهش منوی باشد و تقدیر:

أفوق هذا تنام الخ است.

« عل »

کلمه «عل» بمعنای «فوق» نیز در آنچه گفتیم مانند «غیر» می‌باشد مانند آنچه در قول فرزدق آمده:

و لقد سددت علیک کلّ ثنیّة　　　و اتیت فوق بنی کلیب من عل

یعنی: همانا بر تو بستم و هر راه کوه را محکم نمودم و آمدم بر سر بنی‌کلیب از بالای سر ایشان.

شاهد در «عل» است که مبنی بر ضمّ بوده زیرا مضاف‌الیهش حذف و معنای آن در نیّت گرفته شده است.

و نیز مانند آنچه در قول امرء القیس وارد شده:

مکر مفرّ مقبل مدبر معا　　　کجلمود صخر حطّه السّیل من عل

یعنی: آن اسب بسیار حمله کننده است بر دشمن و بسیار گریزنده می‌باشد از دشمن و روی آورنده و پشت‌کننده است با هم مثل سنگ بزرگی که بغلطاند و بیفکند آنرا سیل از مکان بلندی به سرازیری.

شاهد در «عل» است که باعتبار منقطع بودنش از اضافه معرب و مجرور به «من» آمده.

سپس شارح گوید:

از اینکه مصنّف «عل» را در زمره اسماء مذکور ذکر نمود اینطور استفاده میشود که اضافه شدن آن لفظاً جایز است چنانچه جوهری بآن تصریح کرده است ولی ابن ابی‌الرّبیع در این مقاله با ایشان مخالف می‌باشد و اضافه آن در لفظ را انکار کرده.

قوله: لله الامر من قبل الخ: آیه (٤) از سوره روم.

قوله: و الاحسن فیها: ضمیر در «فیها» به قبل راجع است.

قوله: ایضاً: همان‌طوری که حکم در غیر چنین می‌باشد.

قوله: مطلقا: چه مضاف‌الیه مذکور بوده و چه محذوف، لفظ محذوف منوی بوده یا معنایش و یا اصلاً چیزی در نیّت گرفته نشود.

قوله: کالآیة السابقة: مقصود آیه: للهالامر من قبل و من بعد می‌باشد.

قوله: من ذکر المصنّف لها: ضمیر در «لها» به علی راجع است.

قوله: و به صرّح الجوهری: ضمیر در «به» به جواز الاضافة لفظاً راجع است.

قوله: و خالفه ابن ابی‌الربیع: ضمیر منصوبی در «خالفه» به مصنّف راجع است.

متن: «۴۱۲»

وَ اَعْرَبُوا نَصْباً اِذا ما نُكِّرا قَبْلاً وَ ما مِنْ بَعْدِهِ قَدْ ذُكِرا

تجزیه و ترکیب

اعربوا : فعل ماضی، صیغه جمع، مذکّر، غائب و ضمیر جمع فاعل آن است.

نصباً : مفعول برای «اعربوا».

اذا : شرطیّه زمانیّه، متعلّق به «اعربوا».

ما : زائده.

نکّرا : فعل ماضی مجهول، مضاف‌الیه برای «اذا».

قبلاً : مفعول دوّم برای «اعربوا».

واو : عاطفه.

ما : موصوله، معطوف به «قبلاً».

من : حرف جارّ.

بعده : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «من»، متعلّق به «ذکر».

قد : حرف تحقیق.

ذکرا : فعل ماضی مجهول و الفش اطلاقی است، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: زمانی که «قبل» و آنچه پس از آن ذکر شده نکره و مقطوع از اضافه بیایند ادباء آنها را معرب قرار می‌دهند.

متن: «۴۱۳»

وَ ما يَلِي الْمُضافَ يَأْتي خَلَفا عَنْهُ فِي الْإِعْرابِ إِذا ما حُذِفا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

ما : موصوله، مبتداء.
يلی : فعل مضارع معلوم، صله و عائد برای «ما».
المضاف : مفعول برای «يلی».
يأتی : فعل مضارع معلوم، خبر برای «ما».
خلفاً : حال است از فاعل «يأتی».
عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به خلفاً.
فی : حرف جارّ.
الاعراب : مجرور به «فی»، متعلّق به «يأتی».
اذا : شرطيّه زمانيّه، مضاف.
ما : زائده.
حذفا : فعل ماضی مجهول و الفش اطلاقی است، مضاف‌اليه برای «اذا».

ترجمه: و آنچه پهلوی مضاف می‌آيد (مضاف‌اليه) در صورت حذف مضاف در اعراب نيابت از مضاف می‌كند.

شرح عربی: (و أعربوا نصباً) و جرّاً كما تقدّمَ و رفعاً (إذا ما نُكّرا) أیْ قُطِعَ عن الإضافة لفظاً و نيّةً (قبْلاً و ما من بعده) و قبْلِهِ (قدْ ذُكِرا) و شَمَلَ ذٰلك «عَلُ» و به صرَّحَ بعضهم لكن قال ابن‌هشام: ما أظُنُّ نصبها موجوداً ثم هو علیٰ آلظرفيَّةِ فی قَبْلُ و ما بعده إلّا حسب فعلیٰ الحاليَّة و ذكر المصنّف إنّ أسماء الجهاتِ. ما عداٰ فَوْقُ و تحت تتصرَّف تصرُّفاً متوسّطاً و إنّ دونُ تتصرّفُ تصرُّفاً نادِراً.
(وَ ماٰيلی المُضاٰفَ) أي المضاف إليه (يأتی خلفاً عنه) أیْ عَنِ المضافِ فی (الإعراب) و آلتّذكيرِ و التّأنيثِ و غيرِهاٰ (إذا ما حُذِفا) نحو «و جاءَ رَبُّك» أیْ أمْرُ رَبّك «وَ تجعلونَ رِزْقكُمْ» أیْ بَدَلَ شُكرِ رزقِكم.
يسقُونَ مِن وِرْدِ البَريص عليهم بَرَدیٰ يُصَفَّقُ بالرَّحيق آلسَّلْسَلِ أیْ ماءُ بردیٰ و هو نَهرٌ بدمشق.
(مَرّتْ بِنــــا فـــی نِسْوَةٍ خُولَةٌ) والمِسْكُ مِنْ أرْدانِهــــا نــــافِحَةٌ
أی رائحتُهُ، «إنّ هٰذَيْنِ حَرامٌ علیٰ ذُكوُرِ أُمّتی أیْ استِعْمالُها، «و تلك القریٰ أهلَكْناهُمْ» أیْ أهلَهاٰ «تفرّقُوا أيادِی سَبا» أی مثلها.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

زمانی که «قبل» و الفاظ مذکور بعد از آن نکره بیایند ادباء آنها را معرب قرار می‌دهند.

شارح گوید:

مقصود اینست که: «قبل» و آنچه بعد و پیش از آن ذکر شد یعنی «غیر» و «بعد» و دون و اسماء جهات و اوّل الخ گاهی نکره یعنی لفظاً و نیّةً از اضافه مقطوع می‌آیند در اینحالت ادباء آنها را اعراب نصب و جرّ داده چنانچه شرحش گذشت و همچنین در این فرض گاهی آنها را مرفوع می‌خوانند.

این کلام مصنّف شامل لفظ «عل» نیز می‌باشد یعنی بگفته وی کلمه «عل» گاهی مقطوع از اضافه بوده و در این حال بآن اعراب نصب و جرّ و رفع می‌دهند.

بعضی از ادباء باین حکم در «عل» تصریح نموده‌اند ولی ابن‌هشام نحوی می‌گوید:

گمان نمی‌کنم این کلمه منصوب یافت شده باشد.

پس از آن شارح گوید:

البتّه نصب در «قبل» و الفاظ بعد از آن بنابر ظرفیّت می‌باشد باستثنای «حسب» که نصبش بنابر حالیّت است و مصنّف درباره اسماء جهات غیر از فوق و تحت گفته است این اسماء در حدّ متوسّطی قابل تصرّف بوده ولی «دون» بطور ندرت متصرّف استعمال می‌گردد.

سپس مصنّف گفته:

و آنچه پهلوی مضاف می‌آید در صورت حذف شدن مضاف در اعراب نیابت از آن می‌کنند.

شارح گوید:

منظور اینست که در صورتی که مضاف حذف شود مضاف‌الیه در اعراب و تذکیر و تأنیث و غیر این امور از آن نیابت می‌کند مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ وارد شده:

جاء ربّك (امر پروردگارت آمد) که در اصل «جاء امر ربّك» می‌باشد.

و نظیر: و تجعلون رزقکم (قرار می‌دهد بجای شکر نمودن در قبال رزق خود...).

که در اصل «تجعلون بدل شکر رزقکم» می‌باشد.

و مانند آنچه در قول حسّان بن ثابت انصاری وارد شده:

یسقون من ورد البریص علیهم   بردی یصفّق بالرّحیق السّلسل

یعنی: اولاد جفنه به کسی که گیاه بریص را بر ایشان وارد کند آن نهر دمشق را که با شراب سرد خوشگوار ممزوج شده می‌آشامانند.

که در اصل «ماء بردی» بوده و پس از حذف «ماء» بردی که عبارتست از نهری در دمشق بجای آن قرار گرفته است.

و همچون قول شاعر:

مـــرّت بنـــا فـــی نســـوةٍ خـــولة   والمسک مـــــن اردانهـــا نـــافحة

یعنی: خوله در حالی که بین زنانی چند بود از ما گذشت و عبور نمود و حال آنکه بوی مشک از آستینهایش متصاعد بوده و به مشام می‌رسید.

شاهد در حذف مضاف و نیابت «مسک» از آن بوده و اصل: رائحة المسك می‌باشد.

و مثل آنچه در فرموده رسول اکرم صلّی‌الله علیه و آله و سلّم آمده:

انّ هذین حرام علی ذکور امّتی (ایندو یعنی طلا و حریر بر مردان امّت من حرام می‌باشند) یعنی استعمال هذین حرام علی ذکور امّتی.

و هم چون آیه شریفه:

و تلك القری اهلکناهم (این قریه را ما هلاک کردیم).

که در اصل: تلک اهل القری می‌باشد.

و نظیر: تفرقوا ایادی سبا (متفرّق شوید مانند پسران سبا).

که در اصل: تفرقوا مثل ایادی سبا بوده است.

قوله: و شمل ذلك: مشارالیه «ذلك» اعراب نصب و جرّ و رفع دادن به الفاظ مذکور در صورت مقطوع بودن آنها از اضافه می‌باشد.

قوله: و به صرّح بعضهم: ضمیر در «به» به شمول حکم مذکور نسبت به «عل» راجع می‌باشد.

قوله: نصبها موجوداً: ضمیر در «نصبها» به «عل» عود می‌کند.

قوله: ثمّ هو علی‌الظرفیّة: ضمیر «هو» به نصب عود می‌کند.

قوله: تتصرّف تصرّفاً متوسّطاً: مقصود از «تصرّف» در ظروف آنست که هم مفعول‌فیه واقع شده و هم غیر آن قرار بگیرند لذا ظرفی را متصرّف خوانند که هم مفعول‌فیه استعمال شود و هم غیر آن همچون: مبتداء، خبر، فاعل، نائب فاعل، مفعول‌به و مضاف‌الیه.

و امثال اینها نظیر کلمه «یوم» و ظرفی که غیر از مفعول‌فیه واقع نشود ظرف غیر متصرّف می‌باشد نظیر «امس».

قوله: جاء ربّك: آیه (۲۲) از سورهٔ فجر.

در این آیه شریفه مضاف‌الیه از حیث اعراب رفع و افراد و تذکیر بجای مضاف قرار گرفته.

قوله: تجعلون رزقکم: آیه (۸۲) از سورهٔ واقعه.

در این آیه شریفه مضاف‌الیه از حیث اعراب نصب و افراد و تذکیر بجای مضاف قرار گرفته.

قوله: ای ماء بردی: در این مثال مضاف‌الیه از حیث اعراب رفع بجهت نائب فاعل بودن بجای مضاف واقع شده.

قوله: ای رائحته: در این مثال مضاف‌الیه از حیث اعراب رفع بجهت مبتداء بودن بجای مضاف واقع شده.

قوله: انّ هذین حرام الخ: در این حدیث مضاف‌الیه از حیث اعراب نصب به جهت اسم «انّ» قرار گرفتن بجای مضاف قرار گرفته است.

قوله: و تلك القری اهلکناهم: آیه (۵۹) از سورهٔ کهف.

در این آیه شریفه مضاف‌الیه از حیث تذکیر نیابت از مضاف کرده فلذا ضمیر مذکّر بآن برگشته است.

قوله: تفرقوا ایادی سبا: دراین کلام مضاف‌الیه از حیث تنکیر بجای مضاف قرار گرفته است.

متن: «۴۱۴»

وَ رُبَّما جَرّوا الَّذی أبْقَوْا کَما — قَدْ کانَ قَبْلَ حَذْفِ ما تَقَدَّما

تجزیه و ترکیب

ربّ : حرف جرّ برای تقلیل.

ما : کافّه از عمل جرّ.

جرّوا : فعل و فاعل.

الّذی : مفعول برای «جرّوا».

ابقوا : فعل و فاعل، صله برای «الّذی» و عائد آن محذوف است.

کما : مرکّب از کاف جارّه و ماء موصول اسمی.
قد : حرف تحقیق.
کان : از افعال ناقصه و اسمش ضمیری است که به «الّذی ابقوا» راجع است.
قبل : اسم، مضاف، خبر برای «کان».
حذف : مضاف‌الیه، مضاف.
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
تقدّما : صله برای «ما».

ترجمه: گاهی اهل لسان آنچه را که باقی گذارده‌اند جرّ می‌دهند همان‌طوری که پیش از حذف شدن کلمه قبلی مجرور بوده است.

متن: «۴۱۵»

لکِنْ بِشَرْطِ اَنْ یَکُونَ ما حُذِفَ مُماثلاً لِما عَلَیْهِ قَدْ عُطِفَ

تجزیه و ترکیب

لکن : حرف ابتداء برای استدراک، غیر عامل.
بشرط : جارّ و مجرور، مضاف.
ان : ناصبه.
یکون : از افعال ناقصه، منصوب به «ان» در تأویل مصدر، مضاف‌الیه برای «شرط».
ما : موصوله، اسم برای «یکون».
حذف : فعل ماضی مجهول، صله برای «ما».
مماثلاً : خبر برای «یکون».
لام : بمعنای «مع»، حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق به مماثلاً.
علیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «عطف».
قد : حرف تحقیق.
عطف : فعل ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: ولی بشرط آنکه محذوف مماثل باشد با آنچه بآن عطف شده است:

متن: «۴۱۶»

وَ یُحْذَفُ الثانی فَیَبْقَی الْأوّلُ　　كَحالِهِ إذا بِهِ یَتَّصِلُ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
یحذف	: فعل مضارع مجهول.
الثانی	: نائب فاعل برای «یحذف».
فاء	: عاطفه.
یبقی	: فعل مضارع، معطوف به «یحذف».
الاوّل	: فاعل برای «یبقی».
کحاله	: مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مجرور است به «کاف» متعلّق به «استقرّ» حال است از «الاوّل».
اذا	: ظرفیّه.
بـه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «یتّصل».
یتّصل	: فعل مضارع معلوم.

ترجمه: دوّمی حذف‌شده پس اوّلی باقی میماند بهمان حالتی که قبلاً به دوّمی متّصل بود.

متن: «۴۱۷»

بِشَرطِ عَطفٍ وَ إضافَةٍ إلی　　مِثلِ الَّذی لَهُ أضَفتَ الْأوّلا

تجزیه و ترکیب

بشرط	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «یحذف و یبقی» بنحو تنازع مضاف.
عطف	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
اضافة	: معطوف به «عطف».
الی	: حرف جارّ.
مثل	: مجرور به «الی»، متعلّق به اضافة، مضاف.
الّذی	: موصول، مضاف‌الیه برای «مثل».
لـه	: بمعنای «الیه» جارّ و مجرور، متعلّق به «اضفت».

اضفت : فعل و فاعل.
الاوّلا : مفعول برای «اضفت» و الفش الحاقی است.

ترجمه: بشرط آنکه به مضاف کلمه‌ای را عطف کنی که به مثل لفظی که معطوف‌الیه بآن اضافه شده اضافه گردیده باشد.

شرح عربی: (وَ رُبَّما جرُّوا) المضاف إلیه (الّذی أبْقَوْا کما قدکان قبل حذف ما تقدَّما) و هو المضاف (لکن) لاٰ مُطلقا بَل (بشرط أنْ یکون ما حذف مماثِلاً) فی‌اللّفظ و المعنی (لِما علیه قد عطف) أوْ مقابلاً له، فالأوّل نحو:

أکُلَّ امْرِیءٍ تَحسَبِیْنَ امْرَءاً وَ نارٍ تَوَقَّدَ بِاللَّیْلِ ناراً

والثانی کقراءةِ بعضِهِم «تریدُون عَرَض الدُّنیا واللّٰه یُریدُ الآخرة» أیْ باقِی‌الآخرةِ ـ کذا قدَّرَهُ ابْنُ أبی الرَّبیع (و یحذف الثّانی فَیَبْقیٰ الأوّل) بِلاٰ تنوینٍ (کحالِهِ إذا بِهِ یَتَّصِلُ بشرطِ عطفٍ) علیٰ هذا المضافِ (و إضافةٍ) لِهذا المَعطوفِ (إلیٰ مِثْلِ الّذی لَهُ أضفتَ الأوّلا کقولِهِم «قطع اللّٰه یدَ و رِجْلَ من قالَها» أیْ یَدَ مَنْ قالَها، وَ رِجْلَ مَنْ قالَها. وَ قَدْ یَأْتی ذٰلك مِنْ غَیْرِ عطفٍ کَما حَکیٰ الکِسائیُّ مِنْ قَوْلِهِمْ «أفَوقَ تَنامُ أمْ أسْفَلَ».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

اهل‌لسان گاهی آنچه را که قبلاً باقی گذارده‌اند جرّ میدهند همان‌طوری که پیش از حذف شدن کلمه قبلی مجرور بوده است.

شارح گوید:

مقصود و منظور اینست که قبلاً گفته شد گاهی مضاف را حذف کرده و مضاف‌الیه را در اعراب و تذکیر و تأنیث و غیر آن از احکام دیگر جانشین مضاف قرار می‌دهند، اکنون می‌گوئیم:

اهل لسان گاهی مضاف‌الیه را که باقی گذارده‌اند بهمان حالت قبل از حذف مضاف به صورت مجرور می‌آورند البتّه این حکم بطور مطلق نبوده بلکه مشروط بآن است که مضاف محذوف از نظر لفظ و معنا به چیزی عطف شده باشد که یا مماثل با او بوده و یا مقابلش باشد:

مثال مماثل مانند آنچه در قول ابوداود ایادی وارد شده:

اکُلَّ امرء تحسبین امرءاً و نارٍ توقّد باللّیل ناراً

یعنی: آیا گمان می‌کنی هر مردی را که در انسانیّت مرد کامل است و هر آتشی را که برافروخته شده در شب آتش حقیقی می‌باشد.

شاهد در «نارٍ» است که مضاف‌الیه برای مضاف محذوف یعنی لفظ «کلّ» بوده و آن معطوف است به لفظ «کلّ» در مصراع اوّل که لفظاً و معناً مماثل با آن می‌باشد.

مثال دوّم که عطف بر مقابل باشد نظیر قرائت برخی از قرّاء:

تریدون عرض الدّنیا والله یریدالآخرة (شما عرض و اشیاء فانی دنیا را می‌خواهید و خداوند اشیائی را که در آخرت باقی می‌مانند می‌خواهد).

شاهد در «الآخرة» است که مضاف‌الیه برای مضاف محذوف یعنی لفظ «باقی» بوده و آن معطوف است به لفظ «عرض» که لفظاً و معناً مقابل با آن می‌باشد.

البتّه ابن ابی‌الربیع در آیه شریفه این تقدیر را قائل شده است.

سپس مصنّف می‌گوید:

و گاهی کلمه دوّمی حذف شده و اوّلی به همان حالتی که قبلاً به دوّمی متّصل بود باقی می‌ماند.

شارح گوید:

مراد اینست که گاهی مضاف‌الیه حذف شده و مضاف به همان حالتی که به مضاف‌الیه متّصل بود باقی می‌ماند یعنی مثلاً اگر تنوین نداشت الآن نیز بدون تنوین استعمال میشود و یا اگر نون تثنیه و جمع از آن ساقط شده بود الآن نیز که بدون مضاف‌الیه آمده به همان کیفیّت مورد استعمال قرار می‌گیرد البتّه همان طوری که مصنّف گفته این حکم مشروط است به شرطی و آن اینست که:

می‌باید بر این مضاف کلمه‌ای عطف شده باشد که به مثل مضاف‌الیه آن اضافه شده باشد همچون قول اهل لسان:

قطع‌الله ید و رجل من قالها.

(قطع کند خداوند دست و پای کسی که آن را گفته باشد).

شاهد در «ید» است که مضاف‌الیهش حذف شده و مضاف همچنان باقی مانده است و چنانچه مشاهده می‌کنیم کلمه «رجل» که به «من قالها» اضافه شده بآن عطف گردیده است و همین مضاف‌الیه، مضاف‌الیه «ید» نیز می‌باشد.

و گاهی مضاف‌الیه حذف شده و مضاف همچنان باقی می‌ماند بدون اینکه بآن کلمه‌ای عطف شده باشد چنانچه کسائی این عبارت را از قول اهل لسان حکایت نموده:

أفوق تنام ام اسفل (آیا بالا می‌خوابی یا پائین).

شاهد در «فوق» است که مضاف‌الیهش یعنی «والسّطح» حذف شده و مضاف همچنان بدون تنوین باقی‌مانده بدون اینکه بآن عطفی با شرط مذکور واقع شده باشد.

قوله: و هوالمضاف: ضمیر «هو» به «ماتقدما» راجع است.

قوله: تریدون عرض الدنیا الخ: آیه (٦٧) از سورهٔ انفال.

قوله: کحاله اذا به یتّصل: ضمیر در «کحاله» به الاوّل و در «به» به الثانی راجع می‌باشد.

قوله: و قد یأتی ذلك: مشارالیه «ذلك» حذف ثانی و بقاء اوّل کماکان می‌باشد.

متن: « ٤١٨ »

فَصْلَ مُضافٍ شِبْهِ فِعْلٍ ما نَصَبْ　　مَفْعُولاً اَوْ ظَرْفاً أَجِزْ وَلَمْ یُعَبْ

تجزیه و ترکیب

فصل　: مضاف، مفعول برای «اجز» که در مصراع بعدی می‌باشد.

مضاف　: مضاف‌الیه، موصوف.

شبه فعل　: مضاف و مضاف‌الیه، صفت برای «مضاف».

ما　: موصوله، فاعل برای «فصل».

نصب　: فعل ماضی، ضمیر فاعلی به مضاف شبه فعل راجع است و ضمیر مفعولی که محذوف بوده به «ما» راجع می‌باشد.

مفعولاً　: حال است از «ما» موصول.

او ظرفاً　: معطوف است به «مفعولاً».

اجز　: فعل امر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

واو　: عاطفه.

لم یعب : فعل مضارع مجزوم به صیغه مجهول.

ترجمه: اجازه بده آنچه راکه مضاف شبه فعل بعنوان مفعول یا ظرف نصب داده بین آن و مضاف‌الیهش فاصله شود.

متن: « ۴۱۹ »

فَصْلُ یَمِینٍ وَ آضْطِراراً وُجِدا بِأَجْنَبِیٍّ أَوْ بِنَعْتٍ أَوْنِدا

تجزیه و ترکیب

فصل : مضاف، نائب فاعل برای «لم یعب».

یمین : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

اضطراراً : مفعول لاجله.

وجدا : فعل ماضی مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن به «فصل» راجع است. عامل در «اضطراراً».

باجنبی : جارّ و مجرور، متعلّق به «وجدا».

او : حرف عاطف.

بنعت : جارّ و مجرور، معطوف به «اجنبی».

او : عاطفه.

نداء : معطوفه به «اجنبی».

ترجمه: عیبی نیست که قسم بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله شود و به جهت اضطرار فاصله‌شدن بین مضاف و مضاف‌الیه بواسطه کلمه‌اجنبی یا نعت ویا نداءیافت‌شده است.

شرح عربی: (فصل مضافٍ) بالنّصب، مفعولُ أجز، (شِبْهِ فعلٍ) صفةُ مُضافٍ، أی مصدرٌ و اسم فاعلٍ، (ما نصب) ذلك المضاف عن المضاف‌إلیه، فاعلُ فصلَ، (مفعُولاً) تمییزٌ (أَو ظرفاً أجز).

المعنی: أجز أنْ یَفصِلَ الّذی نصبَهُ المضاف علی المفعولیّةِ أوِ الظّرفیّةِ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ المُضاف إلَیْه کقراءة ابنِ عامِر «قتْلَ أَوْلادَهُمْ شُرَکائِهِمْ»، و قوْلِ بَعْضِهِم «تَرْكُ یَوْماً نَفْسِكَ وَ هَواها سَعْیٌ فِی رَداها» وَ قوله تعالی «فلا تحسَبَنَّ آللّهَ مخلفَ وعده رُسُلِهِ» و قوله صلّی آللّه علیه و آله «هل أنتم تارکُوا إلَیَّ صاحِبِی» و قوْلِ الشّاعر:

(فرِشْنى بخير لا أكونَنْ وَ مِدْحَتى) كَناحتِ يوماً صَخرَةٍ بِعَسيلِ

(و لم يعب فصل يمين) حكىٰ الكِسائىُّ «هٰذا غلام واللّٰهِ زيدٍ» (وَ اضطراراً وُجِدا) الفَصْلُ (بِأجْنَبِيٍّ) مِنَ المُضافِ كَقَوْلِهِ:

ما إنْ وَجَدْنا لِلْهَوىٰ مِن طِبٍّ وَ لا عَدِمْنا قَهْرَ وَجْدٌ صَبٍّ

و قوله:

أنجَبَ أيامُ والداه بِهِ إذْ نَجَلاهُ فَنِعْمَ ما نَجَلا

و قوله:

تَسْقى امْتِياحاً نَدىٰ المِسْواكِ رِيقَتِها (كَما تَضَمَّنَ ماءَ المُزْنَةِ الرَّصَفُ)

و قوله:

كَما خُطَّ الكِتابُ بِكَفِّ يَوماً يَهُودِيّ [يُقارِبُ أوْ يُزِيلُ]

(أوْ بِنَعْتٍ) نحو:

(نَجَوْتُ وَ قَدْ بَلَّ المُرادِيُّ سَيْفَهُ) مِنِ ابْنِ أبى شَيْخِ الأباطِح طالبِ

(أوْ نِدا) مَثَّلَ لَهُ فى شرح الكافية بقوله:

كَأنَّ بِرْذَوْنَ أبا عِصامِ زَيْدٍ حِمارٌ دُقَّ بِاللِّجامِ

ويُمكن أن يكون لُغَةَ إجْراءِ أب بِالْألِفِ على كلِّ حالٍ و زيد بدل منه أوْ عطف بَيان ـ قالَهُ ابنُ هِشام.

تتمة: من الفواصل أمّا، قالَهُ فى الكافِيَةِ، والفَصْلُ بِها مُغْتَفَرٌ كَقَوله:

هُما خُطَّتا إمّا إسارٍ وَ مِنَّةٍ وَ إمّا دَمٍ وَالمَوْتُ بِالحُرِّ أجْدَرُ

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

اجازه بده آنچه راکه مضاف شبه فعل بعنوان مفعول یا ظرف نصب داده مابین آن و مضاف‌الیهش فاصله شود.

شارح گوید:

کلمه «فصل» منصوب است تا مفعول برای «اجز» باشد و «شبه فعل» صفت است برای مضاف و منظور از مضاف شبه فعل کلمه‌ای است که مصدر و اسم فاعل باشد.

وکلمه «مانصب» فاعل است برای «فصل» و «مفعولاً» تمییز بوده و «او ظرفاً» عطف بآن می‌باشد بنابر این معنای عبارت چنین میشود:

جایز بدان آنچه را که مضاف بنابر مفعولیّت یا ظرفیّت نصب می‌دهد بین آن و بین مضاف‌الیه فاصله شود مانند آنچه در آیه شریفه طبق قرائت عامر وارده شده:

قتل اولادهم شرکائهم (کشتن شرکاء ایشان اولادشان را).

شاهد در «اولادهم» است که مفعول مصدر یعنی «قتل» بوده و بین آن و مضاف‌الیهش که «شرکائهم» است فاصله شده.

و نظیر کلام برخی از اهل لسان:

ترک یوما نفسك و هواها سعی فی رداها (ترک نمودن نفس و خواهش آن در یک روزی کوشش است در ذلیل نمودن آن).

شاهد در «یوماً» است که ظرف برای مصدر یعنی «ترک» بوده وبین آن و مضاف‌الیهش که «نفسک» باشد فاصله شده.

و نظیر آنچه در فرموده حقتعالیٰ وارد شده:

فلا تحسبنّ الله مخلف وعده رسله.

(پس هرگز گمان مکن که حقتعالیٰ وعده رسولانش را خلاف کند).

شاهد در «وعده» است که مفعول برای اسم فاعل یعنی «مخلف» بوده و بین آن و مضاف‌الیهش که «رسله» است فاصله شده.

و همچون فرموده رسول اکرم صلّی‌الله علیه و آله و سلّم:

هل انتم تارکوا الیّ صاحبی.

(آیا شما دوست و همراه من را به من واگذارنده‌اید).

شاهد در «الیّ» است که ظرف برای اسم فاعل یعنی «تارکوا» بوده و بین آن و مضاف‌الیهش که «صاحبی» باشد فاصله شده.

و مثل آنچه در قول شاعر آمده:

فرشنی بخیر لا اکونن و مدحتی ‌‌ ‌ ‌ کناحت یوماً صخرة بعسیل

یعنی: پس امر من را اصلاح کن تا البتّه البتّه نباشم من با مدح نمودنم تو را هم چون کسی که سنگی رادر روزی به جاروب عطّاران که از پر مرغ است تراشیده باشد.

شاهد در «یوماً» است که ظرف برای اسم فاعل یعنی «ناحت» بوده وبین آن و مضاف‌الیهش که «صخرة» است فاصله شده.

سپس مصنّف گوید:

عیبی نیست که قسم بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله شود.

و به جهت اضطرار فاصله شدن بین مضاف و مضاف‌الیه بواسطه کلمه اجنبی یا نعت و یا نداء یافت شده است.

شارح گوید:

شاهد برای جواز فاصله شدن قسم بین مضاف و مضاف‌الیه مثالی است که کسائی از اهل لسان حکایت کرده و آن عبارتست از:

هذا غلام والله زید(بخدا قسم این غلام زید می‌باشد).

شاهد در «والله» است که قسم بوده و بین مضاف یعنی «غلام» و مضاف‌الیهش که «زید» باشد فاصله شده.

و شاهد برای جواز فاصله شدن اجنبی بین مضاف و مضاف‌الیه در حال اضطرار قول شاعر می‌باشد که گفته:

ما ان وجدنا للهوی من طبّ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ و لا عدمنا قهر وجد صبّ

یعنی: برای عشق و میل نفس چاره‌ای نیافتیم و شدّت شوق مرد عاشق را معدوم نساختیم یعنی شوق و عشق همیشه بر عاشق غالب است.

شاهد در فاصله شدن «وجد» که اجنبی است بوده بین مضاف یعنی «قهر» و مضاف‌الیه که «صب» باشد.

و نظیر قول اعشی:

انجب ایّام والداه به ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اذ نجلاه فنعم ما نجلا

یعنی: پدر و مادر سلامه در روزیکه او را متولّد ساختند نجیب و بزرگ گردیدند پس خوب ولادتی است چنین ولادتی.

شاهد در فاصله شدن اجنبی یعنی «والداه» است بین مضاف که «ایّام» بوده و مضاف‌الیه که «اذ نجلاه» باشد.

و مانند قول جریر بن عطیّة بن خطفی تمیمی که گفته:

تسقی امیتاحاً ندی‌المسواك ریقتها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ كما تضمّن ماء المزنة الرّصف

یعنی: آن زن (ام عمر) با تری آب دهانش مسواک را در حال مسواک نمودن آب می‌دهد همان‌طوری که آب باران سنگهای روی هم ریخته را در بر می‌گیرد.

شاهد در فاصله شدن اجنبی یعنی «المسواک» است بین مضاف یعنی «ندی» و مضاف‌الیه که «ریقتها» باشد.

و مثل آنچه در قول ابی‌حیةالنمیری آمده:

کمـا خـطّ الکتـاب بکـف یومـاً　　یــهودیّ یقـارب او یـزیل

یعنی: می‌بینی نشانه‌های منزل محبوبه را مانند خطّی که دست یهودی آنرا در روزی نوشته باشدچه خطوط آن به هم نزدیک بوده و چه دور و فاصله‌دار از یکدیگر باشند.

شاهد در فاصله شدن «یوماً» است بین مضاف یعنی «کف» و مضاف‌الیه یعنی «یهودی» و گاهی بین مضاف و مضاف‌الیه نعت فاصله می‌شود مانند آنچه در قول معاویةبن‌ابی‌سفیان وارد شده:

نـجوت و قـد بـلّ المـرادیّ سیفه　　مـن ابـن ابـی‌شیخ الاباطح طـالب

یعنی: از کشته شدن نجات یافتم در حالی‌که ابن‌ملجم مرادی شمشیرش را از خون پسر ابی‌طالب یعنی پسر بزرگ مکه و مدینه تر کرده بود.

شاهد در فاصله شدن نعت یعنی «شیخ الاباطح» است بین مضاف که «ابی» و مضاف‌الیه که «طالب» باشد.

و زمانی بین ایندو نداء فاصله میشود و مصنّف در شرح کافیه برای آن کلام شاعر را مثال آورده که گفته است:

کـــانّ بـــرذون ابـــاعصام　　زیـــد حمـــار دق بـــالـلّجام

یعنی: گویا یا بوی زید ای اباعصام الاغی است که بواسطه دهنه کوبیده شده است.

شاهد در فاصله شدن منادی است یعنی «اباعصام» که حرف نداء در آن حذف شده بین مضاف (برذون) و مضاف‌الیه یعنی «زید».

و احتمال دارد که «برذون» به «اباعصام» اضافه شده و بگفته ابن‌هشام «زید» بدل یا عطف بیان از «اباعصام» باشد و ضبط «اباعصام» در حال جرّ با «الف» بنابر لغت کسانی است که کلمه «اب» را در هر سه حالت با الف میخوانند و طبق این احتمال بیت مذکور از شاهد بحث خارج می‌شود چون بنابر احتمال مزبور بین مضاف و مضاف‌الیه منادیٰ فاصله نشده.

تـتمّه سخن در باب اضافه

از جمله کلماتی که بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله می‌شوند لفظ «امّا» است چنانچه مصنّف آنرا در کتاب کافیه متذکّر شده و البتّه فاصله شدن آن بین متضایفین جایز و ممکنست چنانچه در قول تأبّط شراً آمده است:

همـــا خطّتــا امّا اســـار و مــنّة   و امّا دم والمـــوت بـــالحرّ اجـــدر

یعنی: آندو امر یا اسیرشدن و منت نهادن به خلاصی از اسارت بوده و یا خون‌ریزی و کشته‌شدن می‌باشد در حالی‌که مرگ و کشته شدن برای مردان آزاده بهتر و شایسته‌تر می‌باشد.

شاهد در فاصله شدن «امّا» است بین مضاف که «خطّتا» بوده و مضاف‌الیه یعنی «اسارٍ».

قوله: قتل اولادهم شرکائهم: آیه (۱۳۷) از سورهٔ انعام.

قوله: فلا تحسبنّ الله مخلف وعده رسله: آیه (٤٧) از سورهٔ ابراهیم.

قوله: والفصل بها مغتفر: کلمه «مغتفر» یعنی بخشیده شده و مقصود از آن جواز می‌باشد.

متن: « ٤٢٠ »

آخِـرَ مـا أُضِـیفَ لِلَیّـا اُکْـسِرْ إذا   لَـمْ یَـكُ مُـعْتَـلّاًکَـرامٍ وَ قَـذا

تجزیه و ترکیب

آخر : مضاف، مفعول برای «اکسر».

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

اضیف : فعل ماضی، مجهول، صله و عائد برای «ما».

للیاء : جارّ و مجرور، متعلّق به «اضیف».

اکسر : فعل امر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

اذا : ظرف، متعلّق به «اکسر».

لم : حرف جازم.

یك : فعل مضارع مجزوم، از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.

معتلاً : خبر برای «یک».

کاف : حرف جرّ و مجرورش که «قولك» است محذوف می‌باشد.

رام : خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر: هو رام می‌باشد و این جمله مفعول است برای «قولك».

واو : حرف عاطف.

قذا : معطوف به «رام».

ترجمه: آخر کلمه‌ای که به یاء اضافه شده کسره بده زمانی که مانند «رام» و «قذا» معتلّ نباشد.

متن: « ۴۲۱ »

أَوْيَكُ كَابْنَيْنِ وَ زَيْدِينَ فَذِي   جَمِيعُها أَلْيا بَعْدُ فَتْحُهَا آجْتُذِي

تجزیه و ترکیب

او : حرف عاطف.

یک : معطوف به «یک» در بیت قبل، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.

کابنین : خبر برای «یک».

واو : عاطفه.

زیدین : معطوف به «ابنین».

فاء : عاطفه.

ذی : اسم اشاره، مبتداء.

جمیعها : مضاف و مضاف‌الیه، تأکید برای «ذی».

الیاء : مبتداء دوّم.

بعد : ظرف، مبنی بر ضمّ.

فتحها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء سوّم.

اجتذی : فعل ماضی، مجهول، خبر برای «مبتداء سوّم» وجمله اسمیّه خبر است برای مبتداء دوّم و جمله اسمیّه مرکّب است برای «مبتداء اوّل».

ترجمه: یا مانند «ابنین» و «زیدین» نباشد، پس در جمیع این اسماء بعد از اضافه به یاء، فتحه یاء اختیار شده است.

متن: « ۴۲۲ »

وَ تُدْغَمُ الْيَاءُ فِيهِ وَ الْوَاوُ وَ إِنْ   مَا قَبْلَ وَاوٍ ضُمَّ فَاكْسِرْهُ يَهُنْ

تجزیه و ترکیب

تدغم : فعل مضارع، مجهول.

الیاء : نائب فاعل.

فیه : جارّومجرور، متعلّق به «تدغم» وضمیر مجروری به «یاء متکلّم» راجع است.

واو : عاطفه.
الواو : معطوف به «الیاء».
واو : عاطفه.
ان : شرطیّه و فعل شرط کلمه «ضمّ» است که بقرینه مذکور مقدّر می‌باشد.
مـا : موصوله، نائب فاعل برای «ضمّ».
قبل : مضاف، ظرف، متعلّق به «استقرّ»، صله برای «ماء» موصوله.
ضمّ : فعل ماضی مجهول، مفسّر برای فعل شرط مقدّر.
فـاء : حرف جواب.
اکسره : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر حاضر، جواب است برای شرط.
یهن : فعل مضارع معلوم و ضمیر فاعلی آن به لزوم کسره راجع است.

ترجمه: و یاء و واو آخر در مضاف را در یاء متکلّم باید ادغام نمود و اگر ماقبل واو مضموم باشد لازم است آنرا کسره دهی.

متن: « ۴۲۳ »
وَأَلِفاً سَلِّمْ وَفِي الْمَقْصُورِ عَنْ هُذَيْلٍ انْقِلَابُهَا يَاءً حَسَنْ

تجزیه و ترکیب

الفاً : مفعول مقدّم برای «سلّم».
سلّم : فعل امر حاضر، ضمیر «انت» در آن مستتر است باستتار وجوبی.
واو : عاطفه.
فی‌المقصور : جارّ و مجرور، متعلّق به «حسن».
عن هذیل : جارّ و مجرور، متعلّق به «حسن».
انقلابها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
یـاءً : منصوب بنزع خافض.
حسن : خبر است برای «انقلابها».

ترجمه: و الف آخر مضاف بیاء را سالم بگذار، و در اسم مقصور از قبیله هذیل نقل شده که قلب الفش به یاء حسن و نیکو می‌باشد.

شرح عربی:

فصل

فی المضاف إلیٰ یاء المتکلّم الصّحیح، إنّه معربٌ خلافاً لابنِ الخشّابِ والجرجانی فی قولهما، إنّهُ مَبْنِیٌّ لإضافتِهِ الی غَیْر مُتمکّنٍ - لإعْرابِ المُضافِ إلیٰ الکافِ والهاء، والمُثنّیٰ المُضافُ إلیٰ الیاء، و لِبَعْضِهِمْ فی قَوْلِهِ:

إنّهُ لیس بمبنیٍّ لعدم ٱلشَّبَهِ و لاٰ مُعْرَبٍ لعدم تَغَیُّرِ حَرَکَتِهِ.

(آخِرَ ما أُضیفَ لِلْیا ٱکْسِرِ إذا لَمْ یَکُ مُعْتَلاًّ) أوْ جاریاً مَجْراهُ.

کصاحبی و غلامی و ظبیی و دلوی و لك حینئذٍ فی الیاءِ الفَتْحُ والسُّکُونُ و حذْفُها لِدِلاٰلَةِ الکَسْر علیها نحو:

خلیل أملك مِنّیٖ (بِالّذی کسبت یدی و مالِیَ فیما یُعطِنی طمَعُ)

و فتح ما ولیتهُ فتقْلب ألِفاً نحو:

(أطوف ما أطُوفُ) ثُمَّ آوِي إلیٰ امّا (و تُرْوِینی ٱلنَّقیعُ)

و حذْفُ الألف و إبْقاء الفتحِ نحو:

و لست بمدركٍ ما فاتَ مِنّیٖ بلهفَ وَ لا بِلَیْتَ و لا لَوْ أنّی

فإنْ یَكُ مُعْتَلاً (کرامٍ و قذا أوْیَكْ) مُثنیً أوْ مجموعاً جمع سَلاٰمَةٍ (کابْنَیْنِ وَ زَیدین فذی جمیعُها الیاءُ) المُضافُ إلَیْها (بَعْدُ) بالضّمّ (فتحُها) و سکونُ الیاء الّتی فی آخرِ المُضافِ (ٱجْتُذِی) ثُمَّ فی ذٰلِك تفصیلٌ (وَ) ذٰلِكَ أنّه (تدغَمُ الیاء) الّتی فی آخرِ المضاف (فیه) أیْ فِی الیاء المضافِ إلیه نحو «جاءنی قاضِیَّ» و «رأیت قاضیَّ» و «غُلاٰمِیَّ» و «زَیْدِیَّ» و «مَرَرْتُ بِقاضِیَّ» و «غُلاٰمِیَّ» و «زَیْدِیَّ» (و الواوُ) تُدْغَمُ فیه أیْضاً بعد قلبها یاءاً نحو:

أوْدیٰ بَنِیَّ [و أعْقَبُونی حَسْرَةً بَعْدَ ٱلرُّقادِ وَ عَبْرَةً لاٰ تُقْلَعُ]

(و إن ما قبل واوٍ ضمَّ فاکْسِرْهُ یهن) و إنْ فُتِحَ سابِقُهُ فَأبْقِهِ نحو «هٰؤُلاٰءِ مُصْطَفَیَّ».

(و ألِفاً سَلِّمْ) نحو مَحْیایَ و عَصایَ و غُلاٰمایَ وَ سَلاٰمَةُ الألِف الّتی فِی المُثنّیٰ فی لغةِ الجمیع (وَ) الّتی (فِی المَقصُورِ عن هُذَیلٍ ٱنْقِلاٰبُها یاءاً حَسَنٌ) نحو: * سَبَقُوا هَوَیَّ.

خاتمة: المُسْتَعْمَلُ فی إضافةِ أبٍ و أخٍ و حم و هنٍ إلیٰ الیاء أبی و أخِی و حَمی و هَنِی، و أجازَ المُبَرِّدُ أبِیَّ بِرَدِّ اللاّمِ وفی فم فِیَّ و قَلَّ فمی، و أجازَ الفَرّاءُ فی ذی ذِیَّ، و صَحَّحُوا أنّها لاٰ تُضافُ إلیٰ مُضمَرٍ أصلاً.

ترجمه و شرح:

فصل
شرح احکام مضاف به یاء متکلّم

شارح گوید:

رأی صحیح و نظر صواب آنست که مضاف بیاء متکلّم معرب می‌باشد اگر چه اعرابش ظاهر نمیشود.

ابن‌خشاب و جرجانی در این حکم مخالف بوده و گفته‌اند مبنی می‌باشد زیرا به کلمه غیر متمکّن یعنی «یا» اضافه شده و از آن کسب بنا می‌کند.

ولی همان‌طوری که اشاره نمودیم حق همان است که آنرا معرب بدانیم و دلیل ما بر این ادّعاء آنست که اگر مجرّد اضافه شدن به کلمه مبنی موجب بناء مضاف گردد پس می‌باید در سه مورد ذیل نیز مضاف را مبنی بدانیم در حالی‌که اینطور نیست:

الف: کلمه‌ای که به «کاف» اضافه شود مانند: جائنی غلامک.

ب: کلمه‌ای که به «هاء» اضافه شود مثل: جائنی غلامه.

ج: تثنیه‌ای که به «یاء» اضافه شود نظیر: جائنی غلامای.

چه آنکه در سه مثال غلام مرفوع می‌باشد و ابداً از مضاف‌الیه مبنی کسب بنا نکرده.

و نیز برخی دیگر از ادباء در این حکم مخالف بوده و گفته است:

مضاف بیاء متکلّم نه مبنی است و نه معرب:

امّا مبنی نیست زیرا هیچ شباهتی به مبنیّات ندارد.

و امّا معرب نیست بخاطر آنکه حرکت آخرش هیچگاه تغییر نمی‌کند و پیوسته در هر سه حالت رفعی و نصبی و جرّی یکسان خوانده میشود یعنی می‌گوئیم:

جائنی غلامی (حالت رفعی).

رأیت غلامی (حالت نصبی).

مَررت بغلامی (حالت جرّی).

مصنّف گوید:

آخرین حرف از کلمه‌ای که به یاء اضافه شده واجب است کسره داده شود بشرطی که معتلّ مانند: رام و قذی یا همچون ابنین و زیدین نباشد.

مؤلّف گوید:

مقصود از «معتلّ» کلمه‌ای است که آخرش الف یا یاء و یا واو بوده و پیش از این

حروف حرکت مجانس باشد یعنی قبل از الف فتحه و پیش از یاء کسره و قبل از واو ضمّه باشد.

شارح گوید:

مراد اینست که در مضاف به یاء متکلّم لازم است که حرف آخر یعنی حرفی که قبل از یاء قرار گرفته مکسور گردد مشروط باینکه معتلّ نباشد یعنی اصلاً حرف علّه نداشته یا در صورت داشتن حرف علّه جاری مجرای صحیح باشد بنابر این بگفته مصنّف اسم صحیح مضاف به یاء همچون صاحبی و غلامی و نیز اسم جاری مجرای صحیح که به یاء متکلّم اضافه شده نظیر: ظبیی و دلوی. لازمست مکسور استعمال شود چه در حالت رفعی و چه حالت نصبی و چه حالت جرّی.

یعنی می‌گوئیم:

جائنی صاحبی (حالت رفعی) بکسر باء.

رأیت صاحبی (حالت نصبی) بکسر باء.

مررت بصاحبی (حالت جرّی) بکسر باء.

و هم چنین است سایر امثله.

مؤلّف گوید:

منظور از جاری مجرای صحیح کلمه‌ای است که آخرش اگر چه الف یا یاء و یا واو بوده ولی قبل از این حروف حرکت مجانس وجود نداشته باشد نظیر: ظبی (آهو)، دلو(سطل).

چه آنکه در مثال اوّل قبل از «یاء» ساکن بوده و در مثال دوّم نیز قبل از «واو» ساکن می‌باشد.

پس از آن شارح گوید:

آنچه گفتیم حکم مضاف به یاء بود، امّا حکم یاء متکلّم:

در آن پنج وجه جایز است:

الف: فتحه مانند: جائنی و رأیت و مررت بغلامی(بفتح یاء).

ب: سکون نظیر: جائنی و رأیت و مررت بغلامی(بسکون یاء).

ج: حذف یاء و بقاء کسره تا دلالت بر آن کند مانند:

جائنی و رأیت و مررت بغلامِ (بحذف یاء و کسره میم) و مانند آنچه در قول شاعر آمده:

خلیل املک منّی بالّذی کسبت ‌ ‌ ‌ یدی و مالی فیما یقتنی طمع

یعنی: دوست من نسبت بآنچه دست من کسب کرده است از من مالک‌تر است و نیست برای من در آنچنان چیزی که او کسب می‌کند طمعی.

شاهد در حذف یاء از «خلیلی» بوده که پس از حذف کسره باقی‌مانده و بر آن دلالت دارد.

د: آنکه حرف قبل از آنرا فتحه داده و سپس یاء را به الف قلب کنیم مانند آنچه در قول شاعر آمده:

اطوّف ما اطوّف ثمّ آوی ‌ ‌ ‌ الی اُمّا و یرو ینی النقیع

یعنی: بسیار دور می‌گردم سپس برگشته و آرام می‌گیرم نزد مادر خود و سیراب می‌کند مرا دوغ.

شاهد در «امّا» است که در اصل «امّی» بوده پس میم را فتحه داده و سپس یاء ماقبل مفتوح را به الف مبدل ساختیم.

هـ: آنکه الف منقلب از یاء را حذف کرده و فتحه را باقی بگذاریم نظیر آنچه در قول شاعر آمده:

و لست بمدرک مافات منّی ‌ ‌ ‌ بلهف و لا بلیت، و لا لو انّی

یعنی: آنچه از من فوت شده است را نمی‌توانم با گفتن «یا لهفی» و «یالیتنی» درک نمایم شاهد در «لهف» است که پس از قلب «یاء» بالف و حذف الف فتحه فاء را باقی گذارده‌ایم.

حال اگر مضاف به یاء متکلّم معتلّ بود همچون «رام» و «قذا» یا تثنیه و یا جمع سالم بود نظیر: ابنین «بصیغه تثنیه» و زیدین «بصیغه جمع» در جمیع این اسماء یاء مضاف‌الیه را فتحه داده و یائی که در آخر مضاف واقعست را ساکن می‌کنند و تفصیل و شرح آن چنین است:

پس از ساکن نمودن یاء مضاف آنرا در یاء متکلّم که فتحه بآن داده‌ایم ادغام می‌کنیم.

مانند:

جائنی قاضیَّ و رأیت قاضیّ و جائنی غلامِیّ و جائنی زیدیَّ و مررت بقاضی و مررت بغلامیّ و مررت بزیدیّ.

و اگر درآخر مضاف بجای «یاء» واو بود آنرا نیز پس از قلب بیاء کردن در یاء

متکلّم ادغام می‌کنند مانند آنچه در قول ابی‌ذویب هذلی آمده:

او دی بنیّ و اعقبونی حسرة   عندالرّقاد و عبرة ما تقلع

یعنی: پسران من هلاک شده و بمیراث باقی گذاردند برای من حسرت و افسوسی را در وقت خواب کردن من و نیز برای من بجای گذاشتند اشک چشمی را که برطرف نمیشود.

شاهد در «بنیّ» است که در اصل «بنوی» بوده سپس واو را به یاء قلب کرده و آنرا در یاء متکلّم ادغام نمودیم.

سپس مصنّف گوید:

و اگر قبل از «واو» در مضاف بیاء متکلّم حرکت ضمّه بود لازم است آنرا بکسره مبدّل نمائی.

شارح گوید:

ولی اگر فتحه بود آنرا باید باقی گذارد مانند: هولاء مصطفیّ.

که در اصل مصطفون بوده سپس آنرا بیاء متکلّم اضافه کرده و نونش در وقت اضافه افتاد، مصطفوی شد بعداً واو را به یاء قلب کرده و آنرا در یاء متکلّم ادغام نموده و فتحه فاء را همچنان باقی گذاردیم.

پس از آن مصنّف گوید:

و اگر مضاف بالف ختم شده باشد و بخواهیم آنرا به یاء متکلّم اضافه کنیم الفش را باید همچنان سالم باقی بداریم.

شارح گوید:

مانند: محیای و عصای و غلامای.

لازم بتذکّر است که سالم ماندن الف در اسم تثنیه در جمیع لغات بوده ولی در مقصور برخی از لغات با آن مساعد می‌باشند چه آنکه از قبیله هذیل منقولست که آنها قلب الف را بیاء بهتر از سالم گذاردنش می‌دانند چنانچه می‌گویند:

سبقوا هویّ (خواهش من را پیشی گرفتند).

شاهد در «هویّ» است که در اصل «هوای» بوده سپس در لغت هذیل الف به یاء قلب و بعداً در یاء متکلّم ادغام گردید.

خاتمه مبحث اضافه

چهار کلمه ذیل یعنی:

آب (پدر) اخ(برادر) حم(خویشان شوهر) هن(مایستقبح ذکره).

وقتی به یاء متکلّم اضافه شوند، ابی و اخی و حمی و هنی استعمال می‌گردند.

مبرّد اجازه داده است که ابی، را ابیّ به تشدید یاء استعمال کنیم یعنی لام‌الفعلش که «واو» بوده برگشته و پس از آن بیاء قلب گردیده و بعداً در یاء ادغام شود.

و لفظ فم (دهان) اگر بیاء متکلّم اضافه شد آنرا «فیّ» استعمال می‌کنند یعنی میم که لام‌الفعل است از آن حذف می‌نمایند و استعمال فمی بسیار کم و نادر است.

فرّاء نحوی اجازه داده که ذی (صاحب) را در وقت اضافه بیاء متکلّم ذیّ بتشدید یاء استعمال نمایند ولی حضرات ادباء گفته‌اند:

رأی صحیح و نظریّه صواب آنست که «ذی» به ضمیراصلاً اضافه نمیشود و بدین ترتیب موردی برای اجازه فرّاء باقی نمیماند.

قوله: الی غیر متمکّن: یعنی غیر معرب که منظور «یاء» متکلّم باشد.

قوله: لاعراب المضاف الی‌الکاف الخ: علّت است برای «الصّحیح انّه معرب الخ».

قوله: و لبعضهم فی قوله الخ: یعنی و خلافاً لبعضهم.

قوله: لعدم الشّبه: یعنی لعدم الشبه بالحروف.

قوله: او جاریاً مجراه: ضمیر در «مجراه» به غیر معتلّ که از «لم یک معتلاًّ» فهمیده می‌شود راجع است.

قوله: کصاحبی و غلامی: ایندو مثال هستند برای اسم غیر معتلّ که جاری مجرای معتل نیز نبوده و به یاء اضافه شده‌اند.

قوله: ظبیی و دلوی: ایندو مثال هستند برای اسم غیر معتلّی که جاری مجرای صحیح برده و به یاء اضافه شده‌اند.

قوله: و لک حینئذٍ: یعنی حین یضیف الاسم الی یاءالمتکلّم.

قوله: فی‌الیاء: یعنی یاء متکلّم.

قوله: و حذفها: یعنی حذف یاء.

قوله: لدلالة الکسر علیها: ضمیر در «علیها» به یاء راجع است.

قوله: و فتح ما و لیته: ضمیر منصوبی در «ولیته» به «ما» راجع بوده و ضمیر فاعلی در آن به یاء عود می‌کند.

قوله: فتقلب الفا: ضمیر در «تقلب» به یاء عود می‌کند.

قوله: بعد بالضّمّ: یعنی کلمه «بعد» در عبارت مصنّف مبنی بر ضمّ بوده بخاطر اینکه مضاف‌الیهش حذف شده و معنایش در نیت است و تقدیر بعدالاضافه می‌باشد.

قوله: اجتذی: یعنی اختیار شده است.

قوله: و ذلک: یعنی و بیان ذلک.

قوله: انّه تدغم الخ: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

* * *

متن: « ۴۲۴ »

بِفِعْلِهِ الْمَصْدَرَ أَلْحِقْ فِي الْعَمَلْ   مُضَافاً اوْ مُجَرَّداً أَوْ مَعَ أَلْ

تجزیه و ترکیب

باء	: حرف جرّ، عامل، مبنی،
فعله	: مضاف و مضاف‌الیه، مضاف مجرور است بباء، متعلّق به الحق.
المصدر	: اسم، معرّف بالف و لام، مفعول مقدّم برای «الحق».
فی‌العمل	: جارّ و مجرور، متعلّق به «الحق».
مضافاً	: اسم مفعول، حال است از «المصدر».
او	: حرف جارّ.
مجرّداً	: معطوف به «مضافاً».
مع ال	: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «مضافاً».

ترجمه: مصدر را در عمل کردن بفعلش ملحق کن چه مضاف بوده و چه مجرّد از آن و چه با الف و لام باشد.

متن: « ۴۲۵ »

اِنْ كَانَ فِعْلٌ مَعَ أَنْ أَوْ مَا يَحُلّ   مَحَلَّهُ وَ لِاسْمِ مَصْدَرٍ عَمَلْ

تجزیه و ترکیب

ان	: حرف شرط.
کان	: تامّه، فعل شرط و جواب آن محذوف است.

مـع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «استقرّ» صفت برای «فعل».
ان : مضاف‌الیه برای «مع».
او : عاطفه.
مـا : موصوله، معطوف به «ان».
یحلّ : فعل مضارع، صله و عائد برای «ما».
محلّه : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «یحلّ».
واو : استینافیّه.
لام : حرف جارّ.
اسم : مجرور به «لام» متعلّق به «استقرّ» خبر مقدّم.
عمل : مبتداء مؤخّر.

ترجـمه: اینکه گفته شد مصدر در عمل نمودن بفعلش ملحق است در صورتی است که عبارت باشد از فعل با ان یا ماء مصدریّه‌ای که مجموعاً بجای مصدر حلول کنند.
و اسم مصدر نیز دارای عمل است همچون مصدر.

شـرح عربی: باب اعمال المصدر

و فیه إعمال اسمِهِ (بفعلِهِ المَصْدرُ ألحق فی‌العملْ) سَواءٌ کانَ (مُضافاً) و هو أکثر (أو مجرَّداً) و مُنوَّناً و هو أقیس (أوْ مع ألْ) و هو أندَر ثُمَّ انّه لا یَعْمَلُ مُطلقاً بل (إن کان) غیر مضْمرٍ و لا مَحدودٍ و لا مجموع و کان (فعلٌ مع أنْ أوْ) مع (ما) المصدریّة (یَحُلُّ محلَّهُ) نحو «و لولا دفْعُ اللهِ النّاس» «أوْ إطعامٌ فِی یَوْم ذِی مَسْغَبَةٍ یتیماً».

ضـعیف النّکـایةِ أعْداءهُ (یَخـالُ الْفِرارَ یُراخِی الأجـلْ)

بخلاف الْمُضمَرِ نحو «ضَرْبُكَ المُسیء حَسَنٌ و هو المُحْسِنُ قبیحٌ والمَحدودِ نحو «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبَتِكَ زَیْداً» و شَذَّ:

یُحـایی بِهِ الْجَلْدُ الّذی هُوَ حـازمٌ بِضَرْبَةِ کَفَّیْهِ الْمَلا نَفْسَ راکِبِ

والمَجموعِ، و شذَّ «ترکْتُهُ بِمَلاحِس الْبَقرِ أوْلادَها».

(وَ لاِسْم مَصْدَرٍ) و هو الاِسمُ الدّالُّ علیٰ الْحَدَثِ غَیرِ الجاری علیٰ الفِعْل إنْ کانَ غَیْرَ عَلَمٍ و لا میمیٌّ (عَمَلْ) عندالکوفیّین و البغدادیِّینَ نحو:

(أکـفراً بـعدَ رَدِّ المـوْتِ عـنیِّ) و بـعد عطـائکَ الْمِائَةَ الرِّتـاعا

فإن کان علماً کسُبحان للتَّسبیح و فجار و حماد للفَجرة و المَحْمَدَةِ فلا عَمَلَ لَهُ بالإجماع أوْ

میماً فکالمَصْدَرِ بالإجماع نحو:

أَطُــلَيْمُ إنَّ مُصَـــابَكُمْ رَجُـلاً　　أَهْــدىٰ ٱلسَّــلامَ تَـحِيَّةً ظُـلْمُ

ترجمه و شرح:

مبحث اِعمال مصدر و اسم مصدر

مصنّف گوید:

مصدر را در عمل کردن بفعلش ملحق کن اعمّ از آنکه مضاف بوده یا مجرّد از اضافه و با تنوین باشد و یا احیاناً با الف ولام استعمال گردد.

شارح گوید:

مصدری که مضاف باشد و عمل کند اکثر بوده و مجرّد از اضافه و یا تنوین باشد مطابق با قیاس و قاعده است و با الف و لام آمدنش بسیار نادر و کمیاب می‌باشد.

شرط اِعمال مصدر

شارح گوید:

مصدر بطور مطلق و بدون قید و شرط عمل نمی‌کند بلکه دارای شرائطی است که ذیلاً درج میشوند:

الف: آنکه ضمیر نباشد.

ب: آنکه محدود نباشد.

ج: آنکه جمع نباشد.

د: مصدر عبارت باشد از فعل با «ان» یا با ماء مصدریه بطوریکه اگر فعل را با آن یا ما بخواهیم بجای مصدر قرار دهیم بتوانیم.

مثال

مانند فرموده حقتعالیٰ:

و لولا دفع الله الناس.

(اگر نبود بازداشتن حقتعالی مردم را...).

شاهد در «دفع» است که مصدر بوده و چون واجد شرائط فوق است عمل کرده «الله» فاعلش بوده و «الناس» مفعولش می‌باشد.

و نیز مثل:

او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیماً.

(یا طعام دادن به یتیم در روز قحطی و گرسنگی).

شاهد در «اطعام» است که مصدر بوده و چون واجد شرائط است عمل کرده و «یتیما» را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

و همچون قول شاعر:

ضعیف النکایة اعدائه یخال الفرار یراخی الاجل

یعنی: آن مرد از جنگیدن ناتوان و عاجز است و کشتن وی دشمنانش را و گمان می‌کند که گریختن مرگ را از او دور می‌کند.

شاهد در «النکایة» است که مصدر بوده و چون واجد شرائط است عمل نموده و «اعدائه» را بنابر مفعولیّت نصب داده و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

بخلاف مضمر یعنی ضمیری که مرجعش مصدر باشد که در اینصورت از عمل کردن ممنوع است مانند:

ضربك المسیئ حسن و هو المحسن قبیح (زدن تو شخص بدکار را نیک بوده و لی زدن شخص نیکوکار زشت و ناپسند است).

شاهد در «هو» است که مصدر مضمر می‌باشد یعنی مرجعش که «ضربک» است ضمیر بوده لذا نتوانسته «المحسن» را از باب مفعول بودن نصب دهد.

و نیز بخلاف مصدر محدود که بر حدث معدود و محدودی دلالت دارد مانند:

عجبت من ضربتک زید(تعجّب کردم از یک‌بار زدن تو زید را).

در این مثال «ضربة» مصدر مرّه است یعنی بر یکبار زدن فقط دلالت می‌کند لذا باعتبار این محدود بودنش از عمل در «زید» و منصوب کردن آن ممنوع می‌باشد.

و امّا اینکه مصدر محدود در برخی عبارات عمل کرده باید گفت شاذّ و نادر است نظیر آنچه در قول شاعر آمده:

یحائی به الجلد الّذی هو حازم بضربة کفیه الملانفس راکب

یعنی: زنده می‌گرداند بسبب آن صاحب آب قوّه آنچنانی را که او ضبط کننده امر و صاحب احتیاط است بواسطه یک مرتبه زدن دو کف دست خود را بخاک و تیمّم نمودن نفس شترسواری را.

شاهد در عمل نمودن «ضربة» است که مصدر مرّه بوده در کفیه و «الملا» اوّلی فاعل و دوّمی مفعول آن می‌باشد واین عمل شاذّ و نادر می‌باشد.

و همچنین بخلاف مصدر جمع که عمل نمی‌کند و اگر در پاره‌ای از عبارات دیده شود که مصدر جمع عمل نموده این معنا شاذّ و برخلاف قاعده است نظیر:

ترکته بملاحس البقر اولادها:

(واگذاردم او را با لیسیدن‌های گاو فرزندانش را).

شاهد در «ملاحس» است که جمع «ملحس» بوده و مصدر میمی می‌باشد و با اینکه جمع است در «البقر» و «اولادها» عمل کرده اوّلی فاعلش بوده و دوّمی مفعولش می‌باشد.

اسم مصدر و پاره‌ای از احکام آن

اسم مصدر عبارتست از اسمی که بر حدث دلالت کرده و برخلاف مصدر بر فعل جاری نمی‌شود یعنی اینطور نیست که مانند مصدر از فعل مشتقّ باشد و آن از نظر کوفیّون و اهل بغداد با دو شرط عمل می‌کند و آن دو شرط عبارتند از:

۱ ـ آنکه علم نباشد.

۲ ـ آنکه میمی نباشد.

مانند آنچه در قول قطامی آمده:

اکفراً بعد ردّ الموت عنّی   و بعد عطائک المأة الرّتاعا

یعنی: آیا کفران می‌کنم حقّ نعمت تو را کفران کردنی بعد از برگرداندن تو کشته شدن را از من و پس از بخشیدنت صد شتر را به من که این صفت دارند چریده‌اند.

شاهد در «عطاء» است که اسم مصدر بوده و نه علم است و نه میمی و درکاف و «المأة» عمل کرده اوّلی فاعل آن بوده و دوّمی مفعولش می‌باشد.

بنابر این اگر علم باشد همچون: سبحان که علم است برای تسبیح و فجار که علم است برای فجرة و حماد که علم است برای محمده باجماع ادباء عمل نمی‌کند چنانچه اگر میمی باشد باتّفاق ادباء مانند مصدر عمل می‌نماید مانند آنچه در قول حارث بن خالد مخزومی وارد شده:

اظلیم انّ مصابکم رجلاً   اهدی السّلام تحیّة ظلم

یعنی: ای ظلیمه همانا به مصیبت انداختن شما مردی را که بسوی شما هدیه فرستاده است سلام را ظلم است درباره او.

شاهد در «مصاب» است که میمی بوده و در «کم» و «رجلاً» عمل کرده اوّلی

فاعل آن بوده و دوّمی مفعولش می‌باشد.

قوله: و فیه اعمال اسمه: ضمیر در «فیه» به باب اعمال مصدر راجع بوده و در «اسمه» به مصدر عود می‌کند.

مؤلّف گوید:

مصدر کلمه‌ای است که بر نفس حدث و فعل دلالت دارد ولی اسم مصدر عبارتست از نتیجه‌ای که از حدث و فعل حاصل می‌شود مثلاً کسی که دست و صورتش را با آب پاکیزه می‌کند عملش را شستن گویند که مصدر است و نتیجه این فعل که پاکیزه گی است اسم مصدر می‌باشد.

قوله: سواء کان مضافاً: ضمیر در «کان» به مصدر راجع است.

قوله: ثمّ انّه لایعمل: ضمیر در «انّه» به مصدر راجع است.

قوله: ان کان غیر مضمر: مقصود از مصدر مضمر، ضمیری است که مرجعش مصدر باشد.

قوله: یحلّ محلّه: ضمیر در «یحلّ» به فعل و در «محلّه» به مصدر برمی‌گردد.

قوله: و لولا دفع الله النّاس الخ: آیه (۲۵۱) از سورهٔ بقره.

قوله: او اطعام فی یوم الخ: آیه (۱۴) از سورهٔ بلد.

متن: «۴۲۶»

وَ بَعْدَ جَرِّهِ الَّذی اُضیفَ لَهُ   کَمِّلْ بِنَصْبٍ اَوْ بِرَفْعٍ عَمَلَهُ

تجزیه و ترکیب

بعد	: اسم، ظرف، متعلّق به «کمّل»، مضاف.
جرّه	: مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مضاف‌الیه است برای «بعد» و اضافه جرّ به ضمیر از قبیل اضافه مصدر بفاعل است.
الّذی	: اسم موصول، مفعول برای «جرّه».
اضیف	: فعل ماضی، مجهول، صله برای «الّذی» و ضمیر نائب فاعلی که درآن مستتر است به مصدر راجع است.
له	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اضیف» عائد برای «الّذی» و لام بمعنای «الی» است.
کمّل	: فعل امر حاضر، ضمیر «انت» در آن مستتر است باستتار

وجوبی.

باء : حرف جرّ.

نصب : مجرور بباء، متعلّق است به «کمّل».

او : حرف عاطف.

برفع : معطوف به «نصب».

عمله : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «کمّل».

ترجمه: و بعد از جرّ دادن مصدر مضاف‌الیه را عملش را به نصب یا برفع کامل نما.

متن: « ۴۲۷ »

وَ جُرَّ مَا يَتْبَعُ مَا جُرَّ وَ مَنْ رَاعَىٰ فِى ٱلإِتْبَاعِ ٱلْمَحَلَّ فَحَسَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

جرّ : فعل ماضی مجهول و میتوان آنرا فعل امر حاضر قرار داد و ظاهراً فرض دوّم بهتر است تا در عطفش به «کمّل» تشاکل و تناسب رعایت شده باشد.

ما : موصوله، مفعول برای «جرّ».

یتبع : فعل مضارع معلوم، صله و عائد برای «ما».

ما : موصوله، مفعول برای «یتبع».

جرّ : فعل ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».

واو : حالیه.

من : شرطیّه، مبتداء.

راعی : فعل ماضی از باب مفاعله، شرط برای «من».

فی : حرف جارّ.

الاتباع : مجرور به «فی»، متعلّق به «راعی».

المحلّ : مفعول برای «راعی».

فاء : جوابیّه.

حسن : خبر برای مبتداء محذوف و جمله مبتداء و خبر جواب است برای «من» و تقدیر عبارت: فرعاتیه حسن می‌باشد.

ترجمه: و جرّ بده آنچه را که تابع برای معمولی که مجرور است آورده‌ای و کسی که در اتّباع رعایت محلّ را نموده البتّه رعایتش نیکو می‌باشد.

شرح عربی: (وبعد جرّه) أي المَصْدر معموله (الّذی أضیف له کمّل بنصب) عَمَلَهُ، إنْ أُضيف إلىٰ الفاعِلِ و هو الأكثر ک: منع ذی غِنیً حُقوُقاً شَیْنٌ.

(أوْ) كَمّل (برفع عمله) إن أضيف إلىٰ المفعول، و هو كثيرٌ إنْ لم يُذْكَر الفاعِلُ نحو «لا يَسْأَمُ الإنسان من دُعاءِ الْخَيْرِ» و قليلٌ إنْ ذُكِر نحو: بَذْلُ مجهود مُقِلٍّ زَيْنٌ

و خصّه بعضهم بالشعر و رُدّ بقوله: «لِلّهِ على آلناس حجُّ البيت من آستطاع إليه سبيلا».

تتمّة: و قد يضاف إلىٰ الظرف توسُّعاً، فيعمل فيما بعده الرّفع والنصب ک: حبُّ يومٍ عاقلٌ لهواً صبيّ.

(و جُرَّ ما يَتْبعُ ما جُرّ) مُراعاة اللّفظِ نحو «عجبْتُ من ضرب زيدٍ الظّريف». (و من راعی فیٓالاتباع آلمحل) فرفع تابع الفاعِلِ و نصب تابع المفعول المجرورين لفظاً (فحسنٌ) فعله كقوله:

(السّالكُ الثّغْرَةِ الْيَقْظان سالِكُها) مَشْيَ الْهَلوُكِ عليها الْخَيْعَلُ الفضلُ

و قوله:

(قد كنت داينت بها حساناً) مخافةَ الافلاس و آللّيانا

تتمّة: يجوز فی تابع المفعول المجرور إذا حُذِفَ الفاعل مع ماذكر الرّفع على تقديرِ المصدر بحرفٍ مصدریٍّ موصولٍ بفعلٍ لم يُسَمّ فاعِلُهُ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

بعد از اینکه مصدر مضاف‌الیهش را جر داد عملش را بواسطه نصب یا رفع کامل نما.

شارح گوید:

ضمیر فاعلی در «جرّه» به مصدر و ضمیر مفعولی که مضاف‌الیه است به معمول مصدر راجع می‌باشد یعنی و بعد از اینکه مصدر معمولش را که بآن اضافه شده جرّ داد عملش را بواسطه نصب کامل گردان و این در وقتی است که بفاعلش اضافه شده و آن

جرّ داده و اکثراً همینطور است بنابر این وقتی مصدر بفاعل اضافه شد و آن را مجرور ساخت لازم است مفعولش را منصوباً بعد از آن آورد مانند:

منع ذی غنی حقوقاً شین.

(منع نمودن شخص غنی حقوق دیگران را زشت و عیب است).

شاهد در کلمه «منع» است که مصدر بوده وبفاعلش یعنی «ذی‌غنی» اضافه شده و آنرا مجرور ساخته و «حقوقاً» را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

سپس گوید:

یا عملش را بواسطه رفع کامل کن و آن در وقتی است که به مفعول اضافه شده و آن را مجرور کرده باشد و این حالت اگر چه از حالت اوّل کمتر است ولی در حدّ خود فراوان و کثیر می‌باشد مشروط باینکه فاعلش مذکور نباشد مانند:

لا یسأم‌الانسان من دعاءالخیر (انسان از دعاء خیر بدحال نمی‌شود).

شاهد در کلمه «دعاء» است که به مفعولش اضافه شده و آنرا «الخیر» مجرور ساخته و فاعلش ذکر نشده است و این نحو استعمال مصدر شایع و فراوان می‌باشد و در صورتی‌که فاعل ذکر شود استعمال مصدر به چنین نحو قلیل و کمیاب است مانند:

بذل مجهود مقلٌ زین (بذل کردن شخص تهی‌دست به فقیر زینت و آرایش آن شخص می‌باشد).

شاهد در کلمه «بذل» است که مصدر بوده و به مفعولش یعنی «مجهود» اضافه شده و فاعلش که «مقلّ» باشد در کلام ذکر گردیده است.

برخی از ادباء این نحو از استعمال مصدر را به شعر اختصاص داده‌اند ولی کلامشان با فرموده حقتعالیٰ در قرآن شریف مردود واقع میشود، خداوند متعال در قرآن میفرماید:

لله علی‌النّاس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا (برای خدا است برعهده مردم انجام حج البته کسانیکه برای رفتن بخانه خدا استطاعت داشته باشند).

شاهد در «حجّ» است که مصدر بوده و به مفعولش که «البیت» باشد اضافه شده و فاعلش یعنی «من استطاع» در کلام ذکر شده.

دنباله کلام در باب اعمال مصدر

شارح می‌گوید:

گاهی مصدر از باب توسّع به ظرف اضافه می‌شود، و در چنین حالی آنچه بعد از ظرف قرار گرفته اگر فاعل مصدر بوده مرفوع و در صورتی‌که مفعولش محسوب شود منصوب می‌گردد مانند:

حبّ یوم عاقل لهواً صبیٌ(دوست داشتن شخص عاقل لهو و لعب را برای یک روز حتی نشانه صباوت و خردی او می‌باشد).

شاهد در کلمه «حب» است که مصدر بوده و به ظرف یعنی «یوم» اضافه شده و لفظ «عاقل» بعد از آن چون فاعل است مرفوع و کلمه «لهواً» بخاطر مفعول بودنش منصوب گردیده‌اند.

سپس مصنّف می‌گوید:

و تابع معمولی راکه مجرور آورده‌ای مجرور نما و در عین حال کسی که در اتّباع رعایت محلّ رانموده البتّه رعایتش نیکو می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اگر مصدر به فاعل اضافه شد و آن را مجرور کرد یا به مفعول اضافه گردید و آن را مجرور نمود لازم است تابعی را که برای معمول مصدر می‌آوریم مجرور باشد تا رعایت لفظی شده و تابع از حیث لفظ مطابق با متبوعش باشد مانند:

عجبت من ضرب زیدا لظریف(به شگفت آمدم از زدن زید ظریف).

شاهد در «ضرب» است که به فاعلش یعنی «زید» اضافه شده و آن را مجرور ساخته لذاتابعی که برای «زید» آورده‌ایم یعنی کلمه «الظریف» بجهت رعایت لفظی مجرور گردیده.

ولی در عین حال اگر کسی درمقام اتّباع رعایت محلّ را نموده، تابع فاعل را مرفوع و تابع مفعول را منصوب کند کار نیک و پسندیده‌ای کرده همچون قول مالک‌بن‌عویم:

السالک الثغرة الیقظان سالکها مشی الهلوک علیها الخیعل الفضل

یعنی: تو عبور کننده‌ای از درّه وکوه و تلی که رونده آنها بیدار و هوشیار است و این صفت دارد که بنوع زن فاجره‌ای که پیراهن بدون آستین در بر دارد و یک جامه بیشتر نپوشیده راه می‌رود.

شاهد در «الفضل» است که صفت برای «الهلوک» که فاعل «مشی» و مضاف‌الیه آن بوده می‌باشد و برفع خوانده شده تا تابع برای محلّ قرار داده شود.

و نظیر قول زیاد عنبری یا رؤبة بن عجّاج تمیمی:

قـد کـنت دایـنت بهـا حسـانا   مخـافة الافـلاس و اللّیـانا

یعنی: همانا بواسطه مالی که تحصیل کرده بودم به حسان قرض می‌دادم بجهت ترسیدن از بی‌چیزشدن و بتأخیر انداختن غیر حسان دین را.

شاهد در «اللّیان» است که بر «افلاس» که مضاف‌الیه و مفعول «مخافة» است عطف شده و رعایت محلّ معطوف‌علیه گردیده است.

تتمّه سخن در باب اعمال مصدر

درتابع مفعولیکه بواسطه اضافه مصدر بآن مجرور شده در وقتی که فاعل محذوف باشد علاوه بر آنچه ذکر شد رفع نیز جایز است و این وجه بنابر آنست که مصدر را مجهول فرض کنیم یعنی بجای آن حرف مصدری که صله‌اش فعل مجهول است قرار دهیم لذا مفعول که مضاف‌الیهش بوده نائب فاعل آن شده و تابع را می‌توان مرفوعاً خواند تا تابع برای نائب فاعل باشد.

قوله: و خصّه بعضهم بالشعر: ضمیر مفعولی در «خصّه» به ذکر فاعل راجع است.

قوله: فیعمل فیما بعده الرفع و النصب: ضمیر در «یعمل» به مصدر و در «بعده» به ظرف عود می‌کند.

* * *

متن: « ۴۲۸ »

کَفِعْلِهِ ٱسْمُ فَاعِلٍ فِی ٱلْعَمَلِ   إنْ کَانَ عَنْ مُضِیِّهِ بِمَعْزِلِ

تجزیه و ترکیب

کفعله : جارّ و مجرور و مجرور مضاف است به ضمیر، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

اسم فاعل : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء مؤخّر.

فی‌العمل : جارّ و مجرور، متعلّق به خبر یعنی «کفعله».

ان : حرف شرط.

کان : فعل ماضی، از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن که به «اسم فاعل» راجعست اسمش می‌باشد و جمله «کان» با اسم و خبرش شرط برای

«ان».

عن : حرف جارّ.

مضیّه : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مجرور است به «عن» متعلّق به معزل.

بـاء : زائده.

معزل : مجرور به باء، خبر برای «کان».

ترجـمه: اسم فاعل همچون فعلش می‌باشد در عمل مشروط باینکه از معنای ماضی کناره گرفته باشد.

متن: «٤۲۹»

وَ وَلِـیَ آسْتِفْهـاماً آوْ حَـرْفَ نِـدا أوْ نَـفْیـاً آوْ جـا صِـفَةً أوْ مُـسْنَداً

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ولی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی آن به اسم فـاعل راجـع بوده، معطوف است به «کان».

استفهاماً : مفعول برای «ولی».

او : حرف عاطف.

حرف نداء : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف است به «استفهاماً».

او : حرف عاطف.

نفیاً : معطوف است به حرف نداء.

او : حرف عاطف.

جـاء : فعل ماضی، معطوف است به «کان».

اومسنداً : عاطف و معطوف، عطف است به «کان».

ترجـمه: و پهلوی ادات استفهام یا حرف نداء و یا نفی واقع شـده و یـا صـفت بـرای موصوف بوده و یا مسند برای مسندالیهی باشد.

متن: «٤۳۰»

وَ قَـدْ یَـکُونُ نَعْتَ مَـحْذُوفٍ عُـرِفْ فَـیَسْتَحِقُّ آلعَمَلَ آلّذی وُصِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

قد : حرف تعلیل.

یکون : فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر در آن به اسم فاعل راجع است، اسم برای «یکون».

نعت محذوف : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «یکون».

عرف : فعل ماضی مجهول، صفت برای «نعت محذوف».

فاء : عاطفه.

یستحقّ : فعل مضارع معلوم، ضمیر فاعلی به اسم فاعل راجع است.

العمل : مفعول برای «یستحقّ».

الّذی : اسم، موصول، صفت برای «العمل».

وصف : فعل ماضی مجهول، صله و عائد برای «الّذی».

ترجمه: و گاهی اسم فاعل صفت برای کلمه محذوفی که مشخص و معلوم است واقع میشود، پس همان عملی را که توصیف نمودیم استحقاق دارد.

شرح عربی: **هذا باب اعمال إسم الفاعل**

و هو ـ کما قال فی شرح الکافیة ـ ما صیغ من مصدرٍ مُوازِناً للمضارع لیَدُلّ علی فاعِله غیر صالحٍ للاِضافة إلیه و فی الباب إعمال إسم المفعول.

(کفعله آسم فاعلٍ فی العمل) مقدّماً و مؤخّراً ظاهراً و مضمَراً جاریاً علیٰ صیغتِهِ الأصلیّةِ و معدولاً عنها (إنْ کانَ عن مُضیِّه بِمَعْزِلٍ) لأنّه حینئذٍ یکون لفظُهُ شبیهاً بلفظ الفعل المدلولِ به علی الحالِ و الإستقبال و هو المضارع، فإن لم یکن فإن کان صلةً لأل فسیأتی و إلاّ فلا یعمل خلافاً للکسائی.

(وَ) إن (ولی آستفهاماً) نحو «أضاربٌ زَیدٍ عمرواً» (أوْ حرف نِدا) نحو «یا طالعاً جبلاً» و هو من قسم آلنَّعتِ المحذوف منعوتُهُ، و لِذا لم یذکُرْهُ فی الکافیةِ (أو نَفیاً) نحو «ما ضاربٌ زَیدٍ عمرواً» (او جاصِفَةً) نحو «مررتُ برجلٍ ضاربٍ زیداً»، أوْ جاء حالاً نحو «جاء زیدٌ ضارباً عمرواً» (او) خبراً (مسنداً) لذی خبرٍ نحو «زیدٌ ضاربٌ عمرواً» «کان قیسٌ محبّاً لیلیٰ»، «إنّ زیداً مُکرِمٌ عمرواً»، «ظنَنْتُ عمرواً ضارباً خالداً».

(و قد یکونُ نعتَ مَحْذوفٍ عُرِفَ فیستحقُّ الْعَمَلَ الَّذی وُصِفَ) نحو «و من آلنـاسِ وَ

آلدّوابُّ وآلأنعامِ مختلفٌ آلوانُهُ» أىْ صِنفٌ مختلفٌ.

ترجمه و شرح: **مبحث اعمال اسم فاعل**

شارح گويد:

همانطورى كه مصنّف در شرح كافيه آورده است اسم فاعل عبارتست از اسمى كه بر وزن فعل مضارع بوده و از مصدر گرفته شده تا بر فاعل مصدر دلالت كند و از خصوصيّات آن اينست كه صلاحيّت براى اضافه شدن بفاعلش را ندارد.

البتّه در اين باب از اعمال اسم مفعول نيز صحبت خواهيم كرد.

مصنّف گويد:

اسم فاعل در عمل نمودن همچون فعلش مى‌باشد مشروط باينكه بمعناى ماضى نباشد.

شارح گويد: اينكه مصنّف گفت:

اسم فاعل در عمل نمودن همچون فعلش مى‌باشد بطور مطلق بوده و در آن فرقى نيست بين اينكه بر معمولش مقدّم آمده يا از آن مؤخّر ذكر شود، ظاهر بوده يا مضمر باشد، بر صيغه اصلى خود جارى بوده يا از آن عدول كرده باشد و در تمام اين صور اگر فعلش بلحاظ لازم بودن تنها فاعل را رفع دهد اسم فاعل نيز صرفاً به رفع فاعل اكتفاء مى‌كند و اگر فعلش متعدّى بوده و علاوه بر فاعل مفعول را نيز نصب دهد اسم فاعل نيز غير از رفع فاعل در مفعول عمل كرده آنرا منصوب مى‌كند ولى بايد توجّه داشت كه اين حكم براى اسم فاعل زمانى ثابت است كه به معناى حال يا استقبال بوده و از آمدن به معناى ماضى بطور كلّى بركنار و به دور باشد و جهت اين گفتار آنست كه:

اسم فاعل وقتى بمعناى ماضى نبود لفظش شبيه به فعلى است كه بر حال يا استقبال دلالت دارد يعنى فعل مضارع لذا عيناً مانند فعل مضارع در معمول خود عمل مى‌كند.

پس آنچه گفتيم در صورتى است كه اسم فاعل به معناى ماضى نبوده بلكه يا معناى حال را داشته و يا به معناى استقبال باشد حال اگر اسم فاعلى به معناى ماضى بود از دو حال خارج نيست:

يا الف و لام موصول بر سرش داخل شده كه در اين صورت حكمش عنقريب ذكر خواهد شد.

و یا الف و لام مذکور بر اوّلش داخل نشده که در این فرض ابداً عمل نمی‌کند.

البتّه کسائی به مخالفت برخواسته و گفته است:

اسم فاعل به معنای ماضی که دارای الف و لام نباشد عامل بوده و همچون فعلش معمول می‌گیرد.

و به هر صورت یکی از شرائط عمل کردن اسم فاعل اینست که به معنای حال یا استقبال باشد و در دنباله آن باز مصنّف می‌گوید:

و نیز دیگر از شرائط اعمال اسم فاعل اینست که پهلوی ادات استفهام یا حرف نداء و یا حروف نفی واقع شده و یا صفت برای موصوف بوده و یا مسند برای مسندالیهی باشد.

شارح گوید:

مثال اسم فاعلی که پهلوی ادات استفهام واقع باشد همچون:

أضارب زید عمرواً (آیا زید زننده عمرو است).

شاهد در «ضارب» است که پهلوی همزه استفهام قرار گرفته و در زید و عمرو عمل کرده، اوّلی فاعلش بوده و دوّمی مفعولش می‌باشد.

و مثال اسم فاعلی که پهلوی ادات نداء واقع باشد مانند:

یا طالعاً جبلا (ای بالارونده از کوه).

شاهد در «طالعاً» است که پهلوی «یا» که حرف نداء است قرار گرفته لذا در «جبلاً» عمل کرده و آنرا بنابر مفعولیّت نصب داده است.

البتّه مخفی نباشد که این مثال از شواهد و امثله آن قسمی از اسم فاعل است که نعت و صفت واقع شده برای موصوف محذوف لذا مصنّف این مثال را در کتاب کافیه ذکر نکرده است.

و مثال اسم فاعلی که پهلوی ادات نفی واقع باشد مانند:

ما ضارب زید عمرواً (زننده نیست زید عمرو را).

شاهد در «ضارب» است که پهلوی «ما» که حرف نفی است قرار گرفته لذا در «زید» و «عمرو» عمل کرده اوّلی را فاعل و دوّمی را مفعول خود قرار داده است.

و مثال اسم فاعلی که صفت برای موصوف باشد همچون:

مررت برجل ضارب زیداً.

گذشتم بمردی که این صفت داشت زننده زید بود).

شاهد در «ضارب» است که صفت برای «رجل» بوده لذا در «زید» عمل کرده و آنرا بنابر مفعولیّت نصب داده است.

شارح گوید:

اسم فاعل اگر حال هم واقع شود می‌تواند عمل بکند مانند:

جاء زید ضارباً عمرواً (زید آمد در حالی‌که زننده عمرو بود).

شاهد در «ضارباً» است که حال از «زید» بوده لذا در عمرو عمل کرده و آنرا بنابر مفعولیّت نصب داده است.

و مثال اسم فاعلی که خبر و مسند باشد برای ذی‌خبر (مسندالیه) مانند:

زید ضارب عمرواً(زید زننده عمرو است).

شاهد در «ضارب» است که خبر برای «زید» واقع شده لذا در «عمرو» عمل کرده و آنرا بنابر مفعولیّت نصب داده است.

و نظیر:

کان قیس محباً لیلی (قیس دوست‌دارنده لیلی است).

شاهد در «محباً» است که اسم فاعل بوده و خبر برای «کان» است لذا در لیلی عمل کرده و آنرا مفعول خود قرار داده است.

و مثل:

انّ زیداً مکرم عمرواً (همانا زید اکرام کننده به عمرو می‌باشد).

شاهد در «مکرم» بوده که اسم فاعل است و خبر برای «انّ» می‌باشد لذا عمرواً را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

و مثل:

ظننت عمرواً ضارباً خالداً (پنداشتم عمرو زننده خالد است).

شاهد در «ضارباً» بوده که اسم فاعل است و خبر برای «ظنّ» می‌باشد از اینرو خالد را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

سپس مصنّف گوید:

و گاهی اسم فاعل صفت است برای موصوف محذوفی که معلوم و مشخص می‌باشد، چنین اسم فاعلی مستحقّ همان عملی است که توصیف شد.

یعنی مانند فعل عمل می‌کند نظیر آنچه در آیه شریفه ذیل آمده:

و من النّاس و الدّواب والانعام مختلفٌ الوانه (از مردم و چهارپایان و حیوانات

صنفی هستند. که رنگارنگ و مختلف می‌باشند).

شاهد در «مختلف» است که اسم فاعل بوده و موصوفش که «صنف» است حذف شده لذا در «الوانه» بعنوان فاعلیّت عمل کرده است.

قوله: ماصیغ من مصدر: کلمه «صیغ» ماضی مجهول بوده یعنی ساخته می‌شود.

قوله: موازناً للمضارع: مقصود از «وزن» در اینجا وزن عروضی است نه وزن صرفی وزن عروضی آنست که دو کلمه چنان باهم مطابق باشند که در مقابل حرکات یکی، دیگری نیز حرکت و در قبال سکناتش سکون داشته باشد مانند:

یَضْرِبُ و ضارب.

یاء از «یضرب» متحرّک بوده، ضاد از «ضارب» نیز متحرّک است.

ضاد از «یضرب» ساکن بوده، الف از «ضارب» نیز ساکن می‌باشد.

راء از «یضرب» متحرّک است، از «ضارب» نیز حرکت دارد.

لازم بتذکّر است که واجب نیست در نوع حرکت نیز با هم متّفق باشند، لذا «یَنْصُرُ» و «ناصر» هم وزن هستند اگر چه حرف سوّم «ینصر» ضمّه و حرف سوّم «ناصر» کسره دارد.

قوله: لیدلّ علی فاعله: ضمیر در «فاعله» به مصدر باز می‌گردد.

قوله: غیر صالح للاضافة الیه: ضمیر در «الیه» به فاعل راجع است یعنی اسم فاعل به فاعل اضافه نمیشود.

قوله: جاریاً علی صیغته الاصلیّة: همچون غالب اسماء فاعل نظیر: ضارب، ناصر، مانع و امثال آن.

قوله: و معدولاً عنها: مانند صیغه مبالغه که بر صیغه اصلی اسم فاعل نمی‌آید.

قوله: لانّه حینئذٍ: ضمیر در «لانّه» به اسم فاعل راجع بوده و کلمه «حینئذٍ» یعنی حین کان عن مضیّه بمعزل.

قوله: فان لم یکن: یعنی فان لم یکن عن مضیّه بمعزل.

قوله: و من الناس والدّواب الخ: آیه (۲۸) از سورهٔ فاطر.

متن: « ۴۳۱ »

وَ إِنْ یَکُنْ صِلَةَ أَل فَفِی الْمُضِی   وَ غَیْرِهِ إِعْمَالُهُ قَدِ ارْتُضِی

تجزیه و ترکیب

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع مجزوم، فعل شرط و ضمیر مستتر در آن که باسم فاعل راجع است اسمش می‌باشد.

صلة ال : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «یکن».

فـاء : جوابیّه.

فی‌المضی : جارّ و مجرور، متعلّق به «ارتضی».

واو : عاطفه.

غیره : مضاف و مضاف‌الیه.

اعماله : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

قـد : حرف تحقیق.

ارتضی : فعل ماضی مجهول، از باب افتعال خبر است برای «اعماله» و جمله اسمیّه جواب است برای شرط محذوف.

ترجمه: و اگر اسم فاعل صله برای الف و لام باشد پس عمل کردنش در زمان ماضی و غیر آن اختیار شده است.

متن: « ٤٣٢ »

فَعَّالٌ اوْ مِفْعَالٌ اوْ فَعُولٌ   فِی کَثْرَةٍ عَنْ فَاعِلٍ بَدِیلٌ

تجزیه و ترکیب

فعال : مبتداء.

او : عاطفه.

مفعال : معطوف به فعال.

او فعول : عاطفه و معطوف.

فی : حرف جارّ.

کثرة : مجرور به «فی» متعلّق به «بدیل».

عن فاعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «بدیل».

بدیل : خبر.

ترجمه: فعّال یا مفعال یا فعول در کثرت از فاعل بدل و عوض هستند.

متن: «۴۳۳»

فَیَسْتَحِقُّ مَا لَهُ مِنْ عَمَلٍ   وَفِی فَعِیلٍ قَلَّ ذَا وَفَعِلٍ

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

یستحق : فعل مضارع معلوم و ضمیر فاعلی به کلّ واحد من فعّال و مفعال و فعول راجع است.

ما : موصوله، مفعول برای «یستحقّ».

له : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، صله و عائد برای «ما» و ضمیر مجروری به اسم فاعل راجع است.

من : جارّه، بیانیّه.

عمل : مجرور به «من»، متعلّق به استقرّ.

واو : عاطفه.

فی فعیل : جارّ و مجرور، متعلّق به «قلّ».

قلّ : فعل ماضی.

ذا : اسم اشاره، فاعل برای «قلّ».

واو : عاطفه.

فعل : معطوف به «فعیل».

ترجمه: الفاظ مذکور مستحقّ عملی هستند که اسم فاعل استحقاق آنرا دارد و در وزن فعیل و فعل اینعمل قلیل و کم می‌باشد.

متن: «۴۳۴»

وَمَا سِوَى الْمُفْرَدِ مِثْلَهُ جُعِلْ   فِی الْحُکْمِ وَالشُّرُوطِ حَیْثُمَا عَمِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

ما : موصوله، مبتداء.

سوی‌المفرد : مضاف و مضاف‌الیه، صله برای «ما».
مثله : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول دوّم برای «جعل».
جعل : بصیغه ماضی مجهول، ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد، خبر.
فی‌الحکم : جارّ و مجرور،متعلّق به «جعل».
والشروط : عاطف و معطوف.
حیثما : اسم، ظرف، مضاف.
عمل : فعل ماضی، مضاف‌الیه برای «حیثما».

ترجمه: غیر از لفظ مفرد در حکم و شرط مانند مفرد قرار داده شده لذا در هر کجا که مفرد عمل می‌کند آن نیز عمل می‌نماید.

شرح عربی: (و إن یکن) اسم فاعلٍ (صلةَ ألْ ففی ٱلمضیّ و غیرِهِ إعماله قدٱرْتضی) عندالجمهورِ، و ذهب ٱلرُّمّانی إلی آنّه لا یعمل حینئذٍ فِی‌الحال، و بعضهم علی أنّه لا یعمل مطلقا و إنّ ما بعده بإضمار فعلٍ.
(فعّالٌ آو مِفعالٌ آو فعول) آلدّالأتُ علی‌المبالغةِ (فِی کثْرَةٍ عن فاعلٍ بدیلٌ فیستَحِقُّ ماآلَهُ مِنْ عَمَلٍ) بِالشُّروُطِ المَذکورَةِ عند جمیع البصریّین نحو «أمّا الْعَسَلُ فَأنا شرّابٌ» و «إنّه لَمِنْحارٌ بوایِکَها».
ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ سُوْقَ سِمانها (و فی فعیل) الدّال علی‌المبالغة ایضاً (قلّ ذا) العمل حتّی خالف فیه جماعة من البصریّین.
(و) فی (فَعِل) کذلك قلّ ایضاً نحو: انّ اللّٰه سمیع دعاه من دعاه اتانی انّهم مَزِقُوْن عرضی:
(وَ ما سِویٰ الْمُفْرَدِ) من اسم الفاعل و أمثله الْمُبالَغَةِ کالْمُثَنّیٰ والمَجْمُوْعِ (مِثْلَهُ جُعِلَ فی‌الحکم وٱلشُّروطِ حیث ما عمل) کقوله:

الْقـاتلین المـلك الْحَلاٰ حـلاً (خـیر مُعَدٍّ حَسَبـاً و نـائلاً)

و قوله:

ثُـمّ زادُوا أنّـهُمْ فِـی قَـوْمِهِمْ غُـفُرٌ ذنـبـهُم غـیر فُـخر

تتمّة: المصَغَّرُ من اسم الفاعل و المفعول لا یعمل إلاّ عند الکسائی.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و اگر اسم فاعل صله برای «الف ولام» باشد پس عمل کردنش در ماضی و غیر

آن اختیار شده است.

شارح گوید:

ضمیر در «یکن» به اسم فاعل راجع بوده و مقصود اینست که :

اگر اسم فاعل دارای الف و لام باشد چه به معنای ماضی بوده و چه حال و چه استقبال جمهور معتقدند عمل می‌کند ولی رمّانی‌که از ادباء است می‌گوید:

اسم فاعل الف و لام‌دار در زمان حال عمل نمی‌کند.

برخی دیگر از ادباء گفته‌اند:

اسم فاعلِ الف و لام‌دار مطلقا عمل نمی‌کند و کلمه بعد از آن معمول است برای فعل مضمر.

سپس مصنّف گوید:

فعّال و مفعال و فعول در کثرت از فاعل بدل و عوض هستند.

شارح گوید:

مراد اینست‌که اوزان سه گانه مذکور که بر مبالغه دلالت داشته و به صیغ مبالغه مشهورند در کثرت از فاعل بدل و عوض می‌باشند.

مصنّف گوید:

بنابر این مستحقّ عملی هستند که اسم فاعل استحقاق آنرا دارد.

شارح گوید:

مشروط بشروطی که قبلاً ذکر شد که در اینصورت از نظر جمیع علماء بصره عمل مزبور برای این اوزان ثابت است مانند:

امّا العسل فانا شرّاب (امّا عسل را پس من آشامنده می‌باشم).

شاهد در «شرّاب» است که صیغه مبالغه و بر وزن «فعّال» بوده و بواسطه اتّکاء و اعتمادش بر مسندالیه یعنی «انا» عمل در ضمیر مستتر کرده و آنرا بعنوان فاعلیّت رفع داده است.

و نیز مانند:

انّه لمنحار بوائکها (او بسیار نحر کننده است شتران جوان را).

شاهد در «منحار» است که صیغه مبالغه و بر وزن مفعال می‌باشد و بواسطه اعتمادش بر مسند الیه که اسم «ان» بوده در «بوائکها» عمل کرده و آنرا منصوب نموده است.

و همچنین نظیر آنچه در فرموده حضرت ابیطالب پدر بزرگوار مولانا امیرالمؤمنین علیهماالسّلام وارد شده است:

ضروب بنصل السیف سوق سمانها   اذا عدموا زاداً فانّک عاقر

یعنی: او بسیار زننده است بدم شمشیر ساق شتران چاق را و هر گاه نیابند میهمانان توشه و طعامی را پس تو برنده هستی قطعه دیگری از گوشت شتر را و نزد ایشان حاضر می‌کنی.

شاهد در «ضروب» است که بر وزن «فعول» بوده و صیغه مبالغه می‌باشد و در «سوق‌سمانها» عمل نصب کرده بنابر مفعولیّت.

پس از آن مصنّف گوید:

و در وزن «فعیل» و «فَعِل» عمل مذکور قلیل و کم می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که وزن «فعیل» با اینکه دلالت بر مبالغه دارد و از اوزان صیغه مبالغه بحساب می‌آید ولی معذلک عمل اسم فاعل برای آن بطور ندرت ثابت است حتّی جماعتی از اهل‌بصره بمخالفت برخواسته و گفته‌اند این وزن اصلاً عمل نمی‌کند.

چنانچه در وزن «فَعِل» نیز عمل یاد شده کم می‌باشد.

مثال وزن «فعیل» که قلیلاً عمل کرده همچون:

انّ الله سمیع دعاء من دعاه (همانا خداوند شنونده است دعاء کسی که او را میخواند).

شاهد در «سمیع» است که در «دعاء» عمل کرده و آنرا بنابر مفعولیّت نصب داده است.

و مثال وزن «فَعِل» که نادراً عمل کرده مانند آنچه در قول زید الخیل آمده:

اتانی انّهم مزقون عرضی   جحاش الکزملین لها فدید

یعنی: بمن رسیده است که ایشان بسیار از بین برنده هستند عرض و آبروی من را و ایشان از نظر من کرّه‌خرهائی هستند که در آب کزمل زیسته و صداهای منکر و بلند دارند.

شاهد در «مزقون» است که در «عرضی» عمل نصب کرده بنابر مفعولیّت.

سپس مصنّف گوید:

غیر از لفظ مفرد از نظر حکم و شرط مانند مفرد قرار داده شده لذا در هر کجا که

مفرد عمل می‌کند آن نیز عمل مینماید.

شارح گوید:

مقصود اینست که آنچه برای اسم فاعل و صیغه مبالغه بیان نمودیم راجع به صیغه مفرد آندو بود اکنون می‌گوئیم:

غیر مفرد یعنی تثنیه و جمع از اسم فاعل و امثله مبالغه نیز همچون مفرد بوده و از نظر حکم و شروط عمل با آن تفاوتی ندارد، بنابر این هر کجا که مفرد عمل می‌کند تثنیه و جمع نیز عمل می‌نمایند مانند آنچه در قول امرءالقیس وارد شده:

القاتلین الملك الحلاحلا　　　خير معدّ حسباً و نائلاً

یعنی: آندو قبیله که کشنده هستند پادشاه عظیم‌الشأن و شجاعی را که از نظر حسب و بخشش و عطاء بهتر از طائفه معد می‌باشد.

شاهد در «القاتلين» است که اسم فاعل و به صیغه تثنیه می‌باشد و «الملک» را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

و نظیر آنچه در قول طرفةبن‌العبدالبکری وارد شده است:

ثمّ زادوا انّهم فی قومهم　　　غفر ذنبهم غير فخر

یعنی: آنقوم بر من زیادتی دارند، بدرستیکه ایشان در حالی‌که در قوم خود می‌باشند آمرزنده و بخشنده‌اند گناهان آن جماعت گنه کاران را و در این امر بر کسی فخر نمی‌کنند.

شاهد در «غفر» است که جمع مکسّر غفور بوده و عمل کرده در ذنبهم و آنرا نصب داده است.

دنباله سخن

شارح گوید:

مصغّر از اسم فاعل و مفعول عمل نمی‌کند مگر بعقیده سکّاکی که آنرا عامل می‌داند، بنابر این صحیح نیست بگوئیم:

جائنی زید الضوریب عمرواً.

قوله: الی انّه لایعمل: ضمیر در «انّه» به اسم فاعل راجع است.

قوله: حینئذٍ: یعنی حین یکون صلة لال.

قوله: لا یعمل مطلقا: چه در حال و چه در ماضی و چه در استقبال.

متن: «۴۳۵»

وَانصِبْ بِذِی الاِعْمَالِ تِلواً وَاخْفِضِ   وَ هُوَ لِنَصْبِ مَا سِوَاهُ مُقْتَضِی

تجزیه و ترکیب

انصب : فعل امر حاضر، ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.
باء : حرف جارّ.
ذی : مجرور بباء، متعلّق به «انصب»، مضاف.
الاعمال : مضاف‌الیه.
تلواً : مفعول برای «انصب».
واو : عاطفه.
اخفض : فعل امر حاضر، معطوف است به «انصب».
واو : ابتدائیّه (حالیّه).
هو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
لنصب : جارّ و مجرور، متعلّق به مقتضی.
ما : موصوله، مضاف‌الیه برای «نصب».
سواه : مضاف و مضاف‌الیه، صله برای «ما».
مقتضی : خبر برای «هو».

ترجمه: به وصفی که صاحب عمل است کلمه بعدش را نصب بده و نیز به واسطه آن کلمه مزبور را جرّ بده در حالی که برای نصب دادن غیر آن نیز مقتضی است.

متن: «۴۳۶»

وَاجْرُرْ أوِ انصِبْ تَابِعَ الَّذِی انخَفَض   کَمُبْتَغِی جَاهٍ وَ مَالاً مَنْ نَهَضْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اجرر : فعل امر حاضر، معطوف به «اخفض».
او : عاطفه.
انصب : فعل امر حاضر، معطوف به «اجرر».
تابع : اسم فاعل، مضاف، مفعول برای «انصب».

الّذی : اسم موصول، مضاف‌الیه.

انخفض : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «الّذی».

کاف : جارّه و مجرورش که «قولك» است حذف شده.

مبتغی : اسم فاعل، مضاف، خبر مقدّم.

جاه : مضاف‌الیه برای «مبتغی» مفعول.

واو : عاطفه.

مالاً : معطوف است بر محلّ «جاه».

من : موصوله، مبتداء مؤخّر.

نهض : فعل ماضی، صله و عائد برای «من».

ترجمه: جرّ یا نصب بده تابع معمولی که مجرور است مانند: مبتغی جاه و مالاً من نهض.

متن: «۴۳۷»

وَكُلُّ مَا قُرِّرَ لِاسْمِ فَاعِلِ   يُعْطَى اسْمَ مَفْعُولٍ بِلَا تَفَاضُلِ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

کلّ : اسم، مضاف، مبتداء.

ما : اسم، موصول، مضاف‌الیه.

قرّر : فعل ماضی، از باب تفعیل، مجهول، صله و عائد برای «ما».

لام : حرف جرّ، مبنی.

اسم فاعل : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به لام، متعلّق به «قرّر».

یعطی : فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.

اسم مفعول : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول دوّم برای «یعطی».

باء : حرف جارّ.

لا : نفی جنس.

تفاضل : اسم لا، مجرور به «باء» و خبر «لا» که موجود باشد محذوف است.

ترجمه: آنچه برای اسم فاعل بیان کردیم بدون کم و زیاد به اسم مفعول اعطاء میشود.

متن: « ۴۳۸ »

فَـهْوَ کَـفِعْلٍ صِـیغَ لِـلْمَفْعُولِ فِی　　مَعْنـاهُ کَالمُعْطی کَفافاً یَـکْتَفِی

تجزیه و ترکیب

فـاء : عاطفه.

هـو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.

کفعل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.

صیغ : فعل ماضی مجهول، صفت برای «فعل».

للمفعول : جارّ و مجرور، متعلّق به صیغ.

فی : حرف جارّ.

معناه : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «فی»، متعلّق به «صیغ».

کـاف : حرف جارّ و مجرورش که «قولك» باشد محذوف است.

المعطی : اسم مفعول، مبتداء و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.

کفافاً : مفعول دوّم.

یکتفی : فعل مضارع، معلوم، خبر برای «المعطی».

ترجـمه: پس اسم مفعول از نظر معنا همچون فعلی است که برای مفعول بنائش می‌کنند مانند: المعطی کفافاً یکتفی.

متن: « ۴۳۹ »

وَ قَـدْ یُضـافُ ذا إلـیٰ آسْـمٍ مُـرْتَفِع　　مَـعْنیً کَـمَحْمُودُ ٱلْمَقاصِدِ ٱلْـوَرِع

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

قـد : برای تقلیل.

یضاف : فعل مضارع، مجهول.

ذا : نائب فاعل برای «یضاف».

الی : حرف جارّ.

اسم : مجرور به «الی» متعلّق به «یضاف»، موصوف.

مرتفع : صفت برای «اسم».

معناً : منصوب بنزع خافض و تقدیر: فی‌المعنی می‌باشد.
کاف : حرف جارّ و مجرورش که «قولك» است حذف شده.
محمود : اسم مفعول، مضاف، خبر مقدّم.
المقاصد : مجرور باضافه.
الورع : اسم فاعل، مبتداء مؤخّر.

ترجمه: و گاهی اسم مفعول به اسمی که در معنا مرفوع است اضافه میشود مانند: محمود المقاصد الورع.

شرح عربی: (وَ انصِبْ بِذی الإعمالِ تِلْواً) له (وَ اخْفِضِ) بالإضافةِ (وَ هُوَ لِنَصْبِ ما سِواهُ) مِنَ التفاعیلِ (مُقْتَضٍ) کـ «أَنتَ کاسٍ خالداً ثَوْباً» و «مُعَلِّمُ العَلاءِ عَمْرواً مُرشِداً الآنَ أوْ غَداً»، و خَرَجَ بِذی الإعمالِ ما بِمَعنَى الماضِی، فَلا یَجُوزُ إلّا جَرُّ تالیهِ وَ نَصْبُ ما عَداهُ بِفِعْلٍ مُقَدَّرٍ.
(وَ اجْرُرْ أَوِ انصِبْ تابعَ) المَفعُولِ (الَّذی انْخَفَضَ) بإضافةِ اسْمِ الفاعِلِ إلَیْهِ، أمّا الأوَّلُ فَبِالحَمْلِ عَلَى اللَّفظِ، وَ أمّا الثّانی فَبِالحَمْلِ عَلَى المَوْضِعِ عِندَالمُصنِّفِ وَ بِفِعْلٍ مُقَدَّرٍ عِندَ سِیبَوَیْه (کَمُبْتَغِی جاهٍ وَ مالاً مَنْ نَهَضْ).
(وَ کُلُّ ما قُرِّرَ لِاسْمِ فاعِلٍ) مِنْ عَمَلٍ بِالشُّروطِ السّابِقَةِ (یُعطَى اسْمَ مَفعُولٍ بِلا تَفاضُلٍ فَهُوَ کَفِعْلٍ صِیغَ لِلمَفعُولِ فِی مَعناهُ کَالمُعطَى کَفافاً یَکْتَفِی، وَ قَدْ یُضافُ ذا إلَى اسْمٍ مُرْتَفِعٍ مَعْنىً) بَعْدَ تَحْوِیلِ الإسنادِ عَنه إلَى ضَمیرٍ راجِعٍ لِلمَوصُوفِ و نصب الإسمِ عَلَى التَّشبیه عَلَى المفعول بِهِ و إنْ کان اسم فاعِلٍ لا یَجُوزُ فیهِ هٰذا (کَمَحمُودُ المَقاصِدِ الوَرِعُ) إذا لأصلُ: الوَرِعُ محمودٌ مَقاصِدُهُ ثُمَّ صارَ: الوَرِعُ مَحمودٌ المقاصدَ ثُمَّ أُضیفَ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
بوصفی که صاحب عمل است کلمه بعدش را نصب بده.
و نیز بواسطه آن، کلمه مزبور را جرّ بده در حالی‌که برای نصب دادن غیر آن نیز مقتضی است.
مؤلّف گوید:
مثال نصب دادن وصف کلمه بعدش را همچون:
انا الضارب عمرواً.
و مثال موردی که وصف بواسطه اضافه شدن به کلمه مابعدش آنرا مجرور نموده

باشد همچون:

انا ضارب عمروٍ.

شارح گوید:

مراد مصنّف از عبارت دوّم اینست‌که:

وصف وقتی به مفعول اضافه شد و آنرا جرّ داد نسبت به مفاعیل دیگر مقتضی نصب بوده و جایز است آنها را نصب دهد و خلاصه آنکه اگر فعل دو مفعولی باشد وصف نیز دو مفعول گرفته و هر دو را نصب می‌دهد و چنانچه فعل سه مفعولی باشد وصف نیز هر سه را نصب می‌دهد منتهی اگر بیکی اضافه شد و آنرا بواسطه اضافه جرّ داد بقیّه را نصب می‌دهد.

مثال وصفی که هر دو مفعول را نصب داده همچون:

انت کاسٍ خالداً ثوباً (تو به خالد جامه پوشاننده هستی).

شاهد در «کاس» است که اسم فاعل بوده و چون «کَسیٰ، یکسی» دو مفعولی است اسم فاعلش نیز دو مفعول گرفته و هر دو را یعنی (خالد) و (ثوباً) را منصوب نموده است.

و مثال وصفی که بیکی از مفاعیل اضافه شده و دیگر از مفاعیل را نصب داده نظیر:

انت معلّم العلاء عمرواً مرشداً الآن او غداً (تو نشاندهنده هستی به علاء عمرو را که مرشد است الآن یا فردا).

شاهد در «معلّم» است که چون فعلش یعنی اعلم سه مفعولی است سه مفعول گرفته و پس از اضافه شدن باوّلی و مجرور ساختن آن یعنی «العلاء» دو مفعول دیگر را نصب داده است.

تنبیه

سپس شارح گوید:

بقید «ذی‌الاعمال» که در متن آمده وصفی که به معنای ماضی است خارج گشت چه آنکه وصف به معنای ماضی صاحب عمل نبوده لذا حکم مذکور درباره آن جاری نیست بلکه لازم است کلمه بعد از آن مجرور آمده و الفاظ دیگر را می‌باید بفعل مقدّر منصوب نمود مثلاً اگر گفتیم:

جائنی معلّم زید عمرواً مرشداً امس.

زید بواسطه اضافه «معلّم» بآن مجرور باید خوانده شود و «عمرو» و «مرشد» منصوب هستند به اعلم مقدّر.

مصنّف گوید:

جرّ یا نصب بده تابع معمولیکه مجرور است مانند: مبتغی جاه و مالاً من نهض.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر برای مفعولیکه وصف بواسطه اضافه بآن مجرورش نموده تابعی آوردیم در اعراب تابع دو وجه جایز است: جرّ و نصب.

امّا جرّ: بخاطر حمل آن بر لفظ متبوع چه آنکه متبوع بخاطر مضاف‌الیه بودن مجرور می‌باشد.

و امّا نصب: بعقیده مصنّف نصب تابع بخاطر حمل بر محلّ متبوع بوده و به نظر سیبویه فعل مقدّر آنرا نصب می‌دهد مانند: مبتغی جاه و مالاً من نهض (کسی که بپاخیزد تحصیل‌کننده مال و مقام است) در این مثال کلمه «مالاً» که معطوف بر «جاه» است و آن بواسطه مضاف‌الیه بودن «مبتغی» مجرور است را می‌توان مجرور و منصوب خواند و جهتش همان است که تشریح شد.

مبحث اعمال اسم مفعول

مصنّف گوید:

آنچه برای اسم فاعل بیان کردیم بدون کم و زیاد باسم مفعول اعطاء می‌شود.

شارح گوید:

مقصود آنست که عملی که برای اسم فاعل با شروط سابق‌الذکر بیان شد عیناً برای اسم مفعول ثابت است لذا باید بگوئیم:

همانطوری که اسم فاعل همچون فعل مبنی للفاعل عمل می‌کند اسم مفعول نیز مانند فعل مجهول بوده و در عمل نیابت از آن می‌کند مانند:

المعطی کفافاً یکتفی (کسی که به مقدار کفاف اعطاء شده بآن اکتفاء می‌نماید).

و گاهی اسم مفعول را به اسمی که معناً مرفوع است اضافه می‌کنند مشروط باینکه ابتداء اسناد اسم مفعول بآن را قطع کرده و سپس به ضمیری دهیم که به موصوف راجع است و سپس اسم مزبور را بنابر تشبیه به مفعول منصوب نمائیم.

البتّه این عمل در اسم فاعل جایز نیست و تنها در اسم مفعول قابل اجراء می‌باشد.

مانند: محمود المقاصد الورع (شخص پرهیزکار مقاصد و اهدافش پسندیده است).

اصل این مثال: الورع محمود مقاصده بوده یعنی کلمه «مقاصد» اسمی است که نائب فاعل برای محمود واقع شده سپس اسناد «محمود» بآن را قطع کرده و به ضمیری دادیم که به موصوف یعنی «الورع» راجع است یعنی: الورع محمودٌ المقاصد (به تنوین محمود و رفع المقاصد) گردید و سپس اسم مفعول یعنی محمود را به «المقاصد» اضافه کرده و آن را مجرور به اضافه نمودیم.

قوله: بذی‌الاعمال تلواً له: ضمیر در «له» به ذی‌الاعمال راجع است.

قوله: و هو لنصب ماسواه: ضمیر «هو» به ذی‌الاعمال عود می‌کند.

قوله: و نصب ماعداه: ضمیر در «ماعداه» به تالیه راجع است.

قوله: بلا تفاضل: یعنی بدون کم و زیاد.

قوله: بعد تحویل الاسناد عنه: یعنی اسناد اسم مفعول از اسم مرفوع.

* * *

متن: «۴۴۰»

فَعْلٌ قِیاسُ مَصْدَرِ الْمُعَدّی ... مِنْ ذِی ثَلاثَةٍ کَرَدَّ رَدّاً

تجزیه و ترکیب

فعل	: مبتداء.
قیاس	: مضاف، خبر.
مصدر	: مضاف‌الیه، مضاف.
ال	: موصوله.
معدّی	: اسم مفعول، صله و عائد برای «الف و لام»، مضاف‌الیه.
من	: حرف جارّ.
ذی	: مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال برای «المعدّی»، مضاف.
ثلاثة	: مضاف‌الیه.

کاف : حرف جارّ و مجرورش قولک است که حذف شده.

ردّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر.

ردّا : فعل ماضی، تثنیه، مذکّر.

ترجمه: وزن «فَعْل» مصدر قیاسی فعلی است که ثلاثی‌مجرّد بوده و متعدّی باشد مانند: ردّ، ردّا.

متن: « ٤٤١ »

وَ فَعِلَ اللّازِمُ بابُهُ فَعَلْ كَفَرَحٍ وَكَجَوىً وَكَشَلَلْ

تجزیه و ترکیب

فَعِل : موصوف، مبتداء.

اللّازم : صفت برای «فعل».

بابه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء دوّم.

فعَل : خبر برای «بابه» و جمله اسمیّه خبر است برای مبتداء اوّل یعنی «فَعِل».

کفرح : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ،خبر است برای مبتداء محذوف یعنی «هو».

واو : عاطفه و «کجوی» و «کشلل» هر دو معطوف بآن هستند.

ترجمه: فعلی که بر وزن «فَعِلَ» بوده و لازم باشد مصدرش بر وزن «فَعَل» می‌آید مانند: فرح و جوی و شلل.

متن: « ٤٤٢ »

وَ فَعَلَ اللّازِمُ مِثْلَ قَعَدا لَهُ فُعُولٌ بِاطِّرادٍ كَغَدا

تجزیه و ترکیب

فعَل : موصوف، مبتداء.

اللازم : صفت برای «فَعَل».

مثل : مضاف، حال.

قعدا : مضاف‌الیه.

لـه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم برای «فعول» و جمله خبر است برای «فعل».

باطّراد : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال است از «فعول».
کاف : حرف جرّ.
غـدا : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف.

ترجـمه: و فعلی که بر وزن «فَعَلَ» بوده و لازم باشد نظیر «قَعَدَ» مصدرش بطور شیوع و اطراد بر وزن فعول آید مانند غدا.

متن: «۴۴۳»

مَـا لَـمْ يَـكُـنْ مُـسْتَـوْجِـباً فِـعَـالاً   أَوْ فَـعَـلَانـاً فَـادِرِ أَوْ فُـعَـالاً

تـجزیه و ترکیب

مـا : مصدريّه زمانيّه، قيد است برای «له فعول باطراد».
لم یکن : مضارع مجزوم، ضمیر مستتر در آن اسمش بوده که به «فَعَلَ» راجع است.
مستوجباً : خبر برای «لم یکن».
فعالاً : مفعول برای «مستوجب».
او : عاطفه.
فعلاناً : معطوف بر «فعال».
فادر : جمله معترضه.
اوفعالا : معطوف است بر «فعال».

ترجـمه: مادامی که وزن فَعَلَ مصدرش بر وزن فعال بافَعَلان یا فُعال نیاید.

متن: «۴۴۴»

فَـأَوَّلٌ لِـذِي آمْـتِـنَـاعٍ كَـأَبَى   وَ آلـثَّـانِ لِـلَّذِي آقْـتَضَىٰ تَـقَـلُّـبَـا

تـجزیه و ترکیب

فـاء : عاطفه از قبیل عطف مفصل بر مجمل.
اوّل : مبتداء.
لام : حرف جارّ.
ذی : مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، خبر برای «اوّل»، مضاف.
امتناع : مضافاليه.

کابی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
واو : عاطفه.
الثان : مبتداء، معطوف به «اوّل».
للّذی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «الثان».
اقتضی : فعل و فاعل، صله و عائد برای للّذی.
تقلّباً : مفعول است برای «اقتضی».

ترجمه: پس اوّلی مصدر است برای فعلی که بر امتناع دلالت کند مانند «ابی» و دوّمی مصدر است برای هر فعلی که اقتضای معنای تقلّب و حرکت را داشته باشد.

متن: «۴۴۵»

لِلدّاءِ فُعالٌ أوْ لِصَوْتٍ وَ شَمَلْ سَيْراً وَ صَوْتاً الْفَعِيلُ كَصَهَلْ

تجزیه و ترکیب

للدّاء : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.
فعال : مبتداء.
او : عاطفه.
لصوت : جارّ و مجرور، معطوف به «للدّاء».
واو : عاطفه.
شمل : فعل ماضی، خبر مقدّم، معطوف به «للدّاء».
سیراً : مفعول برای «شمل».
و صوتاً : عاطف و معطوف به سیراً.
الفعیل : مبتداء مؤخّر.
کصهل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.

ترجمه: وزن «فُعال» مصدر است برای افعالیکه بر درد یا صوت دلالت می‌کنند و وزن فعیل مصدری‌است که‌شامل میشودافعالی‌را که‌بر سیر یا صوت دلالت‌دارندنظیر «صهل».

شرح عربی: هذا باب أبنية المصادر

أَخَّرَهُ و ما بَعْدَهُ فِي الكافيةِ إلىٰ التَّصريفِ، و هو الأنسب.

(فَعْلٌ) بفتح الفاء و سُكونِ العين (قِياس مَصْدَرِ الْمُعَدّى مِنْ) فِعْلٍ (ذی ثَلاثَةٍ) مَفْتوحِ العين كَضَرَبَ ضَرْباً، و مَكْسُورِها كَفَهِمَ فَهْماً أوْ مضاعفاً (كَرَدَّ رَدّاً وَ فَعِلَ آلـلازِمُ) بكسر العين (بابُهُ فَعَلٌ) بفتح الفاءِ وَالْعَيْنِ سَواءٌ فى ذلِكَ الصَّحيحُ (كَفَرَحٍ) مَصْدَرِ فَرِحَ (وَ) الْمُعْتَلُّ اللّام (كَجَوىً) مَصْدَرِ جَوِىَ (و) المضاعف (كَشَلَلٍ) مصدر شَلَّت يده أىْ يَبِسَتْ إلّا أنْ يَدُلَّ على حِرْفَةٍ أوْ، و لاية فَقِياسُهُ الفِعالَة. (و فعل اللّازم) بفتح العين (مثل قَعَدَ أَلَهُ فُعُول) مصدرٌ (بِاطِّرادٍ كَقَعَدَ) قُعُوداً (ما لم يكن مستوجباً فِعالاً) بِكَسْرِ الفاءِ (أوْ فَعَلاناً) بفتح الفاءِ والعين (فَادْرِ أوْ فُعالاً) بِضَمِّ الفاءِ أوْ الْفَعيلِ أوِ الفعالَة بكسر الفاء.

(فَأوّل) و هو فِعال بِالْكَسْر مَصْدَرٌ (لِذی آمْتِناعٍ كَأَبىٰ) إباءاً و نَفَرَ نِفاراً و شَرَدَ شِراداً (وَآلثّانی) و هو فَعَلان مصدرٌ (لِلَّذی آقْتَضیٰ تَقَلُّباً كَجال جوَلاناً (لِلدّاء) الثّالثُ و هو (فُعالٌ) بِالضّم كَسَعَلَ سُعالاً (أوْ لِصوتٍ كصرخ صُراخاً (وَ شَمَلَ سَيْراً وَ صَوْتاً) الرّابعُ و هو (الفعيلُ كَصَهَلَ) صهيلاً وَ رَحَلَ رَحيلاً و لِلْحِرْفَةِ والْوِلايَةِ الخامِسُ كَخاطَهُ خياطَةً و سَفَرَ بينهم سِفارَةً أىْ أصْلَحَ.

ترجمه و شرح: **مبحث ابنیه مصادر**

شارح گوید:

مصنّف این مبحث و مبحث بعدی را در کتاب کافیه به تأخیر انداخته و در باب تصریف متعرّض شده است و مناسب نیز همین است زیرا بحث در اطراف این مقولات در عداد مباحث صرفی به شمار می‌رود لاجرم بهتر آنست که از آنها در کتاب تصریف صحبت شود نه نحو.

مصنّف گوید:

وزن «فعل» مصدر قیاسی فعلی است که ثلاثی مجرّد بوده و متعدّی باشد مانند: ردّ، ردّا.

شارح گوید:

مراد اینست که وزن «فَعْل» بفتح فاء و سکون عین مصدر قیاسی است برای هر فعلی که واجد سه شرط باشد.

به این شرح:

الف: آنکه متعدّی باشد.

ب: آنکه ثلاثی مجرّد باشد.

ج: آنکه یا مفتوح‌العین بوده نظیر: ضرب، یضرب، ضرباً.
و یا مکسورالعین باشد همچون: فَهِم، یفهَم، فهماً.
و یا مضاعف باشد مثل: ردّ، یردّ، ردّاً.
مصنّف گوید:
فعلی که بر وزن «فَعِلَ» بوده و لازم باشد مصدرش بر وزن «فَعْل» می‌آید مانند: فَرحَ و جَویً و شَلَل.
شارح گوید:
مقصود اینست که فعل ثلاثی مجرّد به دو شرط مصدرش بر وزن «فَعَل» بفتح فاء و عین می‌آید:
الف: عین‌الفعلش مکسور بوده.
ب: آنکه لازم باشد.
اعمّ از آنکه صحیح بوده همچون: فَرِحَ، یَفرَح، فَرحَ.
یا معتلّ‌اللام (ناقص) باشد مثل: جَوی، یجوی، جَوَیً.
یا مضاعف محسوب شود مانند: شَلّ، یشلّ، شَلَل.
کلمه «شَلَل» مصدر است برای «شلّت یده» یعنی خشک باد دست او.
سپس شارح گوید:
اینکه گفتیم مصدر فعل مکسور العین بر وزن فَعَل می‌آید در صورتی است که بر حرفه یا تصرّف در امور دلالت نکند چه آنکه در ایندو صورت مصدرش بر وزن فِعاله (بکسر فاء) می‌آید مانند حدّ، یحدّ الحدادة یا ولی، یلی، ولایة.
که اوّلی بر حرفه آهنگری و دوّمی بر تصرّف در امور دلالت دارد لذا مصدرشان بر وزن فِعاله آمده است.
مصنّف گوید:
فعلی که بر وزن «فَعَل» بوده و لازم باشد نظیر «قعد» مصدرش بطور شیوع و اطّراد بر وزن فعول آید مانند: غدا.
شارح گوید:
مقصود اینست که مصدر فعل ثلاثی‌مجرّد با دو شرط بر وزن فُعُول می‌آید:
الف: آنکه لازم بوده.
ب: آنکه مفتوح‌العین باشد.

مانند: قَعَدَ (نشست) که مصدرش بطور اطّراد و شیوع قعود بوده یا همچون غَدا (صبح کرد) که غُدّو مصدرش می‌باشد.

البتّه معلوم باشد همان‌طوری که مصنّف گفته این کلام مادامی است که وزن «فَعَلَ» مصدرش بر وزن فِعال، (بکسر فاء) یا فَعَلان (بفتح فاء و عین) یا فُعال (بضمّ فاء) نیامده باشد.

و نیز نباید مصدرش بر وزن فعیل یا فِعاله (بکسر فاء) آمده باشد.

مصنّف گوید:

پس اوّلی مصدر است برای فعلی که بر امتناع دلالت کند مانند: آبی و دوّمی مصدر است برای هر فعلی که اقتضای معنای تقلّب و حرکت را داشته باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که وزن اوّل یعنی «فعال» بکسر فاء مصدر است برای هر فعلی که بر امتناع دلالت کند.

مانند: أبی، یأبی، إباءً (امتناع ورزیدن).

و نظیر: نفر، ینفر، نفاراً (نفرت پیدا کردن).

و همچون: شَرَدَ، یشرد، شراداً (فرار کرد و رمید).

و وزن دوّم یعنی «فَعَلان» بفتح فاء و عین مصدر است برای هر فعلی که دلالت بر تقلب و حرکت و جنبش دارد مانند: جال، یجول، جَوَلان (حرکت کرد).

مصنّف گوید:

وزن «فُعال» مصدر است برای افعالی که بر درد یا صوت دلالت می‌کنند و وزن «فعیل» مصدر است برای افعالی که بر سیر و یا صوت دلالت دارند نظیر: صَهَلَ.

شارح گوید:

مقصود اینست که وزن سوّم یعنی «فعال» بضمّ فاء مصدر است برای افعالی که بر درد دلالت داشته همچون: سَعَلَ، یَسْعل، سعالاً (سرفه کردن).

یا بر صوت دلالت نمایند نظیر: صَرَخَ، یصرخ، صُراخاً (فریاد کشیدن).

و وزن چهارم یعنی: فعیل مصدر است برای افعالی که بر سیر یا صوت دلالت دارند.

مانند:

صَهَلَ، یصهل، صهیلاً (آواز دادن).

و مانند: رحل، یرحل، رحیلاً (کوچ کردن).

و وزن پنجم یعنی فعاله (بکسر فاء) مصدر است برای هر فعلی که یا بر حرفه و یا بر ولایت یعنی تصرّف در امور دلالت کند مانند:

خاط، یخیط، خیاطة (دوختن).

و مثل: سفر بینهم سفارة یعنی بین ایشان را اصلاح کرد.

متن: «۴۴۶»

فُعُولَةٌ فَعَالَةٌ لِفَعُلاَ كَسَهُلَ ٱلْأَمْرُ وَ زَيْدٌ جَزُلاَ

تجزیه و ترکیب

فعولة	: مبتداء.
فعالة	: معطوف به فعولة بحذف عاطف.
لفعلا	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
کاف	: حرف جرّ و مجرورش که «قولک» باشد محذوف است.
سهل	: فعل ماضی.
الامر	: فاعل آن می‌باشد و جمله مقول قول محذوف می‌باشد.
واو	: عاطفه.
زید	: مبتداء.
جزلا	: فعل ماضی مفرد، مذکّر، غائب و الفش اطلاقی است، خبر و جمله اسمیّه معطوف است به جمله فعلیّه سابق.

ترجمه: وزن «فُعوله» و «فعاله» مصدر هستند برای «فَعُلَ» مانند سَهُلَ الامر و نظیر: زیدٌ جَزُلَ.

متن: «۴۴۷»

وَ مَا أَتَى مُخَالِفاً لِمَا مَضَى فَبَابُهُ ٱلنَّقْلُ كَسُخْطٍ وَ رِضَا

تجزیه و ترکیب

واو	: به معنای استیناف.
ما	: موصوله، مبتداء اوّل.
اتی	: فعل ماضی، صله و عائد برای «ما».

مخالفاً : به صیغه اسم فاعل، حال است از ضمیر فاعلی در «اتی».
لام : حرف جارّ.
ما : موصوله، مجرور به لام، متعلّق به «مخالفاً».
مضی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
فاء : رابط شبه جواب.
بابه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء دوّم.
النقل : خبر است برای «بابه» و جمله اسمیّه خبر است برای مبتداء اوّل یعنی «ما اتی».
کسخط : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای مبتداء محذوف وتقدیر: هو کسخط می‌باشد.
واو : عاطفه.
رضا : معطوف است به «سخط».

ترجمه: و آنچه بر خلاف اوزان گذشته آمده از باب نقل بوده و از اهل لسان اینطور شنیده شده است همچون: سُخط و رضا.

متن: « ٤٤٨ »

وَ غَیرُ ذِی ثَلاثَة مَقِیسٌ مَصْدَرُهُ کَقُدِّسَ اَلتَّقْدِیسُ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
ثلاثة : مضاف‌الیه.
مقیس : اسم مفعول، خبر.
مصدره : مضاف و مضاف‌الیه، نائب فاعل برای «مقیس».
کقدّس : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر هو کقدّس التقدیس.

ترجمه: و غیر ثلاثی‌مجرّد مصدرش قیاسی است همچون: قدّس، تقدیس.

متن: «۴۴۹»

وَ زَكِّـــهِ تَـــزْكِيَـــةً وَ أَجْـــمِلاً إِجْمــــالَ مَــنْ تَـجَــمُّلاً تَــجَمَّلاً

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

زکّه : به صیغه امر حاضر، معطوف است به «قدّس».

تزکیةً : مصدر، مفعول مطلق.

واو : عاطفه.

اجملا : امر، حاضر، مفرد، مذکّر، الفش بدل از نون تأکید خفیفه می‌باشد، معطوف به «زکّه».

اجمال : مصدر، مفعول مطلق نوعی، مضاف.

من : موصوله، مضاف‌الیه.

تجمّلاً : مصدر، مفعول مطلق مقدّم بر عامل.

تجمّلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش اطلاقی است، عامل مؤخّر از مفعول مطلق.

ترجمه: و مانند: زکّة تزکیةً و اجملن اجمالَ من تجمّل تجمّلاً.

متن: «۴۵۰»

وَ آسْــتَعِذِ آسْـتِعَــاذَةً ثُــمَّ أَقِــمْ إِقَــــامَةً وَ غَــالِبـاً ذَا آلتَّــاْلزِم

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

استعذ : فعل امر، حاضر، معطوف به «اجملا».

استعاذةً : مصدر، مفعول مطلق.

ثمّ : حرف عاطف.

اقم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

اقامة : مصدر، مفعول مطلق.

واو : به معنای استیناف.

غالباً : منصوب بنزع‌الخافض و تقدیر فی‌الغالب می‌باشد.

ذا : اسم اشاره مفعول مقدّم بر عامل.

التاء : مبتداء.

لـزم : فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و «ذا» مفعولش می‌باشد خبر است برای «التاء».

ترجـمه: و مانند: استعذ استعاذةً و اقم اقامة.
البتّه غالباً تاء به مصدر اخیر لازمست ملحق گردد.

شـرح عربی: و (فُعولة) بِضَمِّ الفاءِ و (فعالةٌ) بفتحها مصدّرانِ (لفعلا) بفتح الفاءِ و ضمِّ العین (كَسَهُلَ الأمْرُ) سُهُولَةٌ و صعب صعوبةٌ (وَ زيدٌ جزُلا) جَزالَةٌ و فَصُحَ فصاحةٌ.
(وَ ما أتىٰ مخالفاً لِما مَضىٰ فَبابُهُ النَّقْلُ) عن العربِ كشكور و شُكران و ذَهاب و (كسخطٍ و رِضىٰ) و بُلجَةٍ و بهجةٍ و شَبِعٍ و حُسْنٍ مَصادِرِ شَكَرَ و ذهب و سَخِطَ و رَضِی و بَلِجَ و بَهَجَ و شَبِعَ و حَسُنَ.
(وَ غَيْرُ ذی ثلاثةٍ مقيسٌ مصدرُهُ) فَقِياسُ فَعَّلَ صحيحِ اللام التَّفعيل و مُعْتَلِّها التَّفعِلَةُ و أفعل الصَّحيحِ العينِ الإفعالُ والمُعْتَلِّ كَذلك لكِنْ تُنْقَلُ حركتُها إلىٰ الفاء فتنقلب ألِفاً فتحذف، و يُعَوِّضُ عنها التّاءُ و تفعّل التَّفَعُّلُ و اَسْتَفْعَلَ الإستفعال فإن كان مُعتلاً فكأفْعَلَ (كقدّسَ التَّقديسُ) و سلّم التَّسْلِيمُ (و زَكِّهِ تزكِيةً) و سمِّ تسميةً (وأجْمِلاً إجْمالَ من تجمُّلاً تجمّلا) و أكْرِمْ إكْرامَ مَنْ تَكَرَّم تكرُّماً (و اَسْتَعِذِ اَسْتِعاذَةً) و اَسْتَقِمِ اَسْتِقامَةً (ثُمَّ أقِمْ إقامةً) و أعن اعانة (و غالباً ذا) المَصْدر (التاء لزم) و نادراً عرى منها كقوله: و اقام الصّلوة.

ترجـمه و شرح: مصنّف گوید:
وزن «فُعوله» و «فَعاله» مصدر هستند برای «فَعُلَ» مانند: سَهُلَ الامر و زید جَزُلَ.
شارح گوید:
مقصود اینست که هر فعل ثلاثی‌مجرّدی که مضمومُ‌العین باشد مصدرش یا بـر وزن فعوله بضمّ فاء و عین آمده و یا بر وزن فعاله (بفتح فاء) می‌آید مانند:
سَهُلَ الامر سُهُولة (آسان شد کار آسان شدنی).
و صعب صعوبة (سخت شد سخت‌شدنی).
و زید جزل جزالة (بزرگ شد زید بزرگ شدنی).
فصح فصاحة (گویا شد زید گویاشدنی).

مصنّف گوید:

و آنچه بر خلاف اوزان گذشته آمده از باب نقل بوده و از اهل لسان اینطور شنیده شده است همچون: سخط و رضا.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر گفته شود:

در کلمات و عبارات اهل لسان بسا مصادری شنیده میشود که بر خلاف آنچه گفته شد می‌باشند مثلاً سَخِطَ و رَضِیَ مکسورالعین و لازم می‌باشند لذا طبق گفته سابق می‌باید مصدرشان بر وزن فَعْل آید در حالی‌که اینطور نبوده و سُخْط (بضم سین و سکون خاء) و رِضیً (بکسر راء و فتح ضاد) می‌باشد.

در جواب گوئیم:

قاعده همان است که گفتیم ولی در عین حال کلماتی از عرب شنیده شده که برخلاف قاعده مذکور آمده‌اند، این نوع کلمات سماعی بوده و همان‌طوری که از اهل لسان به سمع رسیده باید استعمال شوند مانند کلمات: شکور و شکران، ذَهاب، سُخط، رضیً، بُلجه و بَهجت و شبع و حسن که مصادر شَکَرَ و ذَهَبَ و سَخِطَ و رَضِیَ و بَلِجَ و بَهَجَ و شبع و حَسُن می‌باشند.

مصنّف گوید:

مصدر غیر ثلاثی‌مجرّد قیاسی است همچون: قدّس که تقدیس می‌باشد.

شارح گوید:

توضیح مراد مصنّف اینست که مصادر افعال غیر ثلاثی‌مجرّد قیاسی هستند به این شرح:

مصدر قیاسی «فَعَّل» صحیح اللّام یعنی باب تفعیل بر وزن تفعیل بوده و معتلّ اللّامش بر وزن تفعله می‌باشد.

مانند: صرّف که تصریف شده و وفّی توفیه می‌گردد.

و مصدر قیاسی «اَفْعَلَ» صحیح‌العین یعنی باب افعال بر وزن افعال بوده و معتلّ‌العینش نیز بر همین وزن آمده منتهی حرکت عین را به فاءالفعل نقل داده عین به الف منقلب میشود و سپس آنرا حذف کرده و عوض آن تاء در آخرش می‌افزایند مانند:

اکرم که اکرام شده و اقام اقامة می‌گردد.

و مصادر قیاسی «تَفَعّل» یعنی باب تَفَعُّل بر وزن تَفعّل و استفعل یعنی باب

استفعال بر وزن «استفعال» می‌آید.

لازم بتذکّر است که این باب یعنی (باب استفعال) در صورت معتل بودن فعل همچون باب اَفْعَل می‌باشد.

مصنّف مثال آنچه ذکر شد را چنین ذکر نموده:

مانند: قدّس که تقدیس می‌شود و زکّه تزکیه شده و آجمل اجمال بوده و تَجَمَّل تجمّل می‌باشد و استعذ، استعاذة واقم، اقامه می‌گردد.

شارح گوید:

و اَعن نیز اعانة می‌باشد.

سپس مصنّف گوید:

غالباً بمصدر اخیر (اقام، اقامة و امثال آن) لازمست تاء ملحق گردد.

شارح گوید:

و بطور ندرت دیده شده که از تاء عاری و برهنه می‌باشد همچون فرموده حقتعالیٰ: و اقام الصلوة.

قوله: کشکور و شکران: فعل آن شَکَرَ یعنی مفتوح‌العین بوده و علی‌القاعده مصدرش باید شکور باشد نه شکران.

قوله: ذهاب: فعل آن ذَهَبَ یعنی مفتوح‌العین بوده و همان‌طوری که گفتیم مصدرش باید ذهوب باشد نه ذهاب.

قوله: وکسخط و رضیٰ: فعل آن «سخط» بکسر عین‌الفعل بوده به معنای خشم گرفت و طبق قاعده مذکور مصدرش می‌باید «سخط» بفتح سین و خاء باشد و همچنین است «رَضِیَ».

قوله: بلجة: فعل آن «بَلَج» بفتح عین‌الفعل بوده به معنای روشن شد صبح و بنابر قاعده مذکور مصدرش می‌باید بر وزن «فعول» آید نه «بُلجة» بضم باء یا به فتح آن.

قوله: بهجة: فعل آن «بهج» بکسر عین‌الفعل بوده به معنای شادمان شد و طبق قاعده مذکور مصدرش می‌باید بر وزن «فَعَل» بیاید.

قوله: شبع: فعل آن «شَبِع» بکسر عین‌الفعل بوده به معنای سیر شد و طبق قاعده مذکور مصدرش می‌باید بر وزن «فَعَل» بیاید.

قوله: حُسْن: فعل آن «حَسُن» بضمّ عین‌الفعل بوده به معنای نیکو شد و بنابر قاعده مذکور مصدرش می‌باید بر وزن «فعوله» بیاید.

قوله: و معتلّها: یعنی معتل اللّام.

قوله: والمعتلّ کذلك: یعنی والمعتلّ العین.

قوله: و اقام‌الصّلوة: آیه (۷۳) از سورهٔ انبیاء.

متن: « ٤٥١ »

وَ مــا یَــلِی ٱلْآخِــرَ مُــدَّ وَ ٱفْـتَحـا   مَعَ کَسْرِ تِـلْوِ ٱلثّـانِ مِمّـا ٱفْتُتِحـا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
مـا	: موصوله، مفعول مقدّم برای «مدّ».
یلی	: فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده، صله و عائد برای «ما».
الآخر	: مفعول برای «یلی».
مـدّ	: فعل امر، حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
واو	: عاطفه.
افتحا	: فعل امر حاضر، معطوف به «مدّ».
مـع	: اسم، ظرف، متعلّق به «استقرّ» مضاف حال است از «مایلی».
کسر	: مضاف‌الیه مع، مضاف.
تلو	: مضاف‌الیه، مضاف.
الثانی	: مضاف‌الیه.
ممّا	: جارّ و مجرور، متعلّق است «مدّ».
افتتحا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: حرفی که پهلوی آخرین حرف قرار گرفته مدّ و فتحه بده با کسره دادن آنچه پهلوی حرف دوّم قرار گرفته، آنچه گفتیم نسبت به کلمه‌ای است که افتتاح شده باشد...

متن: « ٤٥٢ »

بِهَمْزِ وَصْلٍ کَـاصْطَفـیٰ وَ ضُـمَّ مـا   یَــرْبَعُ فِــی أَمْثــالِ قَــدْ تَلَمْلَما

تجزیه و ترکیب

بـاء	: حرف جرّ.

همز : مجرور بباء، متعلّق به «افتتحا»، مضاف.
وصل : مضاف‌الیه.
کاصطفی : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر برای مبتداء محذوف.
واو : عاطفه.
ضمّ : فعل امر حاضر.
ما : موصوله، مفعول برای «ضمّ».
یربع : فعل مضارع، صله و عائد برای «ما».
فی : حرف جارّ.
امثال : مجرور به «فی»، متعلّق به «ضمّ»، مضاف.
قد تلملما : مضاف‌الیه برای «امثال».

ترجمه:... بهمزه وصل همچون اصطفی.
و مضموم کن حرفی را که در مرتبه چهارم واقع شده در امثال تلملما.

متن: «۴۵۳»

فِعْلالٌ اَوْ فَعْلَلَةٌ لِفَعْلَلا وَ اجْعَلْ مَقِيساً ثانِياً لا أَوَّلا

تجزیه و ترکیب

فعلال : مبتداء.
او : عاطفه.
فعلله : معطوف به فعلال.
لفعلل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
واو : عاطفه.
اجعل : فعل امر، حاضر.
مقیساً : مفعول دوّم.
ثانیاً : مفعول اوّل.
لا : حرف عاطف.
اوّلاً : معطوف به ثانیاً.

ترجمه: وزن فعلال و فعلله مصدر است برای فَعْلَل و دوّمی را قیاسی قرار بده نه اوّلی را.

متن: «۴۵۴»

لِفَاعَلَ اَلفِعَالُ وَ اَلمُفَاعَلَةْ   وَ غَیرُ مَا مَرَّ اَلسَّمَاعُ عَادَلَهْ

تجزیه و ترکیب

لام : حرف جرّ.
فاعل : مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
الفعال : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
المفاعلة : معطوف به «الفعال».
واو : عاطفه.
غیر : مضاف، مبتداء.
ما : موصوله، مضاف الیه.
مرّ : فعل ماضی، ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده، صله و عائد برای «ما».
السماع : مبتداء.
عادله : فعل و فاعل و مفعول، خبر برای «السّماع» و جمله اسمیّه مزبور خبر است برای «غیر».

ترجمه: برای فاعَلَ فعال و مفاعله مصدر می‌باشند و غیر آنچه گذشت سماع است.

متن: «۴۵۵»

وَ فَعْلَةٌ لِمَرَّةٍ کَجَلسَةٍ   وَ فِعْلَةٌ لِهَیْئَةٍ کَجِلسَة

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
فعلة : مبتداء.
لمرّة : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
کجلسة : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن هو کجلسة می‌باشد.
واو : عاطفه.
فعلة : مبتداء.

لهيئة : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر براى «فعله».
كجلسة : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر براى مبتداء محذوف.

ترجمه: و فعله مصدر مرّه بوده همچون جلسة و فعله مصدرى است كه بر هيئت دلالت دارد همچون جِلسة.

متن: « ٤٥٦ »

فِى غَيْرِ ذِى ٱلثُّلاثِ بِالتّا ٱلمَرَّةُ وَ شَذَّ فِيهِ هَيْئَةٌ كَالخِمْرَة

تجزيه و تركيب

فى : حرف جارّ.
غير : مجرور به «فى»، متعلّق باستقرّ، حال، مضاف.
ذى : مضاف‌اليه، مضاف.
الثلاث : مضاف‌اليه.
بالتاء : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
المرّة : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
شذّ : فعل ماضى.
فيه : جارّ و مجرور، متعلّق به شذّ.
هيئة : فاعل براى «شذّ».
كالخمرة : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر براى مبتداء محذوف.

ترجمه: در غير ثلاثى‌مجرّد مصدر مرّه همان مصدر معمولى است منتهى با افزودن تاء بآخرش و مصدر دال بر هيئت در غير ثلاثى‌مجرّد شاذّ و نادر است همچون خمرة.

شرح عربى: (و ما يلى الآخر مدّ و آفتحا مع كسر تلو آلثّانى) و هو الثّالث (مِمّا آفْتُتِحا) بهمزِ وصلٍ) فيصيرُ مصدره (كاصطفى) إصْطِفاءاً و آقْتَدَرَ إقْتِداراً و آخْرَنْجَمَ اخرِنجاماً (وَ ضُمَّ ما يَرْبَعُ) أي الرّابع فى (أمثال قد تَلَمْلَما) فَيصيرُ مَصْدَرُهُ كَتَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً و تَلَمْلَمَ تَلَمْلُماً (فعلال) بكسر الفاء (أوْ فَعْلَلَةٌ) بفتحها مصدران (لفعلَلا) بفتح الفاء و الملحق به كدحرج دحرجةً و حوقَلَ حوقَلَةً و سرْهَفَ سِرْهافاً. (وَ آجْعَلْ مقيساً ثانياً لا أوّلا) و منهم من يجعلُهُ أيضاً مقيساً (لفاعل)

مصدرانِ: (الفِعال) بکسر الفاء (والمفاعلة) نحو قاتل قتالاً و مقاتَلةً و یغلب ذا فیما فاؤُهُ یاءٌ نحو یاسَرَ میاسرةً (و غیر ما مرَّ السَّماعُ عادَلُهُ) نحو کَذَّبَ کِذّاباً و تَزَّیٰ تَنَزّیاً و تملَّقَ تِملاقاً (و فعلةٌ) بفتح الفاء (لمرّةٍ) من الثُّلاثی إنْ لم یکن بناء المصدر العامّ علیه (کجلسَةٍ) فإن کان فیدُلُّ علی الْمَرَّةِ مِنهُ بالوَصف کرحِمَ رَحْمةً واحدةً (و فِعلةٌ) بکسر الفاء (لهیئَةٍ) منه کذلك (کجلسَةٍ) فإنْ کانَ بناءُ العامّ عَلَیها فَبالوَصفِ کنشَدتُ الضّالّةَ نِشدَةً عظیمةً (فی غیرِ ذِی الثّلاثِ بالتّا) یَدُلُّ عَلی (المَرَّةِ) إنْ لَمْ یکنْ بناءُ المصدرِ علیها کإنطلقَ إنطِلاقةً فإنْ کانَ، فَبالوصفِ کإستِعانَةً واحِدَةً (وَ شَذَّ فیه) أیْ فی غیرالثُّلاثی (هَیئةٌ کَالخِمرَةِ) والعِمَّةِ والقِمصَةِ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

حرفی که پهلوی آخرین حرف قرار گرفته آنرا ممدود نموده وفتحه بده با کسره دادن آنچه پهلوی حرف دوّم قرار گرفته.

شارح گوید:

منظور از «تلوالثانی» حرف سوّم می‌باشد و حاصل مراد اینست که:

افعالی که به همزه وصل افتتاح می‌شوند همچون: اصطفی (برگزید)، اقتدر (نیرومند شد) احرنجم (به هم افتادند شتران) برای ساختن مصدر آنها لازم است قبل از حرف آخر الف ممدوده در آورده و حرف سوّم راکسره داد بنابر این مصدر افعال مذکور به ترتیب عبارتند از:

اصطفاء و اقتدار و احرنجام.

مصنّف گوید:

و مضموم کن حرفی راکه در مرتبه چهارم واقع است در امثال تَلَمْلَمَ.

شارح گوید:

منظور اینست که برای ساختن مصدر فعل رباعی مزید همچون: تَلَمْلَمَ باید حرف چهارم را مضموم نمود لذا در مثال مزبور پس از مضموم ساختن حرف چهارم یعنی لام دوّم مصدر تَلَمْلُمْ (فراهم آمدند بسیاری از سنگ‌ها) میشود.

مصنّف گوید:

وزن فعلال و فعلله مصدر هستند برای فعلل.

شارح گوید:

وزن «فعلال» به کسر فاء و «فعلله» بفتح فاء هر دو مصدر هستند برای فعلی که

بر وزن فَعْلَلَ بفتح فاء بوده یا کلمه‌ای که ملحق بآن باشد مانند:

دحرج، دحرجة(غلطانیدن)، حوقل حوقلة (لاحول ولا قوّة الّا باللّه گفتن)، سرهف سرهافاً (نیکو ساختن).

مصنّف گوید:

البتّه مصدر دوّمی را قیاسی قرار بده نه اوّلی را یعنی «فعلله» قیاسی است نه «فعلال» شارح گوید:

برخی از ادباء اوّلی را نیز قیاسی دانسته‌اند.

مصنّف گوید:

برای فاعَلَ، فِعال و مفاعله مصدر می‌باشند.

شارح گوید:

یعنی برای فعل ثلاثی‌مزیدی که بر وزن فاعَلَ بیاید دو مصدر می‌باشد:

الف: فعال (بکسر فاء).

ب: مفاعله (بضمّ میم و فتح عین و لام).

مانند: قاتل، قتالاً و مقاتلةً (کشت و کشتار نمود)

التبه افعالی که فاءالفعل آنها «یاء» باشد غالباً مصدرشان بر وزن مفاعله می‌آید مانند یاسر، میاسره (برد و باخت کردن).

مصنّف گوید:

غیر آنچه از مصادر گفتیم سماعی می‌باشد.

شارح گوید:

مانند: کذّب کذّاباً (تکذیب نمود) نزّی تنزیّاً (جستن نر بروی ماده) تملّق تملّاقا (چاپلوسی کردن).

چه آنکه مصدر قیاسی اوّلی تکذیب و دوّمی تنزیةً و سوّمی تملّق می‌باشد.

مصنّف گوید:

«فعلة» مصدر مرّه بوده همچون جلسة و فِعله مصدری است که بر هیئت دلالت دارد همچون جِلسة.

شارح گوید:

فَعله (بفتح فاء) مصدر مرّه برای افعال ثلاثی‌مجرّد می‌باشد مشروط باینکه مصدر عام آن بر این وزن نیامده باشد همچون: جَلْسة (یکبار نشستن) که مصدر عمومی آن

جلوس است حال اگر مصدر عامش بر این وزن باشد برای دلالت بر مرّه از وصف استفاده باید نمود مثلاً می‌گوئیم: رَحِمَ رحمة واحدة (رحم نمود برای یکبار) در این مثال کلمه «واحدة» که وصف است برای «رحمة» قرینه می‌باشد بر اینکه «رحمة» مصدر مرّه است.

و فِعله «بکسر فاء» مصدری است که دلالت بر هیئت وقوع فعل می‌کند مانند جلسه بکسر جیم یعنی نوعی نشستن.

البتّه در صورتی مصدر نوعی بر این وزن می‌آید که مصدر عام فعل بر آن وزن نباشد حال اگر چنین بود برای دلالت بر مصدر نوعی باید از وصف کمک گرفت مثلاً می‌گوئیم:

نشدت الضالّة نشدة عظیمه (گم‌شده را معرّفی کردم معرفی نمودن عظیمی).

در این مثال کلمه «عظیمه» قرینه است بر اینکه مقصود از «نشدة» مصدر نوعی است.

مصنّف گوید:

در غیر ثلاثی‌مجرّد مصدر مرّه همان مصدر معمولی و عام می‌باشد منتهی با افزودن تاء بآخرش.

شارح گوید:

مراد اینست که قاعده مذکور در مصدر مرّه مربوط به افعال ثلاثی‌مجرّد بود امّا در غیر این افعال مصدر مرّه همان مصدر معمولی و عام می‌باشد منتهی تاء در آخرش می‌آوریم مشروط باینکه مصدر عامش بر آن وزن نباشد مانند: انطلق انطلاقة.

حال اگر مصدر عام چنین بود برای دلالت بر مصدر مرّه لازم است از وصف استفاده کرد مثلاً می‌گوئیم: استعانة واحدة.

مصنّف گوید:

در غیر ثلاثی‌مجرّد مصدر نوعی شاذ می‌باشد مانند خمره (نوعی چارقت‌بستن).

شارح گوید:

و نظیر: عمة (نوعی عمامه بستن) و قمصه (نوعی پیراهن پوشیدن).

قوله: و الملحق به: مقصود مصدری است که از اسم جامد یا

جمله‌ای ساخته‌اند همچون حوقله که از جمله لاحول ولا قوة الّا باللّه آن را ساخته‌اند.

***

متن: « ۴۵۷ »

كَفَاعِلٍ صُغِ اسْمَ فَاعِلٍ إذا ... مِنْ ذِي ثَلاثَةٍ يَكُونُ كَغَذا

تجزیه و ترکیب

کفاعل	: جارّ و مجرور، متعلّق به «صغ».
صغ	: فعل امر حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
اسم فاعل	: مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «صغ».
اذا	: ظرف، متعلّق به «صغ».
من	: حرف جارّ.
ذی	: مجرور به «من»، متعلّق به «یکون»، مضاف.
ثلاثة	: مضاف‌الیه.
یکون	: فعل مضارع از افعال ناقصه، ضمیر در آن اسمش و «من ذی‌ثلاثة» خبرش می‌باشد.
کغذا	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کغذا می‌باشد.

ترجمه: اسم فاعل از ثلاثی‌مجرّد را همچون فاعل (بر وزن آن) بساز، فعل ثلاثی مانند: غذا.

متن: « ۴۵۸ »

وَهُوَ قَلِيلٌ فِى فَعُلْتُ وَفَعِلْ ... غَيْرَ مُعَدًّى بَلْ قِيَاسُهُ فَعِلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
هو	: ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
قلیل	: خبر.

فی : حرف جارّ.
فعلت : مجرور به «فی»، متعلّق به «قلیل».
واو : عاطفه.
فعل : معطوف به «فعلت».
غیر : اسم، مضاف، حال از «فعلت و فعل».
معدّی : مضاف‌الیه.
بـل : حرف عاطفه.
قیاسه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
فـعل : خبر.

ترجـمه: وزن فاعل در فَعُلت و فَعِل در حالی‌که متعدّی نباشند قلیل وکم است بلکه قیاس فَعِل، فَعِلْ و...

متن: « ۴۵۹ »
وَ أَفْعَلٌ فَعْلانُ نَحْوُ أَشِرِ وَ نَحْوُ صَدْیانَ وَ نَحْوُ ٱلْأَجْهَرِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
افعل : معطوف به «فعل».
فعلان : معطوف به افعل بحذف حرف عاطف.
نحو : اسم، مضاف، خبر برای مبتداء محذوف.
اشر : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
نحو صدیان : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «نحو اشر».
واو : عاطفه.
نحو الاجهر : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «نحو اشر».

ترجـمه: و افعل فعلان می‌باشد مانند:
اشر و صدیان و اجهر.

متن: « ٤٦٠ »

وَ فَعْلٌ اوْلىٰ وَ فَعيلٌ بِفَعُلْ   كَالضَّخْمِ وَالْجَميلِ وَ الْفِعْلُ جَمُلْ

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

فعل : مبتداء.

اولی : اسم تفضيل، خبر.

واو : عاطفه.

فعیل : مبتداء.

بفعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «اولی» محذوف که خبر می‌باشد.

کالضخم : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتدای محذوف.

واو : حرف عاطف.

الجمیل : معطوف به «الضخم».

واو : عاطفه.

الفعل : مبتداء.

جمل : خبر.

ترجمه: وزن «فَعْل» و «فعیل» نسبت به «فَعُل» اولی از وزن «فاعل» هستند مانند: ضَخْم و الجمیل و فعل ایندو جَمُل و ضَخُم می‌باشد.

متن: « ٤٦١ »

وَ أَفْعَلٌ فِيهِ قَليلٌ وَ فَعَلْ   وَ بِسِوَى الْفاعِلِ قَدْ يَغْنىٰ فَعَلْ

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

افعل : مبتداء.

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «قلیل».

قلیل : خبر.

واو : عاطفه.

فعل : معطوف به «افعل».

واو : عاطفه.

باء : حرف جرّ.

سوی : مجرور بباء، متعلّق به «قد یغنی»، مضاف.

الفاعل : مضاف‌الیه.

قد : حرف تقلیل، غیر عامل.

یغنی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب.

فعل : فاعل است برای «یغنی».

ترجمه: وزن «افعل» و «فَعَل» در فَعُل کم و نادر است و گاهی فعلی‌که بر وزن فَعَلَ هست بغیر وزن فاعل از فاعل مستغنی می‌گردد.

شرح عربی: فصل

فی أبنیة أسماءِ الفاعلین والصفات المشبهه بها وفیه أبنیة آسماءِ المفعولین.(کفاعلٍ صغ آسْمَ فاعلٍ إذا من ذی ثَلاثَةٍ) مُجرَّدٍ مفتوح الْعینِ لازِماً أوْ متعدّیاً أوْ مکسورِها مُتعدّیاً (یکون کغذا) بالمعجمتینِ أیْ سألَ فهو غاذٍ و ذهب فهو ذاهِبٌ و ضَرَبَ فهو ضاربٌ و رکب فهو راکبٌ (و هو قلیلٌ) مقصورٌ علیٰ السّماع (فِی فعلْتُ) بِضمّ العین (و فعل) بکسر العین حالکونه (غیر مُعدّیً) کحمضَ فهو حامِضٌ و أمِنَ فهو آمنٌ (بل قیاسهُ) أی فَعِلَ بالکسر، ایْ إتْیانُ الوَصْفِ منه فیالأعراض (فَعِلَ) (وَ) فی الخِلْقَةِ والأَلْوانِ (أفْعَلَ)، و فیما دَلّ علیٰ الإمْتِلاءِ و حَرارَةِ الباطِنِ (فَعْلانُ نَحْوُ أشِر) و فَرِحَ (و نَحْوُ صَدْیانَ) و عَطْشان و شبعانَ و رَیّانَ (و نحو الأَجْهَر) و هو الّذی لایُبصرُ فیالشّمسْ، و الأَحْوَل و الأَعْوَر و الأَخْضر.

(و فَعْلٌ) بسکون العین (أوْلیٰ و فعیلٌ بفعل) بضمّها من فاعلٍ و غیره (کَالضَّخْمِ) و الفعلُ ضَخُمَ (وَ الْجَمِیلِ والفِعْلُ جَمُل و أفْعَلُ فیهِ قلیلٌ) مَقصورٌ علی السّماع کَخَطُبَ فهو أخطَبْ (وَ) کَذا (فَعَل) بفتح العین کَبَطُلَ فهو بَطَلٌ، و فَعالٌ بفتح الفاء کجَبُنَ فهو جَبان و بِضَمّها کشَجُعَ فهو شُجاعٌ و فُعُلٌ بضمّ الفاء و العین کجَنُبَ فهو جُنُبٌ، و فِعْلٌ بکسر الفاء و سُکُونِ العین کعفُرَ فهو عِفْرٌ.

(و بِسِویٰ الفاعِلِ قَدْ یَغْنیٰ) بِفتح الیاءِ والنُّونِ (فَعَل) کشاخَ فهو شَیْخ و شابَ فهو أشْیَب و عفّ فهو عفیف، و جمیع ما ذُکِر غَیْرُ وَزْنِ فاعل، صِفاتٌ مُشَبَّهَةٌ.

ترجـمه و شرح: **مبـحث ابنـيه اسم فاعل و صـفت مشبـهه و اسم‌مفعول از ثلاثی‌مجرّد و غیر آن**

مصنّف گوید:

اسم فاعل از ثلاثی‌مجرّد را بر وزن فاعل بساز.

شارح گوید:

مقصود اینست که اسم فاعل از فعلی که ثلاثی‌مجرّد و مفتوح‌العین است چه لازم و چه متعدّی بر وزن فاعل میٰ‌آید چنانچه اگر مکسورالعین باشد در صورت متعدّی بودن نیز چنین است مثال اسم فاعلی که فعلش ثلاثی‌مجرّد و مفتوح‌العین و لازم است همچون:

ذَهَبَ، یَذْهَبُ، ذاهب (رونده).

مثال اسم فاعلی که فعلش ثلاثی‌مجرّد و مفتوح‌العین و متعدّی است مانند:

نَصَرَ، یَنْصُرُ، ناصر (یاری‌کننده).

مثال اسم فاعلی‌که فعلش ثلاثی‌مجرّد و مکسورالعین و متعدّی است نظیر:

عَلِمَ، یَعْلَمُ، عالم (دانا).

مصنّف گوید:

فعل ثلاثی‌مجرّد مانند: غَذاٰ

شارح گوید:

کلمه «غذا» با غین و ذال نقطه‌دار یعنی سیلان و جریان پیدا کرد، اسم فاعل آن غاذٍ (جاری) می‌باشد.

و نیز مانند: ذهب که اسم فاعلش ذاهب (رونده) است.

و مانند: ضَرَبَ که اسم فاعلش ضارب (زننده) می‌باشد.

و همچون: رَکِبَ که اسم فاعلش راکب (سوار) می‌باشد.

مصنّف گوید:

وزن فاعل در «فَعُلَتْ» و «فَعِلَ» در حالی‌که متعدّی نباشند قلیل و کم است.

شارح گوید:

مقصود اینست که: هر فعل ثلاثی‌مجرّدی که مضموم و یا مکسورالعین بـوده و متعدّی نباشد همچون: حمض (ترش بود)، أمِنَ(پناه گرفت) به طور قلیل و نادر اسم فاعلش بر وزن فاعل می‌آید و این وزن در ایندو فعل سماعی است لذا از عرب شنیده شده که اسم فاعل دو فعل مزبور را حامض و آمن گفته‌اند و بایدتوجّه داشت که اسم

فاعل قیاسی فعلی که مکسورالعین است در صورتی که دلالت بر اعراض داشته باشد فَعِل و در فرض دلالت نمودن بر خلقت و الوان أفعَل و در موردی که بر امتلاء و حرارت باطن دلالت کند فعلان می‌باشد مانند:

اَشِر (بفتح همزه و کسر شین) یعنی طاغی و یاغی (دالّ بر عَرَض).

فَرِح (بفتح فاء و کسر راء) یعنی شادمان (دالّ بر عَرَض).

صَدیان (بفتح صاد و سکون دال) یعنی تشنه (دالّ بر حرارت باطن).

عَطْشان (بفتح عین و سکون طاء) یعنی تشنه (دالّ بر حرارت باطن).

شبعان (بفتح شین و سکون باء) یعنی سیر (دالّ بر امتلاء).

ریّان (بفتح راء و تشدید یاء) یعنی سیراب (دالّ بر امتلاء).

اَجْهَر (بفتح همزه و سکون جیم و فتح هاء) یعنی کسی که در نور آفتاب نمی‌بیند (دالّ بر عیب).

اَحْوَل (بفتح همزه و سکون حاء و فتح واو) یعنی دو بین (دالّ بر عیب).

اَعْوَر (بفتح همزه و سکون عین و فتح واو) یعنی مرد یک‌چشم (دالّ بر عیب).

اَخْضَرْ (بفتح همزه و سکون خاء و فتح ضاد) یعنی سبزرنگ (دالّ بر رنگ).

مصنّف گوید:

وزن «فَعل» و «فَعیل» نسبت به «فَعُل» اولی و سزاوارتر از وزن «فاعل» هستند مانند:

ضَخْم و جمیل و فعل ایندو جَمُلَ و ضَخُم می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که افعالی که بر وزن فَعُل (بضمّ عین) باشند اسم فاعلشان بر وزن فَعْل یا فعیل آمده و ایندو وزن از «فاعل» اولی و سزاوارتر می‌باشند مانند:

ضَخُمَ که اسم فاعلش ضَخْم (درشت) بوده و جَمُلَ که اسم فاعلش جمیل(زیبا) می‌باشد.

مصنّف گوید:

وزن «أفْعَل» و «فَعْل» در «فَعُل» کم و نادر می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که افعالی که بر وزن «فَعُل» بضم عین می‌باشند کم است که اسم فاعلشان بر وزن أفْعَل یا فَعْل (بفتح فاء و سکون عین) بیاید بلکه وزن أفْعَل در آنها سماعی است نظیر: خَطُبَ که اسم فاعلش سماعاً اخطب (سخنور) آمده و بَطُلَ که اسم فاعلش بَطْل (شجاع) می‌باشد.

سپس شارح گوید:

و همچنین اوزان دیگری در این فعل (فَعُل) ندرتاً شنیده شده مانند:

فَعال (بفتح فاء) همچون: جَبُن، جَبان (ترسو).

فُعال (بضمّ فاء) مانند: شَجُع، شُجاع (دلیر).

فُعُل (بضمّ فاء و عین) مثل: جَنُب، جُنُب (کسیکه بر او غسل واجب است).

فِعْل (بکسر فاء و سکون عین) نظیر: عَفُر، عِفْر (مرد دلیر و زیرک).

مصنّف گوید:

فعلی‌که بر وزن فَعَل می‌آید گاهی از فاعل بواسطه غیر آن مستغنی میشود.

شارح می‌گوید:

مراد اینست افعالی که بر وزن فَعَل می‌آیند گاهی اسم فاعلشان بر غیر وزن فاعل آمده و بدین ترتیب از وزن فاعل مستغنی می‌باشند مانند:

شاخ که اسم فاعلش شیخ (بزرگ) بوده یا شاب که اسم فاعلش أشیب (جوان).

و عَفّ که اسم فاعلش عفیف (پاکدامن) می‌باشد.

ناگفته نماند در تمام افعال ثلاثی‌مجرّد غیر وزن فاعل، صفت مشبهه محسوب می‌گردد.

متن: «۴۶۲»

وَزِنَةُ المُضارِعِ اسمُ فاعِلٍ   مِنْ غَیرِ ذی‌الثَّلثِ کالمُواصِلِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

زنة : اسم، مضاف، منصوب بنزع خافض، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

المضارع : مضاف‌الیه.

اسم فاعل : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء مؤخّر.

من : حرف جارّ.

غیر : مضاف، مجرور به «من» متعلّق باستقرّ، حال.

ذی : مضاف‌الیه، مضاف.

الثلث : مضاف‌الیه.

کالمواصل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف.

ترجمه: اسم فاعل از غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن فعل مضارع بوده همچون: مواصل.

متن: « ٤٦٣ »

مَـعَ کَسْرِ مَتْلُوِ الأخیر مُطْلَقا   وَ ضَمِّ مِیمٍ زائِدٍ قَدْ سَبَقا

تجزیه و ترکیب

مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال است از اسم فاعل.

کسر : مضاف‌الیه، مضاف.

متلو : مضاف‌الیه، مضاف.

الاخیر : مضاف‌الیه.

مطلقا : حال است از «متلو».

واو : عاطفه.

ضمّ : معطوف به «کسر»، مضاف.

میم : مضاف‌الیه، موصوف.

زائد : اسم فاعل، صفت برای «میم».

قد : به معنای تحقیق.

سبقا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش اطلاقی است و جمله قدسبقا، حال است از «میم».

ترجمه: در اسم فاعل غیر ثلاثی مجرّد ماقبل آخر مطلقا مکسور بوده و میمی که در اوّلش زیاد کرده‌اند مضموم است.

متن: « ٤٦٤ »

وَإِنْ فَتَحْتَ مِنْهُ مَاكَانَ انْكَسَرْ   صَارَ اسْمَ مَفْعُولٍ كَمِثْلِ الْمُنْتَظَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

فتحت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «فتحت».

ما : موصوله، مفعول برای «فتحت».

کان : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.

انکسر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «کان».

صار : از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، جواب شرط.

اسم : مضاف، خبر برای «صار».

مفعول : مضاف‌الیه.

کمثل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.

المنتظر : مضاف‌الیه.

ترجمه: و اگر آنچه از اسم فاعل مکسور است (حرف ماقبل آخر) را فتحه دادی کلمه مزبور اسم مفعول می‌گردد مانند: المنتظَر.

متن: « ٤٦٥ »

وَفِي اسْمِ مَفْعُولِ الثُّلاثِيِّ اطَّرَدْ   زِنَةُ مَفْعُولٍ كَآتٍ مِنْ قَصَدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فی : حرف جارّ.

اسم : مجرور به «فی»، متعلّق به «اطّرد»، مضاف.

مفعول : مضاف‌الیه، مضاف.
الثلاثی : مضاف‌الیه.
اطّرد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
زنة : مضاف، فاعل برای «اطّرد».
مفعول : مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ.
آت : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ خبر برای مبتداء محذوف.
من : حرف جارّ.
قصد : مجرور به «من»، متعلّق به «آت».

ترجمه: و در اسم مفعول ثلاثی‌مجرّد وزن مفعول مطرّد و شایع است مانند آنچه از «قصد» ساخته می‌شود.

متن: « ٤٦٦ »

وَ نَابَ نَقْلاً عَنْهُ ذُو فَعِيلٍ نَحْوُ فَتَاةٍ أوفَتىً كَحِيلٍ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ناب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
نقلاً : حال است از مصدر «ناب».
عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «ناب».
ذو فعیل : مضاف و مضاف‌الیه، فاعل برای «ناب».
نحو : مضاف، خبر است برای مبتداء محذوف.
فتاة : مضاف‌الیه، موصوف برای صفت محذوف بقرینه «کحیل».
او : عاطفه.
فتیً : معطوف به «فتاة»، موصوف.
کحیل : صفت برای «فتی».

ترجمه: و از مفعول وزن «فعیل» نیابت کرده در حالی که این نیابت مستند به نقل و

سماع می‌باشد مانند: فتاة کحیل و فتی کحیل.

شرح عربی: (وَ) علیٰ (زنَة المضارعِ) یَأتی (اسمُ فاعِلٍ مِنْ غَیْر ذی اَلثَّلاثِ) مُجَرَّداً أوْ مَزیداً (کَالمُواصِلِ مَعْ کَسْرِ مَتْلُوِّ الأَخیرِ مُطْلَقا) مَفتوحاًکانَ فی المضارع أوْ مَکسوراً. (وَ ضَمِّ میمٍ زایِدٍ قَدْ سَبَقا) أوّل الکَلِمَة کَمُدَحْرِجٍ و مُکرِمٍ و مُفَرِّح و مُتَعَلِّم و مُتباعِد و مُنتظِر و مُجتمع و مُستخرِج و مُقْعَنْسِس و مُغْشَوْشِب و مُتَدَحرِج و محرنجم. (و إنْ فَتَحْتَ مِنْهُ ماکان آنکَسَرَ صارَ اسْمَ مَفعُولٍ کَمِثْلِ المُنْتَظَرْ) والمُدَحْرَج والمُکْرَم ـ إلیٰ آخِره (وَ فی آسْمِ مَفْعُولِ اَلثُّلاثِیِّ اَطَّرَدْ زِنَةُ مَفْعُولٍ کَآتٍ مِنْ قَصَد) و هو مَقصُودٌ.

(و نابَ نَقْلاً) أیْ سماعاً (عنهُ) أیْ عَنْ وَزْنِ مَفعولٍ ثلاثةُ أشْیاءٍ: أَحَدُها (ذُو فَعیلٍ) وَیَسْتَوی فیه المذکّر و المؤنّث (نَحْوُ فَتاةٍ أوْ فَتیً کَحیلٍ بِمَعنیٰ مَکْحُول، و ثانیها: فَعْل کقَبْض بِمَعنیٰ مَقبُوض، و ثالثها: فِعْل کذِبْح بِمَعنیٰ مَذبُوح ـ ذَکَرهما فی شرح الکافیة، و لاتَعْمَلُ هٰذِهِ الثَّلاثَةُ عَمَلَ اسْمِ المَفعولِ، فَلا یُقال (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِبحٍ کَبْشُهُ» و لا «صَریعٍ غُلامُهُ» و أجازه ابنُ عُصفُور.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

اسم فاعل از غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن فعل مضارع بوده همچون: مواصل.

شارح گوید:

مقصود اینست که اسم فاعل فعلی که از غیر ثلاثی‌مجرّد است اعم از آنکه رباعی مجرّد و مزید بوده یا ثلاثی‌مزید باشد بر وزن فعل مضارعش می‌آید مانند مواصل که از باب مفاعله است و بر وزن یُواصل می‌باشد.

مصنّف گوید:

باید توجّه داشت که در اسم فاعل غیر ثلاثی‌مجرّد حرف ماقبل آخر مطلقا مکسور بوده و میم زائده در ابتدائش مضموم می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که اسم فاعل در غیر ثلاثی‌مجرّد دارای دو علامت است:

الف: آنکه ماقبل آخرش مطلقا مکسور است اعمّ از آنکه ماقبل مضارعش مفتوح بوده یا مکسور باشد.

ب: آنکه میمی را که در اوّلش افزوده‌اند مضموم باید باشد.

مانند: مُدَحْرِج (اسم فاعل از رباعی‌مجرّد) مکْرِم (اسم فاعل از باب افعال) مُفَرِّح (اسم فاعل از باب تفعیل) مُتِعَلِّم (اسم فاعل از باب تفعّل) مُتباعِد (اسم فاعل از باب تفاعل) مُنْتَظِر (اسم فاعل از باب افتعال) مُجْتَمِع (اسم فاعل از باب افتعال) مُسْتَخْرِج (اسم فاعل از باب استفعال) مُقْعَنْسِسْ (اسم فاعل از باب افعنلال) مُعْشَوْشِب (اسم فاعل از باب افعیلال) مُتَدَحْرِج (اسم فاعل از باب تفعلل) مُحْرَنْجِم (اسم فاعل از باب افعنلال).

بناء اسم مفعول

مصنّف گوید:

و اگر آنچه از اسم فاعل مکسور است (حرف ماقبل آخر) را فتحه بدهی کلمه مزبور اسم مفعول می‌گردد مانند: منتظر.

شارح گوید:

و نیز مانند: مُدَحْرَج و مُکْرَم تا آخر آنچه قبلاً ذکر شد.

مصنّف گوید:

در اسم مفعول ثلاثی‌مجرّد وزن مفعول مطّرد و شایع است مانند آنچه از کلمه «قَصَد» ساخته میشود.

شارح گوید:

یعنی کلمه مقصود که اسم مفعول از «قصد» می‌باشد.

مصنّف گوید:

و از وزن مفعول سماعاً وزن «فعیل» نیابت می‌کند مانند فتاة کحیل و فتیً کحیل.

شارح گوید:

شرح گفته مصنّف اینست که:

از وزن مفعول سه وزن دیگر نیابت می‌کنند:

الف: وزن فعیل و در آن مذکّر و مؤنّث یکسان می‌باشند یعنی برای مؤنّث و مذکّر یک لفظ بکار می‌رود مانند:

فتاة کحیل (دختر سرمه کشیده) فتیً کحیل (پسر سرمه کشیده).

در ایندو مثال کلمه «کحیل» بمعنای مکحول می‌باشد.

ب: وزن فَعْل مانند قبض به معنای مقبوض (گرفته شده).
ج: وزن فِعْل همچون ذِبْحَ به معنای مذبوح (سربریده‌شده).
ایندو وزن اخیر را مصنّف در شرح کافیه آورده است:
لازم بتذکّر است که این سه وزن هیچکدام عمل اسم مفعول را نمی‌کنند لذا صحیح نیست بگوئیم:
مررت برجل ذبح کبشه (گذشتم به مردی‌که گوسفندش سر بریده شده بود).
یعنی ذبح در کبش عمل کند و آنرا بعنوان نائب‌فاعل رفع دهد.
چنانچه عبارت:
مررت برجل صریع غلامه (گذشتم به مردی که غلامش مصروع بود) جایز نیست یعنی نمی‌توان صریع را که به معنای مصروع (مبتداء به دردسر) است در «غلامه» عمل داد و «غلامه» را نائب فاعل قرار داد.
ولی ابن‌عصفور این مثال را اجازه داده است.

* * *

متن: « ٤٦٧ »

صِفَةٌ اسْتُحْسِنَ جَرُّ فَاعِلِ   مَعْنىً بِهَا الْمُشْبِهَةَ اسْمَ الْفَاعِلِ

تجزیه و ترکیب

صفة	: موصوف، خبر مقدّم.
استحسن	: فعل ماضی مجهول، از باب استفعال، صفت است برای «صفة».
جرّ	: مصدر، مضاف، نائب فاعل برای «استحسن».
فاعل	: مضاف‌الیه برای «جرّ».
معنیً	: منصوب بنزع‌الخافض و در اصل فی‌المعنی بوده است.
بها	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «استحسن».
المشبهة	: مبتداء مؤخّر.
اسم‌الفاعل	: مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «المشبهة».

ترجمه: صفت مشبهه عبارتست از صفتی که نیکو است بواسطه‌اش فاعل در معنا را جرّ

داد.

متن: «۴۶۸»

وَ صَوْغُهَا مِنْ لازِمٍ لِحَاضِرِ　　　كَطَاهِرِ الْقَلْبِ جَمِيلِ الظَّاهِرِ

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

صوغها　: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

من لازم　: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر.

لحاضر　: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ».

کطاهر　: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء.

القلب　: مضاف.

جمیل الظاهر　: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به طاهرالقلب بحذف، حرف عاطف.

ترجمه: و لازم است صفت مشبهه از فعل لازمی که برای زمان حاضر است ساخته شود مانند: طاهر القلب و جمیل الظاهر.

متن: «۴۶۹»

وَ عَمَلُ اسْمِ فَاعِلِ الْمُعَدَّى　　　لَهَا عَلَى الْحَدِّ الَّذِی قَدْ حُدَّا

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

عمل　: مضاف، مبتداء.

اسم　: مضاف‌الیه، مضاف.

فاعل　: مضاف‌الیه.

المعدّی　: صفت برای «اسم فاعل».

لها　: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.

علی　: حرف جارّ.

الحدّ　: مجرور به «علی» متعلّق باستقرّ، موصوف.

الّذی　: موصوله، صفت.

قـد : حرف تحقيق، غير عامل.
حـدّ : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، الفش اطلاقى است، صله و عائد براى «الّذى».

ترجـمه: و عمل اسم فاعلى كه متعدّى است براى صفت مشبهه ثابت است بـه همـان نحوى كه بيان شد.

شـرح عربى: هذا باب إعمال الصفة المشبهة باسم الفاعل

(صِفَةٌ آسْتُحْسِنَ جَرُّ فاعِلٍ مَعْنىً بِها) بعدَ تقدير تحويل إسنادها عنه إلىٰ ضمير موصوفها هى (الْمُشبهةُ آسم فاعلٍ) فخرج بما ذكره نحو (زيدٌ ضاربٌ أخُوه» و بِما زِدتُه «زَيدٌ كاتِبٌ أبُوهُ» و استِحْسانُ جَرّ الفاعل بها بأنْ تُضاف إليه يُدْرَكُ بِالنَّظَرِ فى المعنىٰ.

(و) تُخالِفُ اسمَ الفاعل فى أنّ (صَوْغها) لا يكونُ إلّا (مِنْ لازِمٍ لِحاضِرٍ) و فى أنّها [قد] تكون مجاريةً لِلمضارع (كطاهِرِالْقلب) و [قد تكون] غير مجاريةٍ له، بَلْ هوالغالب نـحو (جميلِ آلظّاهر).

(وَ عَمَلُ آسْمِ الْفاعِلِ الْمُعَدّى) ثابتٌ (لها علىٰ الْحَدِّ آلَّذى قدْ حُدّا) فى إسْمِ الفاعلِ، و هو الْإعتمادُ عَلىٰ ما ذُكِر نحو «زيدٌ حَسَنُ الْوَجْهَ» لكنّ النَّصبَ هُنا عَلىٰ التَّشبيهِ بِالْمَفْعُولِ بِخلافِهِ ثَمَّةَ.

مبـحث اعـمال صفت
مشبهه به اسم فاعل

ترجـمه و شرح:

مصنّف گويد:

صفت مشبهه عبارتست از صفتى كه نيكو است بواسطه‌اش فاعل در معنا را جرّ بدهند.

شارح گويد:

مقصود و مراد اينست كه از امتيازات و خصائص صفت مشبهه اينست كه:

صحيح بلكه مستحسن است اسنادش به فاعل را قطع نموده و آن را به ضميرى نسبت داد كه به موصوفش راجع است و سپس صفت را به فاعل اضافه كرده و آن را مجرور نمائيم. پس مضاف‌اليه مجرور بعد از آن در معنا فاعل صفت محسوب مى‌شود.

سپس شارح گويد:

به قیدی که مصنّف در متن آورد و گفت: استحسن جرّ فاعل معناً بها.

مثال: زید ضارب اخوه، از تحت صفت مشبهه خارج گردید چه آنکه هیچ حسنی ندارد ضارب را به «اخوه» اضافه کرده و بگوئیم: زید ضارب اخیه.

چه آنکه در این صورت تصوّر می‌شود «اخیه» مفعول و «زید» فاعل است در حالیکه «اخوه» فاعل می‌باشد.

و به قیدی که من اضافه کرده و گفتم: بعد تحویل اسنادها عنه الخ.

مثال: زید کاتب ابوه، خارج می‌شود.

زیرا صحیح نیست اسناد «کاتب» به «ابوه» را قطع کرده و به ضمیری دهیم که به زید راجع است و سپس «کاتب» را به «ابوه» اضافه کرده و آنرا مجرور ساخته و بگوئیم: زید کاتب ابیه.

و وجه آن اینست که زید کاتب نبوده بلکه پدرش کاتب است در حالی‌که وقتی کاتب را به «اب» اضافه کنیم معنا این میشود که زید کاتب است.

و امّا مقصود از «استحسان جرّ فاعل بواسطه صفت»:

اینست که صفت را بتوان بآن اضافه کرد و آنرا مجرور قرار داد و این امری است که با دقّت و نظر در معنای کلام می‌توان درکش نمود چنانچه در دومثال گذشته پس از دقّت و امعان نظر می‌یابیم که اضافه هیچ حسنی ندارد.

اختلاف صفت مشبهه
با اسم فاعل

مصنّف گوید:

لازم است صفت مشبهه از فعل لازمی که برای زمان حاضر است ساخته شود مانند: طاهرالقلب (پاکیزه‌دل). و جمیل الظاهر(خوش‌ظاهر).

شارح گوید:

منظور اینست که صفت مشبهه با اسم فاعل از جهاتی اختلاف داشته از جمله دو وجه ذیل است که تقریر می‌شوند:

الف: صفت مشبهه فقط از فعل لازم ساخته می‌شود هم‌چون دو مثال فوق که فعل آندو یعنی :طَهُرَ و جَمُلَ لازم می‌باشند به خلاف اسم فاعل که هم از فعل لازم اخذش می‌کنند مانند: ذهب، یذهب، ذاهب(رونده).

و هم از فعل متعدّی ساخته می‌شود نظیر:
مَنَعَ، یَمْنَعُ، مانع (بازدارنده).
ب: صفت مشبهه فقط از فعلی که دلالت بر زمان حال (حاضر) دارد مشتقّ می‌شود به خلاف اسم فاعل که به هر سه زمان می‌آید.
ج: صفت مشبهه گاهی بر فعل مضارع جاری بوده و زمانی جاری نمی‌باشد.
مؤلّف گوید:
مقصود از جریان بر فعل مضارع اینست که در مقابل حرف متحرّک فعل مضارع در وصف نیز حرف متحرّک قرار داشته و در قبال حرف ساکن، حرف ساکن واقع شده باشد.
شارح گوید:
صفت مشبهی که بر فعل مضارع جاری باشد همچون: طاهرالقلب.
کلمه «طاهر» را وقتی با یَطْهُرَ بسنجیم ملاحظه می‌کنیم اوّلین حرف فعل مضارع متحرّک است و در مقابل اوّلین حرف صفت نیز که «طاء» بوده متحرّک می‌باشد، دوّمین حرف فعل مضارع که «طاء» است ساکن بوده و چنانچه می‌بینیم دوّمین حرف صفت نیز که «الف» باشد ساکن است و به همین ترتیب سوّمین حرف هر دو متحرّک می‌باشد.
البتّه باید توجّه داشت که مجرّد تقابل حرف متحرّک از هر کدام کفایت می‌کند اگر چه در نوع حرکت با هم فرق داشته باشند فلذا حرف سوّم «یطهُر» که «هاء» است مضموم بوده و حرف سوّم «طاهر» که «هاء» است مکسور می‌باشد و معذلک می‌گوئیم طاهر بر یطهر جاری است پس اتّفاق در نوع حرکت لازم نیست.
و سپس شارح گوید:
امّا صفت مشبهی که بر فعل مضارع جاری نباشد و غالباً هم چنین است مانند:
جمیل‌الظاهر چه آنکه فعل مضارع آن یَجْمُلُ بوده و حرف سوّم آن که «میم» است متحرّک می‌باشد در حالی‌که حرف سوّم صفت که «یاء» باشد ساکن است.
پس صفت مشبهه گاهی بر فعل مضارع جاری بوده و گاهی غیر جاری است امّا اسم فاعل همیشه بر فعل مضارع جاری می‌باشد.

شرط اِعمال صفت مشبهه

مصنّف گوید:

عمل اسم فاعلی که متعدّی است برای صفت مشبهه به همان نحوی که بیان شد ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که صفت مشبهه با همان شرائطی که برای اعمال اسم فاعل بیان شد عمل می‌کند یعنی در جواز عمل صفت مشبهه شرط است که بر مسندالیه یا حرف نفی یا ذوالحال اعتماد داشته باشد همان‌طوری که دراسم فاعل چنین بود مانند:

زید حسن الوجه (زید نیکوروی است).

در این مثال «حسن» در «الوجه» عمل کرده و آن را بنابر فاعلیّت رفع داده و همان طوری که ملاحظه می‌کنیم تکیه بر مسندالیه یعنی «زید» دارد.

ولی فرقی که بین اسم فاعل و صفت مشبهه در این مقام وجود دارد اینست که کلمه منصوب بعد از اسم فاعل مفعول وصف بوده ولی در صفت مشبهه نصب بنابر تشبیه به مفعول است چه آنکه گفتیم صفت مشبهه همیشه از فعل لازم مشتقّ می‌شود لذا معنا ندارد برایش مفعول ذکر نمائیم.

متن: « ۴۷۰ »

وَ سَبْقُ ما تَعْمَلُ فیهِ مُجْتَنَبْ   وَکَوْنُهُ ذا سَبَبِیَّةٍ وَجَبْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
سبق	: اسم، مصدر، مضاف، مبتداء.
ما	: موصوله.
تعمل	: فعل مضارع، ضمیر فاعلی در آن به صفت مشبهه راجع است.
فیه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «تعمل» و ضمیر مجروری در آن به ماء موصوله راجع است.
مجتنب	: بصیغه اسم مفعول، خبر.
واو	: عاطفه.
کونه	: مضاف و مضاف‌الیه «کَوْن» ناقصه بوده و ضمیر اسمش می‌باشد، مبتداء.
ذا	: خبر برای اسم «کون»، مضاف.
سببیّه	: مضاف‌الیه.

وجب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، خبر برای سببیّه.

ترجمه: و مقدّم‌شدن معمول صفت مشبهه بر آن جایز نیست، و واجب است معمول سببی باشد.

متن: «۴۷۱»

فَارْفَعْ بِهَا وَانْصِبْ وَ جُرَّ مَعَ أَل وَ دُونَ أَل مَصْحُوبَ أَل وَ مَا اتَّصَل

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

ارفع : فعل امر حاضر.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «ارفع»، ضمیر مجروری به صفت راجع است.

واو : عاطفه.

انصب : فعل امر حاضر، معطوف به «ارفع».

واو : عاطفه.

جرّ : امر حاضر، معطوف به «وانصب».

مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به استقرّ، حال از ضمیر مجروری در «بها».

ال : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

دون ال : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «مع ال».

مصحوب ال : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای افعال سه گانه (ارفع، انصب، جرّ) بنحو تنازع.

واو : عاطفه.

ما : موصوله، معطوف به «مصحوب ال».

اتّصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب افتعال، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: بواسطه صفت مشبهه رفع و نصب و جرّ بده کلمه‌ای را که با الف و لام همراه بوده و نیز آنچه را که متّصل به صفت است در حالی‌که صفت با الف و لام بوده یا بدون آن باشد.

شرح عربی: (وَ) مِمّا خالَفَتْ فیه اسمَ الفاعل أنَّ (سَبْقُ ما تعمل فیه مُجْتَنَبٌ) لِفرعیَّتِها بخلاف غیر معمولها کالجارِّ والمَجرور، فیجوز تقدیمُه علیها (وَ) أنَّ (کَوْنُهُ ذا سَبَبِیَّةٍ) بِأنِ اتَّصَلَ بِضَمیرِ مَوْصُوفِها لَفظاً أوْ معنیً (وَجَبَ) نحو «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهه» و «حَسَنُ الْوَجْه» أیْ مِنه، بخلاف غیر المَعمُول.

(فارفَعْ بِها) عَلیٰ الفاعلیَّةِ (وَ انْصِبْ) علیٰ التَّشبیه بِالْمَفعُولِ به فِی الْمَعرفَةِ و علیٰ التَّمییز فی النَّکِرَةِ (وَ جُرَّ) بِالْأضافةِ حالکونها (مَعَ أل و دُونَ أل) و قولهُ (مَصْحوبَ أل) هو الْمُتَنازَعُ فیه نَحو «رَأیتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ الْوَجْهُ والْجَمیلَ الْوَجْهَ والْجَمیلَ الْوَجْهِ» و «رَأیتُ رَجُلاً جَمیلاً الْوَجْهُ و جَمیلاً الْوَجْهَ» لکنَّ هٰذا ضعیفٌ، و «جَمیلَ الْوَجْهِ».

ترجمه و شرح:

پاره‌ای از وجوه اختـلاف بین اسم فاعل و صفت مشبهه

مصنّف گوید:

ومقدّم شدن معمول صفت مشبهه بر آن جایز نیست.

و نیز واجب است معمول صفت سببی باشد.

شارح گوید:

از جمله اموری که صفت مشبهه بواسطه آن با اسم فاعل مخالفت دارد اینست که تقدّم معمول صفت بر آن ممنوع است به خلاف غیرمعمولش همچون جارّ و مجرور چه آنکه تقدیم آن جایز بوده و منعی از آن نمی‌باشد ولی در اسم فاعل معمول و غیر معمول هر دو تقدّمشان بر آن جایز می‌باشد.

دیگر از اموری که صفت مشبهه بواسطه آن با اسم فاعل مخالفت پیدا می‌کند اینست که واجب است معمول صفت سببی باشد یعنی به ضمیری متّصل بوده که لفظاً یا معناً به موصوف راجع است به خلاف غیرمعمول که سببی بودنش لازم نیست ولی در اسم فاعل لازم نیست که معمولش حتماً سببی باشد بلکه ممکنست اجنبی نیز معمول آن قرار گیرد:

مصنّف گوید:

بواسطه صفت مشبهه رفع و نصب و جرّ بده کلمه‌ای راکه با الف و لام همراه بوده و نیز آنچه راکه به صفت متّصل است در حالی‌که صفت با الف و لام بوده یا بدون آن باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که صفت مشبهه هم عمل رفع نموده و هم نصب داده و هم جرّ می‌دهد:

امّا رفع بنابر اینست که معمول مرفوع فاعلش باشد.

و امّا نصب بنابر اینست که معمول منصوب در صورت معرفه بودن به مفعول تشبیه شده و به فرض نکره بودنش تمییز باشد.

و امّا جرّ بنابر اینست که معمول مجرور مضاف‌الیه صفت باشد.

پس تا اینجا بیان شد که معمول صفت مشبهه دارای سه‌حالت است: رفع، نصب و جرّ.

حال می‌گوئیم:

در این سه حالت صفت یا با الف و لام بوده و یا بدون آن می‌باشد و بدین ترتیب از ضرب سه حالت قبل در ایندو شش صورت متصوّر می‌گردد.

و نیز می‌گوئیم در این شش صورت معمول از سه حال خارج نیست.

یا با الف و لام بوده و یا متّصل به صفت است و یا نه الف و لام داشته و نه متّصل بآن می‌باشد و از ضرب این سه در شش صورت سابق هیجده صورت تصویر می‌گردد که عجالتاً به پاره‌ای از امثله آن اشاره می‌کنیم:

۱ ـ رأیت الرجل الجمیل الوجه (دیدم مردی را که صورتش نیکو بود).

در این مثال صفت«(الجمیل)» با الف و لام بوده و معمول (الوجه) نیز با الف و لام و مرفوع آمده است تا فاعل آن باشد.

۲ ـ رأیت الرجل الجمیل الوجهَ.

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمول نیز با الف و لام می‌باشد ولی منصوب آمده است تا تشبیه به مفعول شده باشد.

۳ ـ رأیت الرجل الجمیل الوجه.

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمول نیز با الف و لام می‌باشد ولی مجرور آمده است تامضاف‌الیه صفت باشد.

٤ ـ رأیت رجلاً جمیلاً الوجه.

در این مثال صفت (جمیلاً) بدون الف و لام بوده ولی معمول با الف و لام و مرفوع آمده است.

۵- رأیت رجلاً جمیلاً الوجَه.

در این مثال صفت بدون الف و لام بوده ولی معمول با الف و لام و منصوب آمده است.

و باید توجّه داشت که این صورت ضعیف است.

۶- رأیت رجلاً جمیل الوجه.

در این مثال صفت بدون الف و لام بوده ولی معمول با الف و لام و مجرور آمده زیرا صفت بآن اضافه شده است.

قوله: و ممّا خالفت الخ: حاصل گفتار مصنّف و شارح در این عبارات آنست که:

صفت مشبهه چون در مقام عمل فرع از اسم فاعل است بناچار اسم فاعل واجد امتیازاتی است که صفت فاقد آن‌ها می‌باشد و مصنّف و شارح در اینجا بدو تا از آنها اشاره کرده که به شرح آنها می‌پردازیم:

الف: تقدیم معمول صفت مشبهه بر آن جایز نیست مثلاً نمی‌توانیم بگوئیم:

رأیت رجلاً الوجه الحسن.

ولی در اسم فاعل می‌توان معمولش را بر آن مقدّم داشت مثلاً گفت:

زید عمراً ضارب.

ب: صفت مشبهه عمل نمی‌کند مگر در معمول سببی که شرح آن گذشت مانند:

زید حسن وجهه.

و هرگز در اجنبی عمل نمی‌کند لذا نمی‌توان گفت:

زید حسن عمراً.

ولی اسم فاعل هم در سببی و هم در اجنبی عمل می‌کند لذا صحیح است بگوئیم:

زید ضارب غلامه (معمول سببی).

چنانچه جایز است گفته شود:

زید ضارب عمراً (معمول غیر سببی).

قوله: لفرعیّتها: ضمیر مؤنث به صفت مشبهه راجع است.

قوله: فیجوز تقدیمه علیها: ضمیر در «تقدیمه» به غیر معمول و در «علیها» به صفت مشبهه راجع است.

قوله: و انّ کونه ذا سببیّة: ضمیر در «کونه» به معمول راجع است.

قوله: لفظاً: مثال معمولی که به ضمیر موصوف لفظاً متّصل است همچون:

زيد حسن وجهه.

قوله: او معناً: مثال معمولی که به ضمیر موصوف معناً متّصل باشد نظیر:

زید حسن الوجه که تقدیرش حسن‌الوجه منه می‌باشد.

قوله: فارفع بها علی‌الفاعليّة الخ: حاصل آنچه شارح و مصنّف در اينجا آورده‌اند اینست که:

صفت یا با الف و لام بوده مانند: الحسن و یا خالی از الف و لام می‌باشد مثل: حسن.

و معمول در هر کدام از ایندو و از شش حال خارج نیست:

الف: آنکه معمول با الف و لام باشد مانند: الحسن الوجه و حسن الوجه.

ب: آنکه معمول اضافه شده باشد بالف و لام‌دار مانند: الحسن وجه‌الاب و حسن وجه‌الاب.

ج: آنکه معمول اضافه شده باشد به ضمیر موصوف مانند: مررت بالرجل الحسن وجهه و برجل حسن وجهه.

د: آنکه اضافه شده باشد به مضاف به ضمیر موصوف مانند: مررت بالرجل الحسن وجه غلامه و برجل حسن وجه غلامه.

هـ: آنکه معمول مجرد از الف و لام بوده نه از اضافه مانند: الحسن وجه اب و حسن وجه اب.

ز: آنکه معمول از الف و لام و اضافه مجرّد باشد مانند: الحسن وجها و حسن وجهاً.

قوله: لكن هذا ضعيف: وجه ضعف آنست‌که صفت وقتی از الف و لام مجرّد باشد شباهتش به فعل ضعیف بوده قهراً عمل نصب کردنش نیز ضعیف بوده بلکه به همان مرفوع باید اکتفا کند.

متن: « ٤٧٢ »

بِهـا مُضـافـاً أوْ مُـجَـرَّداً وَ لا تَـجْـرُرْ بِـهـا مَـع أل سُـمـاً مِـنْ أل خَـلا

تجزيه و تركيب

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «اتّصل».

مضافاً : حال است از ضمیر فاعلی در «اتّصل».

او : عاطفه.
مجرّداً : معطوف است به مضافاً.
واو : عاطفه.
لا : ناهیه.
تجرر : مضارع مجزوم.
بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «لاتجرر».
مع ال : مضاف و مضاف‌الیه، حال است از ضمیر مجروری در «بها».
سماً : لغتی است در «اسم» مفعول برای «لاتجرر»، موصوف.
من ال : جارّ و مجرور، متعلّق به «خلا».
خلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، صفت برای «سم».

ترجمه: و نیز آنچه را که متّصل است به صفت در حالی‌که مضاف بوده یا مجرّد از آن باشد.
و بواسطه صفتی که الف و لام‌دار است اسمی را که از آن خالی است جرّ مده.

متن: « ۴۷۳ »
وَ مِنْ إضَافَةٍ لِتَالِيهَا وَ مَا لَمْ يَخْلُ فَهْوَ بِالْجَوَازِ وُسِمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
من : حرف جارّ.
اضافة : مجرور به «من»، متعلّق به «خلی»، معطوف به «من ال».
لام : حرف جارّ.
تالیها : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «لام»، متعلّق به اضافة.
واو : عاطفه.
ما : شرطیّه، مبتداء.
لم یخل : فعل مضارع مجزوم، خبر برای «مبتداء».
فاء : جوابیّه.
هو : مبتداء.

بالجواز : جارّ و مجرور، متعلّق به «و سما».
و سما : فعل ماضی مجهول، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش اطلاقی است، خبر برای «هو».

ترجمه: و همچنین بواسطه صفت الف و لام‌دار جرّ مده اسمی را که از اضافه شدن به تالی الف و لام‌دار خالی است.
ولی معمولی که از آنچه ذکر شد خالی نباشد اضافه شدن صفت الف و لام‌دار بآن جایز می‌باشد.

شرح عربی: وَ عطف علیٰ مصحوب أل قوْلَهُ (و ما اتّصل بها) أیْ بالصّفةِ حالکونه (مضافاً) إلیٰ ما فیه أل أوْ إلی الضمیر او الی مضافٍ إلیٰ آلضّمیر أوْ إلیٰ مجرَّدٍ. فالأوّل نحو «رأیْتُ آلرَّجل الحسن وجه الْأب» و «الْحَسَنَ وَجْهَ الْأبِ» و «الْحسن وجه الْأب» و «رَأیْتُ رَجُلاً حسناً وجه الْأب» و «حسناً وجه الْأب» و لکنَّ هذا ضعیفٌ و «حسن وجه الْأب».
والثانی نحو «رأیت آلرَّجل الحسن وجهه» و «الحسن وجهه» و لا تجرّ کما سیأتی، و «رأیْتُ رجلاً حسناً وجهه» و «حسناً وجهَهُ» و «حَسَنَ وَجهِهِ» لکنّ هٰذانِ ضعیفان.
والثالث نحو «رأیْتُ آلرَّجُلَ الْحسَنَ وجْهُ أبِیهِ» و «الْحَسَنَ وَجْهَ أبیهِ» و لا تجرّ کما سَیأتی و «رأیْتُ رَجُلاً حسناً وَجْهُ أبیهِ» و «حَسَناً وجه أبیهِ» و «حَسَنَ وجه أبیهِ» لکنّ هٰذانِ ضعیفان.
والرابع نحو «رأیْتُ آلرَّجل الحسن وجه أب» لکنّه قبیحٌ و «الحسن وجه أبٍ» و لا تجُرّ کما سَیأتی و «رأیْتُ رجلاً حسناً وجه أبٍ» لکنّه قبیحٌ و «حسناً وجه أبٍ» و «حسن وجهِ أب».
(أوْ مجرّداً) عَطفٌ علی مضافاً نحو «رأیْتُ آلرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهٌ» لکنّه قبیحٌ، و «الحسن وجهاً» و لا تجرّ کما سَیأتی و «رأیْتُ رجُلاً حسناً وَجْهٌ» لکنّه قبیحٌ، و «حسناً وجهاً» و «حسن وجهٍ».
(و لا تَجْرُرْ بِها) حالکونها (مَعَ أل سُما مِنْ أل خَلا و مِنْ إضافةٍ لِتالیها) فَلا تَقُل: «آلْحَسَنَ وَجْهِهِ» أوْ «وَجْهِ أبیهِ» أوْ «وجهِ أب» (وَ ما لَمْ یَخْلُ) مِمّا ذُکِرَ (فَهُوَ بِالْجَوازِ وُسِما) و قدْ سَبَقَ ذٰلِكَ مَشروحاً مُمَثَّلاً مُبَیِّناً فیه الْحَسَنُ والضعیفُ والقبیحُ. و لِلّه الْحمد.

ترجمه و شرح: شارح گوید:
مصنّف عبارت «ما اتّصل بها» را در متن بر «مصحوب ال» عطف نمود.

ضمیر مؤنّث در «بها» به صفة راجع است.

مصنّف گوید:

و نیز بواسطه صفت رفع و نصب و جرّ بده کلمه‌ای را که متّصل بآن است اعمّ از آنکه کلمه مزبور مضاف بوده یا مجرّد از آن باشد.

مؤلّف گوید:

قبلاً شش حالت از حالات صفت مشبهه با معمولش را ذکر نمودیم اینک شارح و مصنّف به ذکر بقیّه حالات پرداخته که شرح آن چنین است:

شارح گوید:

منظور از کلمه «مضافاً» اینست‌که:

عمل رفع و نصب و جرّ برای صفت مشبهه الف لام‌دار و خالی از آن نسبت به معمولی که مضاف است ثابت می‌باشد.

معمول مضاف از چهار حال خارج نیست:

الف: آنکه به کلمه الف و لام‌دار اضافه شده باشد.

ب: آنکه به ضمیر اضافه شده باشد.

ج: آنکه به کلمه‌ای اضافه شده باشد که آن کلمه به ضمیر اضافه شده باشد.

د: آنکه مضاف‌الیه معمول نه الف و لام داشته و نه به ضمیر اضافه شده باشد.

امثله حالات مذکور

مثال اوّل همچون:

۷ ـ رأیت الرّجل الحسن وجه الاب.

(دیدم آن مرد را که روی پدرش نیکو بود).

در این مثال صفت الف و لام داشته و معمولش یعنی «وجه» که مرفوع است به الف و لام‌دار یعنی «الاب» اضافه گردیده.

۸ ـ رأیت الرجل الحسن وجهَ الاب.

در این مثال صفت الف و لام داشته و معمولش یعنی «وجه» که منصوب است به الف و لام دار یعنی «الاب» اضافه گردیده.

۹ ـ رأیت الرجل الحسن وجهِ الاب.

در این مثال صفت الف و لام داشته و معمولش یعنی «وجه» که مجرور است به

الف و لام دار يعنى «الاب» اضافه گرديده است.

١٠ ـ رأيت رجلاً حسناً وجهُ الاب.

(ديدم مردى راكه روى پدرش نيكو بود).

در اين مثال صفت خالى از الف و لام بوده و معمولش يعنى «وجه» كه مرفوع است به الف و لام دار يعنى «الاب» اضافه شده.

١١ ـ رأيت رجلاً حسناً وجهَالاب.

در اين مثال صفت خالى از الف و لام بوده و معمولش يعنى «وجه» كه منصوب است به الف و لام دار يعنى «الاب» اضافه شده.

ولى اين استعمال ضعيف است.

١٢ ـ رأيت رجلاً حسناً وجهِ الاب.

در اين مثال صفت خالى از الف و لام بوده و معمولش يعنى «وجه» كه مجرور است به الف و لام دار يعنى «الاب» اضافه شده.

مثال دوّم نظير:

١٣ ـ رأيت الرجل الحسن وجهه.

(ديدم آن مرد راكه صورتش نيكو بود).

در اين مثال صفت الف و لام داشته و معمولش يعنى «وجهه» كه مرفوع است به ضمير اضافه شده.

١٤ ـ رأيت الرجل الحسن وجَهه.

در اين مثال صفت الف و لام داشته و معمولش يعنى «وجهه» كه منصوب است به ضمير اضافه شده.

١٥ ـ رأيت الرجل الحسن وجهه.

اين مثال جايز نيست يعنى نمى‌توان معمول صفت الف و لام دار راكه به ضمير اضافه شده مجرور خواند و شرح آن عنقريب خواهد آمد.

١٦ ـ رأيت رجلاً حسناً وجهه.

در اين مثال صفت الف و لام نداشته و معمولش يعنى «وجهه» كه مرفوع است به ضمير اضافه شده.

١٧ ـ رأيت رجلاً حسناً وجهه.

در اين مثال صفت الف ولام نداشته و معمولش كه منصوب است به ضمير اضافه

شده.

۱۸ ـ رأیت رجلاً حسناً وجهه.

در این مثال صفت الف و لام نداشته و معمولش که مجرور است به ضمیر اضافه شده.

البتّه دو مثال اخیر ضعیف می‌باشند.

مثال سوّم مانند:

۱۹ ـ رأیت الرّجل الحسن وجهُ ابیه (دیدم آن مرد را که صورت پدرش نیکو بود).

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» که مرفوع است به مضاف به ضمیر یعنی «ابیه» اضافه شده.

۲۰ ـ رأیت الرجل الحسن وجهَ ابیه.

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» که منصوب است به مضاف به ضمیر یعنی «ابیه» اضافه شده.

۲۱ ـ رأیت الرجل الحسن وجه ابیه.

این مثال جایز نیست یعنی نمی‌توان معمول صفت الف و لام‌دار راکه به مضاف به ضمیر اضافه شده مجرور خواند چنانچه شرح آن عنقریب خواهد آمد.

۲۲ ـ رأیت رجلاً حسناً وجهُ ابیه (دیدم مردی را که صورت پدرش نیکو بود).

در این مثال صفت خالی از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» که مرفوع است به مضاف به ضمیر یعنی «ابیه» اضافه شده.

۲۳ ـ رأیت رجلاً حسناً وجه ابیه.

در این مثال صفت خالی از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» که منصوب است به مضاف به ضمیر یعنی «ابیه» اضافه شده.

۲٤ ـ رأیت رجلاً حسن وجه ابیه.

در این مثال صفت خالی از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» که مجرور است به مضاف به ضمیر یعنی «ابیه» اضافه شده البتّه دو مثال اخیر ضعیف می‌باشند.

مثال چهارم:

۲۵ ـ رأیت الرجل الحسن وجه اب (دیدم آن مرد راکه نیکو بود صورت پدرش).

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» مرفوع بوده و به کلمه‌ای اضافه شده که هم از الف و لام مجرّد بوده و هم از اضافه البتّه استعمال صفت

مشبهه به این نحو قبیح می‌باشد.

۲۶ ـ رأیت الرجل الحسن و جه اب.

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» منصوب بوده و به کلمه‌ای اضافه شده که هم از الف و لام و هم از اضافه مجرّد می‌باشد.

۲۷ ـ رأیت الرجل الحسن وجه اب.

این مثال جایز نیست یعنی نمی‌توان معمول صفت الف و لام‌دار را که به کلمه مجرد از الف و لام اضافه شده در حال جرّی اضافه نمود چنانچه شرحش عنقریب خواهد آمد.

۲۸ ـ رأیت رجلاً حسناً وجه اب.

(دیدم مردی را که نیکو بود صورت پدرش).

در این مثال صفت خالی از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» مرفوع است و به کلمه‌ای اضافه شده که هم از الف و لام مجرّد بوده و هم از اضافه.

البتّه استعمال صفت مشبهه باین نحو قبیح می‌باشد.

۲۹ ـ رأیت رجلاً حسناً وجه اب.

در این مثال صفت خالی از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» منصوب است و به کلمه‌ای اضافه شده که هم از الف و لام مجرّد بوده و هم از اضافه.

۳۰ ـ رأیت رجلاً حسن وجه اب.

در این مثال صفت خالی از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» مجرور است و به کلمه‌ای اضافه شده که هم از الف و لام مجرّد بوده و هم از اضافه.

سپس شارح گوید:

کلمه «او مجرّداً» در متن مصنّف معطوف است بر «مضافاً» و مقصود از آن اینست که:

عمل رفع و نصب و جرّ برای صفت مشبهه الف و لام‌دار و خالی از آن نسبت به معمولی که مجرد از اضافه و الف و لام است ثابت می‌باشد و آن شش صورت دارد به شرح زیر:

۳۱ ـ رأیت الرجل الحسن وجهٌ (دیدم آن مرد را که نیکو صورت بود).

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» مرفوع است و همانطوری که ملاحظه می‌کنیم نه اضافه شده و نه الف و لام دارد.

البتّه این استعمال قبیح است.

۳۲ ـ رأیت الرجل الحسن وجهاً.

در این مثال صفت با الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجه» منصوب است و همان‌طوری که ملاحظه می‌کنیم نه اضافه شده و نه الف و لام دارد.

۳۳ ـ رأیت الرجل الحسن وجهٍ.

این مثال استعمالش صحیح نیست یعنی نمی‌توان صفت الف و لام‌دار را به معمولی خالی از اضافه و الف و لام اضافه نمود چنانچه شرحش عنقریب خواهد آمد.

۳۴ ـ رأیت رجلاً حسناً وجهٌ (دیدم مردی را که نیکوصورت بود).

در این مثال صفت مجرّد از الف و لام است و معمولش یعنی «وجه» مرفوع بوده و از الف و لام و اضافه مجرّد است.

البتّه استعمال صفت با این نحو قبیح می‌باشد.

۳۵ ـ رأیت رجلاً حسناً وجهاً.

در این مثال صفت مجرّد از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجهاً» منصوب است و از الف و لام و اضافه مجرّد می‌باشد.

۳۶ ـ رأیت رجلاً حسن وجهٍ.

در این مثال صفت مجرّد از الف و لام بوده و معمولش یعنی «وجهٍ» مجرور است و از الف و لام و اضافه مجرّد می‌باشد.

تنبیه

مصنّف گوید:

بواسطه صفت الف و لام‌دار اسمی را که از الف و لام یا اضافه شدن به الف و لام‌دار خالی است جرّ مده.

شارح گوید:

بنابر این نمی‌توانی بگوئی: الحسن وجهه (بجرّ وجهه) یا الحسن وجه ابیه (بجرّ وجه) یا الحسن وجه ابٍ (بجرّ وجه).

مصنّف گوید:

ولی معمولی که از آنچه گفته شد خالی نیست جرّش جائز است یعنی در صورتیکه الف و لام داشته یا به الف و لام‌دار اضافه شده باشد جایز است صفت الف و

لام‌دار بآن اضافه شده و جرّش بدهد و قبلاً بطور مشروح امثله آن گذشت و در طیّ آن بیان کردیم که کدام صورت حَسَن و کدام ضعیف و کدام قبیح می‌باشد و للهِ‌الحمد.

قوله: فالاوّل نحو الخ: مقصود از اوّل صورتی است که معمول به الف و لام‌دار اضافه شده باشد اعمّ از آنکه صفت مشبهه الف و لام داشته یا خالی از آن باشد.

قوله: و لکن هذا ضعیف: قبلاً وجه ضعف آن بیان شد و گفتیم جهتش آنست که وقتی وصف با الف و لام نباشد شباهتش به فعل ضعیف بوده قهراً همچون فعل عمل کردن آن نیز ضعیف می‌باشد.

قوله: و الثانی نحو: منظور از ثانی صورتی است که معمول به ضمیر اضافه شده باشد خواه صفت الف و لام داشته یا از آن خالی باشد.

قوله: والثالث نحو: مراد از ثالث صورتی است که معمول به مضاف به ضمیر اضافه شده باشد چه صفت الف و لام داشته و چه مجرّد از آن باشد.

قوله: والرّابع نحو: غرض از الرابع صورتی است که معمول به مجرّد از اضافه و الف و لام اضافه شده باشد چه صفت الف و لام داشته و چه از آن خالی باشد.

قوله: لکنّه قبیح: زیرا در این صورت کلمه «وجه» فاعل است برای «الحسن» و بدین ترتیب در وصف ضمیری نیست که به موصوف برگردد و خلوّ وصف از ضمیر قبیح می‌باشد.

قوله: و لا تجرّ: زیرا اضافه شدن الف و لام‌دار به بی‌الف و لام جایز نیست.

شرح عربی: **هذا باب التعـجّب**

وله صیغٌ کثیرةٌ نحو «کیفَ تکفرونَ بِاللّهِ وکُنْتُمْ أمْواتاً فَأحْیاکُمْ» «سُبْحانَ اللّهِ إنَّ المُؤمِنَ لاَیَنْجُسُ».

وَاهـاً لِـلَیْلیٰ ثُمَّ واهـاً واهـا (هـیَ المُنیٰ لَوْ أنَّنـا نِلْنـاها)

والْمُبَوَّبُ له فی النحو صیغَتانِ أشارَ إلیهما بقوله:

ترجمه و شرح: **مبحث تعجّب**

شارح گوید:

برای تعجّب صیغه‌های بسیاری میباشد مانند آنچه در آیه شریفه آمده:

کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیاکم.

(چگونه بخدا کفر می‌ورزید در حالی‌که مردگان بودید پس شما را زنده کرد؟!)،

آیه (۲۸) از سورهٔ بقره.

در این آیه شریفه کلمه «کیف» از ادات استفهام است که در مقام تعجّب بکار رفته است.

یا مانند:

سبحان‌الله، اِنّ المؤمن لاینجس.

(سبحان‌الله!! مؤمن که نجس نمی‌باشد).

شخصی از وجود مبارک رسول اکرم صلّی‌الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد:

میتةالآدمی أطاهرة ام هی نجسه.

(جنازه انسان آیا پاک است یا نجس می‌باشد).

حضرت در مقام تعجّب از سؤال مزبور عبارت مذکور را فرمودند:

و نیز مانند آنچه در قول ابوالنجم العجلی آمده است:

واهاً للیلی ثمّ واهاً واهاً　　　هی المنی لو انّنا نلناها

یعنی: تعجّب می‌کنم از پاکیزه گی لیلی تعجّب کردنی، او است لیلی، منتهای آرزوی منست بدرستیکه برسیم بوصل او.

شاهد در «واهاً» است که اسم فعل بوده و در مقام تعجّب بکار می‌رود.

ولی با اینکه صیغه‌های تعجّب همان‌طوری که گفتیم بسیار می‌باشند معذلک در علم نحو دو صیغه برای آن ذکر کرده و باب تعجّب را اختصاص به آندو داده‌اند و مصنّف به آندو اشاره کرده و گفته است:

* * *

متن: « ۴۷٤ »

بِأَفْعَلَ انْطِقْ بَعْدَمَا تَعَجُّبَا　　　أَوْجِئْ بِأَفْعِلْ قَبْلَ مَجْرُورٍ بِبَا

تجزیه و ترکیب

بافعل　: جارّ و مجرور، متعلّق به «انطق».

انطق　: فعل امر حاضر.

بعد　: ظرف، متعلّق به «انطق»، مضاف.

ما　: مضاف‌الیه.

تعجّباً : مصدر، حال است از «ما».

او : عاطفه.

جئْ : فعل امر حاضر، معطوف به «انطق».

بافعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «جئْ».

قبل : ظرف، متعلّق به «جئْ» مضاف.

مجرور : مضاف‌الیه.

بـبا : جارّ و مجرور، متعلّق به «مجرور».

ترجمه: تکلّم کن به صیغه «اَفْعَلَ» پس از ذکر ماء تعجّبیّه یا بیاور صیغه «اَفْعِلْ» را پیش از مجرور به باء.

متن: « ۴۷۵ »

وَ تِلْوَ أَفْعَلَ انْصِبَنَّهُ کَمَا أَوْفَى خَلِيلَيْنَا وَ أَصْدِقْ بِهِمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

تلو : مفعول است برای «انصب» مقدّر که فعل مذکور مفسّر آن است؛ مضاف.

افعل : مضاف‌الیه.

انصبنّه : فعل و فاعل و مفعول.

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

ما : تعجّبیّه.

اوفی : صیغه تعجّب، فعل و فاعل.

خلیلینا : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول.

واو : عاطفه.

اصدق بهما : معطوف است به ما اوفی خلیلینا.

ترجمه: و کلمه بعد از «افعل» را نصب بده مانند: ما اوفی خلیلینا و نیز مانند اصدق بهما.

متن: «۴۷۶»

وحَذفَ ما مِنهُ تَعَجَّبتَ آستَبِحِ　　إن کانَ عِندَ آلحَذفِ مَعناهُ یَصِحْ

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

حذف　: اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «استبح».

ما　: موصوله.

منه　: جارّ و مجرور، متعلّق به «تعجّبت».

استبح　: فعل امر حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

إن　: حرف شرط.

کان　: فعل شرط و جواب آن به قرینه مصراع اوّل محذوف است.

عند　: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق، به یصح.

الحذف　: مضاف‌الیه.

معناه　: مضاف و مضاف‌الیه، اسم کان.

یصح　: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «کان».

ترجمه: حذف آنچه تعجّب از آن صورت گرفته را جایز بدان مشروط باینکه معنای آن با حذف صحیح باشد.

متن: «۴۷۷»

وفی کِلا آلفعلینِ قِدماً لَزِما　　مَنعُ تَصَرُّفٍ بِحُکمٍ حُتِما

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

فی　: حرف جارّ.

کلا　: اسم، مفرد، در مقام تأکید تثنیه آورده میشود، مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «لزما».

الفعلین　: اسم، تثنیه، مضاف‌الیه.

قدماً　: مفعول‌فیه.

لزما　: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و الفش الحاقی است.

منع : اسم، مضاف، فاعل برای «لزم».
تصرّف : مضاف‌الیه.
بحکم : جارّ و مجرور، متعلّق به «لزم»، موصوف.
حتما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «حکم».

ترجمه: بحکم حتمی و قطعی لازم است که هر دو فعل برای همیشه غیر متصرّف باشند.

شرح عربی: (بأفعل آنطق) حالکونه (بعد ما) النکرة إن أردتَ (تعجُّباً أوجِئْ بأفعِل) و هو خبرٌ بصیغة الأمر (قَبْلَ) فاعلٍ له (مجرورٍ بِبا) زائدةٍ لازمةٍ (وَتِلوَ أفعَلَ) أي الّذی بعده (آنصِبَنَّهُ) مَفعولاً وتِلوَ أفعِل اجرُرْهُ کما تقدَّم (کما أوفیٰ خلیلَینا وَ أصدِقْ بِهِما).
(و حذف ما منهُ تعجّبْتَ) و إبقاءَ صیغةِ التَّعجُّبِ (آستَبِحْ إن کانَ عِندَ الحَذْفِ مَعناهُ یَصِحْ) و لا یَلْتَبِسْ، کقولِهِ تعالیٰ: «أسْمِعْ بِهِمْ و أبْصِرْ».
و قَوْلِ علیٍّ علیه‌السّلام:
جَزَیٰ آللهُ عَنّی والجَزاءُ بِفَضْلِهِ رَبیعةَ خَیْراً ما أعَفَّ وَ أکْرَما
(و فی کِلا الفِعْلَیْنِ) أفْعَلَ و أفعِلْ بِهِ (قِدْماً لَزِما مَنْعُ تَصَرُّفٍ بِحُکمٍ). من جمیع النّحاةِ (حُتِما) ایْ نفذ، و هما نظیر لَیْسَ و عَسیٰ و هَبْ و تعلَّم.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
تکلّم کن به صیغه «أفْعَلَ» پس از ذکر ماء تعجّبیّه یا بیاور صیغه «أفْعِلْ» را پیش از مجرور بباء.
شارح گوید:
مقصود اینست که: اگر اراده داری که بیان تعجّب را نمائی به دو صیغه میتوانی تکلّم کنی و آندو عبارتند از:
الف: وزن أفْعَلَ که بعد از ماء نکره واقع شود یعنی ما أفْعَلَ.
ب: وزن أفْعِل که صیغه امر بوده ولی در معنا خبر است و بعد از آن فاعلش را که مجرور به باء زائده لازمه است بیاوریم یعنی: أفْعِل به.
باید توجّه داشت در صیغه اوّل یعنی «أفْعَلَ» کلمه‌ای که بعد از آن قرار گرفته باید بعنوان مفعول نصب داده شود چنانچه در صیغه دوّم یعنی «أفْعِل» همان‌طوری که اشاره شد کلمه بعد از آن راکه فاعلش می‌باشد باید مجرور ساخت.

مثال صیغه اوّل همچون: ما اوفی خلیلینا (چقدر باوفاء هستند دو دوست ما).
مثال صیغه دوّم مانند: اصدق بهما (چقد دو دوست ما راستگو هستند).
مصنّف گوید:
حذف آنچه تعجّب از آن صورت گرفته را جایز بدان مشروط باینکه معنای آن با حذف صحیح باشد.
شارح گوید:
مقصود اینست که جایز است متعجّب‌منه را حذف کرده و صیغه تعجّب را باقی گذارد مشروط باینکه پس از حذف معنا صحیح بوده و مشتبه نشود همچون فرموده حقتعالیٰ:
اسمع بهم و ابصر (چقدر شنوا و چقدر بینا هستند).
شاهد در عبارت دوّم است که از آن «بهم» حذف شده و چون معنا بدون آن صحیح است لاجرم این حذف حَسَن و جایز می‌باشد.
و نظیر فرموده امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

جزی الله عنّی والجزاء بفضله ربیعة خیراً ما اعفّ و اکرما

یعنی: خداوند متعال از جانب من به ربیعه جزاء خیر دهد در حالی‌که این جزاء به فضل و کرمش می‌باشد، چقدر ربیعه عفیف و چه قدر کریم می‌باشد.
شاهد در حذف «ربیعة» است از «ما اعفّ» و «ما اکرم» که چون بدون آوردنش معنای کلام صحیح است لاجرم این حذف حسن و نیکو می‌باشد.
مصنّف گوید:
به حکم قطعی و حتمی لازم است که هر دو فعل همیشه غیر متصرّف باشند.
شارح گوید:
دو فعل مذکور یعنی «اَفْعَلَ» و «اَفْعِل‌به» به حکم تمام نحاة همیشه غیرمتصرّف می‌باشند لذا باید گفت که ایندو نظیر: لیس و عسی و هب و تعلّم می‌باشند.

قوله: اسمع بهم و ابصر: آیه (۳۸) از سورهٔ مریم.

قوله: قِدَماً: یعنی ابدا و همیشه.

قوله: نظیر لیس و عسی الخ: یعنی همان‌طوری که این افعال غیر متصرّف بوده و همیشه یکنواخت استعمال میشوند دو صیغه تعجّب نیز چنین بوده و از هیئتی که ذکر شد تغییر نمی‌کنند.

متن: « ۴۷۸ »

وَ صُغْهُمَا مِنْ ذِی ثَلاثٍ صُرِّفَا   قَابِلِ فَضْلٍ تَمٍّ غَیْرِ ذِی انْتِفَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

صغهما : فعل امر حاضر، فعل و فاعل و مفعول.

من : حرف جارّ.

ذی : مجرور به «من»، مضاف.

ثلاث : مضاف‌الیه.

صرّفا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب از باب تفعیل، مجهول، الفش اطلاقی است، صفت برای «ذی ثلاث».

قابل : اسم، مضاف، صفت بعد از صفت.

فضل : مضاف‌الیه.

تمّ : صفت بعد از صفت.

غیر : اسم، مضاف، صفت بعد از صفت.

ذی : مضاف‌الیه، مضاف.

انتفا : مصدر، مضاف‌الیه.

ترجمه: دو صیغه تعجّب را از فعلی که ثلاثی، متصرّف، قابل کم و زیاد، تام و غیر منفی است بساز.

متن: « ۴۷۹ »

وَ غَیْرِ ذِی وَصْفٍ یُضَاهِی أَشْهَلاَ   وَ غَیْرِ سَالِكٍ سَبِیلَ فُعِلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

غیر : مضاف، معطوف به «غیر ذی‌انتفا».

ذی : مضاف‌الیه، مضاف.

وصف : مضاف‌الیه.

یضاهی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «ذی‌وصف».

اشهلا : مفعول برای «یضاهی».
واو : عاطفه.
غیر : مضاف، معطوف به «غیر ذی‌وصف».
سالک : مضاف‌الیه.
سبیل : مضاف، مفعول برای «سالک».
فعلا : مضاف‌الیه برای «سبیل».

ترجمه: و نیز فعلی که ازآن دو صیغه تعجّب ساخته میشود باید اسم فاعلش بر وزن افعل نباشد نظیر اشهل و همچنین طریق فُعِل را نه پیموده باشد یعنی مجهول نباشد.

متن: «۴۸۰»
وَ أَشْدِدِ اوْ أَشَدَّ أَوْ شِبْهُهُما یَخْلُفُ ما بَعْضَ الشُّرُوطِ عَدِما

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اشدد : مبتداء.
او : عاطفه.
اشدّ : معطوف‌به «اشدد».
او : عاطفه.
شبههما : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «اشدّ».
یخلف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، خبر.
ما : موصوله، مفعول برای «یخلف».
بعض : مضاف، مفعول برای «عدما».
الشروط : مضاف‌الیه.
عدما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «ما».

ترجمه: اَشْدِدْ یا اشدّ یا شبه ایندو بجای آنچیزی که پاره‌ای از شروط را فاقد است قرار می‌گیرد.

شرح عربی: (و صُغْهُما) من فِعْلٍ (ذی) أَحْرُفٍ (ثلاثٍ) بخلاف دحرج و انطلق وافتدر و استخرج

واحْمرّ و احْرَنْجَمَ (صُرِّفا) بخلاف نعم و بِئْسَ (قابِلِ فَضْلٍ) أىْ زيادَةٍ كعَلِمَ و حسُنَ، بِخلافِ نَحو ماتَ وَ فنىٰ (تَمٌ) بِخلافِ كانَ وكادَ (غَيْرِ) فعلٍ (ذى آنتِفا) أىْ مَنفِىٍّ بِخلافِ نَحو «ما عِجْتُ بِالدّواءِ» و «ما ضَرَبْتُ زَيْداً» (وَ غَيْرِ) فِعْلٍ (ذى وصفٍ يُضاهِى أَشْهَلا) فى كونه علىٰ أفعل بخلاف ذىالوصف المضاهيه نحو سَوِدَ و عَوِرَ (وَ غَيْرِ) فعْلٍ (سالِكٍ سَبيل فُعِلا) فى كونه مُبْنياً لِلمفعول بخلافِ السالك ذٰلك نَحو ضُرِبَ و شُتِمَ، لكِنْ يُسْتَثنىٰ ما كانَ مُلازِماً لِذٰلك نحو: عُنِيتُ بِحاجَتِك فَيُقال ما أعناهُ.

(وَ أَشْدِدْ أَوْ أَشَدَّ أَوْ شِبْهُهُما) كَأَكْثَرَ و أَكْثِر (يَخلُفُ) فى التّعجُّب (ما بَعضَ الشُرُوطِ عَدِما) بِأنْ كانَ زايداً علىٰ ثَلاثةِ أَحْرُفٍ أَوْ وصفه علىٰ أفْعَل أَوْ ناقِصاً نَحو ما أَشَدَّ دَحْرَجَتَه و حمرَتَه و أَشْدِدْ بِكَوْنه مُستقبلاً وكذا إنْ كانَ منفياً أَوْ مَبنياً لِلمفعولِ لكِن مصدرهما مُؤوَّلٌ نَحو «ما أَكْثَرَ أنْ لا تَقُوم» و «أَعْظِمْ بِما نُصِر» و مَثّلَ ابنُ الناظِم لِلّذى لايَقبَلُ الفَضْلَ بِـ «ما أَفْجَعَ مَوْتَه» و «أَفْجِعْ بِمَوْتِهِ». و قال ابن هشام: لا يُتَعجَّب مِنه اَلْبَتَّة.

ترجمه و شرح:

شرائط ساخته‌شدن
دو صيغه تعجّب

مصنّف گويد:

دو صيغه تعجّب را از فعلى كه ثلاثى، متصرّف، قابل كم و زياد، تام و غيرمنفى است بساز.

شارح گويد:

دو صيغه تعجّب را از فعلى مى‌سازند كه واجد شرائط زير باشد:

۱ - ثلاثى مجرّد باشد.

بخلاف افعال ذيل:

دحرج (رباعى مجرّد) انطلق (ثلاثى‌مزيد باب‌انفعال) اقتدر (ثلاثى‌مزيد باب افتعال) استخرج (ثلاثى‌مزيد باب استفعال) احمرّ (ثلاثى‌مزيد باب افعلال) احرنجم (رباعى‌مزيد باب افعنلال).

۲ - متصرّف باشد.

بخلاف نِعْمَ و بِئْسَ كه غير متصرّف بوده لذا از آنها افعل تعجّب ساخته نميشود.

۳ - قابل كم و زياد باشد همچون عَلِم و حسن.

بخلاف مثل مات و فنى چه آنكه ايندو فعل و امثال آنها قابل كم و زياد نبوده بلكه

یا موجود بوده و یا معدوم می‌باشند.

۴ ـ تامّ باشد.

بخلاف کان و کاد که از افعال ناقصه می‌باشند.

۵ ـ منفی نباشد.

بخلاف: ما عجت بالدّواء (از دواء نفعی نبردم) و ما ضربت زیداً (زید را نزدم).

۶ ـ وصف (اسم فاعل) آن بر وزن افعل نبوده و شباهت به اشهل نداشته باشد.

بخلاف فعلی که وصفش بر این وزن می‌آید مانند: سَوّد (سیاه شد) عـور(یک چشمش نابینا شد).

۷ ـ مجهول نباشد.

به خلاف فعلی که مجهول است مانند ضُرِبَ (زده شد)، شُتِم (مورد ناسزا قرار گرفت).

ولی باید توجّه داشت از افعال مجهول که گفتیم صیغه تعجّب را نمیتوان از آنها ساخت برخی‌افعال مستثنا هستند و آنها عبارتند از افعالی که همیشه به صیغه مجهول استعمال می‌شوند مانند: عنیت بحاجتک (مورد رنج قرار گرفتم بواسطه حاجت تو) لذا در صیغه تعجّب آن می‌گوئیم: ما اعناه (چقدر در رنج قرار گرفت).

طرز ساختن صیغه تعجّب از افعالی که فاقد شرائط هستند

مصنّف گوید:

اشدد یا اشدّ یا شبه ایندو بجای آنچیزی که پاره‌ای از شروط را فاقد است قرار می‌گیرد.

شارح گوید:

منظور اینست که افعالی که فاقد برخی از شروط مذکور هستند اگر بخواهیم از آنها صیغه تعجّب بنا کنیم طریق آن اینست که از: اَشْدِدْ یا اَشَدّ یا شبه ایندو مانند اَکْثَرَ و اَکْثِرْ باید استفاده نمود.

توضیح و شرح

اگر بخواهیم از افعالی که همه شرائط را دارا نیستند مثلاً بیش از سه حرفی بوده یا وصفشان بر وزن افعل آمده و یا ناقص می‌باشند صیغه تعجّب بنا کنیم قاعده اینست که

مصدر فعل منظور را در نظر گرفته سپس آنرا به حالت منصوب بعد از «اَشدِّ» قرار می‌دهند یا اسم فاعل و مفعول آنرا بصورت منصوب بعد از مصدر «کان» که مجرور به باء واقع شده قرار می‌دهند مثلاً می‌گوئیم:

ما اَشَدَّ دَحْرَجَةً (چقدر آن شیئ غلطان است).

ما اشدّ حمرةً (چقدر سرخ است).

اشدد بکونه مستقبلاً (چقدر روی‌آورنده است).

و نیز اگر فعل منظور منفی یا مجهول باشد قاعده در ساختن افعل تعجّب همین است منتهی مصدر ایندو فعل که بعد از «اشدّ» یا «اکثر» و امثال ایندو واقع میشود مصدر مؤوّل یعنی فعل مضارع با ان ناصبه می‌باشد چنانچه می‌گوئیم:

ما اکثر ان لاتقوم (چه بسیار که تو قیام نمی‌کنی).

اعظم بما نصر (چقدر عظیم و بسیار است نصرت شدن تو).

ابن‌ناظم برای فعلی که قابل کم و زیاد نیست و بخواهیم از آن افعل تعجّب بنا کنیم چنین مثال زده:

ما افجع موته (چقدر فجیع است مرگ و مردن او).

یا:

افجع بموته:

ابن‌هشام گفته است: اینگونه افعال (افعالی که قابل کم و زیاد نیستند) ابداً مورد تعجّب واقع نمی‌شوند یعنی از آنها صیغه تعجّب به هیچ وجهی ساخته نمی‌شود.

قوله: ذی احرف ثلاث: مقصود ثلاثی مجرّد می‌باشد.

قوله: یضاهی: یعنی شباهت داشته باشد.

متن: «۴۸۱»

وَ مَصْدَرُ العادِمِ بَعْدُ یُنْتَصَبُ وَبَعْدَ اَفْعِلْ جَرُّهُ بِالباءِ یَجِبُ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

مصدر : مضاف، مبتداء.

العادم : مضاف‌الیه.

بعد : ظرف دائم‌الاضافه و مضاف‌الیهش چون محذوف است مبنی بر ضمّ

می‌باشد، متعلّق به «ینتصب».

ینتصب : فعل مضارع مجهول، خبر.

واو : عاطفه.

بعد : ظرف، مضاف، متعلّق به «یجب».

الفعل : مضاف‌الیه.

جرّه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

بالباء : جارّ و مجرور، متعلّق به «جرّه».

یجب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

ترجمه: مصدر فعلی که فاقد شرائط است را بعد از «اشدّ» به حالت منصوب می‌آورند و پس از «اَفْعِل» واجب است مجرور به باء گردانند.

متن: « ۴۸۲ »

وَ بِالنُّدُورِ احْكُمْ لِغَيْرِ ما ذُكِرْ وَ لا تَقِسْ عَلَى الَّذِي مِنْهُ أُثِرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بالندور : جارّ و مجرور، متعلّق به «احکم».

احکم : فعل امر حاضر.

لام : زائده.

غیر : مضاف، مفعول برای «احکم».

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

ذکر : فعل ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».

واو : عاطفه.

لا : ناهیه.

تقس : مضارع مجزوم.

علی : حرف جارّ.

الّذی : موصول، مجرور به«علی»، متعلّق به «لاتقس».

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «اثر».

اثر : فعل ماضی مجهول، صله برای «الّذی».

ترجـمه: یعنی غیر آنچه ذکر شد را محکوم به ندرت بدان و آنرا بر آنچه نقل و حکایت شده قیاس منما.

متن: « ٤٨٣ »

وَ فِـعْلُ هـٰذَا ٱلْبَـابِ لَـنْ يُقَدَّمـا مَـعْمُولُهُ وَ وَصْـلَهُ بِـهِ ٱلْزَمـا

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فعل : مضاف، مبتداء.

هـذا : اسم اشاره، مضاف‌الیه.

الباب : مشارالیه.

لـن : از حروف ناصبه، مبنی.

یقدّمـا : فعل مضارع منصوب، مـجهول، خـبر بـرای «فـعل هـذاالبـاب» و الفش اطلاقی است.

معموله : مضاف و مضاف‌الیه، نائب فاعل برای «لن یقدّم».

واو : عاطفه.

وصله : مضاف و مضاف‌الیه، منصوب به فعل مقدّر که مفسرش «الزما» است.

به : جارّ و مجرور، متعلّق به «وصله».

الزما : فعل امر حاضر و الفش بدل است از نون تأکید خفیفه.

ترجـمه: فعل این باب (باب تعجّب) معمولش بر آن هرگز مقدّم نمی‌شود و اتّصال فعل بمعمول و فاصله نشدن بین آنها را لازم بشمر.

متن: « ٤٨٤ »

وَ فَـصْلُهُ بِـظَرْفٍ اوْ بِـحَرْفِ جَـرّ مُسْتَعْمَلٌ وَ ٱلْخُلْفُ فِی ذاكَ ٱسْتَقَرّ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فصله : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

بظرف : جارّ و مجرور، متعلّق به «فصله».
او : عاطفه.
بحرف : جارّ و مجرور، متعلّق به «فصله» معطوف به «بظرف»، مضاف.
جرّ : مضاف‌الیه.
مستعمل : به صیغه اسم مفعول، خبر.
واو : عاطفه.
الخلف : مبتداء.
فی ذاک : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ».
استقرّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

ترجمه: و فاصله شدن بین فعل تعجّب و معمولش بواسطه ظرف یا جارّ و مجرور در استعمالات وارد شده، البتّه در جواز و عدم جواز آن بین حضرات اختلاف می‌باشد.

شرح عربی: (و مصدر) الفعل (العادم) للشروط (بعد) ای بعد اشدّ (ینتصب و بعد أفعل) أی أشدِد (جرُّهُ بِالْبا یَجِبُ) کغیره کما تقدّم (و بِالنُّدوُرِ) أی الْقِلَّةِ (آحْکُمْ لِغَیْرِ ما ذُکِرَ) کقولهم ما أذْرَعَها مِنِ آمْرَأَةٍ ذِراعٍ أیْ خفیفَةُ الْیَدِ فیِ الْغَزْلِ، و ما أخصَرَهُ مِنِ آختَصَر، و ما أعساهُ و أعسِ به مِن عَسی، و ما أحْمَقَه مِن حَمُقَ فهو أحْمَق.
فاسْمَع ذٰلِك (و لا تَقِس عَلیٰ الّذی مِنْهُ اُثِرْ) أیْ رُوِیَ عَنِ الْعرب کُلّ ماشا کَلَهُ (وَ فِعْلُ هٰذا الْبابِ لَنْ یُقَدَّما مَعْمُولُهُ) علیه (و وَصْلَهُ به آلْزَما) بِلا خلافٍ فیهما (وَ فَصْلُهُ بِظَرْفٍ اَوْ بِحَرْفِ جَرٍّ مُسْتَعْمَلٌ) نَظْماً و نَثْراً کقوله:

وَ قـــالَ نَبِیُّ الْـــمُسْلِمینَ تَقَدَّمُوا وَ أحْبِبْ إلَیْنـــا أنْ تـــکُونَ الْمُقَدَّمـــا

و قَوْلِ عَمْروبْنِ مَعْد یکرب: «ما أحْسَنَ فی الْهَیْجاءِ لِقاءَها».
(وَ الْخُلْفُ فی ذاك) الْفَصْل هَلْ یَجُوزُ أوْلاً (اسْتَقَرّ) فَذَهَبَ الْجرمیُّ و جَماعَةٌ إلیٰ الجَواز، و الْأخفشُ والمبرّدُ إلیٰ الْمَنْع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

مصدر فعلی که فاقد شرائط است را بعد از «اشدّ» بحالت منصوب می‌آورند و پس از اَفْعِل واجب است مجرور بباء گردانند.

شارح گوید:

مقصود از «اَفْعِلْ» أَشْدِد می‌باشد و شرح ساختن صیغه تعجّب از افعالی که فاقد شرط هستند قبلاً گذشت.

مصنّف گوید:

غیر آنچه ذکر شد را محکوم به ندرت بدان و آنرا بر آنچه نقل و حکایت شده قیاس منما.

شارح گوید:

مراد اینست که اگر به نقلی برخورد کرده و دیدیم که فعل فاقد شرائط را منشاء اخذ صیغه تعجّب قرار داده و از آن یکی از دو صیغهٔ تعجّب را بناء نموده‌اند بدون اینکه از کلمه «أشدّ» یا «أشْدِد» استفاده کرده باشند باید آنرا محکوم به قلّت و ندرت دانست و علاوه بر آن حکم به سماعی بودنش کرد مانند:

ما اذرعها (چقدر تنددست می‌باشد).

این مثال مأخوذ است از:

امرأة ذرّاع.

پس فعل تعجّب را از اسم ساخته‌اند نه فعل پس با اینکه فاقد شرط است معذلک از عرب شنیده شده که افعل تعجّب را از آن اخذ کرده‌اند.

و نیز نظیر:

ما أَخْصَرَه (چقدر کوتاه می‌باشد).

این مثال مأخوذ از «اختصر» است که ثلاثی‌مجرّد نیست و معذلک از آن افعل تعجّب بناء کرده‌اند.

و هم‌چون:

ما اعساه یا اعس به (چقدر امیدوار است).

این مثال مأخوذ از «عَسیٰ» بوده که فعل غیر متصرّف است ولی در عین حال از آن افعل تعجّب بنا کرده‌اند.

و مثل:

ما احمقه (چقدر حماقت دارد).

این مثال مأخوذ است از «حمق» که وصف آن احمق بوده و بدین ترتیب واجد شرط نیست ولی معذلک عرب از آن افعل تعجّب بنا کرده‌اند.

و همان طوری که گفته شد تمام این امثله مستند به سماع از عرب بوده و قیاسی

نمی‌باشند بطوری که اشباه و نظائر آنها را بتوان با آنها سنجید و قیاس نمود.

مصنّف گوید:

از خصائص فعل این باب آنست که معمولش هرگز بر آن مقدّم نمی‌شود و نیز اتّصال فعل بمعمول و فاصله واقع نشدن بین آنها لازم می‌باشد.

شارح گوید:

در ایندو حکم خلافی از ادباء نقل نشده و جملگی بر آن اتّفاق دارند.

سپس مصنّف گوید:

فاصله شدن بین فعل تعجّب و معمولش بواسطه ظرف یا جارّ و مجرور در استعمالات وارد شده ولی در عین حال در جواز و عدم جواز آن بین حضرات اختلاف می‌باشد.

شارح گوید:

فاصله شدن ظرف یا جارّ و مجرور بین فعل تعجّب و معمولش هم در نظم وارد شده و هم در نثر.

همچون قول عبّاس بن مرداس سلمی:

و قال نبیّ المسلمین تقدّموا　　　و احبب الینا ان تکون المقدّما

یعنی: و پیامبر مسلمین فرمود:

بسوی امرهای نیک و کارهای پسندیده سبقت بگیرید و چقدر محبوب است نزد ما اینکه تو از پیشی‌گیرندگان در این امور باشی.

شاهد در «الینا» است که بین «احبب» یعنی فعل تعجّب و فاعلش که «ان تکون المقدّما» باشد فاصله شده.

و نیز مانند قول عمروبن معدیکرب:

ما احسن فی‌الهیجا و لقائها)چقدر دیدار او در میدان حرب نیکو و پسندیده است).

شاهد در فاصله شدن «فی‌الهیجا» است بین «ما احسن» که فعل تعجّب بوده و معمولش یعنی لقائها.

سپس شارح گوید:

همان طوری که مصنّف گفته البتّه در جواز و عدم جواز فصل بین ادباء اختلاف است:

جَزْمی و دسته‌ای از ادباء به جواز متمایل شده و اخفش و مبرّد قائل به منع می‌باشند.

***

متن: « ۴۸۵ »

فِــــعْلانِ غَـــيْرُ مُـــتَصَرِّفَيْنِ   نِـــعْمَ وَ بِـئْسَ رافِعــانِ اسْـمَيْنِ

تجزیه و ترکیب

فعلان	: اسم، تثنیه، موصوف، مبتداء.
غیر	: مضاف.
متصرّفین	: اسم، تثنیه، مضاف‌الیه، متضایفین صفت هستند برای «فعلان».
نعم و بئس	: متعاطفین خبر هستند برای «فعلان».
رافعان	: اسم فاعل، تثنیه، صفت برای «نعم و بئس».
اسمین	: مفعول برای «رافعان».

ترجمه: دو فعلی که غیرمتصرّف هستند عبارتند از: نعم و بئس که به دو اسم رفع می‌دهند.

متن: « ۴۸۶ »

مُقــــارِنَيْ اَلْ اَوْ مُضــافَيْنِ لِمــا   قــارَنَهـا کَـنِعْمَ عُـقْبَی الْکُرَمـا

تجزیه و ترکیب

مقارنی	: اسم فاعل، تثنیه، مضاف، حال از «اسمین».
ال	: مضاف‌الیه.
او	: حرف عاطف.
مضافین	: اسم مفعول، تثنیه، معطوف به «مقارنی».
لام	: به معنای «الی».
مـا	: موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق به «مضافین».
قارنها	: فعل و فاعل و مفعول، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب مفاعله، صله و عائد برای «ما».

کاف : حرف جارّ، مجرورش که «قولک» باشد محذوف است.

نعم : از افعال مدح.

عقبی : فاعل برای «نعم»، مضاف.

الکرما : مضاف‌الیه.

ترجمه: در حالی‌که آندو اسم مقارن با الف و لام بوده یا اضافه به کلمه‌ای شده باشند که آن کلمه مقرون با الف و لام باشد مانند: نعم عقبی‌الکرم.

متن: «۴۸۷»

وَ یَرْفَعَانِ مُضْمَراً یُفَسِّرُهُ مُمَیِّزٌ کَنِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهُ

تجزیه و ترکیب

واو : به معنای استیناف.

یرفعان : فعل مضارع، تثنیه، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی آن به «نعم» و «بئس» راجع است.

مضمراً : مفعول برای «یرفعان»، موصوف.

یفسّره : فعل و مفعول، فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب از باب تفعیل، صفت برای «مضمراً».

ممیّز : به صیغه اسم فاعل، فاعل برای «یفسّره».

کاف : حرف جارّ و مجرورش که «قولک» باشد محذوف است.

نعم : از افعال مدح و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

قوماً : تمیز از ضمیر فاعلی.

معشره : مضاف و مضاف‌الیه، اسم مخصوص به مدح.

ترجمه: این دو فعل ضمیری را رفع می‌دهند که تمیز بعد از آن دو مفسّرش می‌باشد مانند: نعم قوماً معشره.

شرح عربی: هذا باب نعم و بئس

(وَ ما جری مَجراهما فی المدح والذّمّ من حبّذا و ساء و نحو هما).

(فِعلان غیر متصرّفَین نعم و بئس) لدخول التّاء السّاکنة علیهما فی کلّ لُغات، واتّصال ضمیر

الرفع بهما فی لُغةٍ حکاها الکِسائی و ذهب الکوفیّون ـ علی ما نقله الأصحاب عنهم فی مسائِلِ الخِلافِ ـ إلی أنّهما اسْمانِ، و قال ابن‌عصفور: لم یَختلِف أحَدٌ فی أنّهما فِعْلانِ و إنّما الْخِلافُ بعد إسْنادِهِما إلیٰ الفاعِل فالبصریّون یقولون: نعم الرجلُ و بئس الرجل جملتانِ فِعْلیّتانِ، والکسائی: اسْمِیّتانِ مَحکیّتانِ بِمنزلةِ تأبّطَ شرّاً نُقِلاً عن أصْلهما و سُمّیَ بِهِما الْمَدحُ والذّمّ.

(رافِعان اسْمَیْن) فاعِلَیْنِ لَهُما (مُقارِنَیْ أل) الجِنسیة نحو «نعم الْمَوْلیٰ و نِعْمَ النَّصِیر» (أوْ مضافین لما قارَنَها) أوْ لمضاف لِما قارنها (کنعم عُقْبی الْکرَما) و [ف] نعم ابْنُ أُخْتِ الْقوم [غیر مُکَذَّب زُهَیْرٌ حُسامٌ مُفْرَدٌ مِن حَمائل] (و یرفعان مُضْمراً) مُستَتِراً (یُفَسِّرُهُ مُمَیِّزٌ کَنِعْمَ قوماً مَعْشَره) و «بِئْس لِلظّالِمینَ بَدَلاً» و قد یُسْتَغنیٰ عن التّمییز لِلْعِلمِ بِجِنْسِ الضّمیر کقوله صَلّی‌الله علیه و آله و سلّم: «مَنْ تَوَضّأ یوم الجمعةِ فَبِها وَ نِعْمَتْ».

ترجمه و شرح:

مبحث مدح و ذم «باب نعم و بئس»

و آنچه ملحق به ایندو است در دلالت بر مدح و ذم

یعنی حبّذا و ساء و مانند ایندو

مصنّف گوید:

دو فعلی که غیرمتصرّف هستند عبارتند از: نعم و بئس که به دو اسم رفع می‌دهند.

شارح گوید:

اختلافست در اینکه «نعم» و «بئس» فعل بوده یا فعل نمی‌باشند.

دلیل بر فعل بودن اینها دو امر است:

الف: ملحق شدن تاء ساکنه که از مختصّات فعل است باینده در تمام لغات یعنی می‌گویند.

نعمت و بئست.

ب: کسائی حکایت کرده که در یکی از لغات ضمیر مرفوع بایندو متّصل میشود و پر واضح است که ضمیر مرفوع تنها به فعل ملحق می‌گردد.

اصحاب و هم‌مسلکان ما نقل کرده‌اند که کوفیّون در مسائل خلاف اظهار کرده‌اند که ایندو لفظ اسم می‌باشند.

ابن‌عصفور می‌گوید:

احدی در فعل بودن ایندو اختلاف ندارد بلکه خلاف در اینست که وقتی ایندو را

به فاعل اسناد دادیم امر چگونه است؟

بصریّون می‌گویند: دو جمله نعم الرجل و بئس الرجل جمله فعلیّه می‌باشند.

ولی کسائی معتقد است ایندو، جمله اسمیّه محکیّه بوده و بمنزله تأبّط شرّاً محسوب می‌شوند که از اصل خود نقل داده شده و مدح و ذمّ را بآندو نام‌گذاری کرده‌اند.

حکم نعم و بئس

مصنّف گوید:

ایندو فعل دو اسمی را که با الف و لام بوده و یا مضاف بالف و لام‌دار شده‌اند را رفع می‌دهند.

شارح گوید:

اسم مرفوع فاعل برای ایندو بوده و الف و لام داخل بر فاعل الف و لام جنس می‌باشد.

مثال الف و لام داشتن فاعل همچون:

نعم المولی و نعم النصیر (خوب آقائی است و خوب مددکاری می‌باشد).

و مثال اضافه شدن فاعل به کلمه الف و لام‌دار مانند:

نعم عقبی‌الکرم (خوب است عاقبت اشخاص کریم).

در این مثال کلمه «عقبی» فاعل است برای «نعم» و چنانچه ملاحظه می‌کنیم اگرچه با الف و لام نیست ولی به کلمه محلّیٰ بالف و لام یعنی «الکرم» اضافه شده.

و گاهی فاعل ایندو کلمه‌ای است که مضاف‌الیه آن به الف و لام‌دار اضافه شده است مانند آنچه در فرمایش حضرت ابوطالب علیه‌السلام وارد شده:

و نعم ابن اخت القوم غیر مکذّب   زهیر حسام مفرد من حمائل

یعنی: خوبست فرزند خواهر این طائفه در حالی‌که مورد تکذیب نیست و آن زهیر است که این صفت دارد شمشیری است که از بند باز شده است.

شاهد در «ابن» است که فاعل «نعم» بوده و مضاف‌الیهش یعنی «اخت» به «القوم» که الف و لام‌دار است اضافه شده.

مصنّف گوید:

ایندو فعل ضمیری را رفع می‌دهند که تمییز بعد از آندو مفسّرش می‌باشد مانند: نعم قوماً معشره.

شارح گويد:

مقصود اينست که: گاهی ايندو فعل ضمير مستتری را به عنوان فاعل رفع می‌دهند که تميز بعد از آن مفسّرش می‌باشد مانند:

نعم قوماً معشره (خوب است او از حيث قوم و طائفه يعنی معشر و طائفه او خوب می‌باشند).

شاهد در ضمير مستتر در «نعم» است که مفسّر آن «قوماً» بوده که تميز می‌باشد.

و نظير:

بئس للظالمين بدلاً (بسيار بد است آن چيز برای ظالمين از حيث مبادله يعنی ظالمين مبادله بسيار بدی نمودند).

شاهد در ضمير مستتر در «بئس» است که فاعل بوده و کلمه «بدلاً» مميّز آن می‌باشد.

سپس شارح گويد:

و گاهی بخاطر علم به جنس ضمير از آوردن تميز بی‌نياز می‌باشيم مانند آنچه در فرموده نبیّ اکرم صلّی‌الله عليه و آله و سلّم وارد شده:

من توضّأ يوم الجمعة فبها و نعمت (کسيکه روز جمعه وضوء بسازد پس به اين خصلت اخذ و عمل نمايد و خوب خصلتی است).

شاهد در «نعمت» است که فاعلش ضمير «هی» بوده که به خصلة الوضوء راجع است و چون می‌دانيم جنس ضمير از چه سنخ و چه مقوله‌ای است لاجرم به تمييز نيازی پيدا نکرده‌ايم.

قوله: و ما جری مجراهما: يعنی آنچه ملحق بايندو می‌باشد.

قوله: من حبّذا: که ملحق به نعم بوده.

قوله: و ساء: که ملحق به بئس می‌باشد.

قوله: لدخول التّاء السّاکنة: علتّ است برای فعل بودن نعم و بئس.

قوله: و اتّصال ضمير الرفع الخ: عطف است به «دخول التاء» يعنی و الاتّصال ضمير الرفع الخ بنابر اين عبارت مذکور علّت دوّمی است که شارح برای فعل بودن نعم و بئس آورده است.

قوله: فی لغة حکاها الکسائی: ضمير مفعولی در «حکاها» به «لغة» راجع است.

قوله: اسمیّتان محکیّتان: مقصود اینست که جمله نعم الرجل یا بئس الرجل علم شده‌اند برای مدح و ذم همانطوری که جمله «تأبّط شرّاً» محکیّه و علم است برای شخصی.

قوله: نعم المولی و نعم النصیر: آیه (۴۰) از سوره انفال.

قوله: عقبی الکرما: کلمه «کرماء» بفتح کاف و سکون راء و الف ممدوده جمع کریم می‌باشد.

قوله: بئس للظالمین بدلاً: آیه (۵۰) از سوره کهف.

متن «۴۸۸»

وَ جَمْعُ تَمْييزٍ وَ فاعِلٍ ظَهَرْ　　　فِيهِ خِلافٌ عَنْهُم قَدِ اشْتَهَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

جمع : اسم، مضاف، مبتداء.

تمییز : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

فاعل : اسم فاعل، معطوف به «تمییز»، موصوف.

ظهر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «فاعل».

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «قد اشتهر».

خلاف : مبتداء.

عنهم : جارّ و مجرور، متعلّق به «خلاف».

قد اشتهر : خبر برای «خلاف» و جمله «خلاف عنهم قد اشتهر فیه» خبر است برای «جمع تمییز و فاعل».

ترجمه: جمع نمودن بین تمییز و فاعلی که اسم ظاهر است در آن مشهور شده است که اختلاف می‌باشد.

متن: «۴۸۹»

وَ ما مُمَيِّزٌ وَ قِيلَ فاعِلُ　　　فِي نَحْوِ نِعْمَ ما يَقُولُ الفاضِلُ

تجزيه و ترکیب

واو : استیناف.

ما : مبتداء.

مميّز : خبر.

واو : عاطفه.

قيل : فعل ماضی، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، اجوف واوی.

فاعل : خبر است برای مبتداء محذوف یعنی «هو» و جمله نائب فاعل است برای «قیل»

في : حرف جارّ.

نحو : مجرور به فی، متعلّق به «قیل»، مضاف و جمله «نعم ما یقول الفاضل» مضاف‌الیه آن می‌باشد.

نعم : از افعال مدح.

ما : فاعل برای نعم و بنابر قولی تمییز است برای فاعل.

يقول : فعل مضارع.

الفاضل : فاعل برای یقول.

ترجمه: کلمه «ما» تمییز بوده و به گفته برخی فاعل است در مثل: نعم مایقول الفاضل.

متن: «۴۹۰»

وَ يُذْكَرُ الْمَخْصُوصُ بَعْدُ مُبْتَدا أوْ خَبَرَ اسْمٍ لَيْسَ يَبْدُوا أبَدا

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

يذكر : فعل مضارع مجهول.

المخصوص : نائب فاعل.

بعد : ظرف، متعلّق به «یذکر» و چون مضاف‌الیهش محذوف است و معنای آن در نیّت است مبنی بر ضمّ می‌باشد.

مبتدءاً : حال است از «المخصوص».

او : عاطفه.

خبر : مضاف، معطوف به «مبتدءاً».
اسم : مضاف‌الیه، موصوف.
لیس : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد و با اسم و خبرش صفت است برای «اسم».
یبدو : فعل مضارع، خبر برای لیس.
ابداً : ظرف، متعلّق به «یبدو».

ترجمه: و اسم مخصوص بعد از «نعم» و «بئس» ذکر می‌شود در حالی‌که مبتداء بوده و یا خبر است برای اسمی که هرگز ظاهر نمی‌شود.

شرح عربی:

تتمّة

حكىٰ الأخفش أنَّ ناساً من العرب يرفعون بنعم النكرة مفردةً و مضافةً.
(و جمع) بين (تمييزٍ و فاعلٍ ظهرَ) كـ«نعم ٱلرَّجل رجلاً» مثلاً (فيهِ خلافٌ عنهم قدِ ٱشتهر) فذهب سيبويه و السيرافى إلىٰ المنع لإستغناء الفاعل بظهوره عن ٱلتمييز المبيِّنِ له، والمُبرِّدُ إلىٰ الجَواز، واختاره المصنّف قال: لأنَّ التَّمييز قد يُجاءُ به توكيداً كما سبق، و منه قوله:

وَٱلتَّغلِبِيّونَ بِئسَ الفَحلُ فَحلُهُمُ فَحلاً وَ أُمُّهُم زَلّاءِ مِنطيقُ

و قوله:

و لَقَدْ عَلِمْتُ بِأنَّ دينَ محمَّدٍ«ص» مِنْ خَيرِ أديانِ البَريَّةِ دينا

(و ما مميزٌ) عند ٱلزمخشرى و كثيرٍ من المُتأخّرين فهيَ نكرة موصوفةٌ (و قيل) أىٰ قال سيبويه و ابنُ خَروُف هى (فاعلٌ) فتكون معرفةً ناقصةً تارةً و تامّةً أُخرىٰ (فِى نَحوِ) قَوْلِكَ (نِعْمَ ما يَقولُ الفاضِلُ) و قوله تعالى: «إنْ تُبدُوا ٱلصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ»، «بِئسما ٱشتَرَوا بِهِ أَنفُسَهُمْ» و مَآلَ المصنّف فى شرحِ الكافيةِ إلىٰ تَرجيح القَوْلِ الثانى.
(وَ يُذْكَرُ ٱلمَخصوصُ) بِالمدح والذم (بَعْدُ) أىٰ بَعْدَ نِعْمَ و بِئسَ و فاعلهما نحو «نِعْمَ الرَّجُلُ زيدٌ»، «و بِئسَ الرَّجُلُ أبولَهَب»، و هو إمّا (مُبتدأً) خبرُهُ الجُمْلَةُ قبله (أو خبر ٱسمٍ) محذوفٍ (ليس يَبْدوُ) أىٰ يَظهر (أبداً) كما ذكَرت لكَ فى آخِرِ باب المبتدأ.

ترجمه و شرح:

تتمهٔ کلام در مبحث افعال مدح و ذمّ

شارح گوید:

اخفش نحوی نقل نموده که برخی از اعراب بواسطه «نعْمَ» نکره را رفع می‌دهند اعم از آنکه مفرد بوده یا اضافه شده باشد و به عبارت دیگر:

این طائفه از اعراب معتقدند که فاعل «نعم» را می‌توان نکره آورد چه اضافه شده و چه مفرد باشد.

مصنّف گوید:

جمع نمودن بین تمییز و فاعلی که اسم ظاهر است علی‌المشهور مورد اختلاف است.

شارح گوید:

مقصود اینست که طبق آنچه مشهور شده جمع بین تمییز و فاعلی‌که اسم ظاهر است از نظر ادباء اختلافی می‌باشد مانند: نعم الرّجل رجلاً (خوب است مرد از حیث مرد بودن).

سیبویه و سیرافی آن را ممنوع دانسته‌اند و دلیلشان اینست که:

فاعل وقتی اسم ظاهر بود به نفس ظهورش از تمیزی که مبیّن آنست مستغنی می‌باشد و به تعبیر دیگر:

اسم ظاهر ابهامی ندارد که محتاج به تمییز باشد لذا ذکر تمییز بعد از آن از قبیل آوردن چیزی است که احتیاجی بآن نمی‌باشد و در واقع آوردنش لغو و بی‌جا است.

مبرّد نحوی قائل به جواز آن شده و مصنّف نیز همین نظریّه را قائل شده و گفته است:

وجه جواز اینست که تمییز لازم نیست همیشه برای رفع ابهام بیاید بلکه گاهی آن را به منظور تأکید می‌آورند چنانچه قبلاً گفته شد و از همین قبیل است قول جریربن‌عطیّه:

والتّغلبیون بئس الفحل فحلهم   فحلاً و امّهم زلّاء منطیق

یعنی: و طائفه منسوب به قبیله تغلب بدمردمانی هستند، مردانشان از حیث مرد بودن و زنها و مادرهایشان دنبه لاغر و بالش بر کپل‌های خود می‌گذارند تا خود را بر مردم چاق و سمین بنمایانند.

شاهد در «فحلاً» است که تمییز بوده و مؤکّد برای «فحلاً» می‌باشد.

و مانند فرموده ابوطالب علیه‌السلام:

و لقد علمت بانّ دین محمّد«ص»   من خیر ادیان البریّة دیناً

یعنی: همانا دانستم که شریعت حضرت محمّد صلّی‌الله علیه و آله و سلّم از بهترین شرایع است از حیث شریعت بودن.

شاهد در «دیناً» بوده که از قبیل تمیز مؤکّد می‌باشد.

مصنّف گوید:

کلمه «ما» تمییز بوده ولی بگفته برخی فاعل است در مثل: نعم مایقول الفاضل.

شارح گوید:

در موقعیّت کلمه «ما» در مثل: نعم مایقول الفاضل (خوبست آن چیزی را که فاضل می‌گوید).

بین ادباء اختلافست:

زمخشری و بسیاری از متأخّرین آنرا تمییز می‌دانند، بنابر این نکره موصوفه می‌باشد.

سیبویه و ابن‌خروف معتقدند که «ما» فاعل است و طبق گفته اینها باید آنرا گاهی معرفه ناقصه و زمانی معرفه تامّه دانست.

و نظیر مثال مذکور بسیار است از جمله:

فرموده حقتعالیٰ: إن تبدوا الصّدقات فنعما هی (اگر صدقات را اظهار کنید پس خوب می‌باشد.

شاهد در «ما» واقع در «نعما» است که اختلاف مذکور در آن جاریست.

و نیز فرموده دیگر حقتعالی: بئسما اشتروا به انفسهم (بدچیزی است آن معامله‌ای که با خود نمودند).

شاهد در «ما» واقع در «بئسما» است که اختلاف مذکور در آن جاری می‌باشد.

و مصنّف در شرح کافیه مایل شده است به اینکه قول دوّم را بر اوّل ترجیح دهد.

سپس مصنّف می‌گوید:

و اسم مخصوص بعد از «نعم» و «بئس» ذکر می‌شود در حالی‌که مبتداء بوده و یا خبر است برای اسمی که هرگز ظاهر نمی‌شود.

شارح گوید:

مقصود اینست که بعد از ذکر «نعم» و «بئس» و فاعل ایندو می‌باید اسم مخصوص به مدح و ذمّ را ذکر نمود مانند:

نعم الرّجل زید (خوب است آن مرد که زید باشد).

و بئس الرّجل ابولهب (بد است آن مرد که ابولهب باشد).

در ایندو مثال «الرّجل» فاعل و زید اسم مخصوص به مدح و ابولهب اسم مخصوص به ذمّ می‌باشد.

و در ترکیب آن دو احتمال است:

اوّل آنکه بگوئیم اسم مخصوص مبتداء بوده و جمله قبل از آن خبرش می‌باشد مثلاً در مثال مذکور زید مبتداء و نعم‌الرّجل خبر آن می‌باشد.

دوّم آنکه ملتزم شویم اسم مخصوص خبر است برای اسم محذوفی که هیچ‌گاه ظاهر نمی‌شود چنانچه در آخر باب مبتداء نقل نمودیم.

قوله: فهی نکرة موصوفة: یعنی ضمیر در «نعم» فاعل بوده و کلمه «ما» تمییزش و جمله «یقول الفاضل» صفت برای «ما» می‌باشد.

قوله: فتکون معرفة ناقصة: یعنی موصوله.

قوله: تامّة اخری: تامّه در سه باب می‌آید که یکی از آن سه باب، باب نعم و بئس می‌باشد.

قوله: ان تبدوا الصدقات فنعمّا هی: آیه (۲۷۱) از سوره بقره.

قوله: بئسما اشتروا به انفسهم: آیه (۹۰) از سوره بقره.

قوله: الی ترجیح القول الثانی: مقصود قول سیبویه و ابن‌خروف می‌باشد.

قوله: لیس یبدو: ضمیر در «لیس» به «اسم محذوف» راجع است.

متن: «۴۹۱»

وَ إنْ یُـقَدَّمْ مُـشْعِرٌ بِـهِ کَـفىٰ كَالعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنىٰ وَ الْمُقْتَفىٰ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
اِن	: حرف شرط.
یقدّم	: فعل مضارع، مجهول، از باب تفعیل، مجزوم به «ان»، فعل شرط.
مشعر	: نائب فاعل برای «یقدّم».
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «مشعر».
کفی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، جواب شرط.
کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.

العلم : مبتداء.
نعم : از افعال مدح، خبر.
المقتنی : فاعل برای «نعم».
واو : عاطفه.
المقتفی : معطوف به المقتنی.

ترجمه: و اگر کلمه‌ای که اشعار و اشاره به اسم مخصوص دارد قبلاً ذکر شود کافی است و نیازی بذکر آن بعداً نیست همچون: العلم نعم المقتنی و المقتفی.

متن: « ٤٩٢ »

وَ آجْعَلْ كَبِئْسَ ساءَ وَ آجْعَلْ فَعُلاً   مِنْ ذِی ثَلاثَةٍ كَنِعْمَ مُسْجَلاً

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
اجعل : فعل امر حاضر و ضمیر «انت» در آن مستتر است باستتار وجوبی.
کاف : حرف جارّ.
بئس : مجرور بکاف، متعلّق به «اجعل» در موضع مفعول دوّم.
ساء : مفعول اوّل برای «اجعل».
واو : عاطفه.
اجعل : معطوف است به «اجعل» اوّلی.
فعلا : مفعول اوّل برای «اجعل».
من : حرف جارّ.
ذی : مجرور به «من»، متعلّق به استقرّ، حال از «فعلا»، مضاف.
ثلاثة : مضاف‌الیه.
کنعم : جارّ و مجرور، متعلّق به «اجعل» در موضع مفعول دوّم.
مسجلا : حال از «فَعُل».

ترجمه: و ساء را همچون بئس قرار بده و نیز هر فعل مضموم‌العینی که ثلاثی‌مجرد باشد را مانند نعم قرار بده.

متن: « ۴۹۳ »

وَ مِثْلُ نِعْمَ حَبَّذَا الْفاعِلُ ذا　　　وَ إنْ تُرِدْ ذَمّاً فَقُلْ لا حَبَّذا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
مثل	: مضاف، مبتداء.
نعم	: مضاف‌اليه.
حبّذا	: خبر.
الفاعل	: مبتداء.
ذا	: خبر.
واو	: عاطفه.
ان	: شرطيّه.
ترد	: فعل مضارع مجزوم، فعل شرط، ضمير فاعلى در آن مستتر است.
ذمّاً	: مفعول براى ترد.
فاء	: جوابيّه.
قل	: فعل امر حاضر، جواب شرط.
لا حبّذا	: مفعول است براى «قل».

ترجمه: و «حبّذا» مانند «نعم» بوده و فاعل در آن كلمه «ذا» مى‌باشد.
و اگر اراده ذمّ نمودى پس بگو «لاحبّذا».

شرح عربى: (و إن يُقدَّم) هو أوْ (مُشْعِرٌبه كفىٰ) ذلك عن ذكره بعد (كالْعِلْمُ نعم الْمُقْتَنىٰ والمقتفىٰ) و نحو «إنّا وجدناه صابراً نعم الْعبدُ».

(و آجعَل كبِئْسَ) فى جميعِ ما تَقَدَّمَ (ساءَ) نَحو «ساءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذين» و «ساءَ آلرَّجُلُ زَيْدٌ» و «ساءَ غُلامُ الْقَوْم زَيْدٌ». و لَكَ أنْ تَقوُلَ هَلْ هى مِثلها فى الإختلافِ فى فِعلِيَّتِها.

(و آجْعل فعُلا) بضم العين المَصُوغِ (مِن ذى ثَلاثَةٍ كَنِعْمَ مسجلاً) نحو: عَلُمَ الرجل زيد و كَبُرَتْ كَلمةٌ تخرج من افواههم.

و فى فاعله الوجهان الآتيان فى فاعل حبّ.

و قوله: مسجلاً اى مطلقا، اشار به الى خلاف قائل بما ذكر فى غير عَلُمَ و جَهِلَ و سَمِعَ،

(و مثل نعم) فی معناها و حکمِها (حبّذا) کقوله:

یـا حـبّذا جـبل آلرَّیّانِ مـن جـبلٍ (وَ حَبَّذا سـاکِنَ آلرَّیّانِ مَنْ کـانا)

و قوله:

(بـاسمِ الألٰهِ و بِهِ بَدَینـا وَ لَوْ عَبَدْنـا غَیْرَهُ شَقَینـا)

فحَبَّذا ربّاً و حبَّ دینا و الصحیح أنَّ حَبَّ فِعلٌ ماضٍ و (الفاعلُ) له (ذا) و قیلَ جُملتُهُ إسْمٌ مُبتدأٌ خبرُهُ، ما بعده، لأنّه لمّا رُکّبَ مَعَ ذا غَلَبَ جانِبُ الأسمیّةِ فَجُعِلَ الکُلُّ اسماً، و قیل المَجموعُ فعلٌ فاعله ما بعده تَغلیباً لجانبِ الفعل لِمّا تَقَدّم (و إنْ تُرِدْ ذَمّاً فَقُل لا حَبّذا) کما قال الشاعرُ:

ألا حَـبَّذا أهـلُ الـمَلا غَیْرَ أنّـهُ إذا ذُکِرَتْ مَیٌّ فَلا حَبَّذا هِیـا

ترجـمه و شرح: مصنّف گوید:

و اگر کلمه‌ای که اشعار و اشاره باسم مخصوص دارد قبلاً ذکر شود کافی است و نیازی به ذکر آن بعداً نمی‌باشد همچون: العلم نعم المقتنیٰ و المقتفیٰ.

شارح گوید:

مراد اینست که اگر اسم مخصوص یا کلمه‌ای که دلالت بآن دارد را پیش از فعل مدح یا ذم ذکر نمائیم دیگر احتیاجی نیست بعداً در کلام آورده شود مانند:

العلم نعم المقتنیٰ و المقتفیٰ (دانش خوب سرمایه و خوب الگوئی است).

شاهد در کلمه «العلم» بوده که چون قبل از «نعم» ذکر شده دیگر نیازی نیست بعنوان اسم مخصوص پس از نعم و فاعلش در کلام بیاید.

و مانند:

انّا وجدناه صابراً نعم العبد (ما او را شکیبا یافتیم، خوب‌بنده‌ای است).

در این آیه شریفه اسم مخصوص به مدح «ایّوب» است که ذکر نشده یعنی تقدیر: نعم العبد ایّوب می‌باشد منتهی چون قبل از این آیه واذکر عبدنا ایّوب بوده که مشعر بر اسم مخصوص به مدح است لاجرم نیازی بذکرش نمی‌باشد.

مصنّف گوید:

«ساء» را مثل «بئس» قرار بده و نیز «فَعُل» که ثلاثی‌مجرّد است را همچون «نعم» بدان.

شارح گوید:

مقصود اینست‌که «ساء» در تمام آنچه قبلاً گفتیم مانند «بئس» می‌باشد مانند:
ساء مثلاً القوم الذین ... (مثل حال جماعتی که آیات ما را تکذیب کردند بسیار بد می‌باشد).
و نظیر:
ساء الرّجل زید (بد است آن مرد که زید باشد).
و مثل:
ساء غلام القوم زید (بد است غلام آن طائفه که زید باشد).
در مثال اوّل فاعل «ساء» ضمیر بوده لذا کلمه «مثلاً» تمییز آن و «القوم» اسم مخصوص بذم می‌باشد.
و در مثال دوّم فاعل «ساء» معرف بالف و لام است یعنی «الرجل» و «زید» اسم مخصوص بذم می‌باشد.
و در مثال سوّم فاعل «ساء» مضاف به معرف بالف و لام بوده یعنی «غلام القوم» و «زید» اسم مخصوص به ذم می‌باشد همان طوری که در «بئس» این سه حالت برای فاعلش می‌باشد.
سپس شارح می‌گوید:
پس از کلام مصنّف که گفت «ساء» مانند «بئس» می‌باشد جا دارد سؤال شود:
آیا همان طوری که در فعل بودن «بئس» اختلاف است در فعلیّت «ساء» نیز اختلاف می‌باشد یا چنین نیست؟
یعنی ظاهر کلام مصنّف که «ساء» را در جمیع آنچه گفتیم مانند «بئس» قرار داد دلالت دارد بر اینکه در فعل بودن «ساء» نیز اختلاف می‌باشد.
و امّا اینکه مصنّف گفت:
و اجعل فَعُلا... .
مراد اینست که فعل ثلاثی‌مجرّدی که مضموم‌العین باشد همچون «نعم» بر مدح دلالت دارد مانند:
عَلُم الرجل زید (عالم بسیار بزرگی است آن مرد که زید باشد).
و نظیر:
کَبُرت کلمة تخرج من افواههم (کلمه بزرگی از دهانشان خارج میشود).
و در فاعل این افعال همان دو احتمالی که در فاعل «حبّ» بوده وجود دارد و

محذوف و تقدیر آن: ذلك كطور سینا می‌باشد.

سینا : مضاف‌الیه برای «طور».

ترجمه: نونی را که پهلوی حروف اعراب در می‌آید یا تنوین را از مضاف حذف کن مانند حذف تنوین از «طور سینا».

متن: «۳۸۶»

وَ الثَّانِيَ اجْــرُرْ وَ انْوِمِنْ أَوْفِي إِذَا لَمْ يَصْلُحِ الاّذَاكَ وَ الــلاّمَ خُذَا

تجزیه و ترکیب

واو : حرف عاطف.

الثانی : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، معرب، منصوب، مفعول مقدّم برای «اجرر».

اجرر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی، معطوف به «احذف».

واو : حرف عاطف.

انو : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به اجرر.

من : اسم است برای حرف جرّ معروف، مفعول برای «انو».

او : حرف عاطف.

فی : اسم است برای حرف جرّ معروف، معطوف به «من».

اذا : اسم، ظرف زمان، متعلّق به «انو».

لم : حرف عامل، جازم، مبنی.

یصلح : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجزوم به «لم».

الّا : حرف استثناء.

ذاك : اسم اشاره، و مشارالیهش «فی» می‌باشد، مستثناء و مستثنامنه آن کلمه «شیئٌ» است که در عبارت نبوده و محذوف می‌باشد و بدین ترتیب مستثنا از قبیل مستثناء مفرّغ می‌باشد.

واو : حرف عاطف.

اللام : اسم، مفعول مقدّم برای «خذ».

خذا : فعل امر حاضر، مؤکّد به نون خفیفه که در حال وقف نون را با الف قرائت

لاجرم مجموع را اسم باید دانست.

بعضی دیگر گفته‌اند: مجموع «حبّذا» فعل بوده و فاعلش مابعد آن می‌باشد زیرا پس از ترکیب«حبّ» با «ذا» جانب فعلیّت غلبه پیدا می‌کند زیرا در عبارت فعل بر اسم مقدّم بوده و همین نکته سبب غلبه‌اش بر اسم می‌گردد.

مصنّف گوید:

و اگر قصد و اراده ذم داشتی بگو: لاحبّذا.

شارح گوید:

چنانچه شاعر یعنی کنزه گفته است:

الأ حبّذا اهل الملا غیر انّه　　　اذا ذکرت میٌّ فلا حبّذا هیا

یعنی: آگاه باش چه خوب هستند اهل مجلس منتهی وقتی ذکری از «میّه» می‌شود پس او و ذکرش در آن مجلس خوب نمی‌باشد.

شاهد در «لا حبّذا» است که برای ذمّ می‌باشد.

قوله: و ان یقدّم هو: ضمیر «هو» به اسم مخصوص به مدح و ذم راجع است.

قوله: کفی ذلك: مشارالیه «ذلک» تقدیم می‌باشد.

قوله: انّا وجدناه صابراً الخ: آیه (٤٤) از سوره (ص).

قوله: ساء مثلاً القوم الذین الخ: آیه (۱۷۷) از سوره اعراف.

قوله: هل هی مثلها: ضمیر «هی» به ساء و در «مثلها» به بئس راجع است.

قوله: کبرت کلمة الخ: آیه (۵) از سورهٔ کهف.

قوله: و قیل جملته: یعنی مجموع کلمه «حبّذا».

قوله: لانّه لمّا رکّب مع ذا: ضمیر در «لانّه» و «رکّب» به «حبّ» راجع می‌باشد.

متن: « ٤۹٤ »

وَ أَوْلِ ذَا الْمَخْصُوصَ أَيّاً كَانَ لَا　　　تَعْدِلْ بِذَا فَهْوَ يُضَاهِي الْمَثَلَا

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

اول　: فعل امر حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است.

ذا　: مفعول اوّل برای «اَوْلِ».

المخصوص　: مفعول دوّم برای «اَوْلِ».

ایّاً : خبر مقدّم برای «کان»، اسم شرط.
کان : از افعال ناقصه و اسمش در آن مستتر است، فعل شرط.
لا : حرف نهی.
تعدل : مضارع مجزوم.
بذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «لاتعدل».
فـاء : جوابیّه.
هـو : مبتداء.
یضاهی : فعل مضارع، خبر.
المثلا : مفعول برای «یضاهی».

ترجـمه: پهلوی کلمه «ذا» اسم مخصوص را بیاور بهر حالی که باشد و لفظ «ذا» را در هیچیک از این حالات تغییر مده، پس کلمه «ذا» در عدم تغییر همچون مَثَل می‌باشد.

متن: « ۴۹۵ »

وَ ما سِوىٰ ذا آرْفَعْ بِحَبَّ أوْ فَجُرّ   بِآلباوَدُونَ ذا آنْضِمامُ آلحاكَثُرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مـا : موصوله، مفعول مقدّم برای «ارفع».
سوی : مضاف، خبر برای «یکون» که با اسمش حذف شده، صله و عائد برای «ما».
ذا : مضاف‌الیه.
ارفع : فعل امر.
بـاء : حرف جرّ.
حبّ : مجرور به «باء».
او : عاطفه.
فـاء : زائده.
جرّ : فعل امر، معطوف به «ارفع».
بالباء : جارّ و مجرور، متعلّق به «جرّ».

واو : عاطفه.
دون : مضاف، ظرف، متعلّق به «کثر».
ذا : مضاف‌الیه.
انضمام : مبتداء، مضاف.
الحاء : مضاف‌الیه.
کثر : فعل ماضی، خبر برای «انضمام».

ترجمه: و غیر از کلمه «ذا» را یا بواسطه «حبّ» رفع بده یا به باء جرّ، مجرور نما.
و در صورتی‌که «حب» به «ذا» متّصل نباشد مضموم شدن حاء بسیار و کثیر می‌باشد.

شرح عربی: (و آوْلِ ذا) المتصلة بحبّ (المخصوص) بالمدح اوالذّم (ایّاً کان) مفرداً او مُثنّیً أوْ مَجموعا، مُذکّراًکان أوْ مُؤنّثاً و (لا تَعْدِلْ بِذا) بِأنْ تُغیِّر صیغتَها بَلِ آئتِ بها باقیةً علی حالها نحو حبّذا هندٌ و الزیدان و الهندان و الزیدُون و الهندات (فَهْوَ یُضاهی الْمَثَلا) الْجاری فی کَلامِهِم مِن قَوْلِهِم «فی آلصَّیْف ضَیَّعْتِ آللَّبَنْ» بِکسرِ التّاءِ لِلْجَمیع، و هٰذا علّةٌ لِعَدَم تَغَیُّرِه. و عَلَّله ابنُ کیسان بِأنَّ المُشارَ إلَیه بِذا مفردٌ مضافٌ إلیٰ المخصوصِ حُذِف و أُقیمَ هوَ مَقامَه، فتقدیرُ حَبَّذا هِندٌ حَبَّذا حُسْنُها مَثَلاً، و فُهِمَ مِن قَوْلِهِ «وَ أوْلِ» إلیٰ آخِرِه أنَّ مَخصوُصَها لا یَتَقَدَّمُ عَلَیْها و هو کذلك لِما ذُکِر. و قالَ ابنُ بابشاذ: لِئَلّایُتَوَهّمَ أنَّ حَبَّ ضَمیراً و ذا مَفعوُلٌ. (وَ ما سِویٰ) لفظُ (ذا آرْفَعْ بِحَبَّ) إذا وَقَعَ بَعدَه علیٰ أنّه فاعلُهُ نحو «حَبَّ زَیدٌ رَجُلاً» (أوْ فَجُرَّ بِالباءِ) الزایدة نَحو:

(فـقلت آقتلوهـا عـنکم بـمزاجِهـا) و حُبَّ بِهـا مـقتولةً حـینَ تُـقْتَلُ

(و دُوْنَ) وجود (ذا آنْضِمامُ الْحاءِ) بِضَمَّةٍ منقولةٍ من العینِ (کَثُرْ) کالبَیْتِ السّابِق، و فَتْحُها نَدَرکقولِهِ «و حَبَّ دیناً»، و مَعَ ذا وَجَبَ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

پهلوی کلمه «ذا» اسم مخصوص را بیاور بهر حالی‌که باشد و لفظ «ذا» را در هیچیک از این حالات تغییر مده، پس کلمه «ذا» در عدم تغییر همچون مَثَل می‌باشد.

شارح گوید:

مراد اینست که پهلوی کلمه «ذا» که به «حبّ» متّصل است واجب است اسم مخصوص به مدح یا ذم را ذکر نمود بهرحالی از حالات که باشد به این معنا چه مفرد بوده

و چه تثنیه و چه جمع باشد مذکّر بوده یا مؤنّث باشد و در تمام حالات لفظ «ذا» را بدون تغییر صیغه باید در کلام آورد چه اسم مخصوص مفرد بوده و چه غیر آن باشد، مذکّر بوده یا مؤنّث باشد مانند:

حبّذا هند، حبّذا الزیدان، حبّذا الهندان، حبّذا الزّیدان، حبّذا الهندات.

چنانچه ملاحظه می‌کنیم در تمام حالات اسم مخصوص کلمه «ذا» ثابت بوده بدون اینکه از حیث افراد و تثنیه و جمع، تذکیر و تأنیث تفاوتی در آن پیدا شده باشد. پس می‌توان گفت که کلمه «ذا» شبیه به ضرب‌المثل بوده که در کلام اهل لسان جریان داشته و در تمام صور و حالات یکسان استعمال می‌شود نظیر این عبارت مشهور:

فی الصّیف ضیّعتِ اللّبن (در تابستان شیر را ضایع و تباه ساختی).

شاهد در «تاء» از «ضیعت» بوده که مکسور بوده و در تمام حالات و صوری که این ضرب‌المثل را بکار می‌برند همچنان مکسور می‌باشد اعمّ از آنکه خطاب با مفرد مؤنّث بوده یا با غیر آن باشد.

بنابر این عبارت «فهو یضاهی المثلا» در متن علّت است برای عدم تغیّر «ذا».

ابن‌کیسان علتّ عدم تغیّر آن را اینطور تقریر کرده است که:

مشارالیه «ذا» مفردی است که به اسم مخصوص اضافه شده و حذف گردیده و مضاف‌الیه (اسم مخصوص) بجای آن قرار گرفته است و مضاف محذوف همیشه مفرد مذکّر است لذا کلمه «ذا» را که اشاره بآن است می‌باید همیشه مفرد مذکّر آورد لذا تقدیر:

حبّذا هند، حبّذا حسن هند می‌باشد و پر واضح است با این تقریر لازم است همیشه کلمه «ذا» به همین صورت آورده شود.

سپس شارح گوید:

و از کلام مصنّف که گفت: اَوْلِ ذا المخصوص... .

فهمیده می‌شود که اسم مخصوص در «حبّذا» هیچگاه بر آن مقدّم نمی‌شود و حق هم همین است زیرا همانطوری که گفتیم «حبّذا» همچون ضرب‌المثل بوده که در وقت استعمال هیچ تصرّفی در اصل آن نباید نمود.

ابن بابشاذ گفته است:

تقدیم اسم مخصوص بر «حبّذا» از اینرو جایز نیست که توهّم نشود در آن ضمیری است که فاعلش بوده و ذا مفعول آن می‌باشد.

سپس مصنّف گويد:

و غير از كلمه «ذا» را يا بواسطه «حبّ» رفع بده و يا به باء جارّه مجرور نما.

شارح گويد:

مقصود اينست كه اگر بجاى لفظ «ذا» كلمه ديگرى بعد از «حبّ» واقع بود آنرا بنابر فاعليّت رفع بايد داد مانند:

حبّ زيد رجلاً (خوب است زيد از حيث مرد بودن).

در اين مثال «زيد» مرفوع است تا فاعل «حبّ» بوده و «رجلاً» منصوب است تا تمييز باشد از نسبت «حبّ» به «زيد».

يا آنرا با باء جارّه مجرور مى‌كنند مانند آنچه در قول اخطل وارد شده:

فقلت اقتلوها عنكم بمزاجها   و حبّ بها مقتولة حين تقتل

يعنى: پس گفتم دفع كنيد از خود تندى شراب را بواسطه ممزوج كردن آن با آب چه خوب است آن شراب از حيث ممزوج بودن در وقتى كه ممزوج كرده مى‌شود با آب.

شاهد در «بها» است كه پس از «حب» مجرور آمده.

پس از آن مصنّف گويد:

در صورتى‌كه «حبّ» به «ذا» متّصل نباشد مضموم شدن حاء بسيار و كثير مى‌باشد.

شارح گويد:

مقصود اينست كه در مواردى كه كلمه «ذا» وجود ندارد بطور شيوع و فراوان «حاء» را مضموم مى‌كنند يعنى ضمّه عين‌الفعل را به فاءالفعل نقل مى‌دهند چه آنكه اصل «حَبَّ» «حَبُبَ» بفتح حاء و ضمّ عين بوده كه در فرض مذكور ضمّه باء را به حاء نقل مى‌دهند همچون بيتى كه قبلاً گذشت يعنى بيت اخطل.

البتّه فتحه دادن حاء نيز ندرتاً در كلمات ديده شده مانند و «حبّ ديناً» كه در قول عبدالله بن رواحه انصارى آمده و قبلاً نقل گرديد.

بايد توجّه داشت كه فتحه دادن «حاء» در صورت بودن لفظ «ذا» واجب و لازم مى‌باشد.

قوله: فهو يضاهى: كلمه «يضاهى» يعنى شباهت دارد.

قوله: فى‌الصّيف ضيّعت اللّبن: كلمه «ضيعت» با تاء مكسوره كه خطاب با آن به مفرد مؤنّث مى‌باشد اين عبارت را ضرب‌المثل قرار داده اند براى كسى‌كه امرى را فاسد نموده

با این وصف که آن امر در معرض فساد بوده و شخص می‌توانسته از آن نگهداری کند منتهی اهمال و مسامحه کرده و در نتیجه به فساد منجر گردیده است.

و اصل این کلام را مردی گفته که دارای همسری بوده و آن همسر بخاطر کهولت سن شوهر از وی کراهت داشته و با اینکه او مردی ثروتمند و صاحب دارائی بود زن از وی درخواست طلاق و جدائی نمود مرد او را طلاق داد، زن همسر مردی فقیر و تنگدست شد و در یکی از روزها که نیاز شدیدی به شیر جهت طفلش پیدا نمود به شوهر اوّل مراجعه نمود و از او درخواست کمک کرد، مرد به او گفت: فی‌الصیف ضیعت اللّبن.

قوله: لعدم تغیّره: ضمیر در «تغیّره» به ذا راجع است.

قوله: حذف و اقیم هو مقامه: ضمیر نائب فاعلی در «حذف» و ضمیر مجروری در «مقامه» به مضاف راجع بوده و ضمیر «هو» به اسم مخصوص بر می‌گردد.

قوله: انّ مخصوصها لا یتقدّم علیها: ضمائر مؤنّث به «حبّذا» راجع هستند.

قوله: و هو کذلك: یعنی حق همین است که اسم مخصوص بر «حبّذا» مقدّم نمی‌شود.

قوله: لما ذکر: مقصود شبیه بودن «حبّذا» به ضرب‌المثل می‌باشد.

قوله: اذا وقع‌بعده: ضمیر در«وقع» به ماسوی ذا و در «بعده» به «حبّ» راجع است.

قوله: علی انّه فاعله: ضمیر در «انّه» به ماسوی ذا و در «فاعله» به «حب» برمی‌گردد.

* * *

متن: « ۴۹۶ »

صُغْ مِنْ مَصُوغٍ مِنْهُ لِلتَّعَجُّبِ   أَفْعَلَ لِلتَّفْضِيلِ وَ أْبَ ٱللَّذْ أُبِى

تجزیه و ترکیب

صغ	: فعل امر حاضر.
من	: حرف جارّ.
مصوغ	: مجرور به «من»، متعلّق به «صغ».
منه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «مصوغ».
للتعجّب	: جارّ و مجرور، متعلّق به «مصوغ».

افعل : مفعول برای «صغ».
للتفضیل : مفعول‌له برای «صغ».
واو : عاطفه.
اب : فعل امر حاضر.
اللّذ : لغتی است در «الذی»، موصول اسمی، مفعول برای «اب».
ابی : فعل ماضی، مجهول، صله و عائد برای «اللذ».

ترجمه: از فعلی‌که صیغه تعجّب ساخته میشود، افعل را برای تفضیل بساز و از آنچه ساختن تعجب ممنوع است ساختن تفضیل را ممنوع بدان.

متن: « ٤۹۷ »

وَ مَا بِهِ إِلَى تَعَجُّبٍ وُصِلْ   لِمَانِعٍ بِهِ إِلَى ٱلتَّفْضِيلِ صِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
ما : موصوله، مبتداء.
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «وصل».
الی : حرف جارّ.
تعجّب : مجرور به «الی»، متعلّق به «وصل».
وصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
لمانع : جارّ و مجرور، متعلّق به «وصل».
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «صل».
الی : حرف جارّ.
التفصیل : مجرور به «الی» متعلّق به «صل».
صل : فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر، محلاً مرفوع تا خبر باشد برای «ما به الی تعجّب».

ترجمه: و آنچه بخاطر وجود مانع در باب تعجّب بآن متوصّل می‌شدیم در باب تفضیل نیز بآن باید متوصّل گشت.

متن: « ۴۹۸ »

وَ أَفْعَلَ ٱلتَّفْضِيلِ صِلْهُ أَبَداً تَقْدِيراً أَوْ لَفْظاً بِمِنْ إِنْ جُرِّدَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

افعل : مفعول است برای فعل مقدّر که «صله» مفسّر آن است، مضاف.

التفضیل : مضاف‌الیه.

صله : فعل و فاعل و مفعول، مفسّر فعل مقدّر.

ابداً : ظرف، متعلّق به «صله».

تقدیراً : مصدر منصوب، حال.

او : عاطفه.

لفظاً : معطوف به تقدیراً.

بمن : جارّ و مجرور، متعلّق به «صله».

ان : حرف شرط.

جُرّدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و الفش الحاقی است، فعل شرط و جواب شرط بقرینه «صله» محذوف است.

ترجمه: افعل تفصیل را همیشه با «من» بیاور چه در لفظ و چه در تقدیر مشروط باینکه مجرّد باشد.

متن: « ۴۹۹ »

وَإِنْ لِمَنْكُورٍ يُضَفْ أَوْ جُرِّدَا أُلْزِمَ تَذْكِيراً وَ أَنْ يُوَحَّدَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

لام : حرف جارّ به معنای «الی».

منکور : مجرور به لام، متعلّق به «یضف» مقدّر که مفسّرش فعل مذکور می‌باشد، ظرف لغو.

یضف : فعل مضارع، مجزوم، مفسّر برای فعل شرط.

او : عاطفه.

جرّدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است، معطوف به «يضف».

الزم : فعل ماضی، مجهول، جواب شرط.

تذکيراً : مفعول دوّم برای «الزم».

واو : عاطفه.

ان : مصدريّه.

يوحّدا : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، منصوب، در تأويل مصدر معطوف به «تذکيراً».

ترجمه: و اگر اسم تفضيل به نکره اضافه شد يا مجرّد آمد بايد مذکّر و مفرد باشد.

شرح عربی: هذا باب أفعل التفضيل

(صغ من) فعلٍ (مصوغ منهُ) صيغةٌ (للتعجب أفعل للتفضيل) نحو «هذا أفْضَلُ مِنْ زيدٍ و أعلم منه» (وأبَ) أن يصوغ أفعل للتفضيل من (آللّذ أُبِي) صوغ التعجّب منه، فلا تصغه من غير فعلٍ و لا من زائدٍ على ثلاثةٍ ـ إلى آخر ما تقدّم، و شذّ «هُو أقْمَنُ بكذا» و «أخْصَرُمِنْهُ» و أبْيَضُ مِن آللّبن».

(و ما به إلىٰ تعجُّبٍ وُصِلَ لمانعٍ) من أشدّ و ما جرىٰ مَجْراه (به إلى آلتَّفضيلِ صِلْ) لمانعٍ و أتِ بمصدرِ الفعل الْمُمْتَنِعِ آلصَّوْغِ مِنهُ بَعْدَه منصوباً على آلتَّميزِ نحو «هٰذا أشَدُّ آحْـمِراراً من آلدّمِ».

(و أفعل آلتَّفضيلِ صلهُ أبَداً تَقْدِيراً أوْ لفظاً بِمنْ) الّتی لابْتِداء الغايَة (إنْ جُـرِّدا) مـن أل و الإضـافـة نـحـو «أنا أكْـثَرُ مِـنْـك مـالاً و أعَـزُّ نـفَـراً» أىْ أعَزُّ مِنك، فإنْ لـم يُـجَـرَّد فـلا و قـولـه:

وَ لَـسْـتَ بِـالأكْـثَـرِ مِـنْـهُـمْ حَـصىً (وَ إنَّـمـا الـعِـزَّةُ لِـلْـكـاثِـرِ)

مِن فيه لِبَيان الْجِنْس لا لابْتداءِ الغايَة (وَ إنْ لِمَنْكُورٍ يُضَفْ) أفْعَلُ آلتَّـفْـضيلِ (أوْ جُرِّدا) مِن آل والإضافة (أُلْزِمَ تذكيراً وَ أنْ يُوَحّدا) و إنْ كانَ صاحِبُ الصفَةِ، بِخِلافِ ذٰلِك نَحو «لَيُوسُفُ وَ أخُوهُ أحَبُّ إلىٰ أبينا مِنّا» «قل إن كان آباؤُكم و أبناؤُكم» ـ إلى أن قال: «أحَبَّ إليكم».

ترجمه و شرح:

مبحث اسم تفضیل
(باب افعل تفضیل)

مصنّف گوید:

از فعلی که صیغه تعجّب ساخته میشود، افعل را برای تفضیل بساز، و از آنچه ساختن تعجّب ممنوع است ساختن تفضیل را ممنوع بدان.

شارح گوید:

مقصود اینست که قبلاً گفتیم صیغه تعجّب از فعلی ساخته میشود که واجد شرائطی باشد اکنون می‌گوئیم:

از چنین فعلی صیغه افعل را برای تفضیل بساز مانند:

هذا افضل من زید (این از زید برتر می‌باشد).

و نظیر:

هذا اعلم من زید (این داناتر از زید می‌باشد).

در ایندو مثال «افضل» و «اعلم» صیغه تفضیل بوده و از دو فعل، فَضَلَ و عَلِمَ ساخته شده‌اند و ایندو فعل تمام شرائط سابق‌الذکر را دارند یعنی:

اوّلاً: ثلاثی مجرّد بوده.

ثانیاً: متصرّف هستند.

ثالثاً: قابل کم و زیاد می‌باشند.

رابعاً: تام بوده.

خامساً: منفی نیستند.

سادساً: اسم فاعل آنها بر وزن أَفْعَل نیست.

سابعاً: مجهول نمی‌باشند.

و باید توجّه داشت از هر فعلی‌که ساختن صیغه تعجّب ممنوع است ساختن افعل تفضیل نیز ممنوع می‌باشد. بنابر این نمی‌توان صیغه تفضیل را از غیر فعل یا فعل زائد بر سه حرف یا از فعلی‌که شرائط دیگر را ندارند ساخت.

و امّا: مثال هو اقمن بکذا (او بفلان چیز سزاوارتر است).

و: هو اخصر منه (آن مختصرتر از آن است).

و: هو ابیض من اللّبن (آن از شیر سفیدتر است).

هر سه شاذّ و خلاف قاعده می‌باشند.

وجه شذوذ مثال اوّل اینست که کلمه «اقمی» از «قَمِنْ» که فعل نیست ساخته شده و جهت شذوذ مثال دوّم اینست که «اخصر» اسم تفضیل از «اختصر» است که ثلاثی‌مزید می‌باشد و علّت شاذّ بودن مثال سوّم اینست که «ابیض» از «باض» اخذ شده که اسم فاعلش بر وزن افعل یعنی «ابیض» می‌باشد.

مصنّف گوید:

و آنچه در باب تعجّب بخاطر وجود مانع بآن متوصّل می‌شدیم در باب تفضیل نیز باید بآن متوصّل گشت.

شارح گوید:

سابق گفتیم هر فعلی‌که واجد شرائط نیست برای ساختن صیغه تعجّب از آن باید به «اشدّ» و آنچه ملحق بآن است متوصّل شد، اینک می‌گوئیم:

در باب تفضیل نیز اگر فعل واجد شرائط نبود باید از اشدّ و امثال آن کمک گرفت باین نحو که «اشدّ» را ابتداء آورده سپس مصدر فعل مزبور را به حالت نصب بنابر تمییز بودن بعدش قرار می‌دهیم مانند:

هذا اشدّ احمراراً من الدّم (این از خون سرخ‌تر است).

در این مثال همانطوری که ملاحظه می‌کنیم مصدر ثلاثی‌مزید یعنی «احمرار» به حالت نصب بعد از اشدّ قرار گرفته است.

کیفیّت استعمال اسم تفضیل

مصنّف گوید:

اسم تفضیل را همیشه با «من» بیاور چه در لفظ و چه درتقدیر مشروط باینکه مجرّد باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر اسم تفضیل مجرّد از الف و لام و اضافه باشد لازم است آنرا با کلمه «من» که برای ابتداء غایت است استعمال نمود مانند:

انا اکثر منک مالاً و اعزّ نفراً (من از حیث مال بیشتر از تو بوده و از جهت نفر و یار عزیزتر می‌باشم).

در فقره اوّل کلمه «من» لفظاً آمده و در فقره دوّم یعنی «اعز نفراً» در تقدیر است چه آنکه تقدیر آن و اعزّ منک نفراً می‌باشد.

حال اگر اسم تفضیل از الف و لام و اضافه مجرّد نبود «من» را با آن نمی‌آورند.

سؤال

در برخی از اشعار و کلمات فصحاء دیده شده با اینکه اسم تفضیل با الف و لام هست معذلک کلمه «من» نیز بدنبالش آمده مانند آنچه در قول میمون بن قیس آمده:

و لست بالاکثر منهم حصیً و انّما العزّة للکاثر

یعنی: ای علقمه نیستی بیشتر از ایشان از حیث عدد و شماره و همانا عزّت و غلبه برای جمعیّت صاحب کثرت می‌باشد.

شاهد در «الاکثر» است با اینکه الف و لام دارد بعد از آن کلمه «من» آمده است.

جواب

با این بیت نمی‌توان قاعده مذکور را نقض نمود چه آنکه کلمه «من» در این بیت برای بیان جنس است نه ابتداء غایت و ما گفتیم اگر اسم تفضیل با الف و لام یا مضاف‌الیه همراه باشد «من» ابتداء غایت بدنبالش در نمی‌آید.

مصنّف گوید:

و اگر اسم تفضیل به نکره اضافه شد یا مجرّد آمد لازم است به صیغه مفرد مذکّر ذکر گردد.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر اسم تفضیل به نکره اضافه شده یا از اضافه و الف و لام مجرّد بود لازم است آنرا به صیغه مفرد مذکّر بیاورند اگر چه موصوف بر خلاف آن باشد مانند:

لیوسف و اخوه احبّ الی ابینا منّا (همانا یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما محبوب تر هستند).

شاهد در «احبّ» است که از الف و لام و اضافه مجرّد بوده لاجرم مفرد مذکّر آمده اگر چه موصوف تثنیه است یعنی (یوسف و اخوه).

و نظیر:

قل ان کان آبائکم و ابنائکم تا آنجا که فرموده: احبّ الیکم (بگو اگر باشند پدران و فرزندانتان.. تا آنجا که می‌فرماید: محبوبترند نزد شما).

در این آیه شریفه کلمه «احبّ» چون مجرّد از الف و لام و اضافه می‌باشد با

اینکه موصوفش جمع است خود به صیغه مفرد مذکّر آمده.

قوله: الی آخر ما تقدّم: یعنی الی آخر ما تقدّم من الشروط الّتی تقدّم ذکریا فی باب التعجّب.

قوله: الممتنع الصّوغ منه بعده: ضمیر در «بعده» به اشدّ و ماجری مجراه راجع است.

قوله: انا اکثر منک مالاً و اعزّ نفراً: آیه (۳٤) از سورهٔ کهف.

قوله: لیوسف و اخوه احبّ الخ: آیه (۸) از سورهٔ یوسف.

قوله: ان کان آبائکم الخ: آیه (۲٤) از سورهٔ توبه.

متن: «۵۰۰»

وَ تِلْوُ أَلْ طِبْقٌ وَ ما لِمَعْرِفَة أُضِيفَ ذُو وَجْهَيْنِ عَنْ ذِی مَعْرِفَة

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
تلو	: مضاف، مبتداء.
ال	: مضاف‌الیه.
طبق	: به معنای مطابق، خبر.
واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، مبتداء.
لام	: حرف جرّ به معنای «الی».
معرفة	: مجرور به لام، متعلّق به «اضیف».
اضیف	: فعل ماضی، مجهول، صله و عائد برای «ما».
ذو	: مضاف، خبر.
وجهین	: مضاف‌الیه.
عن	: حرف جرّ.
ذی	: مجرور به «عن»، مضاف، متعلّق به استقرّ، حال برای «ذو وجهین».
معرفة	: مضاف‌الیه.

ترجمه: و اسم تفضیلی که الف و لام داشته باشد با موصوفش مطابق آورده می‌شود و اسم تفضیلی که به معرفه اضافه شده در آن از اهل معرفت دو وجه نقل شده است:

متن: «۵۰۱»

هــٰذا إذا نَــوَیْتَ مَــعْنیٰ مِــنْ وَ إنْ لَــمْ تَــنْوِ فَـهْوَ طِـبْقُ مـا بِـهِ قُــرِنْ

تجزیه و ترکیب

هذا	: مبتداء و خبرش «حکم» است که حذف شده.
اذا	: ظرف، متعلّق به «نویت».
نویت	: فعل و فاعل، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر.
معنی	: مضاف، مفعول برای «نویت».
من	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
ان	: شرطیّه.
لـم	: حرف جازم.
تـنو	: فعل مضارع مجزوم، فعل شرط.
فـاء	: رابطه جواب.
هـو	: مبتداء.
طبق	: به معنای مطابق، خبر، مضاف.
مـا	: موصوله، مضاف‌الیه.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «قرن».
قـرن	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «ما».

ترجمه: دو وجهی که گفته شد حکمی است ثابت زمانی که معنای «من» در نیت باشد و اگر آنرادر نیّت نگیری لازم است اسم تفضیل را مطابق موصوفی که با او مقرون شده بیاوری.

متن: «۵۰۲»

وَ إنْ تَــکُنْ بِــتِلْوِ مِــنْ مُسْتَفْهِما فَلَهُمــا کُــنْ أبَــداً مُقَدِّمــا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
إن	: شرطیّه.

تکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مجزوم است بواسطه «اِن»، فعل شرط و «انت» که در آن مستتر است اسمش می‌باشد.

بـاء : حرف جرّ.

تـلـو : اسم، مضاف، مجرور به باء، متعلّق به «مستفهماً».

من : مضاف‌الیه.

مستفهماً : به صیغه اسم فاعل، خبر برای «تکن».

فـاء : رابطه جواب.

لهما : جارّ و مجرور، متعلّق به مقدّماً.

کـن : فعل امر حاضر، ضمیر انت که در آن مستتر است اسمش می‌باشد، جواب شرط.

ابداً : ظرف، متعلّق به «مقدّماً».

مقدّماً : خبر برای «کن».

ترجمه: و اگر بواسطه آنچه بعد از «من» قرار گرفته است استفهام نمائی پس لازم است «من» و مابعدش را مقدّم کنی.

متن: «۵۰۳»

کَمِثْلِ مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ وَلَدیٰ   إِخْبارٍ اَلتَّقْدِيمُ نَزْراً وَرَدا

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.

مثل : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کمثل الخ می‌باشد، مضاف و جمله بعدش مضاف‌الیه می‌باشد.

من : حرف جارّ.

من : اسم، استفهامیّه، مجرور به «من»، متعلّق به «خیر».

انت : مبتداء.

خیر : خبر.

واو : عاطفه.

لدی : ظرف، متعلّق به «ورد»، مضاف.

اخبار : مضاف‌اليه.

التقديم : مبتداء.

نزراً : حال است از «التقديم».

ورد : خبر است برای «التقديم».

ترجمه: مانند: ممّن انت خير.
و در هنگام خبر دادن بواسطه «من» و مابعدش تقديم ايندو بر اسم تفضيل بطور ندرت ديده شده است.

شرح عربی: (وَ تِلو أل) أی المعرَّف بها (طبقٌ) أی مطابقٌ لموصوفِهِ فی الإفراد و التّذكيرِ و فروعهما نحو: «زيْدٌ الأفضلُ» و «ٱلزّيدان الأفضلانِ»و «ٱلزّيدون الأفضَلون» و «هِندٌ الفُضْلیٰ» و «الهِنْدانِ الفُضْلَيانَ» و «الهِنداتُ الفُضْلَياتُ» و «الفُضَل».
(و ما لِمعرفةٍ أُضيفَ) فهو (ذوُ وَجهَين) مَروِيَّين (عن ذی معرفةٍ) وجهٌ يُجْرِيه مَجرىٰ المُجرَّد نحو «و لتجدنَّهُمْ أحْرَصَ ٱلنّاسِ عَلىٰ حيوٰةٍ» و آخر يُجرِيهِ مجرىٰ المُعرَّف بأَل نحو «أكابرَ مُجرميها».
(هٰذا) الحكم (إذا) قصدْتَ بِأفعل المذكور: التّفضيل بِأنْ (نويت معنىٰ من و إنْ) لم تقصده به بأنْ (لم تَنو) معناها (فهو طبق ما به قرن) أیْ مطابقٌ له كقولهم: «النّاقصُ والأشجُّ أعْدَلا بَنی مروان» و لمّا كان لِأفعل التّفضيلِ مع من شبهٌ بالمضافِ مع المضاف إليه كان حقُّهُ أن لا يتقدَّم عليه (وَ) لكن (إن تكن بِتِلْوِ من مُسْتَفهِماً فَلَهُما) أیْ لمن و تِلوِها (كُن) أبداً مُقدّماً) علىٰ أفعل وجوُباً لِأنَّ الأستفهام له ٱلصَّدر (كمِثْلِ مِمَّنْ أنْتَ خَيْرٌ).
أصله أخْيَر، و لا يَكادُ يستعمل، و ممّا جاءَ منه «بِلالٌ اخيْرُ ٱلنّاس و ٱبْنُ الأخْيَرِ» وكذا شَرّ و مِمّا جاءَ منه على الأصل على قراءةِ ابی قِلابَة «سيعلمون غداً من الكَذّابُ الأشَرّ».
(و لَدی إخْبار) بِتِلو من (ٱلتَّقديم) لهما (نزراً وُجِدا) كقوله: [فقالت لنا أهلاً و سهلاً و زوَّدَتْ جَنا ٱلنَّخْلِ] بل ما زَوَّدَتْ مِنهُ أطْيَبُ.
تتمّة: لا يفصَلُ بين أفعل و من بأجنبی لِما ذكر و جاءَ الفصْلُ فی قوله:

لَأُكَلَةٌ مِنْ أقِطٍ بِسَمْنِ ٱليَنُ مَسّاً فی حَشايا البَطْنِ
من يَثْرِبيّاتٍ قِذاذٍ خُشْنِ.

ترجـمه و شرح: مصنّف گويد:

و اسم تفضيلى كه بعد از الف و لام باشد با موصوفش مطابق آورده مى‌شود.

شارح گويد:

مقصود اينست كه اسم تفضيل در صورتى كه معرّف بالف و لام باشد از نظر افراد و تثنيه و جمع و نيز از حيث تذكير و تأنيث با موصوفش مطابق آورده مى‌شود مانند:

زيد الافضل (زيد برتر).

در اين مثال «افضل» از نظر افراد و تذكير با موصوفش كه زيد باشد مطابق است.

و الزيدان الافضلان (دو زيد برتر).

در اين مثال «افضلان» از حيث تثنيه و تذكير با موصوفش كه «زيدان» باشد مطابق است.

و الزيدون الافضلون (زيدهاى برتر).

در اين مثال «افضلون» از جهت جمع و تذكير با موصوفش يعنى «زيدون» مطابق است.

و هند الفُضلى (هند برتر).

در اين مثال «فضلى» از نظر افراد و تأنيث با موصوفش كه «هند» باشد مطابق است.

و الهندان الفضليان (دو هند برتر).

در اين مثال «فضليان» از حيث تثنيه و تأنيث با موصوفش كه «هندان» باشد مطابق است.

و الهندات الفضليات (هندهاى برتر).

در اين مثال «فضليات» از جهت جمع و تأنيث با موصوفش يعنى «هندات» مطابق مى‌باشد.

و مى‌توان گفت:

الهندات الفُضَل (بضمّ فاء و فتح ضاد) چه آنكه «فُضَل» جمع مكسر «فُضْلىٰ» مى‌باشد.

مصنّف گويد:

و اسم تفضيلى كه به معرفه اضافه شده در آن از اهل معرفت دو وجه نقل شده است:

شارح گوید:

مراد اینست که اگر اسم تفضیل به معرفه اضافه شود در آن دو وجه جائز است:

وجه اوّل: آنرا همچون مجرّد از اضافه و الف و لام بیاوریم یعنی مطلقا بصیغه مفرد مذکّر آورده شود اعمّ از آنکه موصوفش مفرد بوده یا غیر مفرد باشد، مذکر بوده یا مؤنّث باشد مانند:

و لتجدنّهم احرص الناس علی حیوة (هر آینه می‌یابی ایشان یعنی یهود را که بر زندگانی مادی حریص‌تر از همه مردم می‌باشند).

شاهد در «احرص» است که به «الناس» اضافه شده و چون این لفظ معرفه است کلمه «احرص» به صیغه مفرد مذکّر آمده با اینکه موصوفش یعنی «هم» جمع می‌باشد.

وجه دوّم: آنرا همچون معرّف بالف و لام بیاوریم یعنی مطابق با موصوفش باشد نظیر:

اکابر مجرمیها، قبل از آیه چنین است:

و کذلك جعلنا فی کلّ قریة اکابر مجرمیها (چنین قرار دادیم که در هر دیاری رؤسای بدکار ستمگر با مردم آنجا مکر کنند).

شاهد در «اکابر» است که جمع «اکبر» بوده و چون به معرفه یعنی «مجرمیها» اضافه شده حکم معرف بالف و لام را پیدا کرده و با موصوفش یعنی «رؤساء» که محذوف است از حیث تذکیر و جمع مطابق آورده شده.

مصنّف گوید:

دو وجهی که گفته شد زمانی است که کلمه «من» در نیّت باشد ولی اگر آنرا در نیّت نگیری لازم است اسم تفضیل را مطابق موصوفی که با او مقرون شده بیاوری.

شارح گوید:

مقصود اینست که این حکم (جریان دو وجه) در وقتی است که به واسطه اسم تفضیل مذکور (اسم تفضیلی که به معرفه اضافه شده) قصد تفضیل و برتری دادن داشته باشی و به عبارت دیگر افعل تفضیلی بوده نه وصفی و این معنا با در نیّت گرفتن لفظ «من» تحقّق می‌یابد.

ولی اگر قصد تفضیل نبوده و افعل باصطلاح وصفی باشد و بدین ترتیب لفظ «من» را در نیّت نگرفتیم حکم آنستکه اسم تفضیل باید حتماً با موصوفی که مقرون با آن است مطابق باشد مانند:

النّاقص و الاشجّ اعدلا بنی‌مروان (آن شخص ناقص و آن دیگری که اثر شجه بر او ظاهر است دو حاکم عادل بنی‌مروان می‌باشند).

شاهد در لفظ «اعدلا» است که به معرفه یعنی «بنی‌مروان» اضافه شده و بواسطه آن قصد نداریم موصوفش را بر دیگران تفضیل و ترجیح دهیم چه آنکه در این سلسله غیر از ایندو خلیفه عادل دیگری وجود نداشته تا ایشان عادل‌تر از بقیّه بحساب بیایند پس منظور از «اعدلا» افعل وصفی است لذا با موصوف یعنی «النّاقص» و «الاشجّ» از نظر تثنیه و تذکیر مطابق می‌باشد.

مصنّف گوید:

و اگر بواسطه آنچه بعد از «من» قرار گرفته استفهام نمائی پس لازم است «من» و مابعدش را مقدّم کنی.

شارح گوید:

مراد اینست که: افعل تفضیل وقتی با «من» بیاید چون شبیه به مضاف و مضاف‌الیه می‌باشد لاجرم حقّش اینست که «من» و مجرورش بر اسم تفضیل مقدّم نشده همانطوری‌که مضاف‌الیه بر مضاف مقدّم نمی‌گردد ولی در عین حال اگر مجرور «من» از ادات استفهام بوده بطوری که بواسطه‌اش استفهام صورت گرفته شده باشد می‌باید هر دو (من و مجرور) را بر اسم تفضیل مقدّم نمود زیرا استفهام دارای صدارت می‌باشد مانند:

ممّن انت خیر (از چه کسی تو بهتر می‌باشی).

در این مثال مجرور «من» من استفهامیّه است و چون دارای صدارت می‌باشد بر اسم تفضیل یعنی «خیر» که اصلش «اَخْیَر» بوده و هرگز بان هیئت استعمال نمی‌شود مقدّم گردیده است.

البتّه در برخی از عبارات کلمه «خیر» به صورت اصلش که «اخیر» است استعمال شده مانند:

بلال اخیرالنّاس و ابن‌الاخیر (بلال بهترین مردم و فرزند بهترین می‌باشد).

و همچنین است کلمه «شرّ» که اصلش «اشرّ» بوده منتهی این اصل استعمال نمی‌شود و از کلمات و عباراتی که در آن شرّ بصورت اصلی خود استعمال شده فرموده حقتعالیٰ طبق قرائت ابی‌قلابه می‌باشد:

سیعلمون غداً من الکذب الاشرّ (این منکران بزودی در فردای قیامت خواهند دانست

که دروغگو و شرور کیست).

مصنّف گوید:

و اگر بواسطه «من» و مابعدش در مقام اخبار بوده نه استفهام ندرتاً ایندو (من و مجرور) براسم تفضیل مقدّم شده‌اند.

شارح گوید:

منظور اینست که اگر کلمه بعد از «مِنْ» از ادات استفهام نبوده و بواسطه اخبار کنیم حکم آنست که من و مجرورش بعد از اسم تفضیل بیایند ولی بطور ندرت دیده شده که بر آن مقدّم شده‌اند همچون آنچه در قول فرزدق آمده:

فقالت لنا اهلاً و سهلاً و زوّدت　　　جنا النّحل بل ما زوّدت منه اطیب

یعنی: پس آن محبوبه به ما گفت خوش آمدید و صفا آوردید و توشه داد به ما از آب دهانی که در شیرینی همچون عسل بلکه از آن پاکیزه‌تر بود.

شاهد در تقدّم «منه» است بر «اطیب» که حمل بر ندرت می‌شود.

تتمّه بحث در اسم تفضیل

بین «افعل» و «من» نمی‌توان کلمه اجنبی قرار داد و علتش همان است که قبلاً بآن اشاره شد و گفتیم «افعل» با «من» شبیه به مضاف و مضاف‌الیه است و چون بین متضایفین فاصله شدن باجنبی جایز نیست در شبیه آن نیز حکم چنین می‌باشد ولی در عین حال گاهی در پاره‌ای از عبارات اجنبی بین آندو فاصله شده مانند آنچه در قول شاعر آمده:

لَأُکْلَةٍ مِنْ اَقِطٍ بِسَمْنٍ　　　الین مسّاً فی حشایا البطن

من یثربیات قذاذ خشن

یعنی: همانا لقمه‌ای از کشک با روغن نرم‌تر است از حیث رسیدن در روده‌های شکم از تیرهای منسوب به یثرب که بی‌پر و زبر می‌باشند.

قوله: و فروعهما: یعنی فروع افراد و تذکیر که عبارتند از تثنیه و جمع و تأنیث.

قوله: و لتجدنّهم احرص الناس الخ: آیه (۹۰) از سورهٔ بقره.

قوله: اکابر مجرمیها: آیه (۱۲۳) از سوره انعام.

قوله: الناقص و الاشجّ: مقصود از «ناقص» عبدالملک‌بن‌مروان است که بخاطر کم کردن ارزاق لشگر باین لقب مشهور شده و از «الاشجّ» عمربن‌عبدالعزیز است که چون

از اسب بزیر افتاد و در صورتش اثر شجه‌ای نمایان گشت لاجرم باین لقب معروف گردید.

قوله: علی قرائة ابی‌قلابه: زیرا در قرائت دیگر «أَشِر» بفتح همزه و کسر شین و تخفیف راء آمده یعنی طاغی و یاغی.

قوله: سیعلمون غداً الخ: آیه (٢٦) از سوره قمر.

متن: « ٥٠٤ »

وَ رَفْعُهُ ٱلظَّاهِرَ نَزرٌ وَ مَتیٰ　　　عَاقَبَ فِعلاً فَكَثِيراً ثَبَتَا

تجزیه و ترکیب

واو	: استیناف.
رفعه	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
الظّاهر	: مفعول برای «رفع».
نزر	: خبر.
واو	: عاطفه.
متی	: از اسماء شرط، ظرف، متعلّق به «عاقب».
عاقب	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط.
فعلاً	: مفعول برای «عاقب».
فـاء	: رابط جواب.
کثیراً	: حال است از فاعل «ثبت».
ثبتا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و الفش الحاقی است، جواب شرط.

ترجمه: و رفع دادن اسم تفضیل اسم ظاهر را کم و نادر است ولی زمانی که بجای فعل قرار گیرد این رفع کثیراً ثابت است.

شرح عربی: **فصل**

يرفع أفعل التّفضيل الضمير المستتر في كلّ لُغَةٍ (و رفعه الظّاهر نزرٌ) لضعف شبهه باسم الفاعل و منه حكايةُ سيبويه «مررت برجلٍ أفضل منه أبوه».

(و متى عاقب) أفعلُ التفضيلِ (فعلاً) بأن صلح إحلاله محلّه، و ذلك إذا سبقه نفيٌ و كان مرفوعُهُ أجنبيّاً مُفَضّلاً على نفسه باعتبارين (فكثيراً) رفعه الظّاهر (ثبتا) نحو «ما مِن أيّامٍ

أحَبَّ إلیٰ آللهِ فیها آلصّوم منه فی عشر ذی حِجَّة» و «ما رأیت رجلاً أحسن فی عینهِ الکُحْل منه فی عین زیدٍ»، و الأصل أن یقع هذا الظّاهر بین ضمیرین أوّلهما للموصوفِ و ثانیهما للظاهر کما تقدَّم، و قد یُحذَفُ آلضّمیر الثّانی و تدخل من إمّا علی الظّاهر نحو «من کحل عین زیدٍ»، أوْ مَحلّه نحو «من عین زیدٍ» أوْ ذی المحلّ نحو «من زیدٍ»، و ممّا جاءَ من کلامِهِم «ما آحَدٌ أحْسَنُ به الجمیل من زیدٍ» و الأصل من حسن الجمیل بزیدٍ، أضیفَ الجمیلُ إلیٰ زَیدٍ ثُمّ حُذِف.

ترجمه و شرح: فصل

مصنّف گوید:

رفع دادن اسم تفضیل اسم ظاهر را کم و نادر است ولی زمانی که به جای فعل قرار گیرد این رفع کثیراً ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

افعل تفضیل در تمام لغات ضمیر مستتر را رفع می‌دهد و علی‌الظاهر این معنا مورد تصدیق تمام ادباء می‌باشد.

امّا رفع دادنش باسم ظاهر.

باید بگوئیم کم و نادر است زیرا شباهت اسم تفضیل باسم فاعل ضعیف است از اینرو چندان قوّتی ندارد تا بتواند در اسم ظاهر عمل کند و از همین قبیل است مثالی را که سیبویه حکایت کرده و آن عبارتست از:

مررت برجل افضل منه ابوه (گذشتم به مردی که پدرش از او برتر بود).

شاهد در «افضل» است که در اسم ظاهر یعنی «ابوه» عمل رفع کرده و آنرا فاعل خود قرار داده است.

البتّه در موردی که افعل تفضیل برای قرار گرفتن بجای فعل صلاحیّت داشته باشد نظیر آنجائیکه قبل از آن نفی واقع شده و مرفوعش کلمه اجنبی بوده و آنرا بر خودش باعتباری تفضیل داده باشیم عمل مزبور (رفع باسم ظاهر) کثیر و شایع است مانند:

ما من ایّام احب الی‌الله فیها الصّوم منه فی عشر ذیحجّة (نیست از میان ایّام روزی که روزه در آن محبوب‌تر باشد از روزه در دهه ذی‌حجّه).

شاهد در «احبّ» است که قبل از آن حرف نفی واقع شده و مرفوعش که

«الصوم» است اجنبی از موصوف یعنی ایّام می‌باشد زیرا ضمیری بآن متّصل نیست که به ایّام برگردد و همانطور که ملاحظه می‌کنیم صوم را به دو اعتبار در نظر گرفته که بنابر اعتباری بر خودش تفضیل داده‌ایم لذاعمل رفعی که «احب» در الصوم نموده نادر نبوده بلکه شایع و کثیر می‌باشد.

و نظیر:

ما رأیت رجلاً احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید (ندیدم مردی را که در چشمش سرمه‌ای نیکوتر از سرمه‌ای که در چشم زید است باشد).

در این مثال «احسن» در «الکحل» عمل رفع نموده و چون خصوصیّات یادشده در آن هست این عمل نادر و قلیل نبوده بلکه شایع می‌باشد.

سپس شارح گوید:

اصل و قاعده آنست که اسم ظاهر مذکور بین دو ضمیری واقع شده باشد که اوّلی راجع به موصوف بوده و دوّمی به اسم ظاهر برگردد چنانچه در دو مثال فوق ملاحظه شد چه آنکه در مثال اوّل «الصوم» بین «فیها» و «منه» واقع است و در مثال دوّم «الکحل» بین «فی عینه» و «منه» قرار گرفته است.

و گاهی ضمیر دوّم حذف شده و کلمه «من» در عبارت آورده می‌شود اعمّ از آنکه آن را بر سر اسم ظاهر داخل کرده چنانچه در مثال دوّم می‌گوئیم:

ما رأیت رجلاً احسن فی عینه من کحل عین زید.

یا آن را بر سر محلّ اسم ظاهر در می‌آوریم مثلاً می‌گوئیم:

ما رأیت رجلاً احسن فی عینه من عین زید.

و یا احیاناً «من» را بر صاحب المحلّ قرار می‌دهیم یعنی می‌گوئیم:

ما رأیت رجلاً احسن فی عینه من زید.

و از کلماتی که در لسان عرب واقع شده و از همین قبیل است مثال ذیل می‌باشد.

ما احد احسن به الجمیل من زید.

که در اصل: ما احد احسن به من حسن‌الجمیل بزید بوده، پس جمیل به زید اضافه شده و سپس حذف گردیده است.

قوله: و رفعه الظاهر نزر: کلمه «نزر» یعنی قلیل.

قوله: بان صلح احلاله محلّه: کلمه «احلال» یعنی حلول دادن و قرار دادن.

قوله: اذا سبقه نفی: ضمیر مفعولی در «سبقه» به افعل تفضیل راجع است.

قوله: وكان مرفوعه اجنبياً: مقصود از «اجنبی» آنست که متّصل به ضمیری نباشد که به موصوف افعل‌التفضیل رجوع کند.

قوله: اضيف الجميل الى زيد الخ: اصل مثال مذکور عبارتست از:

مااحد احسن به الجمیل من حسن الجمیل بزید.

جمیل دوّم مفضول و جمیل اوّل مفضّل می‌باشد و جمیل دوّم اضافه به زید شده است زیرا در معنا با آن مرتبط و ملابس می‌باشد پس می‌توان گفت تقدیر من حسن جمیل زید می‌باشد سپس جمیل که مضاف است حذف شده و مضاف‌الیه یعنی «زید» بجای آن قرار گرفت.

متن: « ۵۰۵ »

كَـلَـنْ تَـرىٰ فِـى ٱلـنّـاسِ مِـنْ رَفـيـقٍ　　　أوْلـىٰ بِـهِ ٱلـفَـضْـلُ مِـنَ ٱلـصِّـدِيقِ

تـجزیه و ترکیب

کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده و جارّ و مجرور متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف.
تری	: فعل مضارع، منصوب به «لن».
فی‌الناس	: جارّ و مجرور، متعلّق به «لن تری».
من	: زائده.
رفیق	: مجرور به «من»، در محلّ مفعول برای «لن تری».
اولی	: اسم تفضیل، صفت برای «رفیق».
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اولی».
الفضل	: فاعل برای «اولی».
من	: جارّه، به معنای ابتداء غایت.
الصدیق	: مجرور به «من»، متعلّق به «اولی».

ترجـمه: مانند این مثال:

لن تری فی‌الناس من رفیق اولی به‌الفضل من الصّدیق.

شرح عربی: و نظيره قول المصنّف: (كلن ترىٰ فى آلنّاس من رفيقٍ) أىْ صاحبٍ (أولى به الفضل من)

أبي‌بكر (آلصّدّيق) إذ الأصل أولىٰ به الفضل من ولاية الفضل بالصّديق ثمّ من فضل الصديق ثم من الصّديق.

خاتمة

: أجمعوا على أنّ أفعل التفضيل يعمل فى‌آلتميز والحال و آلظّرف و على أنّه لايعمل فى‌المفعول المطلق و لا فى‌المفعول به و أمّا قوله تعالىٰ: «أللهُ أعْلَمُ حيث يجعل رسالته» فحيث مفعولٌ به لفعلٍ مقدّر دلّ عليه أعْلَم أوْ مفعولٌ به على السّعَة كذا قالوه. قال أبوحيّان: و قواعِدُ آلنّحو تأباهُ، لِنَصِّهِم علىٰ أنّ حيثُ لا يَتَصَرَّف، و أنّه لا يُتَوَسَّعُ إلّا فى‌آلظّرْفِ الْمَتصرّف. قال: والظاهر إقرارها على الظرفيّة المجازيّة و تضمين اعلم معنىٰ ما يُتعدّىٰ إلى الظّرف، فالتّقديرُ: آلله أنفذ علماً حيث يجعل رسالته، أىْ هو نافِذُ العلم فى هذه المواضع.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

مانند اين مثال:

لن ترى فى‌الناس من رفيق اولى به الفضل من الصّديق.

شارح گويد:

و نظير مثال گذشته يعنى: ما احد احسن به‌الجميل الخ مى‌باشد قول مصنّف كه در مقام تمثيل گفته:

مانند: لن ترى فى‌النّاس من رفيق اولى به‌الفضل من الصّديق (هرگز نخواهى ديد در ميان مردم رفيقى راكه شايسته‌تر باشد بآن فضل و برترى از صدّيق يعنى ابوبكر) چه آنكه اصل آن:

لن ترى فى‌الناس من رفيق اولى به‌الفضل من ولاية الفضل بالصّديق بوده، سپس ولاية حذف شد، من فضل الصديق گشت و پس از آن فضل نيز حذف شد من‌الصّديق گرديد همانطورى كه در مثال قبلى توضيح داديم.

خاتمه مبحث اسم تفضيل

شارح گويد:

ادباء اجماع و اتّفاق كرده‌اند بر اينكه افعل تفضيل در تميز و حال و ظرف عمل مى‌كند همان‌طورى كه فعل در آنها عمل مى‌نمايد.

و نيز حضرات متّفقند بر اينكه اسم تفضيل در مفعول مطلق و مفعول‌به نيز عمل

نمی‌کند.

سؤال

اینکه گفته شد اسم تفضیل در مفعول‌به عمل نمی‌کند کلام درستی نیست زیرا در قرآن‌شریف موردی را سراغ داریم که «افعل» در مفعول‌به عمل کرده و آن آیه شریفه ذیل می‌باشد:

الله اعلم حیث یجعل رسالته (خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد).

در این آیه شریفه «اعلم» در حیث عمل کرده و آن را مفعول‌به قرار داده است.

امّا فرمودهٔ حقتعالیٰ در آیه‌ای که ذکر شد دو جواب از آن می‌توان داد:

الف: آنکه کلمه «حیث» مفعول‌به است برای فعل مقدّر که «اعلم» دلالت بر آن دارد.

ب: آنکه کلمه «حیث» مفعول‌به علی‌الاتّساع می‌باشد یعنی مفعول‌فیه بوده منتهی بمنزله مفعول‌به محسوب می‌شود.

و توضیح آن اینست که «حیث» چون از ظروف متصرّفه می‌باشد لاجرم هم مفعول‌فیه واقع شده و هم در محلّ غیر مفعول‌فیه قرار می‌گیرد اگر چه در حقیقت ظرف و مفعول‌فیه بحساب می‌آید پس بدین ترتیب اشکال برطرف می‌گردد.

ابوحیّان نحوی می‌گوید:

قواعد نحو با این جواب دوّم مساعد و سازگار نمی‌باشند چه آنکه ادباء تصریح کرده‌اند بر اینکه «حیث» غیرمتصرّف می‌باشد و پر واضح است که توسّع وجود ندارد مگر در ظروف متصرّفه همچون «یوم» که اگر چه در حقیقت مفعول‌فیه است امّا بحسب ظاهر آنرا بجای غیر مفعول‌فیه میتوان قرار داد.

سپس ابوحیّان می‌گوید:

ظاهراً می‌باید «حیث» را در آیه شریفه بر ظرفیّت مجازی باقی دانست و به«اعلم» معنای فعلی که متعدّی به ظرف است را تضمین کرد و بدین ترتیب تقدیر آیه:

الله انفذ علماً حیث یجعل رسالته، می‌باشد، یعنی:

هو نافذ العلم فی هذه‌المواضع (خداوند متعال در مواضع رسالت نافذالعلم می‌باشد).

پس «اعلم» در مفعول‌به عمل نکرده تا نقض گفتار سابق شده باشد.

قوله: و نظیره: ضمیر مجروری به «ما احد احسن به ابی آخرالمثال» راجع است.
قوله: اجمعوا: یعنی ادباء و نحاة اجماع کرده‌اند.
قوله: الله اعلم حیث یجعل رسالته: آیه (۱۲۴) از سورهٔ انعام.
قوله: دلّ علیه اعلم: ضمیر در «علیه» به فعل مقدّر راجع است.
قوله: او مفعول‌به علی‌السعة: مقصود از «مفعول‌به علی‌السعة» مفعول‌فیهی است که به منزله مفعول‌به باشد.
قوله: و قواعد النحو تأباه: ضمیر منصوبی در «تأباه» به جواب دوّم راجع می‌باشد.
قوله: لنصّهم علی انّ حیث الخ: ضمیر در «نصّهم» به ادباء راجع است.
قوله: لایتصرّف: یعنی ظرف متصرّف نیست که هم مفعول‌فیه و هم غیر آن واقع شود.
قوله: و انّه لا یتوسّع الخ: ضمیر در «انّه» به معنای شأن می‌باشد.

* * *

متن: «۵۰۶»
یَتْبَعُ فِی ٱلْأَعْرَابِ ٱلْأَسْمَاءَ ٱلْأُوَلْ　　نَعْتٌ وَ تَوْكِيدٌ وَ عَطْفٌ وَ بَدَلْ

تجزیه و ترکیب

یتبع	: فعل مضارع، معلوم، مفرد، مذکّر، غائب.
فی	: حرف جارّ.
الاعراب	: مجرور به «فی».
الاسماء	: اسم، جمع مکسّر، مفعول، موصوف.
الاول	: بضمّ همزه و فتح واو جمع «اوّل»، صفت برای «الاسماء».
نعت	: فاعل برای «یتبع».
واو	: عاطفه.
عطف	: معطوف به توکید.
و بدل	: عاطف و معطوف بر توکید.

ترجمه: نعت و توکید و عطف و بدل در اعراب اسماء اوّل را متابعت می‌کنند.

متن: «۵۰۷»

فَالنَّعْتُ تَابِعٌ مُتِمٌّ مَا سَبَقْ　　بِوَسْمِهِ أَوْ وَسْمِ مَا بِهِ اعْتَلَقْ

تجزیه و ترکیب

فاء	: عاطفه به معنای ترتیب ذکری.
النعت	: مبتداء.
تابع	: خبر.
متمّ	: اسم فاعل، مضاف، خبر بعد از خبر.
مـا	: موصوله، مضاف‌اليه.
سبق	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
بـاء	: حرف جارّ.
وسمه	: مضاف و مضاف‌اليه و مضاف مجرور بباء است متعلّق به «اعتلق».
او	: عاطفه.
وسم	: اسم، مضاف، معطوف به «وسمه».
مـا	: موصوله.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اعتلق».
اعتلق	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب از باب افتعال.

ترجمه: پس نعت عبارتست از تابعی که متمّ کلمه قبل بوده و آن، یا نفس ماسبق را نشان کرده، و یا متعلّق آن را.

شرح عربی: هذا باب النعت

هو والوَصف بمعنى، و لمّا كان آحَد التّوابع بدأ بِذكرها إجمالاً ثمّ فصَّل فقال:

(يتبع فى الإعراب الاسماء الأُول) أربعةُ أشياءِ: (نعتٌ، و توكيدٌ و عطفٌ، و بَدَلٌ) و سيأتى بيان كلٍّ.

(فالنَّعتُ تابعٌ) أىْ تالٍ لا يَتقَدَّمُ أصلاً، و هو جنسٌ (مُتِمٌّ) أىْ مكمّلٌ [و مُبينٌ] (ما سبق) فصلٌ مخرجٌ عطف النَّسق و البدل (بوَسْمِهِ) أى ماسبق ـ و يسمّى نعتاً حقيقيّاً (أوْ وَسْمِ ما بِهِ اعْتَلَقَ) ـ و يُسمّىٰ سَببيّاً ـ و هٰذا فصلٌ ثانٍ يخرجُ التّأكيدَ والبيانَ.

و شمل قولُهُ «مُتِمٌّ ما سَبَق» ما يُخصِّصُه نحو: «فتحرير رقبةٍ مؤمنةٍ» و ما يُوضِّحُهُ نحو:

«مررت بزيدٍ الكاتب»، و يلحق به ما يمدحه أو يَذُمُّهُ أو يُرَحِّم عليه، أوْ يؤكّده نحو «اَلحمدُللّهِ ربِّ العالمين»، «أعوذ باللّهِ من الشَّيطان الرَّجيم»، اَللّهمَّ أنا عبدُكَ المِسكين»، لا تـتّخِذوا إلهينِ اثنينِ».

ترجمه و شرح:

مبحث توابع
صفت و احكام آن

مصنّف گويد:

صفت و تأكيد و عطف و بدل در اعراب از اسماء اوّل متابعت مى‌كنند.

مؤلّف گويد:

كلمات بحسب داشتن اعراب بر دو قسمند:

۱ ـ اوائل.

۲ ـ ثوانى.

اوائل: عبارتند از كلماتى كه اعرابشان اصلى است مانند جاء زيدٌ.

در اين مثال «زيد» اعراب رفعش اصلى مى‌باشد لذا بآن «اوّل» گويند.

ثوانى: عبارتند از كلماتى كه اعرابشان تبعى است يعنى به تبعيّت از غير معرب مى‌شوند مانند: جاء زيدٌ الكريم.

شاهد در «الكريم» است كه به تبعيّت از «زيد» مرفوع شده از اين‌رو بآن «ثانى» گويند:

ثوانى را توابع نيز خوانند و آنها پنج تا بوده باين شرح:

نعت (صفت)، تأكيد، عطف بيان، بدل، عطف به حروف (عطف نَسَق).

ابتداء به شرح و توضيح نعت مى‌پردازيم:

شارح گويد:

نعت و صفت به يک معنا بوده و مقصود از هر دو يک چيز مى‌باشد.

و چون نعت يكى از توابع محسوب مى‌شود لاجرم مصنّف ابتداء بطور اجمالى نامى از آن در اينجا برد و سپس به تفصيل و شرحش پرداخت و گفت:

يتبع فى‌الاعراب الخ.

اسماء اوائل چهار تا هستند باين شرح:

نعت، تأكيد، عطف و بدل.

و عنقریب شرح هر کدام خواهد آمد.
مصنّف گوید:
نعت عبارتست از تابعی که متمّ معنای ماقبل باشد.
شارح گوید:
کلمه «تابع» یعنی تالی و آن کلمه‌ای است که بعد از کلمه دیگر درآید و حکمش اینست که ابداً بر متبوع یعنی موصوف مقدّم نمی‌شود.
لفظ «تابع» در تعریف «نعت» جنس است که تمام توابع پنجگانه را شامل میشود.
کلمه «متمّ» یعنی مکمّل و مبیّن ماسبق است.
این لفظ فصلی است که بواسطه‌اش عطف نسق و بدل از تعریف خارج می‌شوند زیرا هیچیک از ایندو تابع مبیّن معنای ماقبل خود نیستند.

تقسیم صفت

مؤلّف گوید:
صفت بر دو قسم است:
الف: حقیقی.
ب: سببی.
صفت حقیقی آنست که مبیّن و موضح نفس موصوف باشد مانند: جاء زیدالکریم.
صفت سببی آنست که متعلّق موصوف را بیان می‌کند مثل: جاء زید کریم ابوه.
شاهد در «کریم» است که وصف «اب» که از متعلّقات موصوف یعنی «زید» است را بیان می‌کند و بآن وصف بحال متعلّق موصوف نیز می‌گویند.
مصنّف گوید:
وصف (نعت) یا نشانه نفس ماسبق را توضیح می‌دهد و یا نشانه متعلّق بآن را.
شارح گوید:
قسم اوّل که نعت نشانه نفس ماسبق را توضیح دهد موصوف به نعت حقیقی باشد.
و قسم دوّم را که نعت متعلّق ماسبق (موصوف) را بیان می‌کند نعت سببی گویند.

البتّه این قید (مبیّن) فصل دوّمی است که در این تعریف ذکر شده و بواسطه‌اش تأکید و بیان از تعریف خارج می‌شوند چه آنکه هیچیک از ایندو واجد چنین خصوصیّتی نمی‌باشند.

و کلمه «متمّ» در تعریف مصنّف هم شامل صفتی شده که موجب تخصیص موصوف بوده مانند:

فتحریر رقبة مؤمنة (پس آزاد نمودن بنده مؤمن).

که در این آیه شریفه کلمه «مؤمنه» نعتی است که منعوت یعنی «رقبه» را تخصیص می‌دهد.

و هم صفتی را در بر می‌گیرد که موجب وضوح و روشن شدن موصوف می‌گردد مانند:

مررت بزید الکاتب (گذشتم به زیدی که نویسنده بود).

در این مثال «الکاتب» صفتی است که موضح موصوف یعنی «زید» می‌باشد.

و به هر صورت هر دو قسم از صفت (مخصّصه و موضحه) درباره‌اشان صادق است بگوئیم که نسبت به معنای ماقبل متمّم می‌باشند.

سپس شارح گوید:

چهار نوع صفت دیگر وجود دارند که ملحق به «متمّ» می‌باشند و آنها عبارتند از:

الف: صفتی که در مقام مدح موصوف آورده شده مانند:

الحمدلله ربّ العالمین (جنس حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان می‌باشد).

شاهد در «ربّ‌العالمین» بوده که در مقام مدح «الله» آورده شده.

ب: صفتی که در مقام مذمّت موصوف آورده شده مثل:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم (پناه بخداوند می‌برم از شیطان و ابلیس رانده شده).

شاهد در «الرجیم» است که در مقام مذمّت «الشیطان» آورده شده.

ج: صفتی که در مقام ترحّم به موصوف آمده نظیر:

اللّهمّ انا عبدك المسکین (پروردگارا من عبد بی‌چیز تو هستم).

شاهد در «المسکین» است که در مقام ترحّم «عبدك» آمده.

د: صفتی که مؤکّد موصوف است همچون آیه شریفه:

لا تتّخذوا الهین اثنین (نگیرید دو خداوند را).

شاهد در «اثنین» است که صفت برای الهین بوده و مؤکّد آن می‌باشد.

قوله: هو والوصف بمعنا: یعنی بمعنا واحد.

قوله: و لمّاکان احد التوابع: ضمیر در «کان» به نعت راجع است.

قوله: لا یتقدّم اصلاً: یعنی لایتقدّم علی موصوفه.

قوله: فتحریر رقبة: آیه (۹۲) از سورهٔ نساء.

قوله: الحمدلله ربّ العالمین: آیه (۱) از سوره فاتحةالکتاب.

قوله: لا تتّخذوا الهین اثنین: آیه (۵۱) از سورهٔ نحل.

متن: «۵۰۸»

فَلْیُعْطَ فِی ٱلتَّعْرِیفِ وَ ٱلتَّنْکِیرِ مَا   لِمَـــا تَــلاَ کَــامْرُرْ بِـقَـوْمٍ کُرَمَـا

تجزیه و ترکیب

فاء	: عاطفه.
لیعط	: امر غائب، مجهول، نائب فاعلش ضمیری است که به نعت راجع است.
فی	: حرف جارّ.
التعریف	: مجرور به «فی»، متعلّق به «فلیعط».
واو	: عاطفه.
التنکیر	: معطوف به «التعریف».
ما	: موصوله، مفعول دوّم برای «فلیعط».
لام	: حرف جارّ.
ما	: موصوله، مجرور به لام، متعلّق به استقرّ، صله و عائد برای «ما».
تلی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
کاف	: حرف جارّ، مجرورش «قولک» است که حذف شده.
امر	: فعل امر، حاضر، مفرد، مذکّر.
باء	: حرف جارّ بمعنای الصاق.
قوم	: مجرور بباء، متعلّق به امرر، موصوف.
کرما	: صفت برای «قوم»، الفش الحاقی است.

ترجمه: لازم است از نظر تعریف و تنکیر آنچه به ماقبلّ نعت داده شده بآن نیز اعطاء

گردد مانند: امرر بقوم کرم.

متن: «۵۰۹»

وَهْوَ لَدَى ٱلتَّوحيدِ وَ ٱلتَّذْكيرِ أَوْ سِواهُما كَالْفِعْلِ فَاقْفُ ما قَفَوْا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
هـو	: ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
لدی	: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «استقرّ».
التوحید	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
التذکیر	: معطوف به «التوحید».
او	: عاطفه.
سواهما	: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «التوحید و التذکیر».
کالفعل	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر برای «هو».
فـاء	: عاطفه.
اقف	: امر حاضر.
مـا	: موصوله.
قفوا	: فعل ماضی، صیغه جمع، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما» و تقدیر: ماقفوابه می‌باشد.

ترجمه: در وقتی که موصوف، مفرد و مذکّر، یا غیر ایندو باشد صفت، همچون فعل بوده و حکم آنرا دارد.

شرح عربی: (فَلْيُعْطَ) أی النّعت سواءٌ کان حقیقیّاً أوْ سببیّاً (فی التعریفِ و ٱلتّنکیر ما) ثبت (لِما تلیٰ) أیْ لمتبوعِهِ، و یَجِبُ حینئذٍ أنْ یکون المتبوع اعرف من النّعت أوْ مُساوِیاً له (کَامْرُرْ بقومٍ کُرما) وَ «بالرَّجُلِ الفاضل».

(وهْوَ) أیْ النّعت (لدیٰ ٱلتّوحیدِ وَ ٱلتّذکیرِ) أیْ عند ثُبوتِهما لِلْمَتبوعِ (أو سِواهما) و هو ٱلتّثنیةُ والجمع و التأنیث (کَالْفِعلِ)، فإنْ رفع ضمیر المنعوتِ الْمُسْتَتِر، وافَقَهُ فی التثنیة والجمع، أوْ الظّاهر أوْ ٱلضّمیرَ البارِزَ فَلا إلّا علیٰ لُغَةِ «أکَلُونِیَ البراغیثُ»، و یُوافِقُهُ أیضاً

فی‌التأنیثِ إذا رَفَعَ ضمیره، و إلّا فعَلی التّفصیلِ السابق فی بابِ الفاعِل، (فاقْفُ ما قَفَوْا) کـ«اَبَنَینِ بِرَّینِ شَجٍ قَلباهُما» و «اَمرَأتَینِ حَسَنٍ مَرآهُما».

ترجمه و شرح: **حکم صفت با موصوف**

مصنّف گوید:

لازمست از نظر تعریف و تنکیر آنچه بماقبل نعت داده شده بآن نیز اعطاء گردد مانند: امرر بقوم کرم.

شارح گوید:

صفت چه حقیقی بوده و چه سببی از نظر تعریف و تنکیر باید با متبوعش مطابق باشد منتهی اگر نعت را معرفه آوردیم لازم و واجب است که منعوتش از آن اعرف یا مساوی با آن باشد مانند:

امرر بقوم کرم (بگذر به طائفه‌ای که کریم و جوانمرد هستند).

شاهد در «کرم» است که صفت برای «قوم» بوده و در تنکیر با هم مطابق و موافقند.

و نظیر:

امرر بالرّجل الفاضل (بگذر به مرد صاحب فضیلت).

شاهد در «الفاضل» است که صفت برای «الرّجل» بوده و در تعریف باهم یکسانند.

مصنّف گوید:

در وقتی که موصوف، مفرد و مذکّر یا غیر ایندو باشد، صفت همچون فعل بوده و حکم آنرا دارد.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر موصوف مفرد مذکّر یا غیر ایندو یعنی تثنیه و جمع و مؤنّث باشد موصوف از نظر حکم همچون فعل می‌باشد یعنی:

اگر ضمیر موصوف که در آن مستتر است را رفع داد باید در تثنیه و جمع با موصوف موافق باشد و در صورتی‌که اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد لازم نیست در امور مذکور با موصوف تطابق داشته باشد مگر بنابر لغت «اکلونی البراغیث» که با وجود ظاهر بودن فاعل فعل را در افراد و تثنیه و جمع با فاعلش موافق می‌آورند.

سپس شارح گوید:

و همچنین صفت در تأنیث نیز باید با موصوفش مطابق باشد مشروط بـاینکه ضمیر موصوف را رفع داده باشد و در غیر این صورت همان تفصیل و شرحی که سابقاً در باب فاعل بیان داشتیم در اینجا نیز جاری است مانند:

ابنین برّین شجّ قلباهما (دو پسری که نیکوکار بوده و این صفت دارند که قلبشان حزین می‌باشد).

در این مثال کلمه «شجّ» چون ضمیر موصوف را رفع نداده بلکه اسم ظاهر یعنی «قلباهما» را مرفوع کرده همان طوری که ملاحظه می‌کنیم از نظر تثنیه بودن با ابـنین موافق نمی‌باشد و همچنین است در مثال بعدی یعنی:

امرأتین حسن مرآهما (دو زنی که این صفت دارند نیکو است دیدگاه ایشان).

مؤلّف گوید:

حاصل آنچه مصنّف و شارح در این مقام گفته‌اند اینست که:

حکم صفتی که برای موصوف آورده شده آنست که می‌باید بـا مـوصوفش در چهار امر از ده امر ذیل موافق باشد:

رفع ـ نصب، جرّ افراد، تثنیه، جمع، تذکیر، تأنیث، تعریف و تنکیر.

مانند: جاء زید الکریم.

در این مثال زید مفرد، مذکّر، مرفوع و معرفه است و الکریم نیز عیناً این چهار خصوصیّت را دارا است ولی اگر صفت برای متعلّق موصوف آورده شده باشد از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه ضمیر موصوف را رفع داده.

ب: آنکه ضمیر موصوف را رفع نداده.

در صورت اوّل حکمش مانند قبل بوده یعنی لازم است با موصوف در چهار امر از امور دهگانه موافق باشد مانند:

جائنی امرئة کریمة الاب (آمد نزد من زنی که پدرش جوانمرد بود).

در این مثال اگر چه «کریمة» صفت برای متعلّق موصوف است ولی چون ضمیر در آن به موصوف راجع می‌باشد لاجرم با موصوف یعنی «امرئة» در افراد و تأنیث و رفع و تنکیر مطابق آورده شده و در صورت دوّم تنها در دو امر از امور پنجگانه که مطابق باشد کافی است و آن پنج امر عبارتند از: رفع و نصب و جرّ و تعریف و تنکیر مانند

مثالی‌که شارح در شرح آورده یعنی: مررت بامرأتین حسنٍ مرآهما.

در این مثال «حسن» با موصوفش یعنی امرأتین در جرّ و تنکیر فقط مطابق است.

قوله: و یجب حینئذٍ: یعنی حین تطابق الصفة لموصوفها فی‌التعریف.

قوله: کالفعل: چه آنکه فاعل فعل اگر ضمیر باشد لازم است فعل با فاعلش از حیث افراد تثنیه و جمع، تذکیر و تأنیث مطابق باشد و در صورتی‌که اسم ظاهر باشد مطلقاً فعل را مفرد می‌آورند.

قوله: و یوافقه ایضاً: ضمیر فاعلی به نعت و ضمیر مفعولی به منعوت عود می‌کند.

قوله: اذا رفع ضمیره: ضمیر در «رفع» به نعت و در «ضمیره» به منعوت عود می‌کند.

قوله: و الّا: یعنی و ان لم یرفع ضمیره.

قوله: فعلی التفصیل السابق فی باب الفاعل: در باب فاعل گفتیم اگر فاعل فعل مؤنّث حقیقی یا ضمیر باشد فعل را باید حتماً مؤنّث آورد و در صورتی‌که فاعلش مؤنث مجازی باشد در تانیث و تذکیر فعل دو وجه جائز است در اینجا نیز می‌گوئیم.

اگر صفت ضمیری را رفع داد که به موصوف راجع است و موصوف مؤنّث می‌باشد لازم است صفت را با موصوف در تأنیث مطابق آورد و اگر اسم ظاهری را رفع داد که مؤنّث حقیقی است می‌باید به صفت تاء تأنیث ملحق نمود و اگر مرفوع آن مؤنّث مجازی باشد در الحاق تاء و عدمش به صفت دو وجه جائز است.

متن: «۵۱۰»

وَ انْعَتْ بِمُشْتَقٍّ کَصَعْبٍ وَ ذَرِبْ   وَ شِبْهِهِ کَذا وَ ذِی وَ الْمُنْتَسِبْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

انعت : فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر.

باء : حرف جارّ.

مشتقّ : مجرور به «باء»، متعلّق به «انعت».

کاف : حرف جرّ.

صعب : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف تقدیر آن هو کصعب... .

واو : عاطفه.

ذرب : معطوف به «صعب».
واو : عاطفه.
شبهه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «مشتقّ».
کاف : حرف جارّ.
ذا : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
او : عاطفه.
ذی : معطوف به «ذا».
واو : عاطفه.
المنتسب : معطوف به «ذی».

ترجمه: بواسطه کلمات مشتقّ و شبه مشتقّ نعت بیاور.
مشتقّ مانند: صعب، ذرب.
و شبه مشتقّ نظیر: ذا و ذی و اسم منسوب.

متن: «۵۱۱»
وَنَعَتُوا بِجُمْلَةٍ مُنَكَّراً فَأُعْطِيَتْ مَا أُعْطِيَتْهُ خَبَراً

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
نعتوا : فعل و فاعل، فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب.
باء : حرف جرّ.
جملة : مجرور بباء، متعلّق به «نعتوا».
منکّراً : به صیغه اسم مفعول، مفعول برای «نعتوا».
فاء : عاطفه.
اعطیت : فعل ماضی، مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «جمله» عود می‌کند.
ما : موصوله، مفعول دوّم برای «اعطیت».
اعطیته : فعل مجهول و نائب فاعل و مفعول دوّم.
خبراً : حال است از جمله.

ترجمه: علماء بواسطه جمله برای نکره صفت می‌آورند پس به جمله مزبور آنچه را که

بآن در حال خبر بودن اعطاء می‌کنند، در اینجا نیز اعطاء می‌نمایند.

شرح عربی: (و آنعت بمشتقٍّ) و هو ما دلَّ علی حدثٍ و صاحبه، کاسْماءِ الفاعل والمفعول وآلتّفضیل وآلصِّفةِ المشبَّهة (کصعبٍ و دربٍ) بالدّال المهملة، و هو الخبیرُ بالأشیاءِ المجرِّب لها (و شبهه) و هو ما اُقیمَ مقامه من الأسماء العاریةِ عن الإشتقاق (کذا) المشاربها (و ذی) بمعنیٰ صاحب (و آلمنتسِبْ) نحو «رجلٌ تمیمیٌّ جاءَنی».

(و نعتوا بجملةٍ) اسماً (مُنَکَّراً) لفظاً، نحو: «وَ آتّقوا یوماً ترجعون فیه إلیٰ اللهِ»، أوْ معنیً نحو:

و لَقَد أمُرُّ علیٰ آللَّئیمِ یَسُبُّنی (فَمَضَیْتُ ثَمَّةَ قُلتُ لا یَعْنینی)

(فأُعطِیَتْ) حینئذٍ (ما اُعْطِیَتْهُ) حالکونها (خَبَراً) من الرّابطِ و من تعلُّقها بمحذوفٍ وُجوُباً إذا کانت ظرفاً أوْ جارّاً و مجروراً أوْ غیر ذلك مِمّا سبق ذکره.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

بواسطه کلمات مشتقّ و شبه مشتقّ نعت بیاور.

مشتق مانند: صعب، ذرب.

و شبه مشتقّ نظیر: ذا و ذی و اسم منسوب.

شارح گوید:

مقصود از مشتقّ کلمه‌ای است که دلالت بر حدث و صاحب آن نماید همچون اسم فاعل، اسم مفعول، اسم تفضیل، صفت مشبهه مانند:

صعب (مشکل و سخت) درب (با دال بدون نقطه) به کسی گویند که به اشیاء خبیر و آگاه بوده و آنها را آزموده باشد.

و مراد از «شبه مشتقّ» هر کلمه‌ای است که به جای مشتقّ قرار گیرد همچون اسمائی که عاری از اشتقاق هستند نظیر: ذا (اسم اشاره) و ذی (به معنای صاحب) و اسماء منسوب مانند:

رجل تمیمی جائنی (مردی منسوب به قبیله تمیم نزدم آمد).

مصنّف گوید:

علماء بواسطه جمله برای نکره صفت می‌آورند.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر خواستیم برای اسم نکره صفت بیاوریم قاعده اینست که صفتش را باید به صورت جمله آورد اعمّ از آنکه اسم مزبور لفظاً نکره بوده مانند:

واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله.

(بترسید از روزی که در آن روز به سوی حقتعالیٰ باز گردانده می‌شوید).

شاهد در «یوماً» است که لفظاً نکره بوده نه معناً چه آنکه مشخّص و معلوم است که مقصود از آن روز قیامت می‌باشد لذا صفتش را جمله «ترجعون فیه الی‌الله» آورده‌ایم.

یا معناً نکره باشد مانند آنچه در قول مردی از بنی سلول آمده:

و لقد امرّ علی اللئیم یسبّنی — فمضیت ثمّةٍ قلت لا یعنینی

یعنی: همانا گذشتم بر شخص پستی که مرا دشنام می‌داد، پس از او گذشتم سپس گفتم وی مرا قصد نکرده است.

شاهد در «اللئیم» است که لفظاً نکره نیست ولی معناً ناشناخته و غیر معروف می‌باشد لذا صفتش را جمله «یسبّنی» آورده‌ایم.

مصنّف گوید:

پس به جمله‌ای که صفت برای نکره واقع شده آنچه را که در حال خبر بودن اعطاء می‌کنند، اعطاء می‌نمایند.

مقصود اینست که تمام احکامی که به جمله خبریّه اعطاء شده بدون کم و زیاد به جمله و صفیّه نیز اعطاء می‌شود از قبیل:

۱ ـ وجود رابط در آن.

۲ ـ متعلّق بودنش بطور لزوم و وجوب به محذوف در صورتی‌که ظرف یا جارّ و مجرور بوده باشد.

و همچنین غیر ایندو حکم از احکام دیگری که سابقاً ذکر شدند.

قوله: و صاحبه: یعنی و صاحب حدث.

قوله: و شبهه: یعنی شبه مشتقّ.

قوله: و هو ما اقیم مقامه: ضمیر در «مقامه» به مشتقّ راجع است.

قوله: واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله: آیه (۲۸۱) از سورهٔ بقره.

قوله: فاعطیت حینئذٍ: یعنی حین وقعت الجملة صفة للنکرة.

قوله: من الرابط: چنانچه گوئیم: جائنی رجلٌ قام ابوه.

در این مثال رابط ضمیر «ابوه» می‌باشد.

قوله: اذا کانت ظرفاً الخ: مانند: مررت برجل فی‌الدار.

تقدیر آن مررت برجل کان فی‌الدّار می‌باشد، پس «فی‌الدار» که صفت برای «رجل» است متعلّق به فعل محذوف یعنی «کان» می‌باشد.

متن: «۵۱۲»

وَ آمْنَعْ هُنَا إیقَاعَ ذاتِ الطَّلَبِ ... وَ إنْ أَتَتْ فَالقَولَ أَضْمِرْ تُصِبِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
امنع	: فعل امر، حاضر.
هنا	: ظرف، متعلّق به «امنع».
ایقاع	: اسم، مضاف، مفعول برای «امنع».
ذات	: مضاف‌الیه، مضاف.
الطّلب	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
ان	: شرطیّه.
اتت	: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، فعل شرط، محلاً مجزوم است به «اِن».
فاء	: رابطه جواب.
القول	: مفعول است برای فعلی‌که «اضمر» مفسر آن می‌باشد وجمله جواب شرط است.
اضمر	: فعل امر، مفسر فعل مقدّر.
نصب	: فعل مضارع مجزوم به «ان» مقدّره در جواب امر و تقدیرکلام چنین است: اِن اضمرت القول فانت تصب.

ترجمه: از آمدن جمله طلبیّه بعنوان صفت منع نما و اگر آمد پس قول را قبل از آن مقدّر بگیر که به صواب رفته‌ای.

متن: «۵۱۳»

وَ نَعَتُوا بِمَصْدَرٍ کَثِیراً ... فَالتَزَمُوا الإفْرادَ وَ التَّذْکِیرا

تـجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
نعتوا	: فعل ماضی، صيغه جمع مذكّر، غائب.
با	: حرف جارّ.
مصدر	: مجرور به باء، متعلّق به نعتوا، ظرف لغو.
كـثيراً	: حال.
فـاء	: عاطفه.
التزموا	: فعل ماضی، صيغه جمع مذكّر، غائب.
الافراد	: مفعول.
والتذكير	: معطوف به «الافراد».

ترجـمه: بسيار ديده شده كه اهل‌لسان بواسطه مصدر صفت می‌آورند پس ملتزم هستند آنرا به صيغه مفرد مذكّر ذكر كنند.

شـرح عربی: (و آمنع هنا إيقاع) الجملةِ (ذات آلطّلب) و إنْ لم يمنع إيقاعها خبراً (و إنْ أتتْ) من كلامهم أي العرب (فالقول أضمر) نعتاً (تُصِب) نحو:

(حَتّى إذا جَنَّ آلـظّلامُ وَ آخـتَـلَـطْ   جـاؤُوا بـمذقٍ هـل رأيتَ الذّئبَ قـطّ

أی مقولٍ فيه هل رأيت الذّئبَ قطّ.

(و نعتوا بمصدرٍ كثيراً) على تقدير مضافٍ (فالتزموا) لذلك (الإفراد و آلتّذكيرا) له و إنْ كان المنعوت بخلاف ذلك كـ«آمْرَأَةٍ رِضىً» و عدلين رِضىً، و لاُيُنْعَتُ بِغير ما ذُكِر من الجوامد.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گويد:

از آمدن جمله طلبيّه بعنوان صفت منع نما ولی اگر آمد پس قول را پيش از آن مقدّر بگير كه به صواب رفته‌ای.

شارح گويد:

مقصود اينست كه اگر چه قبلاً گفتيم آنچه به جمله درحال خبر واقع شدن اعطاء می‌شود، لازم است هنگام صفت قرار گرفتن بآن اعطاء شود ولی در عين حال اكنون می‌گوئيم:

جمله‌طلبيّه دراينجا ممنوع‌است ولی درباب‌خبر منعی از آن‌نيست وبعبارت ديگر:

صفت ممنوع است جمله طلب باشد ولی خبر جایز است که جمله طلبیّه بیاید، حال اگر در موردی جمله طلبیّه صفت قرار گرفت لازم است پیش از آن فعلی از مادّه قول در تقدیر گرفت که نعت در واقع همان فعل باشد مانند آنچه در قول احمد رجاء آمده:

حتّی اذا جنّ الظّلام و اختلط　　　جاؤوا بمذق هل رأیت الذئب قطّ

یعنی: ضیافت و میهمانی را طول دادند تا آنکه تاریکی شب روشنائی روز را پوشاند و با یکدیگر مخلوط شدند، آوردند شیری مخلوط و ممزوج بآب که در حقّش گفته می‌شد:

آیا هرگز گرگ را دیده‌ای یعنی رنگ آن شیر همچون رنگ گرگ بود.

شاهد در جمله «هل رأیت الذئب قطّ» است که جمله طلبیّه بوده و معذلک صفت برای «مذق» می‌باشد از اینرو لازم است قبل از آن کلمه «یقال فیه» را مقدّر گرفت.

مصنّف گوید:

بسیار دیده شده که اهل لسان بواسطه مصدر صفت می‌آورند، پس ملتزم هستند آنرا به صیغه مفرد مذکّر ذکر کنند.

شارح گوید:

مراد اینست که در کلمات ادباء و اهل لسان بسیار دیده شده که مصدر را که در تقدیر مضاف‌الیه برای کلمه دیگری است صفت قرار می‌دهند و ملتزم بوده که آنرا به صیغه مفرد مذکّر بیاورند اگر چه منعوت و موصوف برخلاف آن باشد مثلاً می‌گویند:

امرئة رضی و عدلین رضی.

تقدیر آن امرئة ذو رضیً و عدلین ذوا رضیً.

پس اگرچه قبلاً گفتیم صفت باید مشتقّ باشد ولی در عین حال از بین جوامد خصوص مصدر آنهم با تقدیر مضاف (یعنی کلمه «ذو») جایز است صفت قرار بگیرد ولی سایر جوامد را نمی‌توان نعت و صفت قرار داد.

متن: «۵۱۴»

وَنَعْتُ غَیْرِ واحِدٍ إذا اخْتَلَفْ　　　فَعاطِفاً فَرِّقْهُ لا إذا ائْتَلَفْ

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
نعت : اسم، مضاف، مبتداء.
غير : مضاف‌اليه، مضاف.
واحد : مضاف‌اليه.
اذا : ظرف، مضاف.
اختلف : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مضاف‌اليه براى «اذا».
فـاء : زائده.
عاطفاً : حال است از فاعل در «فرّقه».
فرّقه : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر حاضر، مفرد، مذكّر، عامل در «عاطفاً»، خبر براى «نعت».
لا : عاطفه.
اذا : ظرفيّه، مضاف.
ائتلف : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مضاف‌اليه براى «اذا» معطوف به «اذا اختلف».

ترجـمه: غير مفردى كه معنايش مختلف است نه متّفق صفتش را تفريق كرده برخى را بر بعضى عطف نما.

متن: «۵۱۵»

وَ نَـعْـتَ مَـعْـمُولَىْ وَحِـيـدَىْ مَـعْـنىً   وَ عَـــمَـلٍ أَتْـــبِـعْ بِـغَـيْـرِ اسْـتِـثْـنـا

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
نعت : اسم، مضاف، مفعول مقدّم براى «اتبع».
معمولى : مضاف‌اليه، مضاف است به «عاملين» كه حذف شده است.
وحيدى : اسم، تثنيه، مضاف، صفت براى «عاملين»، محذوف.
معنى : مضاف‌اليه.
واو : عاطفه.

عمل : معطوف به «معنی».
اتبع : فعل، امر، حاضر.
بـاء : حرف جارّ.
غیر : مجرور بباء، مضاف.
استثناء : مضاف‌الیه.

ترجمه: صفت دو معمولی که عامل آنها از نظر معنا و عمل باهم متّحد هستند را بدون استثناء تابع قرار بده و آنرا از صفت بودن قطع مکن.

متن: « ۵۱۶ »
وَ إنْ نُعُوتٌ کَثُرَتْ وَ قَدْ تَلَتْ مُفتَقِراً لِذِکْرِهِنَّ أُتْبِعَتْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
إن : شرطیّه و فعل شرط محذوف است و قرینه بر آن «کثرت» می‌باشد.
نعوت : فاعل است برای «کثرت» محذوف.
کثرت : فعل و فاعل، ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب.
واو : حالیّه.
قد : به معنای تحقیق.
تلت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب و ضمیر فاعلی در آن مستتر و به «نعوت» راجع است.
مفتقراً : به صیغه اسم فاعل، حال است از مفعول «تلت» که حذف شده.
لام : لام تقویت.
ذکر : مجرور به لام، متعلّق به «مفتقراً»، مضاف.
هنّ : مضاف‌الیه.
اتبعت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول، جواب شرط محلاً مجزوم می‌باشد.

ترجمه: و اگر صفت و نعت‌ها متعدّد و متکثّر بودند و بدنبال اسمی درآمده که آن اسم به

آنها نیازمند باشد لازم است جملگی را تابع قرار دهند.

متن: «۵۱۷»

وَ اَقْطَعْ أَوْ اَتْبِعْ إنْ یَکُنْ مُعَیَّناً بِدُونِها أَوْ بَعْضِها اَقْطَعْ مُعْلِناً

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اقطع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

او : عاطفه.

اتبع : معطوف است به «اقطع»، فعل امر حاضر.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع مجزوم، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، فعل شرط.

معیّناً : خبر برای «یکن».

باء : حرف جارّ.

دون : مجرور به «باء»، متعلّق به «معیّناً»، مضاف.

ها : مضاف‌الیه.

او : حرف عاطف.

بعضها : معطوف است به مضاف‌الیه «دون».

اقطع : فعل امر حاضر، جواب شرط.

معلناً : به صیغه اسم فاعل، حال است از فاعل «اقطع».

ترجمه: قطع کن یا تابع بیاور جمیع صفات را اگر منعوت و موصوف بدون هیچیک از آنها معیّن باشد و اگر بدون برخی از آنها معیّن بود تنها آن بعض را از تابعیت قطع کن در حالی‌که بآن اعلان می‌کنی.

متن: «۵۱۸»

وَ اَرْفَعْ أَوِ اَنْصِبْ إنْ قَطَعْتَ مُضْمِراً مُبْتَدَأً أَوْ نَاصِباً لَنْ یَظْهَرا

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ارفع : فعل امر، حاضر.
او : عاطفه.
انصب : فعل امر، حاضر.
ان : حرف شرط.
قطعت : فعل و فاعل، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط، محلاًّ مجزوم است و جواب شرط به قرینه «ارفع او انصب» محذوف می‌باشد.
مضمرا : حال است از فاعل «ارفع او انصب».
مبتدءاً : مفعول است برای «مضمراً».
او : عاطفه.
ناصباً : معطوف است به «مبتدءاً».
لن : حرف ناصب.
یظهرا : فعل مضارع منصوب، صفت برای «ناصباً».

ترجـمه: رفع یا نصب بده صفت را در صورتی که آنرا از صفت بودن قطع نمودی در حالی‌که مبتدا یا ناصبی که هرگز ظاهر نمی‌شود را در نیّت می‌گیری.

متن: « ۵۱۹ »

وَ ما مِنَ ٱلْمَنْعُوتِ وَ ٱلنَّعْتِ عُقِلَ　　　یَجُوزُ حَذْفُهُ وَ فِی ٱلنَّعْتِ یَقِلُّ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ما : موصوله، مبتداء.
من : حرف جارّ، بیان است از «ما».
المنعوت : مجرور به «من»، متعلّق به «عقل».
واو : عاطفه.
النعت : معطوف به «المنعوت».
عقل : فعل ماضی، مجهول، صله برای «ما».

يجوز : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، خبر براى «ما».
حذفه : مضاف و مضاف‌اليه، فاعل براى «يجوز».
واو : حاليه.
فى‌النعت : جارّ و مجرور، متعلّق به «يقلّ»، حال.
يقلّ : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب.

ترجمه: آنچه از موصوف و صفت كه معلوم باشند حذفشان جايز بوده در حالى‌كه حذف در لغت قليل و كم مى‌باشد.

شرح عربى: (و نعت غير واحدٍ) و هوالمثنىٰ والمجموع، و لا يكون [النّعت حينئذٍ] إلاّ متعدّداً (إذا آختلف) معناه قطعاً (فعاطفاً) لبعضه علىٰ بعض (فرِّقْهُ) نحو «مررتُ برجلين عالمٍ و جاهلٍ» و (لا) تُفرّقْهُ (إذا آتّلفْ) نحو «مررتُ برجلين عاقلين».
(و نعت معمولىْ) عاملين (و حيدَىْ معنىً و عملٍ أتبعْ بغير آستِثنا) نحو «ذهب زيدٌ وانطلق عمرٌ والعاقِلانِ» فإن اختلف العاملان معنىً و عملاً أوْ فى أحدهما وجب القطع.
(و إن نُعُوتٌ كثرت و قد تلت) إسماً (مُفتقراً) فى الايضاح و التعيين (لذكر هنّ أُتبعَتْ) وجوباً (و اقطع او اتبع ان يكن) المنعوت (معيّناً بدونها) كلّها (او بعضها اقطع معلناً) ان كان معيّناً به دون غيره و اتّبع الباقى بشرط تقديمه (و ارفع او انصب) النعت، (ان قطعت مضمراً) بكسر الميم (مبتدءً) رافعاً له (او) فعلاً (ناصباً) له (لن يظهرا) ابداً نحو: الحمدلله الحميد اى هو و امرأته حمّالة الحطب اى اذمّ.
(و ما من المنعوت و آلنّعت عقِلْ) أىْ عُلِمَ (يَجُوزُ حذفُهُ) نحو «وَ عندَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ»، «فلَم أُعْطَ شَيْئاً و لم أُمْنَع»، أىْ شَيْئاً طائلاً (وَ) لكنَّ الحذف (فِى آلنَّعْتِ يَقِلُّ) و فى المَنعُوتِ يَكثُرُ.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:
اسم غير مفردى كه معنايش مختلف است نه متّفق، صفتش را تفريق كرده برخى را بر بعضى عطف نما.
شارح گويد:
مقصود از «غير واحد» اسم تثنيه و جمع بوده و توضيح گفته مصنّف اينست كه:
اسمى‌كه به صيغه تثنيه و يا جمع است در صورتى‌كه معنايش مختلف بوده به اين

معنا که آحادش با هم از نظر معنا مختلف باشند نعت و صفتی که برایش آورده می‌شود قطعاً متعدّد باید باشد و قاعده اینست که بین آنها باید تفرقه انداخت و بعضی را بر برخی عطف نمود مانند:

مررت برجلین عالم و جاهل (گذشتم به دو مردی که یکی عالم و دیگری جاهل بود).

شاهد در اینست که «رجلین» تثنیه بوده و آحاد معنایش با هم مختلف هستند لذا صفت را با تفرقه و عطف آورده‌ایم.

و باید توجّه داشت در صورتی‌که آحاد باهم متّفق و متّحد باشند تفریق و عطف جائز نمی‌باشد مانند:

مررت برجلین عاقلین (گذشتم به دو مردی که عاقل بودند).

مصنّف گوید:

صفت دو معمولی که عامل آندو از نظر معنا وعمل باهم متّحد هستند را بدون استثناء تابع قرار بده و آنرا از صفت بودن قطع مکن.

شارح گوید:

مانند: ذهب زید و انطلق عمرو العاقلان (رفت زید و رها شد عمرو آن زید و عمروی که هر دو عاقل می‌باشند).

شاهد دراینست که «زید» و «عمرو» دو معمولی هستند که عاملشان مختلف است چه آنکه عامل در «زید»، ذهب و در «عمرو»، انطلق می‌باشد لذا «العاقلان» را تابع و صفت آنها قرار داده و همچون آندو مرفوع آورده شده و نمی‌توان آنرا از تابعیّت و صفت بودن قطع نمود.

حال اگر عامل آندو از نظر معنا و عمل یا تنها از حیث یکدام با هم اختلاف داشتند قطع صفت از صفت بودن واجب است چنانچه می‌گوئیم:

قام زید و جلس عمرو العاقلین.

در این مثال «العاقلین» از صفت بودن قطع و مفعول برای «اعنی» قرار داده شده.

مصنّف گوید:

اگر اوصاف و نعوت متعدّد و متکثّر بوده و به دنبال اسمی درآمده باشند که به آنها نیازی نداشته باشد لازمست جملگی را تابع قرار دهند.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر اوصاف و نعوت متعدّدی برای اسمی که در ایضاح و تعیین به آنها نیاز دارد را بدنبال آن بیاوریم واجب است تمام را تابع اسم مزبور قرار دهیم مانند:

رأیت زیداً الشاعر الکاتب الفصیح البلیغ.

در این مثال چون «زید» در ایضاح و تعیین محتاج به تمام اوصاف مذکور می‌باشد لاجرم جمیع را با حالت نصب و بعنوان صفت زید آورده‌ایم.

مصنّف گوید:

قطع کن یا تابع بیاور جمیع صفات را اگر منعوت و موصوف بدون هیچکدام از آنها معیّن باشد.

شارح گوید: منظور اینست که:

در چنین موردی که موصوف به هیچیک از صفات احتیاجی ندارد می‌توان جملگی را بعنوان صفت و تابع آورد همان‌طوری که جائز است تمام را از صفت بودن قطع کرده خبر برای مبتداء یا مفعول برای فعل مقدّر قرار داد.

مصنّف گوید:

و اگر موصوف از برخی صفات بی‌نیاز بود تنها همان بعض را از صفت بود قطع نما.

شارح گوید:

یعنی اگر صفات متعدّدی ذکر شده باشند که موصوف از برخی آنها بی‌نیاز بوده به این نحو که بدون آنها معیّن و مشخّص باشد تنها این صفات را از صفت بودن قطع کرده و آنها را خبر برای مبتداء یا مفعول برای فعل مقدّر قرار داده و صفات دیگر را که موصوف محتاج بآنها است بعنوان تابع در کلام می‌آورند مشروط باینکه این اوصاف را در کلام مقدّم بر صفات سابق‌الذکر بیاورند.

مصنّف گوید:

رفع یا نصب بده صفت را در صورتی‌که آنرا از صفت بودن قطع نمائی در حالی‌که مبتداء یا ناصبی که هرگز ظاهر نمی‌شود را در نیّت می‌گیری.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اگر صفت را از صفت بودن بخواهیم قطع کنیم قاعده اینست که اعراب تبعیّت را از آن گرفته سپس یا برایش مبتدائی در تقدیر گرفته و آنرا بنابر

خبریّت مرفوع می‌خوانیم و یا فعلی که ناصب است را مقدّر گرفته و آنرا مفعولش قرار می‌دهیم.

البتّه هیچ‌کدام از ایندو یعنی مبتداء و ناصب ابداً در کلام ظاهر نمی‌شوند مانند:

الحمدلله الحمید (جنس حمد مختصّ به خداوند است، او حمید و ستوده می‌باشد).

در این مثال کلمه «الحمید» که قبلاً نعت برای «لله» بوده و مجرور خوانده می‌شد از صفت بودن قطع گردیده و مرفوع خوانده شده تا خبر برای مبتداء محذوف باشد یعنی: هوالحمید.

و نظیر:

و امرأته حمّالة‌الحطب (زن او، بارکش هیزم بود).

در این آیه شریفه «حمّالة‌الحطب» قبلاً صفت برای «امرأته» بوده و سپس از صفت بودن قطع شده و منصوب قرائت گردیده تا مفعول برای فعل مقدّر یعنی «اذمّ» باشد.

مصنّف گوید:

هر کدام از موصوف و صفت که معلوم باشند حذفشان جایز است.

شارح گوید:

مانند: و عندهم قاصرات الطّرف (در بزم حضورشان حوران زیباچشمی بوده که به غیر شوهر خود به هیچکس نمی‌نگرند).

در این آیه شریفه موصوف که «الحوران» باشد حذف شده زیرا بدون آوردن معلوم و مشخص است.

و نظیر:

فلم اعط شیئاً و لم امنع (پس چیزی نافع به من داده نشد و از چیزی منع نشدم).

شاهد در حذف صفت است و تقدیر: فلم اعط شیئاً طائلاً می‌باشد.

مصنّف گوید:

ولی حذف نعت کم و نادر است.

شارح گوید:

بخلاف حذف منعوت که کثیر و فراوان می‌باشد.

قوله: و لایکون النّعت حینئذٍ: کلمه «حینئذٍ» یعنی حین یکون المنعوت مثنیّ او مجموعاً.

قوله: اذا اختلف معناه: مثلاً در «رجلين» آحادش زيد و عمرو بوده و يکی عالم و ديگری جاهل باشد.

قوله: اوفی احدهما: يعنی اختلاف تنها در عمل بوده يا در خصوص معنا باهم متفاوت و مختلف باشند اختلاف در عمل مانند: قام زيد و ضربت عمرواً العالمان.

در اين مثال «العالمان» از صفت بودن قطع شده و خبر برای مبتداء محذوف می‌باشد و اختلاف در معنا نظير: قام زيد و جلس عمرو العالمان.

در اين مثال «قام» و «جلس» اگر چه هر دو لازم بوده فلذا «زيد» و «عمرو» هر دو فاعل بوده و اعرابشان، اعراب رفع می‌باشد ولی از نظر معنا چون باهم اختلاف دارند «العالمان» را نمی‌توان بعنوان صفت «زيد» و «عمرو» آورد بلکه لازم است از صفت بودن قطع شود و خبر برای مبتداء محذوف قرار گيرد.

قوله: بدونها کلّها: ضمائر مؤنّث به نعوت راجع می‌باشند.

قوله: ان کان معيّناً به دون غيره: ضمير در «کان» به منعوت و در «به» و «غيره» به بعضها راجع است.

قوله: بشرط تقديمه: يعنی تقديم الباقی.

قوله: رافعاً له: ضمير در «له» به نعت راجع است.

قوله: و امرأته حمّالةالحطب: آيه (٤) از سورهٔ مسدّ.

قوله: و عندهم قاصرات الطرف: آيه (٤٨) از سورهٔ صافّات.

قوله: شيئاً طائلاً: کلمه «طائل» يعنی نافع.

* * *

متن: « ٥٢٠ »

بِالنَّفْسِ أَوْ بِالْعَيْنِ الْاِسْمُ أُكِّدا   مَعَ ضَمِيرٍ طابَقَ الْمُؤَكَّدا

تجزيه و ترکيب

باء	: حرف جرّ.
النفس	: مجرور بباء، متعلّق به «اکّدا».
او	: عاطفه.
بالعين	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اکّدا»، معطوف به «النفس».

الاسم : مبتداء.
اکّدا : فعل، ماضی، مجهول، مفرد، مذکّر، غائب از باب تفعیل و الفش الحاقی است.
مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال.
ضمیر : مضاف‌الیه، موصوف.
طابق : فعل، مفرد، مذکّر، غائب، ماضی، از باب مفاعله، صفت برای «ضمیر».
المؤکّدا : مفعول برای «طابق».

ترجمه: بواسطه «نفس» یا «عین» اسم تأکید می‌شود، در حالی‌که هر کدام از نفس و عین با ضمیری بوده که با مؤکّد مطابقت دارند.

متن: « ۵۲۱ »

وَ اجْمَعْهُمَا بِأَفْعُلٍ إنْ تَبِعَا مَا لَيْسَ وَاحِداً تَكُنْ مُتَّبِعَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اجمعهما : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، حاضر، مفرد، مذکّر.
بافعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «اجمعهما».
إن : حرف شرط.
تبعا : فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، فعل شرط، محلاً مجزوم است و جواب شرط بقرینه «اجمعهما» محذوف است.
ما : موصوله، مفعول.
لیس : از افعال ناقصه و ضمیر در آن اسمش می‌باشد، صله و عائد برای «ما».
واحداً : خبر برای «لیس».
تکن : فعل مضارع مجزوم در جواب امر یعنی «اجمعهما» ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
متّبعاً : به صیغه اسم فاعل، خبر برای «تکن».

ترجمه: نفس و عین اگر تابع باشند برای غیر مفرد آنها را بر وزن «اَفْعُل» جمع ببند تا از

لغت تبعيّت كرده باشى.

متن: «۵۲۲»

وَكُـلّاً اُذْكُـرْ فِى اَلشُّـمُولِ وَكِـلا ‌ ‌ ‌ ‌ كِلْتَـا جَمِيـعاً بِالضَّمِيرِ مُوصَلا

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
كلاًّ	: مفعول مقدّم براى «اذكر».
اذكر	: فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر.
فى	: حرف جارّ.
الشمول	: مجرور به «فى»، متعلّق به «اذكر».
واو	: عاطفه.
كلا	: معطوف به «كلاًّ».
كلتا	: معطوف به «كلاًّ» بحذف حرف عاطف و همچنين است «جميعاً».
بالضمير	: جارّ و مجرور، متعلّق به «موصلاً».
موصلاً	: اسم فاعل، حال.

ترجمه: كلمات «كلّ» و «كلا» و «كلتا» و «جميع» را در شمول ذكر نما.
اين كلمات لازم است به ضمير متبوع متّصل باشند.

شرح عربى: الثانى من التوابع التوكيد

و يقال له التأكيد و هو ـ كما فى شرح الكافية ـ تابعٌ يقصدُ به كون المتبوع علىٰ ظاهره.

(بالنّفس أوْ بِالعين) بمعنىٰ الذّات (ألإسمُ أُكِّدا) تأكيداً معنويّاً يقتضى التّقرير (مع ضميرٍ) متّصل بهما (طابَقَ الْمُؤكَّدا) ـ بفتح الكاف ـ فى إفراده و تذكيره و فروعهما كـ «جاء زيدٌ نفسُه مُتَيّماً يهندٍ نفسِها».

(وَ اَجْمَعْهُما) أىْ النّفس والعين (بأفعلٍ إنْ تبعاما ليس واحِداً) أىْ مُثنّىً أوْ مجموعاً، فقل «جاء اَلزّيدان أنفسهما و أعْيُنُهُما» (تكن مُتَّبِعاً) للغة الفصيحة و يجوزُ أن يُؤْتىٰ بهما مفردين و هو دون الجمع فتقول «جاء اَلزّيدانِ نفسهما» و مُثَنَّيَيْنِ و هو دون الإفراد، فتقول «جاء الزّيدانِ نفساهما».

(وكُلّاً اُذكر فِى) التأكيد المقتضى (اَلشُّمُولِ) أىْ العُمُوم لجميع أفرادِ المُؤكّد أوْ أجزائه (و

كِلا) و (كلتا) و (جميعاً) قال المصنّف: و أغفلها أكثرُ النّحويّين، و نبّهَ سيبويه علىٰ أنّها بمنزلةِ كُلّ، معنىً و استِعمالاً، و لم يذكر لها شاهداً من كلام العرب. و آتِ (بالضّمير) المطابق (مُوصلا) بهذه الأربعة، كـ:

هم جميعُهُم لقومهم كلّهم   و الدّارُ صارَتْ كُلُّها مَحَلَّهُم

ترجمه و شرح:

دوّم از توابع
تأكيد و احكام آن

شارح گويد:

به توكيد، تأكيد نيز گفته ميشود و آن طبق تعريفى كه مصنّف در شرح كافيه نموده عبارتست از تابعى كه بواسطه آن بيان مى‌كنند از متبوع ظاهرش اراده شده است.

مصنّف گويد:

بواسطه «نفس» يا «عين» اسم تأكيد مى‌شود در حالى‌كه هر كدام از ايندو با ضميرى بوده كه با مؤكّد مطابقت دارند.

شارح گويد:

مقصود اينست كه به واسطه نفس يا عين كه به معناى ذات هستند اسم را تأكيد معنوى مى‌نمايند و اين تأكيد مقتضى تقرير و تثبيت متبوع مى‌باشد.

البتّه بايد توجّه داشت كه بايندو ضميرى كه با مؤكّد (بفتح كاف) در افراد و تذكير و فروع ايندو مطابق است متّصل مى‌گردد مانند:

جاء زيد نفسه متيّماً بهند نفسها.

(آمد زيد خودش، زيدى كه به خودِ هند نه ديگرى عشق ورزنده بود).

در اين مثال «نفسه» و «نفسها» زيد و هند را تأكيد كرده‌اند و چنانچه مشاهده مى‌كنيم در اوّلى ضميرى به «نفس» متّصل شده كه با زيد در افراد و تذكير مطابقت نموده و به دوّمى ضميرى متّصل شده كه با هند در افراد و تأنيث تطابق دارد.

مصنّف گويد:

نفس و عين اگر تابع براى غير مفرد باشند آنها را بر وزن «أفْعُل» جمع ببند تا از لغت تبعيّت كرده باشى.

شارح گويد:

مقصود اينست كه اگر لفظى را كه غير مفرد است همچون تثنيه يا جمع بخواهيم

بانفس و عین تأكید نمائیم لازم است آندو را بر وزن «أَفْعُل» جمع بسته تا بدین ترتیب از لغت فصیح تبعیّت کرده باشیم بنابر این در تأكید تثنیه باید گفته شود:

جاء الزیدان انفسهما و یا جاء الزیدان اعینهما.

و جایز است که آندو را به صیغه مفرد آورد تنها ضمیر متّصل بآنها را جمع یا تثنیه بیاوریم.

البتّه این از نظر فصاحت در رتبه پائین‌تر از جمع قرار دارد، بنابر این در مثال مذکور می توان گفت: جاءالزیدان نفسهما.

در این مثال کلمه «نفسهما» مفرد است اگر چه ضمیر تثنیه می‌باشد.

و جایز است که ایندو لفظ را به صیغه تثنیه آورد همان‌طوری که ضمیر متّصل بآنها در تأكید تثنیه، تثنیه می‌باشد البتّه این از نظر فصاحت در رتبه پائین‌تر از افراد می‌باشد لذا در مثال مذکور می توان گفت:

جاء الزیدان نفساهما.

در این مثال هم کلمه «نفس» و هم ضمیر متّصل بآن به صیغه تثنیه آورده شده‌اند.

مصنّف گوید:

کلمات «کلّ» و «کلا» و «کلتا» و «جمیع» را در شمول ذکر نما.

این کلمات لازمست به ضمیر متبوع متّصل باشند.

شارح گوید:

مقصود اینست که در تأكیدی که مقتضی شمول و عموم نسبت به جمیع افراد مؤکّد یا تمام اجزاء آن می‌باشد می توان از چهار لفظ استفاده کرد.

۱ـ کلّ.

۲ـ کِلا.

۳ـ کلتا.

٤ـ جمیع.

مصنّف گفته است:

اکثر نحویّین لفظ «جمیع» را ذکر نکرده‌اند ولی سیبویه گفته است که این کلمه از نظر معنا و استعمال بمنزله «کُـلّ» می‌باشد امّا شاهدی از کلام عرب برای آنچه گفته ذکر نکرده است و باید توجّه داشت که به این چهار لفظ لازم است ضمیری که با مؤکّد مطابق است متّصل نمود چنانچه شاعر گفته است:

هم جمیعهم لقوهم کلّهم   والدّار صارت کلّها محلّهم

ایشان همگی ملاقات نمودند با آنها و خانه گردیده است تمامش محلّ ایشان.

شاهد در «جمیع» و «کلّ» بوده که به ضمیر مؤکّد متّصل می‌باشند.

قوله: العموم لجمیع افراد المؤکّد: مانند: رأیت القوم کلّهم.

قوله: او اجزائه: نظیر: اشتریت المتاع کلّه.

قوله: و اغفلها: ضمیر مؤنث به کلمه «جمیع» راجعست.

قوله: علی انّها بمنزلة کلّ: ضمیر در «انّها» به «جمیع» عود می‌کند.

قوله: و لم یذکر لها شاهداً: ضمیر در «لها» به جمیع بر می‌گردد.

متن: «۵۲۳»

وَ ٱسْتَعْمَلُوا أَیْضاً کَکُلٍّ فاعِلَةٍ   مِنْ عَمَّ فِی ٱلتَّوْکِیدِ مِثْلَ ٱلنّافِلَةِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
استعملوا	: فعل و فاعل، فعل ماضی، صیغه جمع، مذکّر، غائب.
ایضاً	: مفعول مطلق برای عامل محذوف.
کاف	: حرف جارّ.
کلٍّ	: مجرور به کاف، متعلّق به «استعملوا».
فاعلة	: مفعول برای «استعملوا».
من	: حرف جرّ.
عمّ	: مجرور به «من»، متعلّق به استقرّ، صفت برای «فاعله».
فی	: حرف جرّ.
التوکید	: مجرور به «فی»، متعلّق به «استعملوا».
مثل	: مضاف، صفت برای «فاعلة».
النافله	: مضاف‌الیه.

ترجمه: ادباء وزن «فاعله» مثل نافله را که از مادّه «عمّ» است در مقام تأکید همچون لفظ «کلّ» استعمال کرده‌اند.

متن: «۵۲۴»

وَ بَعْدَ كُلٍّ أَكَّدُوا بِأَجْمَعَا جَمْعَاءَ أَجْمَعِينَ ثُمَّ جُمَعَا

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «اكّدوا».

كلّ : مضاف‌اليه.

اكّدوا : فعل و فاعل، فعل ماضى، صيغه جمع، مذكّر، غائب، از باب تفعيل، متعدّى.

باجمعا : جارّ و مجرور، متعلّق به «اكّدوا».

جمعاء : معطوف به «اجمعا» بحذف عاطف و همچنين است اجمعين.

ثمّ : حرف عاطف.

جُمعا : معطوف به «اجمعين».

ترجمه: بعد از كلمه «كلّ» بالفاظ: اجمع، جمعاء، اجمعين، جُمعا تأكيد مى‌آورند.

متن: «۵۲۵»

وَ دُونَ كُلٍّ قَدْ يَجِيئُ أَجْمَعُ جَمْعَاءُ أَجْمَعُونَ ثُمَّ جُمَعُ

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

دون : اسم، مضاف.

كلّ : مضاف‌اليه.

قد : حرف، تقليل.

يجيئ : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب.

اجمع : فاعل «يجيئ».

جمعاء : معطوف به «اجمع» بحذف عاطف و همچنين است كلمات بعدى.

ترجمه: وگاهى بدون اينكه لفظ «كل» در كلام بيايد بواسطه «اجمع، جمعاء، اجمعون، جمع» تأكيد مى‌نمايند.

شرح عربی: (وَ آستَعمَلُوا أيضاً كَكُلٍّ) لفظاً على وزنِ (فاعلةٍ) مُشتقّاً (من عمَّ فی آلتّوكيدِ) فقالُوا «جاءَ النّاسُ عامّةٌ»، و هو (مِثل آلنّافِلةِ) تاءُهُ تصلحُ لِلمُذكَّرِ والمُؤنّث.

(و بعد كلٍّ أكّدوا بأجمعا) للمذكّرِ و (جمعاءَ) للمؤنّث و (أجمعين) للجمع المذكّرِ (ثمّ جُمَعا) لجمع المؤنّثِ، و لا يُؤكّدُ بِها قبلَهُ عندَهُم.

(وَ) لكن (دونَ كُلٍّ قد يجيءُ) فی آلشّعر (أجْمَعُ) و (جمعاء) و (أجمعون ثمّ جمعٌ) كقوله:

(يـا ليـتنی كـنت صبيّاً مُرضعـاً تحمِلُنی آلـذّلفـاءُ حَـوْلاً أكْـتَعـا)

(إذاً بـــكـيتُ قـبّلتنی أربَعـاً إذاً ظَلِلتُ آلـدّهرَ أبـكی أجْمَعـا)

والمختار جوازه فی آلنّثر، قال صلّی‌الله علیه و آله: «فلهُ سَلَبُهُ أجمع».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

ادباء وزن «فاعله» مثل نافله را که از مادّه «عمّ» است در مقام تأکید همچون لفظ «کلّ» استعمال کرده‌اند.

شارح گوید:

مقصود اینست: همان‌طوری که در مقام تأکید و افاده شمول و عموم لفظ «کلّ» را بکار می‌برند عیناً لفظی که بر وزن «فاعله» و مشتقّ از «عمّ است را مورد استعمال قرار داده مثلاً می‌گویند:

جاءالناس عامّة (مردم آمدند جملگی).

این لفظ «عامّه» مانند نافله می‌باشد یعنی «تاء» علامت تأنیث نبوده بلکه هم برای مذکّر و هم برای مؤنّث صلاحیّت دارد.

مصنّف گوید:

و بعد از کلمه «کلّ» با الفاظ: اجمع، جمعاء، اجمعین، جمعا، تأکید می‌آورند.

شارح گوید:

لفظ «اجمع» را برای تأکید مذکر و «جمَعاء» را برای مؤنّث و «اجمعین» را برای جمع مذکّر و «جُمَعاء» را برای جمع مؤنّث بکار می‌برند.

و باید توجّه داشت که این الفاظ را قبل از «کلّ» داخل نمی‌کنند ولی همان‌طوری که مصنّف گفته است گاهی بدون «کلّ» در شعر بعنوان مؤکّد آورده می‌شوند همچون قول شاعر:

يـا ليـتنی كـنت صبيّاً مرضعـاً تـحملنی الذلفـاء حـولاً اكـتعا

اذا بکیت قبّلتنی اربعاً　　　اذن ظللت الدّهر ابکی اجمعا

یعنی: آگاه باش کاش من بودم کودک شیرخوار که برمی‌داشت من را ذلفاء در یک سال همه آنسان و هرگاه می‌گریستم می‌بوسید مرا چهار بار بوسیدنی، در آن هنگام می‌گریستم تمام روزگار را شاهد در تأکید نمودن «الدهر» است بواسطه «اجمع» بدون آوردن «کلّ».

شارح گوید:

مختار ما اینست که تأکید بواسطه این الفاظ بدون «کلّ» در نثر نیز جایز است و شاهد ما بر این گفتار فرموده نبیّ اکرم صلّی‌الله علیه و آله و سلّم است.

فله سلبه اجمع (پس برای او می‌باشد آنچه از مقتول درآورده می‌شود تمام آنها).

شاهد در تأکید «سَلَب» است بواسطه لفظ «اجمع» بدون اینکه «کلّ» در عبارت آمده باشد.

متن: «۵۲۶»

وَ إنْ یُفِدْ تَوْکِیدُ مَنْکُورٍ قُبِلْ　　　وَ عَنْ نُحاةِ الْبَصْرَةِ الْمَنْعُ شَمِلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
ان	: شرطیّه، جازم.
یفد	: فعل مضارع، مجزوم، فعل شرط.
توکید	: اسم، مضاف، فاعل برای «یفد».
منکور	: مضاف‌الیه.
قبل	: فعل ماضی، مجهول، جواب شرط، محلاً مجزوم.
واو	: عاطفه.
عن	: حرف جارّ.
نحاة	: مجرور به «عن»، مضاف، متعلّق به شمل.
البصرة	: مضاف‌الیه.
المنع	: مبتداء.
شمل	: فعل ماضی، خبر.

ترجمه: و اگر تأكيد نمودن نكره فايده داشته باشد البتّه پذيرفته ميشود ولى از علماء نحو بصره نقل شده كه ايشان منع از تأكيد نكره را شامل اين مورد نيز دانسته‌اند.

متن: « ۵۲۷ »

وَ آغْنِ بِكِلْتا فِي مُثَنّىً وَكِلا　　عَنْ وَزْنِ فَعْلاءَ وَ وَزْنِ أَفْعَلا

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
اغن	: امر، حاضر، مفرد، مذكّر.
بكلتا	: جارّ و مجرور، متلعّق به «اغن».
فى	: حرف جارّ.
مثنّىً	: مجرور به «فى»، متعلّق به «اغن».
واو	: عاطفه.
كلا	: معطوف به «مثنّىً».
عن	: حرف جارّ.
وزن	: مجرور به «عن»، متعلّق به «اغن»، مضاف.
فعلاء	: مضاف اليه.
واو	: عاطفه.
وزن	: اسم، مضاف، معطوف به «وزن فعلاء».
افعلا	: مضاف اليه.

ترجمه: در تأكيد مثنّى بواسطه «كلتا» و «كلا» بى‌نياز شو از وزن «فعلاء» و «افعلا».

شرح عربى: تتمّة

أكّدوا بعد أجمع بأكتع فأبصع فأبتع، و بعد جمعاء بكتعاء فبصعاء فبتعاء، و بعد أجمعين بأكتعين فأبصعين فأبتعين، و بعد جمع بكتع فبصع فبتع و شذّ مجيئُ ذلك على خلاف ذلك.

ثمّ إنّ النكرة إذا لم يفد توكيدُها ـ بأنْ كانت غير محدودةٍ كحينٍ و زمانٍ ـ فلا يجوز [تأكيدها] باتّفاق. (و إن يفد توكيد منكورٍ) بأنْ كانَ محدوداً، كيومٍ و شهرٍ و حولٍ (قُبِلَ) عند الكوفيين.

قال المصنّفُ: هو أَوْلى بالصَّوابِ سمعاً و قياساً، و منه:

يا ليتنى كنت صبيّاً مرضعاً　　تحملُنى الذّلفاءُ حَوْلاً أكتعاً

(و عن نُحاةِ البصرة المنع) من توكيد النكرة (شمل) لما أفاد ايضاً.
(و آغْنَ بكِلْتا فی مُثَنىً و كِلا عن وزنِ فَعْلاء) أیْ جمعاء فی المؤنّث (و وزن افعلا) ای اجمع فی المذکّر، و اجاز الکوفیّون استعمال ذلک قیاساً.

ترجمه و شرح: **تتمّه مبحث تأکید**

شارح گوید:

حضرات بعد از لفظ «اجمع» بواسطه الفاظ «اکتع» و «ابصع» و «ابتع» مفرد مذکّر را تأکید می‌کنند.

چنانچه پس از لفظ «جمعاء» بواسطه الفاظ «کتعاء» و «بصعاء» و «بتعاء» مفرد مؤنّث را تأکید می‌نمایند.

و همچنین بعد از لفظ «اجمعین» بواسطه الفاظ «اکتعین» و «ابصعین» و «ابتعین» جمع مذکّر را تأکید می‌نمایند.

و نیز پس از لفظ «جُمَع» بواسطه الفاظ «کُتَع» و «بُصَع» و «بتع» جمع مؤنّث را تأکید می‌کنند.

و آنچه گفته شد قاعده رائج و دارج بین ادباء است و خلاف آن شاذ و نادر می‌باشد.

سپس می‌گوید:

تأکید نکره در صورتی‌که بی‌فائده باشد جایز نیست و آن در فرضی است که نکره محدود و معیّن نباشد مانند دو لفظ: حین و زمان چه آنکه تأکید ایندو و اشباه آنها خالی از فائده است از اینرو باتّفاق جمیع ادباء نمی‌توان آنها را تأکید کرد.

مصنّف گوید:

و اگر تأکید نمودن نکره فائده داشته باشد البته پذیرفته میشود ولی از علماء نحو بصره نقل شده که ایشان منع از تأکید نکره را شامل این مورد نیز دانسته‌اند.

شارح گوید:

مقصود آنست که: اگر تأکید نمودن نکره مفید فائده باشد و آن در صورتی است که نکره معیّن و محدود بوده همچون: یوم (روز) و شهر (ماه) و حول (سال) البتّه از نظر کوفیّین مقبول و جایز می‌باشد و مصنّف در همین زمینه گفته است:

این نظریّه از نظر سمع و قیاس اولی به صواب می‌باشد و از همین قبیل است قول

شاعر:

یا لیتنی کنت صبیّاً مرضعاً تحملنی الذّلفاء حولاً اکتعاً

شاهد در «اکتعا» است که «حولاً» را با اینکه نکره است تأکید نموده.

ولی از علماء نحو بصره نقل شده که گفته‌اند:

تأکید نکره جایز نیست اگر چه مفید فائده باشد.

سپس مصنّف گوید:

در تأکید مثنی بواسطه «کلتا» و «کلا» از وزن «فعلاء» و «افعلاء» بی‌نیاز شو.

شارح گوید:

مقصود اینست که در تأکید اسم تثنیه نیازی به وزن «فعلاء» و «افعلا» نیست بلکه تثنیه مؤنّث را بجای «جمعاء» با «کلتا» و تثنیه مذکّر را بجای «اجمعا» با «کلا» تأکید می‌نمایند ولی کوفیّون استعمال «جمعاء» و «اجمعا» را اجازه داده و آنرا قیاسی دانسته‌اند.

قوله: اکدّوا بعد اجمع باکتع فابصع الخ: مقصود اینست که اگر مفرد مذکّر را بخواهیم برای چند بار تأکید کنیم قاعده اینست که پس از آوردن لفظ اجمع الفاظ بعدی را به ترتیبی که ذکر شده باید آورد مثلاً بگوئیم:

اشتریت العبدا جمع اکتع ابصع ابتع.

قوله: و شذّ مجیئ ذلك علی خلاف ذلك: «ذلک» اوّل اشاره است به تأکید و «ذلك» دوّم اشاره است به ترتیب مذکور.

متن: « ۵۲۸ »

وَإنْ تُؤَكِّدِ الضَّمِيرَ المُتَّصِلْ بِالنَّفْسِ وَالعَيْنِ فَبَعْدَ المُنْفَصِلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
ان	: حرف شرط، عامل جزم، مبنی.
تؤکّد	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط، مجزوم.
الضمیر	: مفعول برای «تؤکّد»، موصوف.
المتّصل	: صفت برای «الضمیر».
بالنفس	: جارّ و مجرور، متعلّق به «تؤکّد».

واو : عاطفه.
العين : معطوف به «النفس».
فـاء : رابط جواب.
بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «يكون» مقدّر كه جواب شرط مى‌باشد، مضاف.
المنفصل : مضاف‌اليه.

ترجـمه: و اگر ضمير متّصل را بوسيله نفس و عين تأكيد نمودى، پس اين تأكيد بعد از آوردن ضمير منفصل در كلام مى‌باشد.

متن: « ۵۲۹ »
عَـنَيْتُ ذَا آلـرَّفْعِ وَ أكَّـدُوا بِمَـا سِـواهُـمَـا وَ آلـقَيْدُ لَـنْ يُلْـتَزَمَـا

تجزيه و تركيب

عنيت : فعل ماضى، صيغه متكلّم وحده، متعدّى.
ذا : بمعناى صاحب، مضاف، مفعول براى «عنيت».
الرّفع : مضاف‌اليه.
واو : عاطفه.
اكّدوا : فعل ماضى، صيغه جمع، مذكّر، غائب.
بـاء : حرف جارّ.
مـا : موصوله، مجرور بباء، متعلّق به «اكّدوا».
سواهـما : مضاف و مضاف‌اليه، خبر براى «يكون» مقدّر، صله و عائد براى «ما».
واو : حاليه.
القيد : مبتداء.
لـن : حرف ناصب.
يلتزما : فعل مضارع مجزوم، خبر براى «القيد» و جمله اسميّه حال مى‌باشد.

ترجـمه: مقصودم از ضمير متّصل، ضمير متّصل مرفوع مى‌باشد.
و ادباء بغير «نفس» و «عين» نيز ضمير متّصل مرفوع را تأكيد نموده و در اين هنگام قيد مزبور ديگر لازم نيست.

متن: «۵۳۰»

وَ ما مِنَ ٱلتَّوْكِيدِ لَفْظِيٌّ يَجِئْ　　　مُكَرَّراً كَقَوْلِكَ آدْرِجِي ادْرِجِي

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ما : موصوله، مبتداء.

من : حرف جارّ.

التوکید : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از ماء موصوله.

لفظی : خبر است برای مبتداء محذوف و جمله مبتداء و خبر صله و عائد برای ماء موصوله.

یجیئ : خبر است برای «ما».

مکرّراً : حال است از فاعل «یجیئ».

کاف : حرف جارّ.

قول : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.

ک : مضاف‌الیه.

ادرجی ادرجی : مقول برای «قولک».

ترجمه: تأکید لفظی آنست‌که عین لفظ مؤکّد تکرار می‌گردد مانند: ادرجی ادرجی.

شرح عربی: (وَ إنْ تُؤكِّدِ ٱلضَّميرَ ٱلْمُتَّصل بالنّفس والعين فبعد) أنْ يؤكّده (المنفصل عنيتُ) بهذا ٱلضّمير (ذا ٱلرّفع)، نحو «قُومُوا أنْتم أنفسكم» بخلاف «قُومُوا أنفسُكم»، و يجوزُ تأكيد ذا ٱلنّصبِ والْجرّ بهما و إن لم يُؤكّد بمنفصلٍ (و أكّدُوا) ٱلضّمير المتّصل المرفوع (بما سواهما) و الْقيد المذكور حينئذٍ (لن يلتزما) فيجوزُ تَرْكُهُ.

(و ما من ٱلتّأكيد لفظيٌّ) هو الّذی (يجیءُ مكرّراً) و يكون في المفرد والجملة، فالْأوّلُ إمّا بلفظه (كقولك آدْرِجی آدرِجی) أوْ بمرادفِهِ كقوله «أنتَ بِالخيْرِ حقيقٌ قمينٌ»، والثانی إمّا يَقْتَرِنُ بحرفِ عطفٍ و هو الْأكثر كقوله تعالی: «أوْلىٰ لك فأوْلىٰ ثمّ أوْلىٰ لك فأوْلىٰ» أوْلا، كقوله:

أيـا مَـنْ لَـسْتُ أقْـلاهُ　　　وَ لا فـي الْـبُعْدِ آنْـساهُ

لَـكَ ٱللهُ عَـلىٰ ذٰلِـكْ　　　لَـكَ اللهُ لَـكَ اللهُ

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و اگر ضمیر متّصل را بوسیله «نفس» و «عین» تأکید نمودی، پس این تأکید بعد از آوردن ضمیر منفصل در کلام می‌باشد.

شارح گوید:

قاعده آنست‌که هرگاه بخواهیم ضمیر متّصل را با «نفس» یا «عین» تأکید کنیم می‌باید اوّل آنرا با ضمیر منفصل تأکید کرده، سپس از «نفس» و «عین» کمک بگیریم.

مصنّف گوید:

مقصودم از ضمیر متّصل، ضمیر متّصل مرفوع می‌باشد.

شارح گوید:

یعنی: اینکه گفتیم اگر ضمیر متّصل را بوسیله «نفس» و «عین» تأکید نمودیم باید بعد از آوردن ضمیر منفصل باشد، مقصودم از «ضمیر متّصل» ضمیر متّصل مرفوع می‌باشد نه منصوب و مجرور مانند:

قوموا انتم انفسکم (بایستید شما خودتان).

در این مثال ابتداء ضمیر متّصل مرفوع در «قوموا» را با «انتم» که ضمیر منفصل است تأکید کرده پس از آن «انفسکم» را آورده‌ایم.

بخلاف قوموا انفسکم که گفتن آن جایز نمی‌باشد.

و چنانچه اشاره شد این حکم در ضمیر متّصل مرفوع است که پیش از تأکیدش به ضمیر منفصل جایز نیست آنرا با «نفس» و «عین» تأکید نمود امّا ضمیر متصل منصوب و مجرور این حکم را نداشته و می‌توان آنها را با دو لفظ مذکور تأکید کرد اگر چه ابتداء با ضمیر منفصل تأکیدشان نکرده باشیم مثلاً جایز است بگوئیم:

مررت بک نفسک (بتو گذشتم بخودت).

یا می‌توان گفت:

رأیتک نفسک (دیدم تو را خودت را).

مصنّف گوید:

ادباء بغیر «نفس» و «عین» نیز ضمیر متّصل مرفوع را تأکید نموده و در این هنگام قید مزبور دیگر لازم نیست.

شارح گوید:

مقصود اینست که حکم یادشده تنها در وقتی است که ضمیر متّصل را با نفس و

عین تأکید کنیم، امّا اگر آنرا با غیر ایندو لفظ بخواهیم تأکید نمائیم دیگر قید مذکور لازم نبوده بلکه بدون آوردن ضمیر منفصل تأکید صورت می‌گیرد مثلاً می‌گوئیم:

جاءوا کلّهم (آمدند جملگی ایشان).

در این مثال ضمیر جمع فاعلی در «جائوا» را با «کلّهم» تأکید کرده بدون اینکه ابتداء از ضمیر منفصل کمک گرفته باشیم.

مصنّف گوید:

تأکید لفظی آنست که عین لفظ مؤکّد را تکرار می‌کنند مانند: ادرجی ادرجی.

شارح گوید:

تأکید لفظی هم در الفاظ مفرد بوده و هم در جمله.

تأکید در مفرد از دو حال خارج نیست.

الف: آنکه عین لفظش را تکرار می‌کنند مانند: ادرجی ادرجی.

ب: آنکه مرادفش را بعد از آن می‌آورند همچون:

انت بالخیر حقیق قمین (تو بانجام عمل نیک شایسته و سزاوار هستی).

شاهد در «قمین» بوده که مرادف «حقیق» است و ذکرش بعد از آن از باب تأکید لفظی می‌باشد.

و تأکید در جمله نیز ممکنست بدو صورت واقع شود:

۱ ـ آنکه مقرون با حرف عطف باشد چنانچه اکثراً اینطور است مانند فرموده حقتعالیٰ:

اولی لك فاولی ثمّ اولی لک فاولی (سزاوارتر است برای تو پس سزاوارتر است سپس سزاوارتر است برای تو پس سزاوارتر می‌باشد).

شاهد در جمله «اولی لک فاولی» است که بعد از «ثمّ» قرار گرفته و تأکید جمله اوّل را می‌کند.

۲ ـ آنکه با حرف عطف همراه نیست مانند آنچه در قول شاعر آمده:

آیا من لست اقلاه و لا فی البعد انساه   لک الله علی ذلک لک الله لک الله

یعنی: ای کسی که من او را دشمن ندارم و در دوری فراموشش نمی‌کنم، خدا تو را ای نفس بر این حال ثابت بدارد، خداوند تو را بر این حال ثابت بدارد.

شاهد در جمله «لك الله» است که تأکید لفظی بوده و مقرون با حرف عطف نیست.

قوله: ان يؤكّده المنفصل: ضمير منصوبى به ضمير متّصل راجع است.

قوله: عنيت بهذا الضمير: مقصود ضمير متّصل است.

قوله: و يجوز تأكيد ذا النصب: يعنى ضمير متّصل منصوب و مجرور.

قوله: بهما: يعنى با نفس و عين.

قوله: بما سواهما: يعنى سوى النفس و العين.

قوله: و القيد المذكور: مقصود از آن: فبعد المنفصل مى‌باشد.

قوله: حينئذٍ: يعنى حين تأكيد الضمير المتّصل المرفوع بما سواهما.

قوله: اولى لک فاولى الخ: آيه (٣٤) از سوره قيامت.

متن: «۵۳۱»

وَ لاَ تُعِدْ لَفْظَ ضَمِيرٍ مُتَّصِلْ إلاَّ مَعَ اللَّفْظِ الَّذِى بِهِ وُصِلْ

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
لاتعد	: فعل نهى و ضمير فاعلى در آن مستتر است.
لفظ	: مضاف، مفعول.
ضمير	: مضاف‌اليه، موصوف.
متّصل	: صفت براى «ضمير».
الاّ	: از ادات استثناء.
مع	: مضاف.
اللفظ	: مضاف‌اليه.
الّذى	: صفت براى «اللفظ»، موصول.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «وصل».
وصل	: فعل ماضى، مجهول، صله براى «الّذى».

ترجمه: ضمير متّصل را برمگردان مگر با لفظى كه بآن متّصل است:

متن: «۵۳۲»

كَذَا الْحُرُوفُ غَيْرَ مَا تَحَصَّلا بِهِ جَوابٌ كَنَعَمْ وَ كَبَلَى

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
الحروف : مبتداء مؤخّر.
غیر : مضاف، صفت برای «الحروف».
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
تحصّلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «ما» و الفش اطلاقی است.
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «تحصّلا».
جواب : فاعل برای «تحصّل».
کاف : حرف جارّ.
نعم : مجرور به «کاف»، متعلّق به استقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
واو : عاطفه.
کبلی : جارّ و مجرور، معطوف به «نعم».

ترجمه: و مانند ضمیر متّصل است حروفی که در مقام جواب آورده نمی‌شوند. حروفی که در جواب اتیان می‌شوند مانند: نَعَمْ و بلیٰ.

متن: « ۵۳۳ »

وَ مُضْمَرَ الرَّفْعِ الَّذِی قَدِانْفَصَلْ　　أَكِّدْ بِهِ كُلَّ ضَمِيرٍ اتَّصَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
مضمر : اسم، مضاف، مبتداء.
الرّفع : مضاف‌الیه.
الّذی : موصول، صفت برای «مضمرالرفع».
قد : حرف تحقیق.
انفصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «الّذی».
اکّد : فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر.
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «اکّد».
کلّ : اسم، مضاف، مفعول برای «اکّد».

ضمیر : مضاف‌الیه برای کلّ، موصوف.
اتّصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب از باب افتعال، صفت برای «ضمیر».

ترجمه: بواسطه ضمیر مرفوعی که منفصل است هر ضمیر متّصلی را تأکید نما.

شرح عربی: (وَ لا تعدْ لفظ ضميرٍ مُتَّصِلٍ) إذا أكّدْتَهُ تأكيداً لفظيّاً (إلاّ مَعَ اللّفظ الّذی بِهِ وُصِلَ) نحو «مررتُ بِكَ بِكَ» و «رَأيْتُكَ رأيتُكَ»، و لِوُضُوحِ أمْرِ الْمُنفصِلِ سَكَتَ عنهُ. (كذا) أیْ كَالضّمير الْمُتَّصِلِ (الحروف غيرَ ما تحصّلاً به جوابٌ) فيجبُ إعادَةُ ما اتّصَلَ بِها، نحو «أيَعِدُكُمْ أنَّكُمْ إذا مِتُّمْ وكُنْتُمْ تُراباً و عِظاماً أنّكم». و شذّ:
حتّیٰ تراها وكأنَّ وكأنْ.
و أشذُّ منه: «وَ لا لِلِمابِهِمْ»، أمّا الحُرُوفُ الجَوابِيَّةُ (كَنَعَمْ و كبلیٰ) فيجوزُ أنْ يُؤكّدَ بإعادَتِها وَحدَها.
(و مضمر الرَّفعِ الّذی قدِ انفصَلَ أكّدْ بِهِ كُلَّ ضمير اتّصَلَ) مَرفوعاً أوْ غيره، نحو «أسْكُنْ أنتَ وَ زَوْجُكَ الجَنَّةَ» و «قُمْتَ أنت» و «أكرمتُكَ أنت» و «مَرَرْتُ بك أنتَ».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
و لفظ ضمیر متّصل را برمگردان مگر با لفظی که بآن متّصل است.
شارح گوید:
مقصود اینست که وقتی بخواهیم ضمیر متّصل را تأکید لفظی کنیم نباید تنها خودش را تکرار و اعاده کنیم بلکه آنچه بآن متّصل بوده را لازم است برگردانیم مانند:
مررت بک بک (گذشتم به تو به تو).
در این مثال نه تنها «کاف» بلکه باء جاره که بآن متّصل است نیز برگردانده شده.
و نظیر:
رأیتک رأیتک (دیدم تو را دیدم تو را).
در این مثال غیر از «کاف» رأیت نیز که بآن متّصل است تکرار و اعاده شده.
قابل توجّه آنکه مصنّف حکم تأکید لفظی ضمیر متّصل را در اینجا بیان کرد نه ضمیر منفصل را زیرا حکم آن واضح و روشن است از اینرو مصنّف راجع بآن سکوت اختیار نمود.
مصنّف گوید:

و مانند ضمیر متّصل است حروفی که در مقام جواب آورده نمی‌شوند.

شارح گوید:

این حروف نیز با آنچه بآنها متّصل است را باید در مورد تأکید لفظی اعاده نمود مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

أیعدکم انّکم اذا متمّ وکنتم تراباً و عظاماً انّکم (آیا این مدّعی رسالت به شما وعده می‌دهد پس از آنکه مردید و استخوانهای شما پوسید باز زنده می‌شوید).

شاهد در «انّ» است که تأکید شده لذا نه تنها خودش اعاده گردیده بلکه «کم» نیز که بآن متّصل است تکرار شده است.

انتقاد

بسا در کلمات فصحاء دیده شده حرف غیرجواب در مقام تأکید به تنهائی تکرار شده بدون اینکه آنچه بآن متّصل است اعاده داده شده باشد مانند آنچه در قول مجاشعی وارد شده:

حتّی تراها وکأنّ وکأنْ اعناقها مشدّدات بقرن

یعنی: تا آنکه می‌بینی آن چهارپایان تشنه‌ای را که بر آب وارد شده‌اند در حالی‌که گویا از شدّت تشنگی گردنهایشان به ریسمان بسته شده و قدرت بر حرکت ندارند.

شاهد در تأکید «کأنّ» است که صرفاً خودش تکرار شده بدون اعاده اسم و خبرش و علی‌القاعده باید: و کانّ اعناقها مشدّدات بقرنٍ و کانّ اعناقها مشدّدات بقرن گفته می‌شد و چون شاعر فصیح و کلامش معتبر است کشف می‌کنیم قاعده مذکور در حروف یادشده جاری نیست.

جواب

این بیت شاذ و خلاف قاعده است و بواسطه آن نمی‌توان از قاعده مذکور چشم‌پوشی نمود.

سپس شارح گوید:

و شاذتر از بیت مذکور عبارت: و لا للمابهم است در بیتی که مسلم‌بن‌معبد اسدی گفته و آن اینست:

فلا والله لا یلفی لمابی و لا للمابهم ابداً دواء

یعنی: قسم بخدا که یافت نمی‌شود از برای آنچنان دردی که در ما است و نه از

برای دردی که در این جماعت است هرگز دوائی.

شاهد در اینست که «لام» در «للما» تکرار شده بدون تکرار آنچه بآن متصل است و علی‌القاعده می‌باید شاعر لمابهم لمابهم می‌گفت.

امّا حکم حروف جوابیّه همچون: نَعَمْ و بَلیٰ.

حکم این حروف در باب تأکید آنست که جایز است تنها خودشان اعاده شده بدون آنچه متّصل بآنها است.

مصنّف گوید:

بواسطه ضمیر مرفوعی که منفصل است هر ضمیر متّصلی را تأکید نما.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه ضمیر متّصل مرفوع بوده و یا غیر مرفوع باشد مانند:

اسکن انت و زوجک الجنّة (ساکن شو خودت و همسرت در بهشت).

در این آیه شریفه ضمیر مستتر در «اسکن» که متّصل محسوب می‌شود و مرفوع است بوسیله «انت» که ضمیر متّصل مرفوع است تأکید شده.

و مانند: قمت انت.

در این مثال نیز ضمیر متّصل مرفوع در «قمت» بوسیله ضمیر منفصل مرفوع یعنی «انت» تأکید گردیده.

و مثل: اکرمتک انت (اکرام کردم تو را).

در این مثال ضمیر متّصل منصوب یعنی «کاف» بوسیله ضمیر منفصل مرفوع یعنی «انت» تأکید شده است.

و نظیر: مررت بک انت (گذشتم بتو خودت).

در این مثال ضمیر متّصل مجرور یعنی «کاف» بوسیله ضمیر منفصل مرفوع یعنی «انت» تأکید گردیده است.

قوله: سکت عنه: ضمیر در «سکت» به مصنّف و در «عنه» به امرالمنفصل راجع است.

قوله: ایعدکم انّکم الخ: آیه (۳۵) از سوره مؤمنون.

قوله: اسکن انت و زوجک الجنّة: آیه (۳۵) از سوره بقره.

***

متن: «۵۳۴»

اَلْعَطْفُ إمّا ذُوبَيانٍ أوْ نَسَقْ　　وَ الْغَرَضُ الْآنَ بَيانُ ما سَبَقْ

تجزیه و ترکیب

العطف : بمعنای معطوف، مبتداء.

امّا : حرف تفصیل، غیر عامل، مبنی.

ذو : بمعنای صاحب، مضاف، خبر.

بیان : مضاف‌الیه.

او : حرف عاطف.

نَسَق : معطوف به «ذوبیان».

واو : عاطفه.

الغرض : مبتداء.

الآن : ظرف.

بیان : اسم، مضاف، خبر.

ما : موصوله.

سبق : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: عطف یا عطف بیان بوده و یا عطف نسق می‌باشد و غرض ما فعلاً شرح و توضیح اوّلی است.

متن: «۵۳۵»

فَذُو الْبَيانِ تابِعٌ شِبْهُ الصِّفَةْ　　حَقيقَةُ الْقَصْدِ بِهِ مُنْكَشِفَةْ

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه بمعنای ترتیب ذکری.

ذوالبیان : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

تابع : خبر.

شبه : مضاف، صفت برای «تابع».

الصفة : مضاف‌الیه.

حقیقة : اسم، مضاف، مبتداء.

القصد : مضاف‌اليه.
بـه : جارّ و مجرور، متعلّق به «منكشفة».
منكشفة : خبر براى «حقيقةالقصد».

ترجـمه: عطف بيان عبارتست از تابعى كه شبيه صفت بوده و حقيقت مـقصود بـا آن آشكار مى‌شود.

متن: «۵۳۶»

فَـــأَوْلِيَنْهُ مِـــنْ وِفـــاقِ ٱلْأَوَّلِ مـــا مِنْ وِفـاقِ ٱلْأَوَّلِ ٱلـنَّعْتُ وُلِىَ

تـجزيه و تركيب

فـاء : عاطفه.
اولينه : فعل و فاعل و مفعول اوّل.
من : حرف جارّ.
وفاق : اسم، مضاف، مجرور به «من»، متعلّق به «اولينه».
الاوّل : مضاف‌اليه.
مـا : موصوله، مفعول دوّم.
مـن : حرف جارّ، بيان است براى «ما».
وفـاق : مضاف.
الاوّل : مضاف‌اليه.
النعت : مبتداء.
ولى : به صيغه مجهول، خبر.

ترجـمه: پس اعطاء كن به عطف بيان از توافقش با اوّل (متبوع) آنچه به نـعت اعطـاء مى‌شود از توافقش با اوّل (متبوع).

متن: «۵۳۷»

فَـــقَدْ يَكُـونـــانِ مُـــنَكَّرَيْنِ كَـمـــــا يَـكُونـــانِ مُـــعَرَّفَيْنِ

تـجزيه و تركيب

فـاء : عاطفه.

قـد : حرف تقلیل.
یکونان : از افعال ناقصه، ضمیر در آن اسمش می‌باشد.
منکّرین : خبر برای «یکون».
کاف : حرف جارّ.
مـا : مصدریّه.
یکونان : کان با اسمش.
معرّفین : خبر برای «کان» و تقدیر عبارت:
مثل کونهما معرّفین می‌باشد.

ترجـمه: گاهی عطف بیان و متبوعش هر دو نکره بوده همانطوری کـه زمـانی هـر دو معرفه می‌باشند.

شـرح عربی: الثالث من التوابع العطف

(ألعطفُ إمّا ذو بیان أوْ نسقٍ، و ألغرض ألآن بیان ما سبق، فذو ألبیان تابعٌ شِبه ألصّفة) فی أنَّ (حقیقةُ القصد به منکشفةٌ) لکنَّهُ مخالفٌ لها فی أنّه لا یکون مشتقّاً و لا مؤوّلاً (فأوْلِیَنْهُ من وفاق الأوّلِ) أیِ المتبوع (ما من وفاق الأوّلِ ألنّعتُ ولی) من تذکیرٍ و إفرادٍ و غیر ذلك. إذا علمتَ ذلك (فقد یَکُونانِ) أیِ العَطفُ و مَتبوعه (مُنَکّرَیْنِ) نحو «إسقِنی شِرْباً حلیباً» (کما یکونان مُعَرّفَیْنِ) نحو «ذکرت ألله فی الواد المقدّسِ طُویً»، و أشارَ بإتیانِهِ بکـاف ألتّشبیهِ المفهمةِ للقیاسِ ألشّبهی بل الأَوْلویّ ـ لِأنَّ احتیاجَ ألنّکرة إلیٰ البیانِ أشدُّ من غیرها ـ إلیٰ خلاف من منع إتیانَهُما نکرَتَیْنِ کالزَّمَخشَری، أو ذهب إلیٰ اشتراطِ زیادَةِ تخصیصهِ.

فائدة: جعل أکثر ألنّحویّینَ ألتّابعَ المُکرّر به لفظُ المتبوع کقولِهِ:

(إنّی و أسْطـارٍ سُطِرْنَ سَطراً) لقـائِلٌ یـا نَصرُ نَصرٌ نَصرا

عَطف بیان. قال المصنّفُ: و الأولیٰ عندی جعلُهُ توکیداً لفظیّاً، لِأنَّ عطف البیان حقُّهُ أنْ یَکُونَ للأوّلِ به زیادَة وُضوحٍ، و تکریر اللّفظِ لا یُتَوَصَّلُ به إلیٰ ذلك.

ترجـمه و شرح: سوّم از تـوابع
عطف و اقسام و احـکام آن

مصنّف گوید:

عطف یا عطف بیان بوده و یا عطف نسق میباشد و غرض ما فعلاً شرح و توضیح

اوّلی است.

سپس گوید:

عطف بیان عبارتست از تابعی که شبیه صفت بوده و حقیقت مقصود بـا آن آشکار می‌گردد.

شارح گوید:

ولی فرقی که عطف بیان با صفت دارد اینست‌که عطف بیان نه مشتقّ بوده و نه تأویل به مشتقّ می‌رود بر خلاف صفت که یا مشتقّ است و یا مؤوّل بآن می‌باشد.

مصنّف گوید:

پس اعطاء کن به عطف بیان از توافقش با اوّل (متبوع) آنچه به نعت اعطاء میشود از توافقش با اوّل (متبوع).

شارح گوید:

مقصود اینست‌که همانطوری که در صفت و موصوف لازم است ایندو از حیث تذکیر و افراد و غیر ایندو با هم توافق داشته باشند در عطف بیان و متبوعش نیز این توافق معتبر و شرط می‌باشد.

مصنّف گوید:

پس گاهی عطف بیان و متبوعش هر دو نکره بوده همانطوری که زمانی هر دو معرفه می‌باشند.

شارح گوید:

وقتی معلوم شد که توافق عطف بیان با متبوعش هم چون تـوافـق صـفت بـا موصوف شرط و لازم است اکنون می‌گوئیم:

گاهی عطف و متبوعش هر دو نکره هستند مانند:

إسقنی شرباً حلیباً (سیراب کن من را از مشروب یعنی شیر تازه).

شاهد در «حلیباً» است که عطف بیان از «شرباً» بوده و هر دو نکره می‌باشند.

و زمانی هر دو معرفه هستند مانند:

ذکرت الله فی الواد المقدّس طویً.

(یاد خدا نمودم در وادی مقدّس یعنی طوی).

شاهد در «طویً» است که عطف بیان از «الواد المقدّس» بوده و هر دو معرفه می‌باشند زیرا «طویً» علم است برای کوه تور و «وادی مقدّس» نیز معرّف بالف و لام

می‌باشد.

تبصره و تنبیه

مصنّف در مصراع دوّم بیت اخیر از «کاف تشبیه» استفاده کرده و گفته است.
کما یکونان معرّفین.

این کاف مفید قیاس شبهی بلکه قیاس اولوی است یعنی همانطوریکه عطف بیان و متبوعش معرفه می‌باشند عیناً گاهی نکره نیز بوده بلکه باید بگوئیم وقتی برای معرفه عطف بیان بتوان آورد برای نکره بطریق اولی این معنا جایز می‌باشد زیرا احتیاج نکره به عطف بیان شدیدتر از نیاز معرفه بآن می‌باشد. با توجّه باین معنا که از بیت استفاده میشود می‌گوئیم:

برخی از ادباء از اتیان عطف بیان برای نکره منع نموده‌اند همچون زمخشری و بعضی دیگر گفته‌اند:

اگر چه آوردن عطف بیان برای نکره جایز است ولی شرط است که بواسطهٔ عطف بیان تخصیص بیشتری برای متبوع حاصل شود.

مصنّف در بیت مذکور اشاره به مقاله هر دو و مخالفت ایشان نموده و خواسته است بگوید هیچیک از ایندو گفتار صحیح نیست و حق آنستکه همانطوری که متبوع و عطف بیان را معرفه آورد بدون اینکه عطف بیان اعرف از متبوع باشد عیناً ممکنست هر دو را نکره آورد بدون اینکه تخصیص بیشتری ا ز ناحیه عطف بیان حاصل شود.

فائده ادبی

اکثر نحویّین گفته‌اند: تابعی که عبارت باشد از تکرار لفظ متبوع عطف بیان می‌باشد همچون قول رؤبةبن عجاج:

انّی و اسطار سطرن سطراً   لقائل یا نصر نصر نصراً

یعنی: بدرستیکه من قسم میخورم به سطرهائی که نوشته شده‌اند نوشته شدنی (مقصود خطوط و سطور قرآن‌مجید می‌باشد) هر آینه گوینده‌ام که ای نصر ای نصر یاری کن مرا یاری کردنی.

شاهد در «نصر» دوّم است که اکثر نحویّین آنرا عطف بیان از «نصر» اوّلی قرار داده‌اند.

مصنّف می‌گوید:

اولیٰ و بهتر از نظر من آنست‌که آنرا تأکید لفظی قرار دهیم زیرا حقّ عطف بیان اینست‌که بواسطه‌اش برای متبوع توضیح بیشتری حاصل شده و پس از آوردن آن متبوع واضح و روشن‌تر گردد در حالی‌که تکرار لفظ مفید این معنا نخواهد بود.

قوله: بیان ماسبق: یعنی عطفی که در متن سابق و مقدّم بر دیگری آورده شده یعنی عطف بیان.

قوله: لکنّه مخالف لها: ضمیر در «لکنّه» به عطف بیان و در «لها» به صفت راجع است.

قوله: فی انّه لایکون مشتقّاً الخ: ضمیر در «انّه» به عطف بیان عود می‌کند.

مؤلّف گوید:

صفتی که مشتقّ باشد مانند: رأیت رجلاً کریماً.

و صفتی که مؤوّل به مشتقّ باشد نظیر: رأیت رجلاً اسداً یعنی رأیت رجلاً شجاعاً.

قوله: و غیر ذلک: یعنی تثنیه و جمع و تأنیث و اعراب.

قوله: المفهمة للقیاس الشبهی: قیاس شبهی در اینجا تقریرش آنست‌که بگوئیم:

از بیت استفاده می‌شود همانطوری که عطف بیان برای معرفه جایز است بیاوریم عیناً می‌توان برای نکره آورد.

قوله: بل الاولوی: قیاس اولوی در اینجا تقریرش آنست‌که بگوئیم:

از بیت استفاده میشود وقتی آوردن عطف بیان برای معرفه جایز باشد آوردن آن برای نکره بطریق اولی جایز و بلااشکال است.

قوله: الی ذلك: یعنی الی زیادة وضوح.

متن: « ۵۳۸ »

وَ صَالِحاً لِبَدَلِّیةٍ یُرىٰ　　فِی غَیرِ نَحْوِ یا غُلامُ یَعْمُرا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
صالحاً	: مفعول دوّم برای «یری» که مقدّم بر عامل خود شده.
لام	: حرف جارّ.
بدلیّة	: مجرور بلام، متعلّق به «صالحاً».

نائب فاعلش می‌باشد.

فی : حرف جارّ.

غیر : مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «یری».

نحو : مضاف‌الیه، مضاف و مضاف‌الیهش جمله «یا غلام یعمرا» می‌باشد.

یا : حرف نداء.

غلام : منادای نکره مقصوده فلذا مبنی بر ضمّ می‌باشد.

یعمر : مفرد، معرب، عطف بیان از «غلام».

ترجمه: در غیر همچون «یا غلام یعمرا» عطف بیان برای بدل بودن صلاحیّت دارد.

متن: « ۵۳۹ »

وَ نَحْوِ بِشْرٍ تَابِعِ ٱلْبَكْرِيِّ وَ لَيْسَ أَنْ يُبْدَلَ بِالْمَرْضِيِّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

نحو : مضاف، معطوف به «نحو» که در بیت گذشته آمده.

بشر : مضاف‌الیه.

تابع : مضاف، صفت برای «بشر».

البکری : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

لیس : از افعال ناقصه.

ان : حرف مصدری.

یبدل : با حرف مصدر در تأویل مصدر، اسم برای «لیس».

باء : زائده.

المرضی : مجرور به «باء» خبر برای لیس.

ترجمه: و در غیر همچون بشر که تابع برای «البکری» است عطف بیان برای بدل بودن صلاحیّت دارد ولی در ایندو مورد بدل بودن مرضی و پسندیده نمی‌باشد.

شرح عربی: (و صالِحاً لبدلیّةٍ یُریٰ) عطف البیان (فی) جمیع المسائل (غیر) مسألتَینِ:

الأُولىٰ ـ أن يكون التابع مفرداً معرباً والمتبوع منادىٰ (نحو يا غلام يعمرا) فيجب فى هذِهِ الحالةِ كونُهُ عطف بيانٍ، و لا يجوز أن يكون بدلاً لأنّه لو كان [بدلاً] لكان فى تقديره حرف النّداء، فيلزم ضمُّهُ.

(وَ) آلثّانيةُ ـ أنْ يكون المعطوف خالياً من لام آلتّعريف والمعطوف عليه معرّفاً بها مجروراً بإضافةِ صفةٍ مُقترِنَةٍ بها (نحو بِشرٍ) الّذى هو (تابع آلبَكْرِىّ) فى قوله:

أنا آبنُ آلتّارِكِ آلبَكْرِىِّ بِشْرٌ (عَلَيهِ آلطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوعاً)

فيجب فى هذه الحالةِ أنْ يكون عطفاً (و ليس أنْ يبدل بالمرضىّ) عِندَنا، لِأنّه حينئذٍ يكون فى تقديرِ إعادةِ العامِلِ، فيلزمُ إضافةُ الصفةِ المعرفة باللّام إلىٰ الخالى عنها، و هو غير جائزٍ، كما تقدّم، و هو مرضىٌّ عندَالفرّاءِ لِتجويزِه ما يلزمُ عليه، و قد تقدّم تأييدُهُ.

تنبيه: استشكَلَ ابنُ هِشامٍ فى حاشية التّسهيل ما عَلّلْنا بِهِ هاتَيْن المَسألتينِ بأنّهم يغتَفِروُنَ فىالثّوانى [أى التّوابع] ما لا يغتفِروُن فى الأوائِلِ، و قد جوّزُوا فى «إنّك أنت» كون أنتَ تأكيداً [لِلْكافِ] وكونه بدلاً، معَ أنّه لا يَجوزُ «إنّ أنتَ».

ترجمه و شرح:

صلاحيّت داشتن عطف بيان براى بدل بودن مگر در دو مسئله

مصنّف گويد:

در غير همچون «ياغلام يعمرا» عطف بيان براى بدل بودن صلاحيّت دارد.

شارح گويد:

در جميع مسائل عطف بيان براى بدل بودن صلاحيّت دارد مگر در دو مسئله:

مسئله اوّل

مسئلهٔ اوّل آنست که تابع مفرد و معرب بوده و متبوع منادىٰ باشد مانند:

يا غلام يعمرا.

در اين مثال «يعمرا» كه مفرد و معرب است عطف بيان بوده و «غلام» كه منادىٰ است متبوع آن مى‌باشد و جايز نيست آنرا بدل از «غلام» قرار دهيم زيرا در صورت بدل بودن مى‌بايد حرف نداء يعنى «يا» تقديراً بر «يعمرا» داخل شده باشد در نتيجه لازم است مبنى بر ضمّ شود در حالى‌كه معرب بوده و نمى‌توان آنرا مبنى فرض كرد.

مسئلۀ دوّم

مسئلۀ دوّم آن است که معطوف خالی از لام تعریف بوده ولی معطوف‌علیه معرف بالف و لام آمده و بواسطه اضافه شدن صفت الف و لام‌دار بآن مجرور گردیده است مانند کلمه «بشر» که تابع برای «البکری» است در قول مراد اسدی:

انـــا ابـــن التـــارك البـــکری بشـــر   عـــليه الطـــير تـــرقبه وقوعـــاً

یعنی: منم پسر آن کسی که واگذارنده است مرد منسوب به قبیله بکربن‌وائل را که نامش بشر است در حالی‌که انتظار می‌کشند مرغان مردن او را به جهت آنکه واقع شوند بر او و بخورند گوشتش را.

در این مثال واجب است «بشر» عطف بدل از «البکری» باشد و از نظر ما بدل بودنش پسندیده نیست زیرا در صورت بدل بودن عامل متبوع یعنی «التارک» تقدیراً بر «بشر» نیز داخل شده و همان‌طوری که به «البکری» اضافه شده به آن نیز اضافه می‌گردد و آن مستلزم اضافه شدن صفت الف و لام‌دار به کلمه‌ای که از آن خالی است می‌باشد و بدیهی است که این امر جایز نمی‌باشد چنانچه شرحش در باب اضافه گذشت.

البتّه نا گفته نماند که در مثال مزبور بدلیّت «بشر» از «البکری» بعقیده فراء جایز است زیرا وی اضافه شدن صفت الف و لام‌دار به کلمه خالی از آنرا جایز دانسته لاجرم از این اشکال اباء و هراسی ندارد.

شارح گوید:

قبلاً ما در مبحث اضافه ایشان را تأیید کرده و نظریّه وی را درست دانستیم لذا به عقیده ما نیز بدل آوردن «بشر» از «البکری» بلامانع می‌باشد.

تنبیه

ابن‌هشام در حاشیه تسهیل در دو علّتی که برای عدم جواز بدلیّت در دو مسئله مذکور ایراد نمودیم اشکال کرده و گفته است:

این دو بیان مانع از جواز بدلیّت نمی‌باشند زیرا حضرات در ثوانی (یعنی توابع) مسامحه می‌کنند نسبت به آنچه در اوائل مسامحه نمی‌نمایند و شاهد ما بر این ادّعاء آنست که ایشان در مثال «انّك انت» گفته‌اند جایز است «انت» تأکید برای «کاف» باشد همان‌طوری که بدل بودنش از آن جایز است در حالی‌که طبق تعلیلی که ذکر شد می‌باید در فرض بدلیّت «انّ» بر «انت» داخل شده و بگوئیم: انّ انت با اینکه این

عبارت جایز نیست زیرا اسم انّ باید منصوب باشد نه مرفوع پس با اینکه «انّ انت» را جایز نمی‌دانند معذلک «انّک انت» را بعنوان بدلیّت تجویز نموده‌اند و این نیست مگر بخاطر همان بیانی که ایراد کردیم.

قوله: لانّه لوکان بدلاً: ضمیر در «لانّه» به عطف بیان راجع است.

قوله: لکان فی تقدیره: ضمیر در «تقدیره» به کونه بدلاً راجع است.

قوله: فیلزم ضمّه: یعنی ضمّ «یعمرا».

قوله: صفة مقترنة بها: ضمیر در «بها» به الف و لام راجع است.

قوله: لانّه حینئذٍ: ضمیر در «لانّه» بمعنای «شأن» بوده و کلمه «حینئذٍ» یعنی حین کون البیان بدلاً.

قوله: لتجویزه: یعنی لتجویز الفرّاء.

قوله: ما یلزم علیه: یعنی اشکالی را که بر او لازم می‌آید و مقصود از آن اضافه صفت الف و لام‌دار به کلمه‌ای که خالی از آن است می‌باشد.

قوله: و قد تقدّم تأییده: یعنی تأیید فرّاء.

قوله: فی‌الاوائل: مقصود کلمه‌ای است که تابع نباشد.

قوله: مع انّه لایجوز: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

* * *

متن: «۵۴۰»

تَالٍ بِحَرْفٍ مُتْبِعٍ عَطْفُ ٱلنَّسَقْ ‌‌‌ ‌ ‌ كَاخْصُصْ بِوُدٍّ وَ ثَنَاءٍ مَنْ صَدَقْ

تجزیه و ترکیب

تالٍ	: اسم فاعل، خبر مقدّم.
بحرف	: جارّ و مجرور، متعلّق به «تال»، موصوف.
متبع	: به صیغه اسم فاعل، صفت برای «حرف».
عطف‌النسق	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء مؤخّر.
کاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
اخصص	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
بودّ	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اخصص».

واو : عاطفه.

ثناء : معطوف به «ودّ».

من : موصوله، مفعول برای «اخصص».

صدق : صله و عائد برای «من».

ترجمه: عطف نسق عبارتست از کلمه‌ای که بدنبال حرفی واقع شده که آنرا تابع ماقبل قرار می‌دهد مانند اخصص بودّ و ثناء من صدق.

متن: «۵۴۱»

فَالعَطفُ مُطلَقاً بِواوٍ ثُمَّ فا   حَتّیٰ أَمَ اَوْ کَفیكَ صِدْقٌ وَ وَفا

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه بمعنای ترتیب ذکری.

العطف : مبتداء.

مطلقاً : حال است از «العطف».

بواو : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.

ثمّ : معطوف به «واو» بحذف عاطف و همچنین سایر معطوفات بعدی.

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

فیک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

صدق : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

وفا : معطوف به «صدق».

ترجمه: عطف بطور مطلق با «واو» و «ثمّ» و «فاء» و «حتّی» و «ام» و «او» صورت می‌گیرد مانند: فیک صدق و وفاء.

متن: «۵۴۲»

وَ أَتْبَعَتْ لَفظاً فَحَسْبُ بَلْ وَ لا   لٰکِنْ کَلَمْ یَبْدُ اَمْرُؤٌ لٰکِنْ طَلا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اتبعت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب.
لفظاً : منصوب بنزع‌الخافض.
فـاء : عاطفه.
حسب : اسم فعل بمعنای قط، معطوف به «لفظاً».
بـل : فاعل برای «تبعت».
واو : حرف عاطف.
لا : معطوف به «بل».
لـکن : معطوف به «لا» بحذف عاطف.
کـاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
لـم : جازمه.
یبدو : فعل مضارع مجزوم.
امرءٌ : فاعل برای «لم یبد».
لکن : حرف عاطف.
طـلا : معطوف به «لم یبدو».

ترجـمه: بل و لا و لکن فقط در لفظ تابع را بمتبوع عطف می‌کنند مانند: لم یبدُ امرءٌ لکن طلا.

متن: « ۵۴۳ »

فَـاعْطِفْ بِـواوٍ سـابِقـاً أوْلاحِقـاً فِی‌الْحُکْمِ أوْ مُصـاحِباً مُوافِقـاً

تـجزیه و ترکیب

فـاء : عاطفه.
اعطف : امر حاضر، مفرد، مذکّر.
بـاء : حرف جارّ.
واو : مجرور بباء.
سابقاً : مفعول برای «اعطف».
او : عاطفه.
لاحقاً : معطوف به «سابقاً».

فی‌الحکم : جارّ و مجرور، متعلّق به «لاحقاً».

او : عاطفه.

مصاحباً : معطوف به «لاحقاً».

موافقاً : حال است از «مصاحباً».

ترجمه: پس با واو عطف نما سابق یا لاحق و یا مصاحب در حکم را.

شرح عربی:

القسم‌الثّانی
من قسمی‌العطف عطف‌النّسق

و هو بفتح آلسّین: اسمُ مصدر «نسقت الکلام آنسُقُهُ» أیْ عَطفْتُ بعضه علی بعضٍ، والمصدر بالتّسکین.

(تالٍ بحرف متبعٍ) بکسرالباء (عطف النسق، کاخصص بودٍّ و ثناءٍ من صَدَق. فالعطف مطلقاً) أیْ لفظاً و معنیً (بواوٍ) و (ثُمّ) و (فاء) و (حتّیٰ) بالإجماع، و کذا (أمْ) و (أوْ) علی‌آلصّواب (کفیك صدقٌ و وفا و أتبعت لفظاً فحسب) أیْ لا معنیً (بل) عند سیبویه (ولا) و (لکنْ) عند الجمیع و لیس عندالکوفیّینَ (کلَمْ یبد آمْرؤٌ لکن طلا) أیْ ولد بَقَرٍ وَحْشٍ.

(فاعطف بواوٍ لاحقاً) فی‌احکم، نحو «و لقد أرْسلنا نوحاً و إبراهیم».

(أوْ سابقاً فی‌الحکم) نحو «کذلك یوحِی إلیک و إلیٰ الّذین من قبلك‌آللهُ» (أوْ مُصاحباً موافقاً) فیه، نحو «فأنجیناهُ و أصْحاب آلسّفینَةِ».

ترجمه و شرح:

قسم دوّم
عطف نسق (عطف بحروف)

شارح گوید:

کلمه «نَسَق» بفتح سین اسم مصدر است از «نسقتُ الکلام، انسقه» یعنی:
عطف نمودم برخی از کلام را به بعضی دیگر و مصدر آن بسکون سین یعنی: نَسْق می‌آید.

مصنّف گوید:

عطف نسق عبارتست از کلمه‌ای که بدنبال حرفی واقع شود که آنرا تابع، قبل قرار می‌دهد مانند:

اخصص بودّ و ثناء من صدق.

شارح گويد:

كلمه «متبع» در متن مصنّف بكسر باء بوده يعنى تابع قرار دهنده و حاصل آنكه: عطف نسق عبارتست از كلمه‌اى كه بعد از حرفى باشد كه آن حرف مابعدش را تابع ماقبل قرار دهد مانند:

اخصص بودّ و ثناء من صدق (اختصاص بده به محبّت و ستايش كسى را كه راست مى‌گويد).

مصنّف گويد:

عطف بطور مطلق با: واو، ثمّ، فاء، حتّى، ام، و او صورت مى‌گيرد، مانند فيك صدق و وفاء.

شارح گويد:

مقصود اينست كه حروف عاطفه ذيل:

واو، ثمّ، فاء، حتّى، ام، او.

معطوف را لفظاً و معناً به معطوف‌اليه مرتبط مى‌سازند.

البتّه در «واو» و «ثمّ» و «فاء» و «حتّى» بالاجماع امر چنين بوده و در باقى حروف بنابر رأى صواب و صحيح اينطور مى‌باشد.

مانند: فيك صدق و وفاء (در تو راستى و وفاء مى‌باشد).

شاهد در «واو» است كه «وفاء» را لفظاً و معناً به «صدق» عطف كرده است.

مصنّف گويد:

بل و لا و لكن فقط در لفظ تابع را به متبوع عطف مى‌كنند مانند: لم يبدء امرءٌ لكن طلا.

شارح گويد:

مقصود اينست كه حروف مذكور معطوف را به معطوف‌اليه تنها در لفظ مرتبط مى‌سازند نه در معنا.

البتّه «بل» از نظر سيبويه و «لكن» و «لا» بعقيده تمام ادباء اينطور مى‌باشند.

ناگفته نماند كه «ليس» نيز از نظر كوفيّون حرف عاطفه‌اى است كه معطوف را لفظاً به معطوف‌اليه مرتبط مى‌سازد.

مانند:

لم يبدو امرءٌ لكن طلا (مردى ظاهر و نمايان نشد ولى گوساله وحشى پيدا

گردید).

شاهد در «لکن» است که «طلا» را لفظاً به «امرءٌ» عطف نموده.

مصنّف گوید:

پس با «واو» عطف نما سابق یا لاحق و یا مصاحب در حکم را.

شارح گوید:

عطف لاحق بر سابق مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و لقد ارسلنا نوحاً و ابراهیم (هر آینه فرستادیم نوح و ابراهیم را).

شاهد در «واو» است که ابراهیم را به «نوح» عطف کرده و معلوم است زمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام بعد از حضرت نوح علیه‌السلام می‌باشد.

و عطف سابق بر لاحق همچون:

کذلك یوحی الیك والی الّذین من قبلك (اینچنین بتو وحی شد و به کسانی که پیش از تو بوده‌اند).

شاهد در «واو» است که «الی الّذین...» را به «الیک» عطف نموده و پر واضح است الی الّذین من قبلک سابق بر «الیک» می‌باشد.

و عطف مصاحب همچون فرموده حقتعالیٰ:

فانجیناه و اصحاب السفینة (پس، او و سرنشینان کشتی را نجات دادیم).

شاهد در «واو» است که «اصحاب‌السفینة» را به ضمیر منصوبی در «انجیناه» عطف کرده و زمان متعاطفین مقارن و مصاحب می‌باشد.

قوله: والمصدر بالتسکین: یعنی بسکون سین «نَسْق».

قوله: و لقد ارسلنا نوحاً و ابراهیماً: آیه (۲۶) از سوره حدید.

قوله: کذلک یوحی الیک الخ: آیه (۳) از سوره شوریٰ.

قوله: فانجیناه و اصحاب السفینة: آیه (۱۵) از سوره عنکبوت.

متن: « ۵۴۴ »

وَ آخْصُصْ بِهَا عَطْفَ ٱلَّذِی لَا یُغْنِی مَتْبُوعُهُ کَاصْطَفَّ هٰذَا وَ ٱبْنِی

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اخصص : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «اخصص».
عطف : اسم، مضاف، مفعول برای «اخصص».
الّذی : موصول، مضاف‌الیه.
لایغنی : فعل مضارع منفی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «الّذی».
متبوعه : مضاف و مضاف‌الیه، فاعل برای «لایغنی».
کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
اصطفّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب افتعال.
هذا : فاعل برای «اصطف».
واو : حرف عاطفه.
ابنی : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «هذا».

ترجمه: عطف کلمه‌ای که متبوعش از آن بی‌نیاز نیست را اختصاص بواو بده مانند: اصطفّ هذا و ابنی.

متن: « ۵۴۵ »

وَ الْفَاءُ لِلتَّرتیبِ بِاتِّصالِ   وَ ثُمَّ لِلتَّرتیبِ بِانْفِصالِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الفاء : مبتداء.
للترتیب : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «الفاء».
باء : بمعنای «مع».
اتّصال : مجرور بباء، متعلّق به «ترتیب».
واو : عاطفه.
ثمّ : مبتداء.
للترتیب : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «ثمّ».
باء : بمعنای «مع».
انفصال : مجرور بباء، متعلّق به «ترتیب».

ترجمه: «فاء» برای ترتیب با اتّصال بوده و «ثمّ» برای ترتیب با انفصال می‌باشد.

شرح عربی: (وَ) علی هذا (آخصُص بها عطف الّذی لا یغنی متبوعُه) عنه کفاعلٍ ما یقتضی الإشتراكَ (کاصطفَّ هذا و آبنی) و «تخاصم زیدٌ و عمروٌ».
(والفاءُ للتّرتیب باتّصال) و تعقیب، نحو «ألّذی خلقَك فسوّيك»، و أمّا قولُهُ تَعالیٰ: «و کم من قریَةٍ أهلَکْناها فجاءَها بَأسُنا بَیاتاً»، فمعناهُ أرَدْنا إهلاکَها فَجاءَها، و قوله تعالیٰ: «و الّذی أخرَجَ المَرْعیٰ فَجَعَلَه غُثاءاً أحوىٰ» فمعناه فمَضَتْ مُدّةٌ فجعله. (و ثُمّ للتّرتیب) لکن (بِانْفِصالٍ) و مهلَةٍ، نحو «فَأَقْبَرَهُ ثُمّ إذا شاءَ أنشَرَهُ» و تأتی بمَعنی الفاءِ، نحو:
(کَهَزِّ الرُّدَیْنی تَحتَ العَجاجِ ... جَریٰ فی الأنابیبِ ثُمَّ اضطَرَبِ)

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
عطف کلمه‌ای که متبوعش از آن بی‌نیاز نیست را به «واو» اختصاص بده مانند:
اصطفّ هذا و ابنی.
شارح گوید:
بنابر آنچه گفته شد باید بگوئیم:
عطف کلمه‌ای که متبوعش از آن بی‌نیاز نیست را به «واو» باید اختصاص داد مانند فاعل فعلی‌که مقتضی اشتراک است همچون:
اصطفّ هذا و ابنی (صف کشیدند او و پسرم).
بدیهی است که تحقّق یافتن معنای «صف» به بیش از یکنفر وابسته است لاجرم «هذا» به «ابنی» نیازمند است.
و نظیر:
تخاصم زید و عمرو (مخاصمه و کینه‌توزی نمودند زید و عمرو).
باب تفاعل بین دو نفر است از اینرو «زید» به «عمرو» نیازمند می‌باشد.
مصنّف گوید:
فاء برای ترتیب با اتّصال بوده.
شارح گوید:
مقصود از «اتّصال» تعقیب می‌باشد مانند:
الّذی خلقک فسوّیک (آن کسی که تو را آفرید پس نیکو قرار داد تو را).
شاهد در «فاء» است که برای تعقیب آمده است.

سؤال

در پاره‌ای از عبارات دیده شده که «فاء» برای تعقیب نیست بلکه زمان معطوف‌الیه بعد از معطوف می‌باشد مانند فرموده حقتعالیٰ:

وکم من قرية اهلکناها فجائها بأسنا بياتاً (بسا طائفه راکه ما هلاک کردیم پس آمد عذاب ما ایشان را در حالی‌که بخواب راحت بودند).

چه آنکه ابتداء بأس و عذاب آمده و سپس هلاکت حاصل می‌شود نه عکس آن.

جواب

امّا آیه شریفه مذکور باید بگوئیم معنایش اینست که:

وکم من قرية اردنا اهلاکها فجائها... الخ.

و بدین ترتیب «فاء» برای تعقیب بوده و در این آیه تخلّفی حاصل نشده است.

سؤال و اشکال دیگر

گفته شد که «فاء» برای اتّصال و تعقیب می‌آید و معنای آن اینست که بین معطوف و معطوف‌الیه نباید فاصله زمانی باشد بلکه بلافاصله پشت سر هم واقع شوند در حالی‌که در پاره‌ای عبارات دیده‌ایم بین معطوف و معطوف‌الیه زمان زیادی فاصله شده پس «فاء» برای تعقیب نمی‌باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

والّذی اخرج المرعی، فجعله غثاءاً احوی (کسی که رویاند گیاه را از زمین پس آن را خشک و سیاه نمود).

جواب

امّا آیه شریفه مذکور باید بگوئیم معنایش اینست که:

والّذی اخرج المرعی، فمضت مدّة، فجعله... الخ.

بنابر این فاء برای تعقیب آمده و بین معطوف و معطوف‌الیه فاصله زمانی نشده است.

مصنّف گوید:

«ثمّ» برای ترتیب با انفصال می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود از «انفصال» مهلت و فاصله می‌باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالی

آمده:

فاقبره ثمّ اذا شاء انشره (پس او را بخاک قبر سپرد و سپس هر وقت بخواهد باز او را از قبر برانگیزد).

در این آیه شریفه همان‌طوری که ملاحظه می‌کنیم بین بخاک قبر سپردن میّت و حشر و نشر آن فاصله زمانی می‌باشد از اینرو کلمه «ثمّ» بین آنها بکار رفته است.

و گاهی «ثمّ» بمعنای «فاء» می‌آید مانند آنچه در قول جاریةبن‌عجاج ایادی آمده:

کهزّ الردینّی تحت العجاج   جری فی‌الاتانیب ثمّ اضطرب

یعنی: مانند تند حرکت کردن نیزه منسوب به ردینه در زیر غبار که جاری شود آن حرکت در بندبندها و گرٰه‌های آن نیزه، پس بلافاصله مضطرب شود تمام آن نیزه.

شاهد در «ثمّ» است که بمعنای «فاء» آمده یعنی برای عطف بدون مهلت می‌باشد.

قوله: الّذی خلقك فسوّیك: آیه (۷) از سورهٔ انفطار.

قوله: وکم من قریة اهلکناها الخ: آیه (٤) از سوره اعراف.

قوله: والّذی اخرج المرعی الخ: آیه (٤ و ۵) از سوره اعلیٰ.

قوله: فاقبره ثمّ اذا شاء انشره: آیه (۲۱) از سورهٔ عبس.

متن: «۵٤٦»

وَٱخْصُصْ بِفَاءٍ عَطْفَ مَا لَيْسَ صِلَةْ   عَلَى ٱلَّذِى ٱسْتَقَرَّ أَنَّهُ ٱلصِّلَةْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
اخصص	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
باء	: حرف جارّ.
فاء	: مجرور بباء، متعلّق به «اخصص».
عطف	: اسم، مضاف، مفعول برای «اخصص».
ما	: موصوله، مضاف‌الیه.
لیس	: از افعال ناقصه، صله و عائد برای «ما».
صلة	: خبر برای «لیس».

علی : حرف جارّ.
الّذی : مجرور به «علی»، متعلّق به «عطف».
استقرّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «الّذی».
انّ : از حروف مشبهة بالفعل، با اسم و خبرش فاعل است، برای «استقرّ».
ه : اسم برای «انّ».
الصلة : خبر برای «انّ».

ترجمه: اختصاص بده به «فاء» عطف نمودن چیزی که صله نیست را بر جمله‌ایکه صله بودنش ثابت می‌باشد.

متن: « ۵۴۷ »

بَعْضاً بِحَتّیٰ اُعْطِفْ عَلیٰ کُلٍّ وَ لا یَکُونُ اِلّا غایَةَ الَّذِی تَلا

تجزیه و ترکیب

بعضاً : مفعول مقدّم برای «اعطف».
باء : حرف جارّ.
حتّی : مجرور به «باء»، متعلّق به «اعطف».
اعطف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
علی : حرف جارّ.
کلّ : مجرور به «علی»، متعلّق به «اعطف».
واو : حرف عاطف.
لا : نافیه.
یکون : فعل مضارع، از افعال ناقصه، اسم و خبرش محذوف است و تقدیر آن چنین است:
و لا یکون المعطوف شیئاً الّا غایة الخ.
الّا : از ادات استثناء.
غایة : مستثناء مفرّغ، مضاف.
الّذی : موصول، مضاف‌الیه.
تلا : صله و عائد برای «الّذی».

ترجمه: بواسطه «حتّی» عطف کن «بعض» را بر «کلّ» و معطوف به «حتّی» نیست مگر غایت برای آنچه پهلویش درآمده است.

شرح عربی: (وَ ٱخْصُصْ بِفاءٍ عَطفَ ما لَيسَ صِلَةً) بأن خلا من العائد (على ٱلّذي ٱستقرَّ أنّه ٱلصِّلَةُ) نحو «الّذي يطيرُ فيغضبُ زيدٌ ٱلذُّباب» و لا يجوز عطفه بغيرها لأنّ شرط ما عطف على الصّلة أن يصلح لوقوعه صلةً. و إنّما لم يشترط ذلك في العطف بالفاء لجعلها مابعدها مع ماقبلها في حكم جملةٍ واحدةٍ لإشعارها بالسببيّة.

(بعضاً) تحقيقاً أوْ تأويلاً (بحتّىٰ ٱعْطف على كلٍّ) نحو «أكلتُ ٱلسَّمَكَةَ حتّىٰ رَأسَها».

أَلقىٰ ٱلصَّحيفةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَ ٱلزّادَ حَتّىٰ نَعْلَهُ ٱلقاها

(و لا يكون) المعطوف بها (إلّا غايةَ ٱلّذي تَلا) رِفْعَةً أوْ خِسَّةً، نحو:

قَهَرْناكُمُ حتّىٰ الكُماةُ فَأَنْتُمُ تهابُونَنا حَتّىٰ بَنينا الأَصاغِرِ

فرع: حتّى في عدم ٱلتّرتيب كالواو.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

اختصاص بده به «فاء» عطف نمودن چیزی که صله نیست را بر جمله‌ای که صله بودنش ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود از «مالیس صلة» کلمه‌ای است که از ضمیر عائد خالی باشد.

مثال آنچه مصنّف گفته است مانند:

الّذی یطیر فیغضب زید الذّباب (آنچه پرواز می‌کند پس زید غضب می‌کند بر مگس).

در این مثال «فاء» کلمه «یغضب» که مشتمل بر ضمیر موصول نیست را بر «یطیر» که صله است یعنی ضمیر مستتر در آن به «الّذی» راجع می‌باشد عطف کرده است و این نحو از عطف از مختصّات «فاء» می‌باشد لذا جایز نیست با غیر «فاء» غیر صله را به صله عطف نمود زیرا شرط کلمه‌ای که به صله عطف می‌شود آنست که صحیح باشد بجای صله قرار گیرد و پر واضح است کلمه خالی از ضمیر موصول برای این معنا صلاحیّت ندارد.

و امّا اینکه در «فاء» رعایت این شرط چطور نشده، جهتش آنست که «فاء»

مابعد خود را با ماقبل در حکم جمله واحد قرار می‌دهد چه آنکه این کلمه مشعر به سببیّت است یعنی دلالت دارد بر سبب بودن ماقبل برای مابعد و مجموع سبب و مسبّب در حکم یک جمله می‌باشند پس در این عطف لازم نیست معطوف نیز مشتمل بر ضمیر موصول باشد بلکه وجود ضمیر در مجموع معطوف و معطوف‌الیه کفایت می‌کند.

مصنّف گوید:

بواسطه «حتّی» عطف کن «بعض» را بر «کلّ».

شارح گوید:

مقصود آنست که کلمه «حتّی» بعض را بر «کلّ» عطف می‌کند اعمّ از آنکه بعض حقیقی بوده یا تأویلی باشد مثال بعض حقیقی همچون:

اکلت السمکة حتّی رأسها (خوردم ماهی را حتّی سر آن را).

شاهد در «حتّی» است که «رأسها» را به «السمکة» عطف نموده و «رأسها» بعض سمکه می‌باشد.

و مثال بعض تأویلی مانند آنچه در قول ابی‌مروان نحوی وارد شده:

القی الصحیفة کی یخفّف رحله　　　والزّاد حتّی نعله القاها

یعنی: آن متلمّس نامه را در نهر آب افکند بعلّت آنکه سبک کند بار شتر خود را و انداخت طعام و توشه خود را حتّی کفش خود را هم افکند.

شاهد در «حتّی» است که «نعله» را به «الزاد» عطف کرده و بعض آن است تأویلاً.

مصنّف گوید:

معطوف به «حتّی» نیست مگر غایت برای آنچه پهلویش درآمده است.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه مابعد «حتّی» غایت رفعت برای ماقبل آن بوده یا غایت خسّت محسوب شود مانند آنچه در قول شاعر آمده:

قهرناکم حتّی الکماة فانتم　　　تهابوننا حتّی نبینا الاصاغر

یعنی: مقهور گردانیدیم شما را حتّی شجاعان شما را و شما می‌ترسید از ما حتّی از

پسران کوچک ما.

شاهد در «حتّی» است که «الکماة» را به «کم» عطف کرده و «کماة» غایت رفعت محسوب می‌شود و همچنین «حتّی» در مصراع دوّم «بنینا» راعطف کرده است به «نا» و معطوف غایت خسّت بحساب می‌آید.

سپس شارح گوید:

حتّی در دلالت بر عدم ترتیب همچون واو می‌باشد یعنی همانطوری که واو صرفاً بر اشتراک معطوف و معطوف‌الیه در حکم دلالت دارد بدون دلالت بر ترتیب و تقدّم و تأخّر یکی نسبت به دیگری عیناً حتّی نیز چنین می‌باشد.

متن: «۵۴۸»

وَ أَمْ بِهَا اعْطِفْ إِثْرَ هَمْزِ التَّسْوِيَةِ   أَوْ هَمْزَةٍ عَنْ لَفْظِ أَيٍّ مُغْنِيَةِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ام	: مبتداء.
بها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اعطف».
اعطف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، خبر برای «ام».
اثر	: بمعنای «بعد»، ظرف، متعلّق به «اعطف»، مضاف.
همز	: مضاف‌الیه، مضاف.
التسوية	: مضاف‌الیه.
او	: عاطفه.
همزة	: معطوف به «همزالتسوية»، موصوف.
عن	: جارّه.
لفظ	: مجرور به «عن»، متعلّق به «مغنیه»، مضاف.
ایّ	: مضاف‌الیه.
مغنیه	: صفت برای «همزه».

ترجمه: و با «ام» عطف کن بعد از همزه تسویه یا پس از همزه‌ای که از لفظ «ایّ» ما را مستغنی می‌گرداند.

متن: «۵۴۹»

وَ رُبَّمَا أُسْقِطَتِ الْهَمْزَةُ إنْ ... كَانَ خَفَا الْمَعْنَىٰ بِحَذْفِهَا أُمِنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ربّ : حرف جارّ.

ما : کافّه از عمل جرّ.

اسقطت : فعل ماضی، مفرد، مؤنث، غائب، مجهول.

الهمزة : نائب فاعل برای «اسقطت».

ان : حرف شرط.

کان : فعل شرط، محلاً مجزوم، از افعال ناقصه.

خفا المعنی : مضاف و مضاف‌الیه، اسم کان.

باء : حرف جارّ.

حذف : مجرور به «باء»، متعلّق به «امن»، مضاف.

ها : مضاف‌الیه.

امن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «کان» و جواب شرط بقرینه «اسقطت» محذوف بوده و تقدیر کلام چنین می‌باشد.
ان کان خفاالمعنی بحذف الهمزة امن اسقطت الهمزة.

ترجمه: بسا همزه ساقط می‌گردد مشروط باینکه بواسطه حذف از خفاء معنا در امان باشیم.

شرح عربی: (و ام) باتّصال (بها اعطف بَعْدَ هَمْزِ التّسْوية) وَ هِيَ الْهَمْزَةُ الدّاخلةُ على جملةٍ في محلّ المصدر، نحو «سواءٌ علينا أجَزِعْنا أمْ صَبَرْنا».

(وَ لَسْتُ أُبَالي بَعْدَ فَقْدِيَ مَالِكاً) ... أَمَوْتيَ نَاءٍ أَمْ هُوَالْآنَ وَاقِعٌ

«سواءٌ عليكم أدعَوْتُمُوهُم ام أنْتُمْ صامِتُونَ» (او هَمْزَةٍ عن لفظِ ايِّ مُغْنِيَةٍ) بِأنْ طُلِبَ بها و بِأمْ التّعْيين، نحو: «و إنْ أدْرى أقَريبٌ أمْ بعيدٌ ما تُوعَدُونَ»، ءَ أنْتُمْ أشَدُّ خَلْقاً أمِ السّماءُ».

(لَعَمْرُكَ مَا أدْري و إن كُنْتُ دارِياً) ... شُعَيْبُ بنِ سَهْمٍ أمْ شُعَيْبُ بْنِ مُنْقِرٍ

فَقُمْتُ لِلطَّيْفِ مُرْتَاعاً فَأرَّقَني ... فَقُلْتُ أهِيَ سَرَتْ أمْ عَادَني حُلُمُ

«أقریبٌ ما تُوعَدوُنَ أمْ یَجْعَلُ». (و رُبّما أُسْقِطَتِ الْهَمْزَةُ إنْ کانَ خَفا الْمَعنی بِحذفها أُمِنْ) نحو «سَواءٌ علیهم أنذرْتَهُمْ».

(فَوَ آللهِ مـا أدری و إنْ کـنتُ داریـاً) بِسَبْعٍ رَمَیْنَ الْجَمْرَ أمْ بِثَمـانِ

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

با «ام» عطف کن بعد از همزه تسویه یا پس از همزه‌ایکه از لفظ «ایّ» ما را مستغنی می‌گرداند.

شارح گوید:

ام بر دو قسم است: متّصله و منقطعه.

و هر کدام حکم علیحدّه و جداگانه‌ای دارند که ذیلاً بشرح آنها می‌پردازیم:

ام متّصله و حکم آن

حکم «ام متّصله» آنست که بعد از همزه تسویه یا همزه‌ای که ما را از لفظ «ایّ» مستغنی می‌گرداند قرار می‌گیرد.

همزه تسویه آنست که داخل بر جمله‌ای می‌شود که می‌توان آن را بجای مصدر قرار داد مانند:

سواء علینا اجزعنا ام صبرنا (مساوی است بر ما جزع نمودن یا صبر کردن).

شاهد در «ام» بوده که بعد از همزه تسویه یعنی «أجزعنا...» واقع شده و همان‌طوری که در ترجمه آیه متذکّر شدیم می‌توان بجای «جزعنا ام صبرنا» الجزع ام‌الصبر گذارد پس جمله مذکور در محلّ مصدر قرار گرفته لذا همزه مذکور از قبیل همزه تسویه می‌باشد.

و مانند آنچه در قول شاعر آمده:

و لست ابالی بعد فقدی مالکاً أموتی ناءٍ ام هو الآن واقع

یعنی: و باک ندارم پس از نیافتن مالک از اینکه زمان مرگ من دور بوده یا الآن واقع باشد.

شاهد در «ام» بوده که بعد از همزه تسویه یعنی «أموتی الخ» واقع شده است.

و نظیر آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

سواء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون (مساوی است بر شما خواندنتان ایشان را یا سکوتتان).

شاهد در «ام» است که بعد از همزه تسویه یعنی «أدعوتموهم...» قرار گرفته است.

و مراد از همزه‌ای که ما را از لفظ «ایّ» بی‌نیاز گرداند آنست که بواسطه آن و «ام» تعیین شیئی را طلب کنیم مانند:

ان ادری أقریب ام بعید ما توعدون (نمی‌دانم آنچه را که وعده داده شده‌اید نزدیک بوده یا دور می‌باشد).

شاهد در «ام» بوده که بعد از همزه‌ای قرار گرفته که ما را از آوردن لفظ «ایّ» بی‌نیاز می‌کند یعنی «أقریب...».

و نظیر:

و انتم اشدّ خلقاً ام السّماء (آیا آفرینش شما محکم‌تر است یا آسمان).

شاهد در «ام» است که بعد از همزه‌ای واقع شده که ما را از آوردن لفظ «ایّ» مستغنی می‌کند یعنی «ءانتم...».

مانند آنچه در قول اسودبن یغفر وارد شده:

لعمرک ما ادری و لو کنت داریاً شعیب بن سهم ام شعیب بن منقر

یعنی: همانا بجان تو قسم اگر چه در صدد دانستن بوده‌ام ولی نمی‌دانم شعیب پسر سهم است یا فرزند منقر می‌باشد.

شاهد در «ام» بوده که پس از همزه‌ای که بواسطه‌اش از «ایّ» بی‌نیاز می‌گردیم واقع شده.

البتّه همزه قبل از «شعیب بن سهم» است که حذف گردیده.

و نظیر:

فقمت للطّیف مرتاعاً فارّقنی فقلت اهی سرت ام عادنی حلم

یعنی: پس برخواستم بجهت خیال رویقه که در خواب دیدم در حالتی که ترسان بودم پس آن خیال من را بدخواب کرد، پس گفتم:

آیا آن رویقه بود که راه میرفت در شب یا آنکه مرتبه دیگر بازگشت نمود به من خیالش در خواب.

شاهد در «ام» است که برای طلب تعیین بوده و بعد از همزه‌ای که ما را از لفظ «ایّ» بی‌نیاز می‌کند قرار گرفته است.

و مثل آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

أقریب ما توعدون ام یجعل (آیا آنچه وعده داده شده‌اید نزدیک است یا قرار می‌دهد...).

شاهد در «ام» است که برای طلب تعیین بوده و بعد از همزه‌ای که ما را از لفظ «ایّ» بی‌نیاز می‌کند واقع شده است.

مصنّف گوید:

بسا همزه ساقط می‌گردد مشروط باینکه بواسطه حذفش از خفاء معنا در امان باشیم.

شارح گوید:

مانند: سواء علیهم انذرتهم الخ.

که در اصل ءأنذرتهم بوده و چون معنا بعد از حذف معلوم و مشخّص است لاجرم از حذف آن مانعی ممانعت نمی‌کند.

و نظیر آنچه در قول شاعر آمده:

فوالله ما ادری و ان کنت داریا   بسبع رمین الجمر ام بثمان

یعنی: پس بخدا قسم اگر چه در صدد دانستن بودم ولی نفهمیدم آیا جمره را هفت‌بار زد یا هشت‌بار که در اصل: أ بسبع رمین الجمر الخ بوده و چون معنا معلوم و مشخّص است و با حذف همزه خللی در آن وارد نمی‌شود لاجرم همزه ساقط گردیده.

قوله: سواء علینا اجزعنا ام صبرنا: آیه (۲۱) از سورهٔ ابراهیم.

قوله: سواء علیکم ادعوتموهم الخ: آیه (۱۹۳) از سورهٔ اعراف.

قوله: بان طلب بها و بام: ضمیر در «بها» به همزه راجع است.

قوله: و ان ادری أقریب الخ: آیه (۱۰۹) از سورهٔ انبیاء.

قوله: ءانتم اشدّ خلقا الخ: آیه (۲۷) از سوره النازعات.

قوله: أقریب ممّا توعدون ام یجعل: آیه (۲۵) از سورهٔ جنّ.

متن: «۵۵۰»

وَ بِانْقِطَاعٍ وَ بِمَعْنَىٰ بَلْ وَفَتْ   إِنْ تَكُ مِمَّا قُيِّدَتْ بِهِ خَلَتْ

تجزیه و ترکیب

واو   : عاطفه.

بانقطاع   : جارّ و مجرور، متعلّق به «وفت».

واو : عاطفه.

بـاء : حرف جارّ.

معنی : مجرور بباء، متعلّق به «وفت»، مضاف.

بـل : مضاف‌الیه.

وفت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب و ضمیر فاعلی به «ام» راجع است.

إن : حرف شرط.

تک : فعل شرط، مجزوم، و ضمیر در آن اسمش می‌باشد.

ممّا : جارّ و مجرور، متعلّق به «تک».

قیّدت : فعل ماضی، مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «ام» راجع است.

بـه : جارّ و مجرور، متعلّق به «قیّدت».

خلت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، ضمیر فاعلی در آن به «ام» راجع است، خبر برای «تک».

ترجـمه: ام، منقطع و بمعنای «بل» نیز می‌آید اگر از قیدی که ذکر نمودیم خالی باشد.

متن: « ۵۵۱ »

خَـــیِّرْ أَبِــحْ قَـسِّمْ بِـأَوْ وَ أَبْـهِمِ وَ اَشْكُكْ وَ إِضْرابٌ بِهـا أَیْضاً نُمِی

تجزیه و ترکیب

خیّر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب تفعیل.

ابح : فعل امر حاضر، معطوف به «خیّر» بحذف عاطف و همچنین است قسّم.

باو : جارّ و مجرور، متعلّق به «ابح» یا «خیّر».

واو : عاطفه.

ابهم : فعل امر حاضر، معطوف به «خیّر».

واو : عاطفه.

اشکک : فعل امر حاضر، معطوف به «ابهم».

واو : عاطفه.

اضراب : مبتداء.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «نمی».

ایضاً : مفعول مطلق برای «آض» محذوف.
نمی : فعل ماضی، مجهول، خبر برای «اضراب».

ترجمه: «او» را برای تخییر، اباحه، تقسیم و ابهام و تشکیک بیاور و معنای اضراب نیز بآن نسبت داده شده.

شرح عربی: (و بانقطاع و) هی الّتی (بمعنیٰ بل وفت) مع اقتضاءِ الأستفهام کثیراً (إنْ تَكُ ممّا قُيِّدَتْ بِهِ) من تقدُّمِ إحدیٰ الهَمْزَتَيْنِ علیها (خَلَتْ) نحو «لاَ رَيْبَ فِيهِ من ربِّ العالمين أمْ يقُولُونَ آفْتَرِيهُ»، «ألَهُمْ أرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أمْ لَهُمْ أيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها»، و قد لا يَقتَضى الإستفهامَ نحو «أمْ هل تستَوِي آلظُّلُماتُ وَآلنّوُرُ».
(خيِّرْ أبِحْ قسِّمْ بِأوْ) نحو «تَزَوَّجْ هِنداً أوْ أُختَها» و «آقْرَأْ فِقهاً أوْ نَحواً» و «الاسم نكرة او معرفة» والفرق بين الاباحة والتّغيير جوازالجمع.
فی تلك دُونَه. (وَ أبهِم) بِها أيضاً، نحو «إنّا أوْ إيّاكُم لَعَلیٰ هُدىً أوْ فی ضَلالٍ مُبينٍ» (وَ آشكُكْ) نحو «لَبِثنا يَوْماً أوْ بَعضَ يَوْمٍ» (وَ إضْرابٌ بِها أيضاً نُمِی) أیْ نُسِبَ لِلكوفيّينَ و أبی علی و ابنِ بُرهان، نحو:

مـاذا تـری فـی عِيالٍ قَدْ بَرَمْتُ بِهِم ... لَـمْ أحْصِ عِدَّتَهُمْ إلّا بِعَدّادِ
کـانُوا ثَمـانينَ أوْ زادُوا ثَمـانِيَةً ... لَوْلاَ رَجـاؤُكَ قَدْ قَتَّلْتُ أوْلادی

ترجمه و شرح: **ام منقطعه و حکم آن**

مصنّف گوید:
«ام»، منقطع و بمعنای «بل» نیز می‌آید اگر از قیدی که ذکر نمودیم خالی باشد.
شارح گوید:
منظور اینست که: قسم دیگر «ام»، ام منقطعه است و آن اینست که علاوه بر اقتضای معنای استفهام بمعنای «بل» نیز می‌باشد.
البتّه شرط منقطع بودن «ام» و بمعنای مذکور آمدنش آنست که از قیدی که قبلاً گذشت یعنی تقدّم یکی از دو همزه بر آن خالی باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

لا ریب فیه من ربّ العالمین ام یقولون افتریه (هیچ شکّی در آن نیست که از ناحیه پروردگار عالمیان است بلکه ایشان آنرا بطور افتراء و بهتان می‌گویند).

و نیز مانند:

أَلهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها.

(آیا برای ایشان پاهائی است که به آنها راه روند بلکه دستهائی دارند که با آنها می‌گیرند).

شاهد در «ام» است که منقطع و به معنای «بل» می‌باشد.

در هر دو مثال علاوه بر اینکه «ام» بمعنای «بل» بوده اقتضای معنای استفهام رانیز دارد و گاهی صرفاً بمعنای «بل» بوده بدون اینکه اقتضای استفهام را داشته باشد مانند:

ام هل تستوی الظلمات والنّور (بلکه آیا تاریکی و نور با هم متساویند).

شاهد در «ام» است که بمعنای «بل» بوده بدون اینکه اقتضای استفهام در آن باشد.

أوْ و معانی آن

مصنّف گوید:

أَوْ را برای تخییر، اباحه، تقسیم و ابهام و تشکیک بیاور و معنای اضراب نیز بآن نسبت داده شده.

شارح گوید:

مقصود اینست که برای «او» معانی متعدّدی است باین شرح:

الف: تخییر مانند: تزوّج هنداً او اختها (ازدواج کن با هند یا خواهرش).

یعنی در ازدواج با هرکدام اختیار داری.

ب: اباحه مانند: اقرء فقها او نحواً (یا فقه بخوان و یا نحو بیاموز).

یعنی تعلّم و فرا گرفتن هر کدام از ایندو برای تو مباح و جایز است.

ج: تقسیم مانند: الاسم نکرة او معرفة.

یعنی اسم بر دو قسم است: نکره و معرفه.

فرق بین اباحه و تخییر آنست که در اباحه جمع بین معطوف و معطوف‌الیه جایز بوده ولی در تخییر چنین نیست لذا ازدواج با هند و خواهرش هر دو جایز نبوده امّا تعلّم فقه و نحو جملگی جایز و مشروع است.

د: ابهام یعنی امری را روشن بیان نکردن بطوری که از آن استفاده میشود گوینده

خود در تردید است مانند:

انّا او ایّاکم لعلی هدیً او فی ضلال مبین.

(همانا ما یا شما بر هدایت یا گمراهی آشکار می‌باشیم).

شاهد در «او» است که برای «ابهام» آمده.

هـ: تشکیک یعنی مخاطب را به شک انداختن مانند:

لبثنا یوماً او بعض یوم (درنگ کردیم یک روز یا مقداری از روز را).

و: اضراب: یعنی از حکمی روی گردانیدن و حکمی دیگر را بیان کردن.

این معنا به کوفیّون و ابوعلی و ابن‌برهان نسبت داده شده مانند آنچه در قول جریربن‌عطیّه خطفی وارد شده:

ماذا تری فی عیال قد برمت بهم — لم احص عدّتهم الّا بعدّاد

کانوا ثمانین او زادوا ثمانیة — لولا رجائک قد قتّلت اولادی

یعنی: چه چیز می‌بینی و چه تدبیری داری راجع به عیالی که بتحقیق بواسطه ایشان دلتنگ شدم در حالی‌که نمی‌توان تعداد ایشان را شمرد مگر به کمک حسابگری کارآمد.

تعدادشان هشتاد بوده، بلکه بیش از هشتاد تا است، اگر نبود امید من بتو هرآینه فرزندانم را کشته بودم.

شاهد در کلمه «او» است که بمعنای «بل» اضرابی می‌باشد.

قوله: لاریب فیه من ربّ العالمین: آیه (۳۷ و ۳۸) از سورهٔ یونس.

قوله: الهم ارجل یمشون بها ام لهم الخ: آیه (۱۹۵) از سورهٔ اعراف.

قوله: ام هل تستوی الظلمات الخ: آیه (١٦) از سورهٔ رعد.

قوله: انّا او ایّاکم لعلی هدیً الخ: آیه (٢٤) از سورهٔ سباء.

قوله: لبثنا یوماً او بعض یوم: آیه (١٩) از سورهٔ کهف.

متن: «۵۵۲»

وَ رُبَّمـا عـاقَبَتِ الـواوَ إذا — لَمْ یُلفِ ذُو النُّطقِ لِلَبْسٍ مَنْفَذا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ربّ : حرف جرّ.

ما : کافّه از عمل جرّ.

عاقبت : فعل ماضی، مفرد، مؤنث، غائب و ضمیر فاعلی به «او» راجع است.

الواو : مفعول برای «عاقبت».

لم یلف : فعل مضارع مجزوم.

ذو : اسم، مضاف، فاعل برای «لم یلف».

النطق : مضاف‌الیه.

للبس : جارّ و مجرور، متعلّق به «لم یلف».

منفذا : مفعول برای «لم یلف».

ترجمه: بسا «او» بجای «واو» در کلام می‌آید مشروط باینکه متکلّم نداند که مستمع باشتباه می‌افتد.

متن: « ۵۵۳ »

وَ مِثْلُ أَوْ فِی ٱلْقَصْدِ إِمَّا ٱلثَّانِیَةْ   فِی نَحْوِ إِمَّا ذِی وَ إِمَّا ٱلنَّائِیَةْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

مثل : مضاف، مبتداء.

او : مضاف‌الیه.

فی : حرف جرّ.

القصد : مجرور به «فی»، متعلّق به «مثل».

امّا : خبر، موصوف.

الثانیة : صفت برای «امّا».

فی : حرف جرّ.

نحو : مجرور به «فی» مضاف و مضاف‌الیه آن «قولک» است که محذوف می‌باشد.

امّا : حرف غیر عاطف برای تفصیل.

ذی : مفعول است برای فعل مقدّر.

واو : عاطفه.

امّا : غیر عاطف، معطوف به «امّا» اوّلی بنابر رأی برخی از ادباء.
الثانیة : معطوف به «ذی».

ترجمه: و امّا دوّمی در قصد مانند «او» می‌باشد در مثل: امّا ذی و امّا الثانیة.

شرح عربی: (و ربّما عاقبت) أوْ (الواو) أیْ جاءت بمعناها (إذا لم یلف ذوالنُّطق) أیْ لم یجد المتکلّم (لِلّبسِ مَنفذاً) بل أمِنَهُ، نحو «جاءالخلافةُ أوْکانت له قدراً» (و مثل أو فی) إفادةِ (القصد إمّا الثّانیةُ فی نحوِ) أنکح (إمّا ذی و إمّا الثّانیة) و «جالس إمّا الحسن و إمّا ابنَ سیرینَ» إلیٰ آخره، و أکثر النّحویّین علی أنّ إمّا هذه عاطفةٌ و خالفهم ابنُ کیسان و أبو علی، و تبعهما المصنّف تخلُّصاً من دخول عاطفٍ علی عاطف و فتح همزتها لغةٌ تمیمیّةٌ.

فرع: یستغنی عن إمّا بِأوْ، نحو «قام إمّا زیدٌ أوْ عمروٌ»، و عن الأُولیٰ بالثّانیة، کقوله:

نُهاض بدارٍ قد تقادم عهدها و إمّا بأمواتٍ ألمّ خیالها

و عن إمّا بو إلّا، کقوله:

فإمّا أنْ تکون أخی بصدقٍ فأعرف منك غثّ من سمینی
و إلّا فاطّرحنی و اتّخذنی عدوّاً أتّقیك و تتّقینی

و قد یستغنیٰ عن ما، کقوله:

و قد کذبتْك نفسك فاکْذِبَنْها فإنْ جزَعاً و إنْ إجمال صبرٍ

و قد یجیءُ إمّا عاریةً عن الواو، کروایةِ قطرب:

لا تُفْسدوا آبالکم أیْما لنا أیْمالکم.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

بسا «او» بجای «واو» در کلام می‌آید مشروط به این که متکلّم نداند که مستمع باشتباه می‌افتد.

شارح گوید:

ضمیر فاعلی در «عاقبت» به «او» راجع بوده و معنای «عاقبت او الواو» جائت بمعناها بوده و کلمه «لم یلف» یعنی لم‌یجد و «ذوالنطق» یعنی متکلّم و حاصل مراد اینست که:

چه بسا کلمه «او» بجای «واو» و بمعنای آن می‌آید و آن در جائی است که متکلّم برای اشتباه مستمع راهی را نیافته بلکه از آن در امان باشد مانند آنچه در قول

جریربن‌عطیّه خطفی آمده:

جــاء الخــلافة اوكــانت له قــدراً　　　كمــا اتــى ربّه مــوسى عــلى قــدر

یعنی: آمد پسر عبدالعزیز خلافت را و بود برای او آن خلافت مقدّر شده همچنان که روی آورد حضرت موسی علی نبیّنا و آله علیه و علیهم‌السلام به پروردگار من بر نبوّتی که برای او مقدّر شده بود.

شاهد در «او» است که به معنای «واو» می‌باشد.

مصنّف گوید:

و امّا دوّمی در قصد مانند «او» می‌باشد در مثل: امّا ذی و امّا النائیة.

شارح گوید:

یعنی: همان طوری که مقصود از «او» گاهی تخییر و زمانی اباحه و پاره‌ای اوقات تقسیم می‌باشد عیناً از «امّا» دوّمی این معانی گاهی قصد می‌شود مانند:

انکح امّا ذی و امّا النّائیة.

(ازدواج کن یا با این زن و یا با آنکه دور می‌باشد).

شاهد در «امّا» است که به معنای تخییر است.

و نظیر:

جالس امّاالحسن و امّا ابن‌سیرین (مجالست نما یا با حسن و یا با ابن‌سیرین).

شاهد در «امّا» است که به معنای اباحه آمده:

و تا آخر امثله‌ای که «امّا» همچون «او» به معنای تقسیم یا معانی دیگر آمده باشد.

سپس شارح گوید:

اکثر نحویّین معتقدند که «امّا» یعنی همین «امّا» که به معنای «او» می‌آید عاطفه است ولی ابن‌کیسان و ابوعلی با این نظریّه مخالف بوده و مصنّف نیز از ایندو تبعیّت کرده، و عاطفه بودن آن را انکار نموده است و این انکار بخاطر آنست که بر سر «امّا» دوّمی واو عاطفه در می‌آید حال اگر «امّا» عاطفه باشد لازم می‌آید حرف عاطف بر سر عاطف داخل گردیده باشد و آن جایز نیست لذا به منظور تخلّص و رهائی از چنین محذوری عاطفه بودن «امّا» دوّمی را انکار کرده است.

ناگفته نماند در لغت قبیله تمیم همزه «امّا» مفتوح خوانده میشود.

فرع ادبی

گاهی بجای «امّا» دوّمی کلمه «او» آورده میشود و بدینوسیله از «امّا» مستغنی می‌گردیم مانند:

قام امّا زید او عمرو (ایستاد یا زید و یا عمرو).

چنانچه بواسطه «امّا» دوّمی از اوّلی بی‌نیاز می‌گردیم مانند آنچه در قول ذوالرّمه آمده:

نهاض بدارٍ قد تقادم عهدها   و امّا باموات الّم خیالها

یعنی: غمگین و اندوهناک می‌شویم به سبب خانه‌ای که عهد و زمانش قدیمی است و یا به سبب مردگانی که فرود آمده است خیال آنها در خاطر ما.

شاهد در حذف «امّا» اوّلی است از ابتداء «بدار» و بی‌نیاز بودن از آن بواسطه «امّا باموات» و گاهی بواسطه کلمه «و الّا» از «امّا» بی‌نیاز می‌گردیم همچون قول عائذبن‌محصن:

فامّا ان تکون اخی بصدق   فاعرف منک غثی من سمینی

و الّا فاطّرحنی واتّخذنی   عدُوّاً اتّقیک و تتّقینی

یعنی: پس یا می‌باشی یار و دوست من براستی که در اینصورت می‌شناسم بواسطه تو از نیکوئی و رفعت شأن خویش پستی خود را و الّا پس طرح کن و دور گردان من را و بگیر من را دشمن خود تا من از تو پرهیز کرده و تو نیز از من دوری نمائی.

شاهد در «و الّا» است که نیابت از «امّا» نموده است.

و گاهی اکتفاء به «ان»، نموده و از ملحق کردن «ما» بآن مستغنی می‌باشیم چنانچه در قول دریدبن‌صمةبن‌عبدالله چنین آمده:

و قد کذبتک نفسک فاکذبنها   فان جزعاً و ان اجمال صبر

یعنی: و بتحقیق نشان داد نفس تو به تو چیز دروغی را که از برایت میسّر نخواهد شد پس نشان بده به او البتّه چیز دروغی را که از برای او میسّر نخواهد شد، پس یا جزع می‌کنی جزع کردنی و یا صبر می‌کنی صبر کردن نیکوئی.

شاهد در «فان جزعاً» و «ان اجمال صبر» است که از هر دو «ما» حذف شده و در اصل فامّا جزعاً و امّا اجمال صبر بوده است.

و گاهی «امّا» دوّمی بدون «واو» عاطفه می‌آید مانند این عبارت که قطرب روایت و نقل کرده:

لا تفسدوا آبالكم ايمالنا ايما لكم.

(شترانتان را فاسد نكنيد بلكه آنها را يا براى ما گذاشته و يا براى خودتان نگهدارى كنيد).

شاهد در «ايما لكم» است كه «واو» از آن حذف شده و در اصل و ايما لكم بوده.

قوله: الى آخره: مثلاً: الكلمة امّا اسم و امّا فعل و امّا حرف.

در اين مثال كلمه «امّا» براى تقسيم است همان طورى كه اگر «او» بجاى آن باشد به همين معنا است.

قوله: على انّ امّا هذه: يعنى امّا دوّمى.

قوله: ايما لنا ايما لكم: در قرائت قطرب «ايما» آمده ولى در قرائت ديگران «اِمّا» ضبط شده است.

متن: « ۵۵۴ »

وَ أَوْلِ لـكِنْ نَفْياً أَوْ نَهْياً وَ لاَ نِداءً أَوْ أَمْراً أَوِ اثْباتاً تَلاَ

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
اول	: فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، متعدّى به دو مفعول.
لكن	: مفعول اوّل.
نفياً	: مفعول دوّم.
او	: حرف عاطف.
نهياً	: معطوف به «نفياً».
واو	: حرف عاطف.
لا	: مبتداء.
نداء	: مفعول مقدّم براى «تلى».
او	: حرف عاطف.
امراً	: معطوف است به «نداءً».
او	: حرف عاطف.
اثباتاً	: معطوف است به نداءاً.

تلی : خبر است برای «لا».

ترجمه: و لکن را پهلوی نفی یا نهی درآور و «لا» پهلوی نداء یا امر و یا اثبات درمی‌آید.

متن: « ۵۵۵ »

وَ بَـلْ كَـلٰكِنْ بَـعْدَ مَصْحُوبَيْهـا كَـلَمْ أكُـنْ فِى مَـرْبَعٍ بَـلْ تَيْهـا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بل : مبتداء.

کاف : حرف جرّ.

لکن : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای «بل».

بعد : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال است از «لکن»، مضاف.

مصحوبیها : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مضاف‌الیه «بعد» می‌باشد.

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

لم اکن : فعل مضارع مجزوم.

فی مربع : جارّ و مجرور، متعلّق به «لم اکن».

بل : حرف عاطف.

تیها : معطوف به «مربع».

ترجمه: بل مانند لکن است در حالی‌که پس از دو مصحوبش باشد مانند: لم اکن فی مربع بل تیها.

متن: « ۵۵۶ »

وَ آنْـقُلْ بِهـا لِلثّـانِ حُـكْمَ الأوّلِ فِى‌الخَـبَرِ الْـمُثْبَتِ وَالأمـرِ الْـجَلِى

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

انقل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «انقل».

للثان : جارّ و مجرور، متعلّق به «انقل».

حکم : مضاف، مفعول برای «انقل».

الاوّل : مضاف‌الیه.

فی : حرف جارّ.

الخبر : مجرور به «فی»، متعلّق به «انقل».

المثبت : صفت برای «الخبر».

واو : حرف عاطف.

الامر : موصوف، معطوف به «الخبر المثبت».

الجلی : صفت برای «الامر».

ترجمه: بواسطه «بل» نقل بده حکم اوّل را برای دوّم در خبر مثبت و امر آشکار و صریح.

شرح عربی: (و أولِ لکن) عاریةً عن الواو (نفیاً أوْ نهیاً) و أتبعها بمفردٍ، نحو «ما قام زیدٌ لکن عمرٌو» و «لا تضرب زیداً لکن عمرواً».

(و «لاٰ» نداءاً أوْ أمراً أو أثباتاً تَلا) کـ«یا آبن أخی لاٰ آبن عمّی» و «آضرب زیداً لا عمرواً» و «قام زیدٌ لا عمرٌو»، و خالف ابنُ سُعدان فی الْأوّلِ، و «لاٰ» مُبتَدَأ خَبَرُهُ «تَلاٰ» آلنّاصِبُ لِما قبلَه مفعولاً.

(و بل کَلکِنْ بعد مصحوبَیْها، کلم أکن فی مربعٍ بل تَیْها) و «لاٰ تَضرب زیداً بل عمرواً» (و آنقُلْ بِها للثّان حکم الْأوّلِ) إذا وقعت (فی الخبر المثبت و الْأمر الجلی) نحو «قام زیدٌ بل عمرٌو» و «اضرِب زیداً بل خالداً»، و أجاز المبرّد کونها ناقلةً فی غیر ما ذُکِر.

ترجمه و شرح: «لکن و حکم آن»

مصنّف گوید:

«لکن» را پهلوی نفی یا نهی درآور.

شارح گوید:

مقصود اینست که کلمه «لکن» را بدون «واو» پهلوی نفی یا نهی درآور و بعد از آن لفظ مفرد بیاور مانند:

ما قام زید لکن عمرو (نایستاد زید ولی عمرو ایستاد).

در این مثال «لکن» بدون واو بوده و بعد از نفی واقع شده و بعدش «عمرو» قرار گرفته که لفظ مفرد می‌باشد.

و نظیر:

لا تضرب زیداً لکن عمرواً (نزن زید را ولی عمرو را بزن).

در این مثال «لکن» عاری از «واو» بوده و پس از نهی واقع شده و بعد از آن «عمرو» قرار گرفته که لفظ مفرد می‌باشد.

«لا» و حکم آن

مصنّف گوید:

«لا» پهلوی نداء یا امر و یا اثبات درمی‌آید.

شارح گوید:

کلمه «لا» از حروف عاطفه است و آن یا پهلوی نداء درآمده مانند:

یا ابن اخی لا ابن عمّی (ای فرزند برادرم نه پسرعمویم).

و یا بعد از امر آمده نظیر:

اضرب زیداً لا عمرواً (زید را بزن نه عمرو را).

و یا بعد ازاثبات می‌آید همچون:

قام زید لا عمرو (زید ایستاد نه عمرو).

ابن سعدان در اوّل مخالفت نموده و گفته است:

لاء عاطفه بعد از «نداء» در نمی‌آید.

لازم بتذکّر است کلمه «لاء» در متن مصنّف مبتداء بوده و خبرش «تلی» است که ماقبلش یعنی نداءً و معطوفات بآن را بنابر مفعولیّت نصب داده است.

«بل» و حکم آن

مصنّف گوید:

«بل» مانند لکن است در حالی‌که پس از دو مصحوبش باشد مانند: لم اکن فی مربع بل تیها.

شارح گوید:

مراد مصنّف اینست که قبلاً گفتیم «لکن» یا بعد از نفی و یا نهی در کلام داخل می‌شود.

اکنون می‌گوئیم: «بل» همچون «لکن» یا بعد از نفی و یا پس از نهی در کلام ظاهر می‌شود.

مثال نفی همچون:

لم اکن فی مربع بل تیها (نیستم در بارانی که در فصل بهاری می‌آید بلکه در بیانی که راه بجائی نمی‌برد می‌باشم).

شاهد در «بل» است که پس از نفی یعنی «لم اکن» قرار گرفته است. همان طوری که «لکن» پس از آن واقع میشود.

مثال نهی مانند:

لاتضرب زیداً بل عمرواً (نزن زید را بلکه عمرو را بزن).

شاهد در «بل» است که بعد از نهی یعنی «لاتضرب» قرار گرفته همان‌طوری که «لکن» بعد از آن واقع میشود.

مصنّف گوید:

بواسطه «بل» نقل بده حکم اوّل را برای دوّم در خبر مثبت و امر صریح.

شارح گوید:

مقصود و منظور اینست که:

حکم «بل» آنست که در خبر مثبت و امر صریح و آشکار حکم اوّل یعنی معطوف الیه را به دوّم یعنی معطوف نقل می‌دهد مانند:

قام زید بل عمرٌو (ایستاد زید بلکه عمرو ایستاد).

شاهد در «بل» است که در جمله خبریّه مثبت واقع شده لذا حکم «زید» که قیام باشد را به عمرو نقل داده است.

و مثل:

اضرب زیداً بل خالداً (بزن زید را بلکه خالد را بزن).

شاهد در «بل» بوده که بعد از امر صریح یعنی «اضرب» آمده لذا حکم وجوب ضرب را از «زید» به «خالد» نقل داده است.

مبرّد نحوی اجازه داده است که «بل» در غیر ایندو مورد نیز حکم اوّل را به دوّم نقل دهد.

قوله: و اتبعها بمفرد: ضمیر مؤنّث در «اتبعها» به «لکن» راجع است و منظور آنست که بعد از «لکن» کلمه مفرد بیاور.

قوله: و خالف ابن‌سعدان فی‌الاوّل: مقصود از «الاوّل» وقوع «لا» بعد از نداء می‌باشد.

قوله: بعد مصحوبیها: ضمیر مؤنّث به «لکن» راجع بوده و مراد از «مصحوبین» نفی

و نهی می‌باشد.

قوله: فی غیر ما ذکر: مراد از «ما ذکر» خبر مثبت و امر صریح می‌باشد.

متن: «۵۵۷»

وَإنْ عَلَى ضَمِيرِ رَفْعٍ مُتَّصِلْ عَطَفْتَ فَافْصِلْ بِالضَّمِيرِ الْمُنْفَصِلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
ان	: حرف شرط.
علی	: حرف جارّ.
ضمیر	: مجرور به «علی»، متعلّق به «عطفت»، مضاف.
رفع	: مضاف‌الیه.
متّصل	: صفت برای «ضمیر رفع».
عطفت	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط، محلاًّ مجزوم.
فاء	: رابط جواب.
افصل	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، جواب شرط.
بالضمیر	: جارّ و مجرور، متعلّق به «افصل».
المنفصل	: صفت برای «الضمیر».

ترجمه: و اگر بر ضمیر مرفوع متّصل عطف نمودی پس بواسطه ضمیر منفصل فاصله قرار بده.

متن: «۵۵۸»

أوْ فَاصِلٍ مَا وَبِلا فَصْلٍ يَرِدْ فِي النَّظْمِ فَاشِياً وَضَعْفَهُ اعْتَقِدْ

تجزیه و ترکیب

او	: عاطفه.
فاصل	: معطوف به «الضمیرالمنفصل».
ما	: صفت برای «فاصل».
واو	: عاطفه.

باء : حرف جرّ.
لا : بمعنای نفی جنس.
فصل : اسم «لاء» مجرور بباء و خبر «لاء» موجودٌ است که محذوف می‌باشد.
یرد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن به عطف راجع است.
فی : حرف جارّ.
النظم : مجرور به «فی»، متعلّق به «یرد».
فاشیاً : حال است از فاعل «یرد».
واو : حالیّه.
ضعفه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
اعتقد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، خبر.

ترجمه: یا فاصلی دیگر بین آندو قرار بده.
و در نظم بطور فراوان این عطف بدون فاصله وارد می‌شود ولی در عین حال ضعف آن را اعتقاد داشته باش.

متن: « ۵۵۹ »

وَ عَوْدُ خافِضٍ لَدیٰ عَطفٍ عَلیٰ ضَمیرِ خَفْضٍ لازِماً قَدْ جُعِلا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
عود : مضاف، مبتداء.
خافض : مضاف‌الیه.
لدی : ظرف، متعلّق به «قد جعلا»، مضاف.
عطف : مضاف‌الیه.
علی : حرف جارّ.
ضمیر : مجرور به «علی»، متعلّق به «عطف»، مضاف.
خفض : مضاف‌الیه.
لازماً : مفعول دوّم برای «قد جعلا».

قـد : حرف تحقیق.

جعلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «عـود خافض» راجع است، خبر برای «عود خافض».

ترجـمه: و در وقتی که به ضمیر مجرور کلمه‌ای عطف شود عود خافض بر سر معطوف لازم شمرده شده است.

شرح عربی:

فـصـل

اَلضمیر المنفصل و المنصوب المتّصل کالظّاهر فی جوازِ العطف علیه من غیر شرطٍ.

(و إن علی ضمیر رفعٍ متّصل) بارزٍ أَوْ مستترٍ (عطفت فافصل) بینهما (بالضمیر المنفصل) نحو «کنتم أنتم أو آباؤُکم» «أُسکن أنت و زوجك الجنّة» (أو فاصل مّا) نحو «یدخلونها و من صلح» «ما أشرکنا و لا آباؤنا» (و بلا فصلٍ یردُ) العطف (فی اَلنّظم فاشیاً) و فی اَلنّثرِ قلیلاً، نحو:

(و رجـی الأُ خـیطِلُ مـن سفـاهةِ رأیـهِ) مــــا لم یکـــــن و أبٌ له لینـــالاً

و حکی سیبویه «مررتُ برجلٍ سواءٍ والعدم» (و) مع ذلك (ضعفه اَعتقد).

(و عود خافضٍ لدیٰ عطفٍ علی ضمیر خفضٍ لازماً قد جعلا) عند جمهورالبصریّین، نحو «فقال لها و للأرض اَئتیا طوعاً أوکَرْهاً»، «نعبد إلهك و إلهَ آبائك» و عَلَّلُوهُ بأنَّ ضمیر الجَرِّ حینئذٍ شبیهٌ بالتّنوین و معاقبٌ له فلم یجز العطف علیه کالتّنوین، و بأنَّ حقَّ المـعطوف و المعطوف علیه أن یَصلحا لحلُولِ کلّ واحدٍ منهما محلّ الآخر، و ضمیر الجرّ لا یصلح لذلك فامتنع الّا باعادة الجارّ.

ترجـمه و شـرح:

فـصـل

حـکم عطف بر ضمیر متّصل

شارح گوید:

ضمیر منفصل و ضمیر متّصل منصوب حکم اسم ظاهر را داشته لذا همانطوری که عطف بر اسم ظاهر مطلقا و بدون شرط جایز است بر ایندو نیز بدون هیچ قید و شرطی می‌توان عطف نمود.

مصنّف گوید:

و اگر بر ضمیر مرفوع متّصل عطف نمودی پس بواسطه ضمیر منفصل یا فاصلی

دیگر بین عاطف و معطوف‌الیه فاصله بیانداز.

شارح گوید:

مراد اینست که: اگر بخواهیم به ضمیر متّصل مرفوع اعمّ از آنکه بارز بوده یا مستتر باشد کلمه‌ای را عطف کنیم حکم اینست که بین عاطف و معطوف‌الیه یا با ضمیر منفصل باید فاصله قرار دهیم همچون:

کنتم انتم او آبائکم (هستید شما و پدران شما).

شاهد در عطف «آبائکم» است به «تمّ» که بین آن و عاطف یعنی «او» ضمیر منفصل یعنی «انتم» فاصله آورده شده.

و مانند:

اسکن انت و زوجک الجنّة (تو و همسرت در بهشت سکنا گزینید).

شاهد در عطف «زوجک» است به ضمیر مستتر در «اسکن» که بین آن و عاطف یعنی «واو» ضمیر منفصل یعنی «انت» فاصله شده است.

و یا با فاصلی دیگر بین آنها لازمست فاصله آورد مانند:

یدخلونها و من صلح (داخل آن می‌شوند و کسانی که صالح هستند).

شاهد در عطف «من» به ضمیر فاعلی در «یدخلونها» است، که بین آن و عاطف یعنی «واو» ضمیر مؤنّث «ها» فاصله شده است.

و نظیر:

ما اشرکنا و لا آبائنا (شرک نیاوردیم ما و نه پدران ما).

شاهد در عطف «آبائنا» است به ضمیر «نا» در «اشرکنا» و بین آن و عاطف که «لا» باشد «واو» فاصله شده.

مصنّف گوید:

و در نظم بطور فراوان این عطف بدون فاصله وارد میشود ولی در عین حال ضعف آنرا معتقد باش.

شارح گوید:

مقصود اینست که این عطف در نظم بدون فاصله فراوان دیده شده و در نثر قلیلاً وارد گردیده است.

مثال نظم همچون قول جریربن‌عطیّة بن خطفی:

و رجی الا خیطل من سفاهة رأیه ‌‌ ‌‌ ما لم یکن و ابٌ له لینالا

یعنی: و امید داشت اخطل بخاطر سفاهت و ضعف تدبیرش به چیزی که او و پدرش بآن نمی‌رسیدند.

شاهد در عطف «اب» است به ضمیر مستتر مرفوع در «یکن» بدون اینکه بین آن و عاطف یعنی «واو» فاصله‌ای بیاید.

و مثال نثر همچون مثالی که سیبویه حکایت نموده:

مررت برجل سواء والعدم (گذشتم به مردی که او با عدم و نیستی مساوی بود).

شاهد در عطف «العدم» است به ضمیر مستتر در «سواء» بدون اینکه بین ضمیر مزبور و عاطف یعنی «واو» فاصله‌ای بشود.

البتّه همانطوری که مصنّف گفته با اینکه عطف مزبور در نظم و نثر وارد شده معذلك ضعیف می‌باشد.

مصنّف می‌گوید:

و در وقتی که به ضمیر مجرور کلمه‌ای عطف شود عود خافض بر سر معطوف لازم شمرده شده است.

شارح گوید:

این حکم از نظر مشهور و جمهور بصریّین می‌باشد مانند:

فقال لها و للارض ائتیا طوعاً اوکرهاً.

(پس گفت به آسمان و زمین همه بسوی خدا به شوق و رغبت یا به جبر و کراهت بشتابید).

شاهد در عطف «الارض» است به ضمیر مجرور در «لها» لذا خافض یعنی لام جاره بر سر «الارض» عود کرده است.

و مانند:

نعبد الٰهک و اله آبائک (می‌پرستیم پروردگار تو و پروردگار پدران تو را).

شاهد در «آبائک» است که عطف شده است به «کاف» در «الٰهک» لذا خافض یعنی «اله» که مضاف به کاف است بر سر «آبائک» عود کرده است.

بصریّون علّت این حکم را چنین معرّفی کرده‌اند:

ضمیر مجرور در چنین وقتی همچون تنوین بوده و به جای آن می‌باشد لذا همان‌طوری که عطف بر تنوین جایز نیست به آن نیز نمی‌توان عطف کرد مگر خافض و جارّ نیز بر معطوف داخل شود.

و نیز حق معطوف و معطوف‌علیه آنست که هر یک برای حلول بجای دیگری صلاحیّت داشته باشند و ضمیر مجرور برای این امر صالح نبوده مگر آنکه جارّ بر سر معطوف عود کرده باشد.

قوله: کنتم انتم او آبائکم: آیه (۵۴) از سورهٔ انبیاء.

قوله: اسکن انت و زوجک الجنّة: آیه (۳۵) از سورهٔ بقره.

قوله: یدخلونها و من صلح: آیه (۲۳) از سورهٔ رعد.

قوله: ما اشرکنا و لا آبائنا: آیه (۱۴۸) از سورهٔ انعام.

قوله: فقال لها و للارض ائتیا طوعاً اوکرهاً: آیه (۱۱) از سورهٔ فصّلت.

قوله: نعبد الهک و اله آبائک: آیه (۱۳۳) از سورهٔ بقره.

قوله: حینئذٍ: یعنی حین‌العطف علیه.

قوله: معاقب له: ضمیر در «له» به تنوین راجع است.

قوله: فلم یجزالعطف علیه: ضمیر در «علیه» به ضمیر مجرور راجع است.

قوله: کالتنوین: یعنی کما لایجوز العطف علی‌التنوین.

قوله: و بانّ حق‌المعطوف الخ: عطف است بر «بانّ ضمیرالجرّ» و این علّت دوّمی است که جمهور بصریّین آورده‌اند.

قوله: و ضمیرالجرّ یصلح لذلك: مشارالیه «ذلک» حلول مکان المعطوف می‌باشد.

متن: « ۵۶۰ »

وَلَيْسَ عِنْدِي لازِماً إِذْ قَدْ أَتَى فِي ٱلنَّظْمِ وَٱلنَّثْرِ ٱلصَّحِيحِ مُثْبَتاً

تجزیه و ترکیب

واو	: حالیه.
لیس	: از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن که به عود خافض راجع است اسم آن می‌باشد.
عندی	: مضاف و مضاف‌الیه و مضاف ظرف‌است و متعلّق به «لازم» می‌باشد.
لازماً	: خبر برای «لیس».
اذ	: به معنای تعلیل.
قد	: به معنای تحقیق.
اتی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی به عطف بدون اعادة

خافض راجع است.

فی : حرف جرّ.
النّظم : مجرور به «فی»، متعلّق به «اتی».
واو : عاطفه.
النثر : معطوف به «النّظم».
الصحیح : صفت برای «النثر».
مثبتاً : حال است از فاعل «اتی».

ترجمه: و نزد من عود خافض لازم نیست زیرا در نظم و نثر صحیح عطف بدون عود خافض وارد شده است.

متن: « ٥٦١ »

وَ الْفاءُ قَدْ تُحْذَفُ مَعْ ما عَطَفَتْ　　وَ الْواوُ إذْ لا لَبْسَ وَهْيَ انْفَرَدَتْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
الفاء : مبتداء.
قد : به معنای تقلیل.
تحذف : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول خبر برای «الفاء».
مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «تحذف».
ما : موصول، مضاف‌الیه.
عطفت : فعل و فاعل، صله برای «ما».
واو : عاطفه.
الواو : مبتداء و خبرش به قرینه «قد تحذف» حذف شده است.
اذ : ظرفیّه، متعلّق به «قد تحذف» محذوف.
لا : به معنای نفی جنس.
لبس : اسم برای «لا» و خبرش محذوف است.
واو : عاطفه.
هی : مبتداء.

انفردت : خبر.

ترجمه: گاهى «فاء» با آنچه بوسيله آن عطف شده حذف مى‌گردد، و «واو» نيز زمانى حذف مى‌شود و آن در وقتى است كه اشتباهى در بين نباشد، و واو اختصاص دارد...

شرح عربى: قال المصنّف:

(و ليس عندى لازماً) تبعاً ليونس و الأخفش و الزُّجاج والكوفيّين لِأنّ شبه الضّمير بالتنوين، لو منع من العطف عليه لمنع من توكيده و الإبدال منه كالتّنوين، مع أنّ ذلك جائزٌ بالإجماع و لِأنّه لو كان الحلول شرطاً فى صحّةِ العطف لم يجز «ربَّ رجلٍ و أخيه» لامتناع دخول ربَّ على المعرفةِ ـ كما تقدّمَ ـ مع جوازِهِ. و أيضاً لنا السماع (إذ قد أتىٰ فى النّظمِ و النّثرِ الصّحيح مُثبتاً) كقراءةِ حمزةَ وابن‌عبّاس والحسن و مجاهد و قتاده و النّخعى و الأعمش و غيرهم «الّذى تسائلُون به و الأرحام» و حكايةِ قطرب «ما فيها غيرُهُ و فرسِهِ و أنشأ سيبويه.

(فاليوم قرّبْتَ تهجونا و تَشْتِمُنا فاذهب) فما بك والأيّام من عجبِ

(و الفاء قد تحذف مع ما عطفت) إذا أمِنَ اللّبس، نحو «فمن كان منكم مريضاً أو على سفر فعدّةٌ (و) كذا (الواو) تحذف مع ما عطفت (إذ لا لبس) نحو «و جعل لكم سرابيل تقيكم الحرّ» أى و البرد و قد يحذف العاطف [وحدّه] كقوله صلّى‌الله عليه و آله «تصدّق رجلٌ من ديناره من درهمِهِ من صاعِ بُرِّهِ من صاعِ تَمرِهِ» و حكايةِ أبى عثمان عن أبى‌زيدٍ (أكلت خُبزاً لحماً تمراً».

مختار مصنّف و استدلال بر آن

ترجمه و شرح:

مصنّف گويد:

عود خافض بر سر معطوف از نظر من لازم نيست.

شارح گويد:

مصنّف در اين نظريّه از يونس و اخفش و زجّاج و كوفيّون تبعيّت كرده است و دليل ايشان بر اين رأى سه تا است:

۱ ـ بصريّون براى لزوم اعاده خافض بر سر معطوف گفته‌اند:

ضمير مجرور شباهت به تنوين دارد و اين معنا مانع است از اينكه بآن چيزى را عطف كنيم مگر آنكه خافض را نيز اعاده نمائيم.

می‌گوئیم اگر شباهت ضمیر به تنوین مانع از عطف بر آن باشد پس از تأکید و بدل آوردن از آن نیز باید منع کند همان طوری که تأکید و ابدال از تنوین ممنوع می‌باشند در حالی‌که اجماعاً هم تأکید و هم ابدال از ضمیر مجرور جایز می‌باشد یعنی صحیح است بگوئیم:

مررت بک نفسک (مثال تأکید نمودن ضمیر مجرور).

و مررت باخیک زیدٍ (مثال ابدال از ضمیر مجرور).

۲ ـ بصریّون در مقام استدلال برای لزوم اعاده خافض بر سر معطوف گفته‌اند:

شرط صحّت عطف صحّت حلول هر کدام از معطوف و معطوف‌علیه بجای دیگری است و چون ضمیر مجرور بدون اعاده خافض صلاحیّت برای حلول را ندارد لاجرم اعاده خافض بر سر معطوف لازم است.

در جواب می‌گوئیم:

اگر حلول شرط صحّت عطف باشد پس نباید مثال «ربّ رجلٍ و اخیه» را صحیح بدانیم زیرا دخول «ربّ» بر سر اسم معرفه ممتنع است و طبق آنچه گفته شد در این مثال می‌باید «ربّ» بر سر «اخیه» دخولش صحیح باشد در حالی‌که اینطور نیست و به ناچار مثال مذکور نباید درست باشد و حال آنکه بطور قطع و مسلّم جایز است.

۳ ـ از این دو بیان که بگذریم دلیل دیگر سماع است یعنی در کلمات اهل لسان شنیده شده که بر سر معطوف خافض را داخل نکرده‌اند چنانچه مصنّف گفته است:

زیرا در نظم و نثر صحیح عطف بدون عودخافض وارد شده است.

امّا مثال نثر همچون قرائت حمزه و ابن‌عباس و حسن و مجاهد و قتاده و نخعی و اعمش و دیگران:

الّذی تسائلون به و الارحام.

شاهد در «الارحام» است که طبق قرائت مذکور مجرور قرائت شده تاعطف بر ضمیر در «به» باشد و معذلك خافض بر سر آن داخل نشده است.

و نظیر مثالی که قطرب آنرا حکایت کرده است.

مافیها غیره و فرسه (نیست در آنجا غیر او و غیر اسبش).

شاهد در «فرسه» است که مجرور بوده تا معطوف باشد بر ضمیر «غیره» و معذلک خافض که «غیر» باشد بر سر معطوف یعنی (فرسه) اعاده نشده.

و امّا مثال نظم همچون بیتی که سیبویه انشاء نموده:

فـــاليوم قـــرّبت تهجونـــا و تشـــتمنا   فـاذهب فما بک و الايّام من عـجب

یعنی: در امروز بحالی افتاده‌ای که ما را مذمّت نموده و دشنام میدهی پس برو پی کار خویش که از تو و روزگار هیچ تعجّبی نمی‌باشد.

شاهد در «الايّام» بوده که مجرور است تا عطف باشد بر «کاف» و مـعذلک همان‌طوری که ملاحظه می‌کنیم خافض یعنی «باء» بر سر آن داخل نشده است.

حذف فـاء و شرط جواز آن

مصنّف گوید:

گاهی «فاء» با آنچه بوسیله آن عطف شده حذف می‌شود.

شارح گوید:

و آن در صورتی است که از اشتباه در امان باشیم مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

فمن کان منکم مریضاً او علی سفر فعدّة من ايّام أُخر.

(پس کسی که از شما مریض بوده یا در سفر باشد و سپس روزه‌اش را افطار کند پس لازم است آن را در ایّامی دیگر بگیرد).

تقدیر آن فافطر فعدّة من ايّام أُخر می‌باشد پس (فاء) و مـعطوف بـه آن یـعنی (افطر) حذف گردیده است.

حذف واو و شرط جواز آن

مصنّف گوید:

«واو» نیز زمانی حذف می‌شود و آن در وقتی است که اشتباهی در بین نباشد:

شارح گوید:

یعنی «واو» با آنچه بوسیله آن عـطف شـده حـذف مـی‌گردد مشروط بـاینکه اشتباهی حاصل نشود مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و جعل لکم سرابیل تقیکم الحرّ (قرار داد خداوند برای شما جامه‌هائی که از گرما و سرما حفظتان کند).

تقدیر آن: تقیکم الحرّ و البرد می‌باشد پس «واو» و معطوف بآن یعنی «البرد» حذف گردیده است.

و گاهی عاطف به تنهائی حذف می‌شود همچون فرموده رسول اکرم صلّی‌الله

علیه و آله وسلّم:

تصدّق رجل من دیناره من درهمه من صاع برّه من صاع تمره.

(مردی از دینار و از درهم و از خرمایش صدقه داد).

شاهد در حذف عاطف است از «من درهمه» و «من صاع بره» و «من صاع تمره» و در تقدیر ومن درهمه و من صاع برّه و من صاع تمره می‌باشد.

و نظیر مثالی که ابی‌عثمان از ابوزید حکایت کرده:

اکلت خبزاً لحماً تمراً (خوردم نان و گوشت و خرما را).

تقدیر و لحماً و تمراً می‌باشد.

قوله: لو منع من العطف علیه: ضمیر در «علیه» به ضمیر مجروری راجع است.

قوله: لمنع من توکیده: یعنی توکید ضمیر مجرور.

قوله: مع انّ ذلك جایز: مشارالیه «ذلک» تأکید و ابدال از ضمیر مجرور می‌باشد.

قوله: و لأنّه لوکان الحلول الخ: ضمیر در «لانّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

قوله: مع جوازه: یعنی جواز مثال مذکور.

قوله: الّذی تسائلون به والارحام: آیه (۱) از سورهٔ نساء.

قوله: فمن کان منکم مریضاً الخ: آیه (۱۸۴) از سورهٔ بقره.

قوله: و جعل لکم سرابیل الخ: آیه (۸۱) از سورهٔ نحل.

متن: «۵۶۲»

بِعَطْفِ عامِلٍ مُزالٍ قَدْ بَقِیْ　　مَعْمُولُهُ دَفْعاً لِوَهْمٍ اُتُّقِیْ

تجزیه و ترکیب

بعطف	: جارّ و مجرور، متعلّق به «انفردت»، مضاف.
عامل	: مضاف‌الیه، موصوف.
مزال	: اسم مفعول، صفت برای «عامل».
قد	: حرف تحقیق.
بقی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
معموله	: مضاف و مضاف‌الیه، فاعل برای «بقی» و جملهِ «قد بقی معموله» صفت بعد از صفت است برای «عامل».
دفعاً	: مفعول‌له و عاملش «عطف» می‌باشد.

لوهم : جارّ و مجرور، متعلّق است به «دفعاً».

اتقی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، به صیغه مجهول صفت برای «وهم».

ترجمه: واو منفرد و مختصّ است به عطف کردن عاملی که محذوف بوده و معمولش باقی‌مانده است و این عطف بخاطر دفع توهّمی است که اجتناب از آن لازمست.

متن: «۵۶۳»

وَحَذْفَ مَتْبُوعٍ بَدا هُنا آسْتَبِحْ وَعَطْفُكَ ٱلْفِعْلَ عَلى ٱلْفِعْلِ يَصِحُّ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیه.

حذف : مضاف، مفعول مقدّم برای «استبح».

متبوع : مضاف‌الیه، موصوف.

بدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «متبوع».

هنا : ظرف، متعلّق به «استبح».

استبح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

واو : عاطفه.

عطفک : مضاف و مضاف‌الیه، و اضافه «عطف» به «کاف» از قبیل اضافه مصدر به فاعل است.

الفعل : مفعول برای «عطفک» می‌باشد.

علی : حرف جارّ.

الفعل : مجرور به «علی»، متعلّق به «عطفک».

یصحّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر است برای عطفک.

ترجمه: و حذف متبوعی که ظاهر و معلوم است را در اینجا جایز بدان، و عطف نمودن فعل بر فعل صحیح می‌باشد.

متن: «۵۶۴»

وَآعْطِفْ عَلى آسْمٍ شِبْهِ فِعْلٍ فِعْلاً وَعَكْساً آسْتَعْمِلْ تَجِدْهُ سَهْلاً

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
اعطف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
علی	: حرف جارّ.
اسم	: مجرور به «علی»، متعلّق به «اعطف»، موصوف.
شبه فعل	: مضاف و مضاف‌الیه، صفت برای «اسم».
فعلاً	: مفعول است برای «اعطف».
واو	: عاطفه.
عکساً	: مفعول مقدّم برای «استعمل».
استعمل	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
تجده	: فعل و فاعل و مفعول، فعل مضارع مجزوم در جواب «امر» به اِن مقدّره.
سهلا	: مفعول دوّم برای «تجد».

ترجمه: عطف کن بر اسمی که شبیه فعل است فعل را و عکس آنرا نیز استعمال کن که می‌یابی آنرا امری سهل و آسان.

شرح عربی: (وَهْیَ) أی الواو (انفردت بعطف عامل مزال) ای محذوفٍ (و قد بقی معموله) مرفوعاً کان (ذلك المعمول الباقی) نحو «أسکن أنت و زوجك الجنّة» أی ولْتَسْكُنْ زوجُك، أو منصوباً نحو «والّذین تبوّؤا الدّار و الایمان» أی و ألفوا الأیمان، أو مجروراً نحو «ماکُلّ سَوْداء تَمْرة، و لا بیضاء شحمةٌ» أی و لا کلّ بیضاء شحمةٌ»، و لم یجعل العطف فیهنّ علی الموجود فی‌الکلام (دفعاً لوهمٍ اُتّقی) و هو رفع [فعل] الامر للظّاهر فی الأوّل وکون الایمان متبوّءاً فی الثّانی، والعطف عل معمولی عاملین فی‌الثالث.

(و حذف متبوعٍ بدا) أیْ ظهر (هنا آسْتبِحْ) نحو «و لِتُصْنَعَ علی عینی» أیْ لترحم و لِتُصْنَعَ (و عطفك الفعل علی الفعل) إن آتّحد فی‌الزّمان (یصحّ) نحو «لنحییَ به بلْدَةً مَیْتاً و نُسْقِیَهُ» و لا یضرُّ اخْتِلافُهُما فی‌اللّفظ نحو «تبارك الّذی إنْ شاءَ جعل لك خیراً من ذلك جنّاتٍ تجری من تحتها الأنهارُ و یجعل لك قُصوُراً».

(وَ آعْطِفْ علی آسْمٍ شبه فعلٍ فعلاً) نحو «فالْمُغیراتِ صُبْحاً فأثَرْنَ» (و عکساً، آسْتعملْ تجدْهُ سَهْلاً) نحو «یخرج الحیَّ من المیّتِ و مُخْرِجُ المیّتِ من الحَیِّ».

ترجـمه و شـرح:

ذکـر یکی از مختصّات
«واو» عاطـفه

مصنّف گوید:

«واو» منفرد و مختصّ است به عطف کردن عاملی که محذوف بوده و معمولش باقیمانده است.

شارح گوید:

ضمیر «هی» به «واو» راجع بوده و کلمه «مزال» ای محذوف و حاصل کـلام آنکه:

یکی از مختصّات «واو» عاطفه اینست: عـاملی کـه حـذف شـده و مـعمولش بـاقیـمانـده است را عطف می‌کند اعمّ از آنکه معمول آن بحالت مـرفوع بـاقیمانده مانند:

اسکن انت و زوجک الجنّة (ساکن شو تو و همسرت در بهشت).

تقدیر آن اسکن انت و لتسکن زوجک الجنّة می‌باشد.

پس «واو» عامل محذوف یعنی «لتسکـن» را کـه مـعمولش یـعنی «زوجک» بحالت مرفوع باقی‌مانده را به «اسکن» عطف کرده است.

یا منصوب باشد همچون:

والّذین تبوّؤا الدّار والایمان.

(و کسانی که سکنا گرفتند مدینه را و یافتند ایمان را).

تقدیر آن والّذین تبوّؤ الدّار و الفوا الایمان می‌باشد.

پس «واو» عامل محذوف یعنی «الفوا» راکه معمولش یعنی «الایمان» بحالت منصوب باقی‌مانده به «تبوّؤ» عطف کرده است.

یا مجرور باشد مثل:

ماکلّ سوداء تمرة و لا بیضاء شحمة.

(هر سیاهی خرمانبوده و هر سفیدی پیه نیست).

تقدیر آن: ماکلّ سوداء تمرة و لاکلّ بیضاءٍ شحمة می‌باشد.

پس «واو» عامل محذوف یعنی «کلّ» راکه معمولش یعنی «بیضاء» بحالت مجرور باقی‌مانده به «کلّ» عطف کرده است.

وجه عطف محذوف و
معطوف نبودن موجود

مصنّف گوید:

این عطف بخاطر دفع توهّمی است که اجتناب از آن لازمست.

شارح گوید:

سرّ اینکه در امثله مذکور معطوف آنچه موجود در کلام است نمی‌باشد اینست که بدین وسیله توهّمی که واجب‌الاجتناب است دفع می‌گردد.

توهّم مزبور این است که در مثال اوّل اینطور توهّم می‌شود که فعل «امر» یعنی «اسکن» اسم ظاهر یعنی «زوجک» را رفع داده است.

و در مثال دوّم آنست که توهّم می‌شود «ایمان» متبوع و محلّ فرود آمدن است.

و در مثال سوّم توهّم می‌شود که عطف بر دو معمولی که عامل‌های مختلف دارند شده است.

و چون این امور توهّمی بیش نبوده و با واقع مطابق نیست برای دفع آن معطوف را عامل محذوف قرار می‌دهیم.

جـواز حذف متبوع

مصنّف گوید:

و حذف متبوعی که ظاهر و معلوم است را در اینجا جایز بدان.

شارح گوید:

متبوعی که ظاهر و معلوم است در باب عطف حذفش مباح و جایز است مانند:

و لتصنع علی عینی.

تقدیر آن: لترحم و لتصنع عینی (تا مورد ترحّم و تربیت شوی بر حفظ و نظر من).

شاهد در حذف «لترحم» است که بواسطه معلوم و روشن بودن حذف شده است.

عطف فعل بر فعل و
شـرط جـواز آن

مصنّف گوید:

عطف فعل بر فعل صحیح است.

شارح گوید:

مشروط باینکه در زمان با هم متّحد باشند مانند:

لنحیی به بلدةً میتاً و نسقیه (تا زنده کنیم بواسطه آن زمینی را که مرده است و سیرابش نمائیم).

شاهد در عطف «نسقیه» است به «نحیی» و زمان هر دو استقبال می‌باشد.

البتّه باید توجّه داشت که اختلاف آن دو از نظر لفظ هیچ مضرّ نمی‌باشد مانند:

تبارك‌الّذی اِن‌شاء جعل لك خیراً من ذلک جنّات تجری من تحتها الانهار و یجعل لک قصوراً.

(بزرگوار آن پاک خدائی است که اگر بخواهد برای تو بهتر از آنچه این کافران گفتند قرار می‌دهد و آن بهشتی است که زیر درختانش نهرها جاری است و در آن بهشت قصرهای بسیار عالی خاصّ تو قرار خواهد داد).

شاهد در عطف «یجعل» است به «جعل» که زمان هر دو استقبال است اگر چه در لفظ باهم اختلاف دارند.

جواز عطف شبه فعل بر اسم و عکس آن

مصنّف گوید:

عطف کن بر اسمی که شبیه فعل است فعل را و عکس آنرا نیز استعمال کن که می‌یابی آنرا امری سهل و آسان.

شارح گوید:

عطف فعل بر اسم شبیه به فعل همچون فرموده حقتعالیٰ:

فالمغیرات صبحاً فاثرن (و صبحگاه آنها را بغارت گرفتند پس برانگیختند بواسطه آن گرد و غبار را).

شاهد در عطف فعل یعنی «اثرن» است به شبه فعل یعنی «مغیرات» که به صیغه اسم فاعل است.

و عطف اسم بر فعل مانند:

یخرج الحی من المیّت و مخرج المیّت من الحیّ (بیرون می‌آورد زنده را از مرده و بیرون آورنده است مرده را از زنده).

شاهد در عطف «مخرج» است که اسم بوده بر فعل یعنی «یخرج».

قوله: اسکن انت و زوجک الجنّة: آیه (۳۵) از سورهٔ بقره.

قوله: والّذین تبوّؤا الدّار و الایمان: آیه (۹) از سورهٔ حشر.

قوله: و هو رفع فعل الامر: ضمیر «هو» به وهم راجع است.

قوله: و کون الایمان متبوعاً فی‌الثانی: یعنی اگر مطابق توهّم «ایمان» را به «دار» معطوف بدانیم همان طوری که «دار» متبوء و محلّ فرود آمدن است در این آیه معطوف بآن نیز باید چنین باشد و این از نظر معنا فاسد است.

قوله: والعطف علی معمولی عاملین فی‌الثالث: در مثال سوّم یعنی:

ما کلّ سوداء تمرة و لابیضاء شحمة، اگر معطوف محذوف نباشد و «بیضاء» را به «سوداء» و «شحمة»، را به «تمرة» معطوف بدانیم لازمه‌اش اینست که بر دو معمولی که عاملهایشان مختلف است عطف کرده باشیم در حالی‌که این عطف بجز در یک مورد یعنی فی‌الدّار زید والحجرة عمرو جایز نیست.

امّا دو معمول عبارتند از:

۱ - سوداء.

۲ - تمره.

عامل در اوّلی «کلّ» و در دوّمی خبر بودن می‌باشد و پر واضح است که ایندو عامل باهم مختلفند.

قوله: لنحیی به بلدةً میتاً و نسقیه: آیه (۴۹) از سورهٔ فرقان.

قوله: تبارک الّذی ان‌شاء الخ: آیه (۹) از سورهٔ فرقان.

قوله: فالمغیرات صبحاً: آیه (۳) از سورهٔ والعادیات.

قوله: یخرج الحیّ من المیّت الخ: آیه (۹۵) از سورهٔ انعام.

* * *

متن: «۵۶۵»

اَلتَّابِعُ الْمَقْصُودُ بِالْحُکْمِ بِلاٰ   وٰاسِطَةٍ هُوَ الْمُسَمّٰی بَدَلاٰ

تجزیه و ترکیب

التابع : اسم، موصوف، مبتداء.

المقصود : صفت برای «التابع».

بالحکم : جارّ و مجرور، متعلّق به «المقصود».

باء : حرف جرّ.
لا : نفی جنس.
واسطه : اسم «لاء» و خبرش موجود است که محذوف است.
هو : مبتداء.
المسمّی : خبر برای «هو» و جمله «هوالمسمّی» نیز خبر است برای «التابع».
بدلاً : مفعول دوّم برای «المسمّی» و مفعول اوّلش نائب فاعل بوده و آن ضمیری است مستتر در «مسمّی».

ترجمه: تابعی که بدون واسطه مقصود بحکم بوده بنام بدل خوانده میشود.

متن: « ٥٦٦ »

مُطابِقاً أوْ بعضاً أوْ ما يَشْتَمِلْ عَلَيْهِ يُلفىٰ أوْ كَمَعْطُوفٍ بِبَلْ

تجزیه و ترکیب

مطابقاً : مفعول مقدّم برای «یلفی».
او : حرف عاطف.
بعضاً : معطوف به «مطابقاً».
او : حرف عاطف.
ما : موصوله، معطوف به «مطابقاً».
یشتمل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
علیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «یشتمل» و ضمیر مجروری به «مبدل‌منه» راجع است که به قرینه مقام معلوم است.
یلفی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر مستتر در آن که ببدل راجع است نائب فاعلش می‌باشد.
او : حرف عاطف.
کاف : حرف جرّ.
معطوف : مجرور به کاف، متعلّق به «یلفی»، معطوف به «مطابقاً».
باء : حرف جارّ.
بل : مجرور به باء، متعلّق به «معطوف».

ترجمه: بدل یافت میشود مطابق یا بعض از کلّ و یا مشتمل برمبدل‌منه یا همچون معطوف ببل.

متن: «۵۶۷»

وَ ذا لِلاِضْرابِ اَعْزُ إنْ قَصْداً صَحِبْ　　وَ دُونَ قَصْدٍ غَلَطٌ بِهِ سُلِبْ

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

ذا　: اسم اشاره، مفعول برای «اعز» و مشارالیه آن «کمعطوف ببل» می‌باشد.

للاضراب　: جارّ و مجرور، متعلّق به «اعز».

ان　: حرف شرط.

قصداً　: مفعول است برای فعل مقدّر که «صحب» مفسّر آن می‌باشد و فعل مقدّر مزبور، فعل شرط است و جواب شرط به قرینه «اعز» محذوف می‌باشد.

صحب　: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، متعدّی، مفسّر فعل شرط.

واو　: عاطفه.

دون　: مضاف، معطوف به قصداً.

قصد　: مضاف‌الیه.

غلط　: خبر است برای مبتداء محذوف و جمله اسمیّه جواب است برای شرط بنابر این تقدیر عبارت متن چنین است:
اعز ذا للاضراب ان صحب قصداً و ان صحب دون قصدٍ فهو غلطٌ.

به　: جارّ و مجرور، متعلّق به «سلب».

سلب　: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ضمیر نائب فاعلی به «غلط» راجعست و جمله «سلب‌به» صفت است برای «غلط».

ترجمه: این قسم از بدل که همچون معطوف ببل است را به اضراب نسبت بده اگر مصاحب و همراه با قصد باشد و اگر بدون قصد آورده شود پس آن غلط است که بواسطه آوردن بدل غلط بر طرف و زائل می‌شود.

متن: «۵۶۸»

كَـزُرْهُ خـالِداً وَ قَـبِّلْهُ الْيَدا   وَ اعْرِفْهُ حَقَّهُ وَ خُذْ نَبْلاً مُدىٰ

تجزیه و ترکیب

کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
زره	: فعل و فاعل و مفعول.
خالداً	: بدل مطابق است از ضمیر مفعولی در «زره».
واو	: عاطفه.
قبّله	: فعل و فاعل و مفعول.
الیدا	: بدل بعض از کلّ نسبت به ضمیر مفعولی در «قبّله».
واو	: عاطفه.
اعرفه	: فعل و فاعل و مفعول.
حقّه	: مضاف و مضاف‌الیه، بدل اشتمال از ضمیر مفعولی در «اعرفه».
واو	: عاطفه.
خذ	: فعل و فاعل.
نبلاً	: مفعول برای «خذ».
مدی	: بدل غلط یا اضراب از «نبلاً».

ترجمه: مانند قول شما که می‌گوئی:
زره خالداً و قبّله الید و اعرفه حقّه و خذ نبلاً مدی.

شرح عربی: الرابع من التوابع البدل

(اَلتّابع المقصود بالحكم بلا واسطةٍ هو المسمّىٰ بدلاً) فخرج بالمقصود غيره و هو: اَلنّعت و التأكيد و البيان والعطف بالحرف غير بل و [غير] لكن، فى‌الإثبات، و بنفى الواسطةِ المقصود بواسطة و هو العطف ببل و لكن فى الأثباتِ.

(مطابقاً) للمبدل منه (أوْ بعضاً) منه (أو ما يشتمل عليه يلفىٰ) البدل، بأن يدلّ على معنىً فى‌المتبوع أوْ يستلزمه فيه (أوْكمعطوفٍ ببل و ذا) القسم (للأضراب) و البداء (أعْزُ إنْ قصداً) صحيحاً لكلّ منهما (صحب) و لِلنّسيانِ إنْ قصد الأوّل ثُمّ يَتَبَيَّن فَسادُهُ (و دون قصدٍ) لِلْأوّل (غلطٌ) وقع فيه (بِهِ) أىْ بالبدل (سلبَ) فالأوّل (كَزُرْهُ خالداً و) الثّانى و

اشترط كثيرٌ مصاحبَتَهُ ضَميراً عائداً على المُبْدَلِ منه، و أباهُ المصنّف نحو (و قَبّلْهُ الْيَدا) «و لِلّهِ على النّاس حجُّ البيت من آستطاع» (وَ) الثّالثُ و هو كالثانى نحو (إعرفْهُ حقّهُ) «قُتِلَ أصْحابُ الأُخدوُدِ النّار» (وَ) الرّابع والخامس وآلسّادس نحو (خُذْنَبْلاً مُدا) جمع مذْيَةٍ و هو آلسّكيّن، و الأحسن فى هذه آلثّلاثةِ أنْ يُؤتىٰ ببل.

ترجمه و شرح:

چهارم از توابع
بـدل

مصنّف گويد:

تابعى كه بدون واسطه، مقصود به حكم بوده بنام بدل خوانده ميشود.

شارح گويد:

با قيد «مقصود بحكم» غيرمقصود خارج ميشود و آن عبارتست از:

نعت (صفت)، تأكيد، عطف بيان، عطف بحرف غير از «بل» و غير از «لكن» در اثبات.

و با قيد «بدون واسطه» مقصود با واسطه خارج مى‌گردد و آن عبارتست از:

معطوف به «بل» و «لكن» در اثبات.

اقسام بـدل

مصنّف گويد:

بدل يافت مى‌شود مطابق يا بعض از كلّ و يا مشتمل بر مبدل‌منه يا همچون معطوف ببل.

شارح گويد:

مقصود اينست كه بدل بر چهار قسم است:

۱ ـ بدل مطابق: و آن اينست كه بدل عين مبدل‌منه باشد.

۲ ـ بدل بعض: و آن اينست كه بدل جزء و بعض از مبدل‌منه باشد.

۳ ـ بدل اشتمال: و آن اينست كه بدل مشتمل بر مبدل‌منه باشد يعنى بر معنائى كه در مبدل‌منه بوده يا مستلزم است كه در مبدل‌منه باشد دلالت مى‌كند.

۴ ـ بدلى كه همچون معطوف ببل مى‌باشد: و آن بر سه قسم است:

الف: بدل اضراب و بداء: و آن اينست كه بدل و مبدل‌منه هر دو متعلّق قصد صحيح باشند.

ب: بدل نسیان: و آن اینست که متکلّم ابتداء مبدل‌منه را قصد کند و سپس معلوم شود که این قصد فاسد بوده.

ج: بدل غلط: و آن اینست که متکلّم بدون قصد مبدل‌منه بر زبانش جاری شده لذا برای تدارک غلط و برطرف کردن آن بدل را می‌آورد.

امثله اقسام بدل

مثال بدل مطابق همچون: زره خالداً (زیارت کن او را که خالد باشد).

شاهد در «خالد» است که بدل از ضمیر منصوبی در «زره» بوده و عین او است.

مثال بدل بعض از کلّ مانند: قبّله الید (ببوس او را، دستش را).

شاهد در «الید» است که بدل از ضمیر منصوبی در «قبّله» است و چنانچه ملاحظه می‌کنیم «ید» بعض از شخص و جزئی از آن می‌باشد.

تبصره: بسیاری از نحاة شرط کرده‌اند که این قسم از بدل می‌باید با ضمیری همراه باشد که به مبدل‌منه راجع باشد ولی مصنّف این شرط راقائل نبوده و با مثالی که آورده و ذکر شد عملاً آنرا انکار کرده است.

و نیز مانند: لله علی الناس حجّ البیت من استطاع (برای خداوند است بر عهده مردم که بعنوان حجّ به بیت‌الله الحرام بروند البته مستطیعین از مردم).

در این مثال «من استطاع» بدل بعض از «الناس» می‌باشد و چنانچه مشاهده می‌کنیم در آن ضمیری نیست که به مبدل‌منه عود کند.

مثال بدل اشتمال:

گفته شد بدل اشتمال به دو نحو ممکنست باشد:

الف: آنکه دلالت کند بر معنائی که در مبدل‌منه می‌باشد مانند:

اعرفه حقّه (بشناس او را، حقّ او را).

شاهد در «حقّه» است که بدل اشتمال از ضمیر منصوبی در «اعرفه» است و دلالت می‌کند بر معنائی که در مبدل‌منه است و آن «حق» می‌باشد.

ب: آنکه دلالت کند بر معنائی که مستلزم است در مبدل‌منه باشد مانند:

قتل اصحاب الاخدود النار.

(کشته شدند اصحاب ارض اخدود یعنی اصحاب آتش).

شاهد در «النار» است که بدل اشتمال از «اخدود» می‌باشد و از قبیل قسم دوّم

است و توضیح آن چنین است:

اخدود عبارتست از زمینی که از غضب خدا بر اهلش منشق شده باشد و پر واضح است که «نار» نیز مستلزم غضب حقتعالیٰ می‌باشد.

مثال قسم چهارم با اقسام سه گانه‌اش همچون:

خذ نبلاً مدا (بگیر نیزه‌ها را، کاردها را).

شاهد در «مدا» است که بدل از «نبلاً» است و می‌توان آنرا با هر یک از اقسام سه گانه قسم چهارم منطبق دانست.

کلمه «مُدا» جمع «مُدیه» به معنای کارد می‌باشد.

ناگفته نماند که در اقسام سه گانه قسم چهارم بهتر آنست که بدل را با کلمه «بل» بیاورند.

قوله: و هو النعت و التأکید الخ: وجه خروج این مذکورات از تعریف بدل آنست که هیچیک از آنها مقصود بالحکم نیستند بلکه مقصود متبوع آنها می‌باشد و ذکر آنها یا بخاطر توضیح و یا تأکید و یا غرضی دیگر می‌باشد.

قوله: و بنفی الواسطة المقصود بواسطة الخ: بدیهی است معطوف ببل و لکن در جمله مثبت اگرچه مقصود به حکم می‌باشند ولی این امر بواسطه حرف عطف صورت می‌گیرد در حالی‌که در بدل واسطه‌ای در بین نمی‌باشد.

قوله: مطابقاً للمبدل‌منه: که بآن بدل کلّ از کلّ نیز می‌گویند.

قوله: او بعضاً منه: ضمیر در «منه» به مبدل‌منه راجع است.

قوله: او ما یشتمل علیه: ضمیر در «علیه» به مبدل‌منه راجع است.

قوله: او یستلزمه فیه: ضمیر فاعلی در «یستلزمه» به بدل و ضمیر مفعولی به «معنا» و ضمیر مجروری در «فیه» به متبوع عود می‌کند.

قوله: ذا القسم لـلاضراب: مقصود از «ذا القسم» کمعطوف ببل می‌باشد.

قوله: لکلّ منهما: یعنی لکلّ واحد من البدل و المبدل منه.

قوله: ثمّ یتبیّن فساده: ضمیر در «فساده» به قصدالاوّل راجع است.

قوله: و دون قصد لـلاوّل: مقصود از «الاوّل» مبدل‌منه می‌باشد.

قوله: غلط وقع فیه: ضمیر در «فیه» به مبدل‌منه راجع است.

قوله: بالبدل سلب: ضمیر نائب فاعلی در «سلب» به غلط راجع است.

قوله: مصاحبته ضمیراً: ضمیر در «مصاحبته» به بدل بعض راجع است.

قوله: و اباه المصنّف: ضمير مفعولی در «اباه» به اشتراط مصاحبت بدل با ضمير راجع است.

قوله: و لله علی‌الناس حجّ البيت: آيه (٩٧) از سوره آل‌عمران.

قوله: والثالث و هوكالثانی: يعنی قسم سوّم نيز همچون قسم دوّم بوده لذا برخی شرط كرده‌اند كه بايد مصاحب با ضمير باشد و بعضی اين شرط را منكر شده‌اند.

قوله: قتل اصحاب الاخدود: آيه (٤) از سوره بروج.

متن: « ٥٦٩ »

وَ مِنْ ضَمِيرِ ٱلحَاضِرِ ٱلظَّاهِرَ لاَ تُبْدِلَهُ إلاَّ مَا إحَاطَةً جَلاَ

تجزيه و تركيب

واو	: استينافيّه.
من	: حرف جارّ.
ضمير	: مجرور به «من» متعلّق به «لا تبدله»، مضاف.
الحاضر	: مضاف‌اليه.
الظّاهر	: مفعول است برای فعل مقدّر كه «لاتبدله» مفسّر آن می‌باشد.
لاتبدله	: فعل مضارع مجزوم به «لاء» و ضميرمتّصل بآن مفعول می‌باشد، مفسّر است برای فعل مقدّر.
الّا	: از ادات استثناء.
مـا	: موصوله، مستثنا به «الّا»، محلاًّ منصوب است.
احاطة	: مفعول است برای «حلبی».
جلی	: فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، صله و عائد برای ماء موصوله.

ترجمه: اسم ظاهر را بدل از ضميرحاضر نياور مگر اسم ظاهری كه احاطه را ابراز و اظهار كند.

متن: « ٥٧٠ »

أوِ ٱقْتَضَىٰ بَعْضاً أوِ ٱشْتِمَالاَ كَـأنَّكَ ٱبْتَهَاجَكَ ٱسْتَمَالاَ

تجزیه و ترکیب

او : عاطفه.
اقتضی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معطوف به «حلبی».
بعضاً : مفعول برای «اقتضی».
او : عاطفه.
اشتمالاً : معطوف به «بعضاً».
کاف : جارّه و مجرورش «قولک» می‌باشد.
انّ : از حروف مشبهة بالفعل.
کاف : اسم برای «انّ».
ابتهاجک : مضاف و مضاف‌الیه، بدل از «کاف».
استمالا : خبراست برای «انّ».

ترجمه: یا مقتضی بعض و یا اشتمال باشد نظیر اینکه می‌گوئی: انّک ابتهاجک استمالا.

متن: «۵۷۱»

و بَدَلُ ٱلْمُضَمَّنِ ٱلْهَمْزَ یَلِی   هَمْزاً کَمَنْ ذا أَسَعِیدٌ أَمْ عَلِی

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
بدل : اسم، مضاف، مبتداء.
المضمّن : مضاف‌الیه، به صیغه اسم مفعول و ضمیرمستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.
الهمز : مفعول دوّم برای «المضمّن».
یلی : خبر است برای مبتداء، فعل و فاعل.
همزاً : مفعول است برای «یلی».
کاف : حرف جارّ و مجرور «قولک» است که محذوف می‌باشد.
من : اسم استفهام، مبتداء.
ذا : اسم اشاره، خبر.
أ : استفهامیّه.

سعید : بدل است از «من».
ام : عاطفه.
علی : معطوف به سعید.

ترجمه: بدل کلمه‌ای که متضمّن معنای استفهام است می‌باید پهلوی همزه استفهامیّه واقع شود مانند: من ذا أسعید ام علی.

شرح عربی:

فصل

يبدل الظاهر من الظاهر معرفتين كانا أوْ نكرتين أو مختلفين و المضمر من الظّاهر و الظّاهر من ضمير الغائب.

(و من ضمير الحاضر الظّاهر لا تبدله) خلافاً للأخفش، والظاهر، مفعولٌ، تبدله متعلّق «من» فى أوّلِ البيت (إلّاما إحاطةً جَلا) نحو «تكون لنا عيداً لِأوّلنا وآخرنا» (أو اقتضى بعضاً) نحو:

أو عدني بالسّجن و الأداهِمِ رجْلى (فرجلى ششنة المناسِمِ)

(أو اشتمالاً، كأنّك ابْتِهاجَك استمالا و بدلُ) الاْسْم (المُضَمّنِ) معنىٰ (الهَمْزِ) للاْستفهام (يلى همزاً كمن ذا أسعيدٌ أم على) و «كيف أصبحت أقوياً أم ضعيفاً».

ترجمه و شرح:

فصل

شرح برخی از احکام بدل

مصنّف گوید:

اسم ظاهر را بدل از ضمیر حاضرنیاور مگر در سه مورد:

الف: آنجائی که اسم ظاهر دارای معنای احاطه باشد.

ب: موردی که اسم ظاهر مقتضی بعض باشد.

ج: در جائیکه اسم ظاهر مقتضی اشتمال باشد.

شارح گوید:

اسم ظاهر رامی‌توان بدون تردید و اشکال از اسم ظاهر دیگر بدل آورد اعمّ از آنکه هر دو معرفه بوده یا نکره باشند یا یکی معرفه و دیگری نکره، محسوب شود.

و هم چنین ضمیر را می‌توان از اسم ظاهر بدل آورد کما اینکه اسم ظاهر را از ضمیر غائب نیز می‌توان بدل آورد.

امّا بدل آوردن اسم ظاهر از ضمیر حاضر جائز نیست ولی اخفش در این حکم به مخالفت برخاسته و آن را تجویز کرده است.

قابل توجّه آنکه کلمه «الظاهر» در متن مصنّف مفعول است برای «تبدله» که متعلّق «من» بوده و در اوّل بیت قرار گرفته.

به هر صورت مشهور از ادباء بدل آوردن اسم ظاهر از ضمیر حاضر را تجویز نکرده مگر در سه مورد:

۱ ـ آنجایی که اسم ظاهر بر ضمیر حاضر احاطه داشته باشد یعنی شامل افراد یا اجزاء آن بشود وآن در صورتی است که بدل کلّ از کلّ محسوب گردد مانند:

تکون لنا عیداً لاوّلنا و آخرنا (می‌باشی برای ما عید، برای اوّل و آخر ما).

شاهد در «اوّلنا و آخرنا» است که بدل از ضمیر در «لنا» بوده و این بدل از قبیل بدل کلّ از کلّ می‌باشد لذا با اینکه مبدل‌منه ضمیر حاضر (متکلّم) بوده بدل آوردن اسم ظاهر از آن جایز می‌باشد.

۲ ـ آنکه اسم ظاهر بعض از ضمیر حاضر محسوب شود و لذا بدل آوردنش از آن از قبیل بدل بعض از کلّ می‌باشد مانند آنچه در قول عدیل بن فرج آمده:

او عــدنی بــالسّجن و الا داهــم　　　رجــلی فــرجــلی شثنة المناسم

یعنی: ترسانید و تهدیدنمود من را آن مرد به زندان و غل‌ها و زنجیرهای پای من، پس پای من غلیظ و زبر است کف آن.

شاهد در «رجلی» اوّل است که بدل از ضمیر متکلّم در «اوعدنی» است و این بدل از قبیل بدل بعض از کلّ می‌باشد فلذا جایز است که اسم ظاهر بدل از ضمیر حاضر بیاید.

۳ ـ آنکه اسم ظاهر مشتمل بر ضمیرحاضر باشد و بعبارت دیگر بدل آوزدنش از ضمیر از قبیل بدل اشتمال محسوب شود و همچون:

کأنّک ابتهاجک استمال (گویا تو، سرور و شادمانی تو دلجوئی می‌کند).

شاهد در «ابتهاجک» است که بدل از «کاف» بوده و از قبیل بدل اشتمال می‌باشد لذا جایز است اسم ظاهر را از ضمیر مخاطب بدل قرار داد.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که متضمّن معنای استفهام است بدلش را پهلوی همزه استفهام باید قرار داد.

شارح گوید:

مانند: من ذا أسعید ام علی (کیست او آیا سعید است یا علی).

شاهد در «أسعید» بوده که بدل از «من» استفهامیّه می‌باشد.

و نظیر: کیف اصبحت أقویّاً ام ضعیفاً (چگونه صبح کردی، آیا قوی بودی یا ضعیف).

شاهد در «أقویّا» است که بدل از «کیف» بوده و چون «کیف» متضمّن معنای استفهام می‌باشد بدلش نیز پهلوی همزه استفهام قرار گرفته.

قوله: معرفتین کانا: مانند: جائنی اخوک زید.

قوله: او نکرتین: نظیر: جائنی رجل ضاربُ زید.

قوله: او مختلفین: همچون: جائنی ضارب زید اخوک یا عکس آن.

قوله: و المضمر من الظاهر: مثل رأیت زیداً ایّاه.

قوله: والظّاهر من ضمیرالغائب: رایته زیداً.

متن: « ۵۷۲ »

وَ یُبْدَلُ ٱلْفِعْلُ مِنَ ٱلْفِعْلِ کَمَنْ　　　یَصِلْ إِلَیْنَا یَسْتَعِنْ بِنَا یُعَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

یبدل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

الفعل : نائب فاعل برای «یبدل».

من : حرف جارّ.

الفعل : مجرور به «من»، متعلّق به «یبدل».

کاف : حرف جارّ، مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

من : شرطیّه.

یصل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، فعل شرط و ضمیر مستتر در آن به «من» راجع است، مجزوم.

الینا : جارّ و مجرور، متعلّق به «یصل».

یستعن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، بدل از یصل یا معطوف بر آن به حذف عاطف، مجزوم.

بنا : جارّ و مجرور، متعلّق به «یستعن».

یعن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن به «من» راجع است، مجزوم می‌باشد تا جواب برای شرط قرار داده شود.

ترجمه : فعل را بدل از فعل می‌آورند مانند: من یصل الینا یستعن بنا یعن.

شرح عربی: **تتمّة**

بدل المضمَّنِ معنیٰ ٱلشَّرط یلی حرف ٱلشَّرط، نحو «مهما تصنع إنْ خیراً و إنْ شرّاً تُجزَ بِهِ»

(و) کما یبدل الأسم (یبدل الفعل من الفعل) بدل کلّ نحو:

مـتیٰ تأتنـا تـلممْ بنـا فـی دیـارنا (تـجد حطبـاً جـزلاً و نـاراً تأجّجـا

لِأنَّ الإلمامَ هو الإتیان، و بدل الأشتمال (کمن یصل إلینا یستعن بنا یعن) لِأنَّ الأستعانةَ یستلزم معنیٰ فی‌الوصول، و هو نجحه ـ کذا قال ابن النّاظم ـ و منع ابن‌هشام الإستلزام. قال: و قد یستعین و لا یعان فلا یکون الوصول منجحاً. قال: والواجب رفع یستعینُ حالاً کتعشُو فی قوله:

مـتی تأتِـهِ تـعشو إلیٰ ضـوءِ نـاره (تـجد خـیر نـارٍ عندهـا خـیر مـوقدِ)

تتمّة

تبدل الجملة من الجملة، نحو «أمَدَّکُمْ بما تعلمون. امدّکم بأنعامٍ و بنین»، والجملة من المفرد، نحو:

إلیٰ ٱللهِ أشکُو بالمدینة حاجةً و بالشّام أُخریٰ کیف یلتقیانِ.

ترجمه و شرح: **دنباله مبحث بدل**

شارح گوید:

کلمه‌ای که متضمّن معنای شرط است بدلش می‌باید پهلوی حرف شرط قرار بگیرد مانند:

مهما تصنع اِن خیراً و ان شرّاً تجز به (هر عملی را که انجام بدهی اعمّ از اینکه خیر بوده یا شرّ باشد پاداش آن بتو داده خواهد شد).

شاهد در «ان خیراً و ان شرّاً» است که بدل از «مهما» می‌باشند.

مصنّف گوید:

فعل را بدل از فعل می‌آورند مانند:

من يصل الينا يستعن بنا يعن.

شارح گوید:

شرح و توضیح گفته مصنّف اینست که:

همان طوری که اسم را از اسم بدل می‌آورند، فعل را از فعل نیز بدل قرار می‌دهند چه بدل کلّ از کلّ مانند آنچه در قول عبدالله بن حرّ آمده:

متی تأتنا تلمم بنا فی دیارنا   تجد حطباً جزلاً و ناراً تأجّجا

یعنی: هرگاه بیائی نزد ما که بر ما وارد باشی در خانه‌های ما می‌یابی هیزم خشکی و آتشی را که افروخته شده است.

شاهد در «تلمم» بوده که بدل کلّ از کلّ است از «تأتنا» چه آنکه المام بمعنای فرود آمدن عبارتست از همان اتیان (آمدن).

و چه بدل اشتمال نظیر مثالی که مصنّف در متن آورده و گفته:

من یصل الینا یستعن بنا یعن (کسی که برسد به ما که به ما کمک کرده باشد مورد کمک واقع خواهد شد).

شاهد در «یستعن» است که بدل اشتمال از «یصل» می‌باشد زیرا استعانت مستلزم معنائی است که در وصول می‌باشد و آن معنا عبارتسَت از نجح و برآوردن حاجت کسی.

ابن‌ناظم اینطور تقریر و شرح داده است ولی ابن‌هشام استلزام را با بیانی که ذکر شد منع و انکار کرده و گفته است:

جهتش آنست که گاهی استعانت و طلب یاری می‌شود ولی کمک در خارج تحقّق نمی‌یابد پس وصول را نمی‌توان منجح دانست.

سپس ابن‌هشام گفته:

آنچه در این مثال واجب است بآن ملتزم شد آنست که بگوئیم:

«یستعین» مرفوع بوده تا حال باشد نظیر کلمه «تعشو» در قول جزول‌بن‌اوس:

متی تأته تعشو الی ضوء ناره   تجد خیر نار عندها خیر موقد

یعنی: هر زمانی که بیائی نزد پسر شما پس در حالی‌که قصد کنی رفتن بطرف آتش او را می‌یابی بهتر آتشی را که نزد آن بهتر افروزنده‌ای می‌باشد.

شاهد در «تعشو» است که مرفوع بوده تا حال باشد از فاعل «تأته».

تتمّه کلام در مبحث بـدل

گـاهی جـمـلـه را از جـمـلـه بـدل مـی‌آورند مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

امدّکم بما تعلمون، امدّکم بانعام و بنین.

(بآنچه خود می‌داند به شما قوّت بخشید، مدد بخشید بواسطه خلق چهارپایان و فرزندان برای شما).

و گاهی جمله را از مفرد بدل می‌آورند مانند آنچه در قول فرزدق یعنی همام‌بن‌غالب آمده:

الی‌الله اشکـــو بـــالمدینة حـــاجة　　　و بـــالشّام اخـــری کـــیف یلتقیـــان

یعنی: بسوی خدا شکایت می‌برم درمدینه حاجتی را و به شهر شام حاجتی دیگر راکه چگونه ایندو حاجت به هم میرسند.

شاهد در بدل آمدن جمله «کیف یلتقیان» است از «حاجت» و «اخری» که هر دو مفرد می‌باشند.

قوله: نجحه: کلمه «نجح» بضمّ میم و سکون جیم یعنی پیروزی.

قوله: امدّکم بما تعلمون الخ: آیه (۱۳۲) از سورهٔ شعراء.

* * *

متن: «۵۷۳»

وَلِلْمُنَــادیٰ آلنَّــاءِ أَوْ کَالنَّـاءِ یـا　　　وَأَیْ وَآکَــذَا أَیـا ثُـمَّ هَیـا

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
لام	: حرف جرّ.
منادی	: مجرور بلام، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم، موصوف.
النّائی	: صفت برای «منادی».
او	: عاطفه.
کالنّاء	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، معطوف به «النائی».
یـاء	: مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.
ای : معطوف است به «یا» و همچنین است «آ».
کـذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
ایـا : مبتداء مؤخّر.
ثمّ : عاطفه.
هیـا : معطوف است به «ایا».

ترجـمه: برای منادای بعید یا شبه بعید ادات: «یا» و «ای» و «آ» و هـمچنین «آیـا» و «هیا» وضع شده‌اند.

متن: « ٥٧٤ »

وَ اَلْـهَـمْـزُ لِـلـدّانِـی وَ وا لِـمَـنْ نُـدِبَ   أَوْ یـا وَ غَـیْـرُ وا لَـدیَ الـلَّـبْسِ اجْـتُـنِبَ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الهمز : مبتداء.
للدّانی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
واو : عاطفه.
وا : مبتداء.
لام : حرف جرّ.
من : موصوله، مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، خبر برای «وا».
ندب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «من».
او : عاطفه.
یـا : معطوف به «وا».
واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
وا : مضاف‌الیه.
لدی : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «اجتنب».
اللّبس : مضاف‌الیه.

اجتنب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «غیروا».

ترجمه: همزه برای منادای قریب بوده و «وا» یا «یا» برای منادای مندوب می‌باشد. و در هنگام اشتباه از غیر «وا» باید اجتناب شود.

متن: «۵۷۵»

وَ غَیْرُ مَنْدُوبٍ وَ مُضْمَرٍ وَ مَا جَا مُسْتَغَاثاً قَدْ یُعَرّیٰ فَاعْلَمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

غیر : اسم، مضاف، مبتداء.

مندوب : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

مضمر : معطوف به «مندوب».

واو : عاطفه.

ما : موصوله، معطوف به «مضمر».

جاء : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».

مستغاثاً : حال است از فاعل «جاء».

قد : حرف تقلیل، غیر عامل.

یعرّی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، از باب تفعیل، مجهول، خبر برای «غیر مندوب».

فاعلما : فعل امر حاضر مؤکّد بنون تأکید خفیفه که نون درحال وقفی به الف تبدیل شده است.

ترجمه: غیر از منادی مندوب و ضمیر و مستغاث گاهی منادیٰ از حرف نداء عاری و مجرّد می‌آید.

شرح عربی: هذا باب النداء

(و للمنادیٰ النّاء) أی البعید (أوِ) الّذی (کالنّاءِ) کالنّائم و السّاهی (یا و أی) بفتح الهمزة و سکون الیاء (وءا) بألفٍ بعد الهمزة (کذا أیا ثمّ هیا والهمز) فقط (للدّانی) أی القریب (وَوا) آتٍ بها (لمن ندب أو یا و غیروا) و هو یا (لدی اللّبس) بغیر المندوب (اجتنب) بضمّ التّاء.

(وكلُّ منادیٰ (غیر مندوبٍ و مضمرٍ و ما جاء مستغاثاً) و اسْمُ اَللهِ كما فی الکافیة (قد یعرّیٰ) من حروف اَلنِّداءِ، بأنْ یحذف (فاعلما) نحو:
«یوسف أعرض عن هذا»، ربِّ اَغْفِرْلی و لِوٰالِدَیَّ» و لا یجوز حذفه من المندوب و لا المستغاث لِأنَّ المطلوب فیهما تطویل اَلصَّوْتِ، و لا المضمر علی أنَّ ندائه شاذٌ، و لا الْاِسم الکریم إذا لم تعوّض فی آخره میمٌ مُشدَّدة.

ترجمه و شرح: مبحث نداء

مصنّف گوید:

برای منادای بعید یا شبه بعید ادات: «یا» و «ای» و «آ» و همچنین «آیا» و «هیا» وضع شده‌اند.

شارح گوید:

برای منادای «نائی» یعنی دور یا منادائی که شبیه نائی است همچون خواب و ساهی الفاظ ذیل وضع شده‌اند:

یا، اَیْ (بفتح همزه و سکون یاء) ءا (با الف بعد از همزه)، آیا، هیا.

لذا اگر شخصی را که از ما فاصله زیادی دارد بخواهیم صدا بزنیم می‌باید با یکی از این الفاظ او را منادی قرار داد مثلاً بگوئیم: یا رجلاً.

مصنّف گوید:

همزه برای منادای قریب بوده و «وا» یا «یا» برای منادای مندوب می‌باشند.

و در هنگام اشتباه از غیر «وا» باید اجتناب نمود.

شارح گوید:

و برای منادای قریب یک لفظ وضع شده و آن عبارتست از:

همزه فقط بدون اینکه لفظ دیگری بهمراه داشته باشد لذا اگر شخصی را که از ما فاصله‌اش بسیار کم است بخواهیم صدا بزنیم باید بگوئیم: أرجلاً.

و برای منادای مندوب دو لفظ وضع شده و آن دو عبارتند از:

الف: وا.

ب: یا.

کسی که در حال ندبه و زاری دیگری را صدا می‌زند از ایندو لفظ باید استفاده کند مثلاً بگوید:

وازیداه.

لازم بتذکّر است که لفظ «یا» چون در مندوب و غیرمندوب هر دو بکار می‌رود از اینرو اگر شخص در مقام ندبه بوده و قرینه‌ای در بین نباشد به طوری‌که منادای مندوب با غیرمندوب مشتبه گردد می‌باید از بکار بردن این کلمه اجتناب کرده تنها لفظ مخصوص به منادای مندوب یعنی «وا» را استعمال نماید.

مصنّف گوید:

غیر از منادای مندوب و ضمیر و مستغاث گاهی منادیٰ از حرف نداء عاری و مجرّد می‌آید.

شارح گوید:

مراد اینست که حذف حرف نداء از هر منادائی جائز است مشروط باینکه:

مندوب و ضمیر و مستغاث و اسم الله نباشد.

البتّه اسم «الله» را مصنّف در کافیه اضافه کرده است.

مثال حذف حرف نداء از منادای مزبور همچون:

یوسف اعرض عن هذا (ای یوسف از این امر اعراض کن).

شاهد در «یوسف» است که منادیٰ بوده و حرف نداء از ابتداء آن حذف شده و تقدیر یا «یوسف» می‌باشد.

و نیز مانند:

ربّ اغفرلی و لوالدیّ (پروردگارا بیامرز من و پدر و مادرم را).

که تقدیر یاربّ می‌باشد.

و باید توجّه داشت که حذف ادات نداء از منادای مندوب و مستغاث جایز نیست زیرا مطلوب از ایندو کشاندن صوت و طولانی نمودن صدا می‌باشد و این غرض با حذف ادات نداء سازش نداشته بلکه حذف موجب فوت آن می‌گردد.

و همچنین از منادائی که ضمیر است حذف حرف نداء جایز نیست زیرا منادا قرار دادن ضمیر شاذ و نادر است لاجرم حذف ادات نداء از آن موجب اشتباه می‌گردد.

و نیز حذف حرف نداء از منادائی که اسم «الله» باشد جایز نیست مشروط به این که عوض از حرف محذوف «میم» مشدّد در آخر منادیٰ اضافه نکرده باشیم یعنی «اللّهمّ» نگوئیم چه آنکه در صورت آوردن میم مشدّد در آخر منادیٰ حذف ادات نداء جایز می‌باشد چنانچه در دعاء صلوات می‌گوئیم: اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل

محمّد.

قوله: كالنائم والساهي: وجه شباهت ایندو به منادای نائی آنست که در منادای نائی نداءکننده لازمست با صدای بلند منادیٰ را مخاطب قرار دهد تا صدایش به او برسد و این معنا در نائم و ساهی که حواسش جمع نیست موجود می‌باشد.

قوله: یوسف اعرض عن هذا: آیه (۲۹) از سورهٔ یوسف.

قوله: ربّ اغفرلی و لوالدیّ: آیه (۲۸) از سورهٔ نوح.

متن: «۵۷۶»

وَ ذاكَ فِی ٱسْمِ ٱلجِنْسِ وَ ٱلْمُشارِلَهْ قَلَّ وَ مَنْ يَمْنَعْهُ فَانْصُرْ عاذِلَهْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ذاک	: اسم اشاره، مبتداء.
فی	: حرف جارّ.
اسم	: مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّ»، مضاف.
الجنس	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
المشارله	: معطوف به «اسم‌الجنس».
قلّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ضمیر فاعلی در آن مستتر است که به «ذاک» راجع می‌باشد، خبر برای «ذاک».
واو	: عاطفه.
من	: شرطیّه.
یمنعه	: فعل و فاعل و مفعول، فعل شرط، مجزوم به «من».
فاء	: رابط جواب.
انصر	: فعل و فاعل، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
عاذله	: مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «انصر».

ترجمه: و حذف حرف نداء در اسم جنس و اسم اشاره کم و نادر است وکسی‌که این حذف را منع کرده پس تو ملامت‌کننده او را نصرت و یاری نما.

متن: «۵۷۷»

وَ ٱبْنِ ٱلْمُعَرَّفَ ٱلْمُنَادَى ٱلْمُفْرَدا　　　عَلَى ٱلَّذِی فِی رَفْعِهِ قَدْ عُهِدا

تجزیه و ترکیب

واو　: استینافیّه.

ابن　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ضمیر فاعلی مستتر است در آن باستتار وجوبی.

المعرّف　: مفعول برای «ابن»، موصوف.

المنادی　: صفت برای «المعرّف».

المفرد　: صفت بعداز صفت.

علی　: حرف جارّ.

الّذی　: اسم، موصول، مجرور به «علی»، متعلّق به «ابن».

فی　: حرف جارّ.

رفعه　: مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مجرور است به «فی» متعلّق به «عهد».

قد　: بمعنای تحقیق، غیر عامل.

عهدا　: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «الّذی»، و الفش اطلاقی است.

ترجمه: اسم معرّفی که منادای مفرد است را مبنی بر آنچه حالت رفعش بآن است بنما.

متن: «۵۷۸»

وَ ٱنْوِ ٱنْضِمَامَ مَا بَنَوْا قَبْلَ ٱلنِّدا　　　وَلْيُجْرَ مَجْرىٰ ذِی بِنَاءٍ جُدِّدا

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

انو　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ضمیر فاعلی مستتر است در آن باستتار وجوبی.

انضمام　: اسم، مصدر، مضاف، مفعول برای «انو».

ما　: اسم، موصول، مضاف‌الیه.

بنوا　: فعل ماضی،، صیغه جمع، مذکّر، غائب، صله برای «ما».

قبل	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «بنوا».
النّداء	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
لیجر	: فعل امر غائب، مجهول.
مجری	: مصدر، مفعول مطلق نوعی، مضاف.
ی	: مضاف‌الیه، مضاف به «بناء».
بناء	: مضاف‌الیه.
جُدّدا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب از باب تفعیل، الفش اطلاقی است، صفت برای «بناء».

ترجمه: در نیّت بگیر ضمّه کلمه‌ای را که پیش از منادیٰ واقع شدن مبنی بوده است و باید آنرا جاری مجرای مبنی جدید قرار داد.

شرح عربی: (و ذاك) الحذف مجیئهُ (فی آسم الجنس) المُعیَّنِ (والمُشار له قلّ) نحو: «ثوبی حجرٌ»، «ثمّ أنتم هؤلاءِ تقتلون»، و هل یقاس علیه أوْ یقتصر علی آلسّماع؟ البصریّون و المصنّف علی آلثّانی، و الکوفیّون علی الأوّل (وَ) أمّا (من یمنعه) سماعاً و قیاساً (فانصر عاذلَهُ) أیْ لأئمَهُ علی ذلك لِأنّه مخطیءٌ فی منعه.

(و آبنِ المعرّفَ) إمّا بالعلمیةِ أوْ بالقصد (المنادی المفردا) لتضمُّنِه معنیٰ کافِ الخطاب (علی آلّذی فی رفعه قد عهدا) کیا زیدٌ یا زیدانِ یا زیدون (وَ آنوِ) أیْ قدِّر (انضمام ما بنوا) أوْ حکَوْا کما فی العمدةِ (قبل آلنّدا) کیا سیبویه (ولْیُجرَ مَجریٰ ذی بِناءٍ جُدِّدا) فلیحکم علیه بنصبِ محلّه.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

حذف حرف نداء در اسم جنس و اسم اشاره کم و نادر است و کسی که این حذف را منع کرده پس تو ملامت‌کننده او را نصرت و یاری نما.

شارح گوید:

مشارالیه «ذاک» حذف حرف نداء بوده و مقصود از «اسم جنس» اسم جنس معیّن می‌باشد و حاصل مراد آنست که:

حذف حرف نداء از منادائی که اسم جنس معیّن یا اسم اشاره باشد محلّ اختلاف

بوده و در آن دو نظریّه می‌باشد.

الف: رأی مصنّف و دسته‌ای دیگر از ادباء و آن اینست که حذف مزبور جایز بوده منتهی قلیل و نادر می‌باشد.

مثال حذف حرف نداء از منادائی که اسم جنس معیّن باشد همچون:

ثوبی حجر (ای جامه من این سنگ است).

تقدیر آن: یا ثوبی هذا حجر می‌باشد.

مثال حذف حرف نداء از منادائی که اسم اشاره باشد مانند:

ثمّ انتم هولاء تقتلون (ای گروه مخاطبین شما ایشان را می‌کشید).

تقدیر آن: یا انتم هولاء تقتلون می‌باشد.

البتّه این قائلین اختلاف دارند در اینکه جواز حذف حرف نداء در ایندو مورد آیا قیاسی است یا سماعی می‌باشد.

بصریّون و مصنّف معتقدند که حذف سماعی است ولی کوفیّون می‌گویند قیاسی می‌باشد.

ب: رأی دسته‌ای دیگر از ادباء و آن اینست که حذف سماعاً و قیاساً ممنوع است.

مصنّف در تضعیف و تخطئه این قول می‌گوید:

ملامت‌کننده این قول را یاری کن زیرا این قائل در این منع بخطاء رفته است.

مصنّف گوید:

اسم معرفه‌ای که منادای مفرد است را مبنی بر آنچه رفعش بآنست بنما.

شارح گوید:

مقصود اینست که: منادائی که مفرد و معرفه است اعمّ از آنکه تعریفش بخاطر علمیّت بوده یا قصد تعریف باعث معرفه بودنش گردیده باشد حکمش آنست که بعد از نداء مبنی بر حالت رفعی می‌باشد، بنابراین اگر به صیغه مفرد بیاید مبنی بر ضمّ می‌شود مانند:

یا زیدُ.

و اگر به صیغه تثنیه آورده شود مبنی بر الف و نون است همچون:

یا زیدان.

و اگر به صیغه جمع بیاید مبنی بر واو و نون می‌گردد نظیر:

یا زیدون.

مصنّف گوید:

در نیّت بگیر ضمّه کلمه‌ای را که پیش از منادیٰ واقع شدن مبنی بوده است و باید آنرا جاری‌مجرای مبنی جدید قرار داد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اگر کلمه قبل از منادیٰ واقع شدن مبنی بود همچون سیبویه که بخاطر ترکیبش با «ویه» و اشتمالش بر معنای حرف مبنی است و یا کلمه‌ای که بطور حکایت ذکر شده که لازم است به همان حرکت محکی قرائت گردد بدون اینکه عامل در آن تأثیر گذارد حال پس از منادیٰ قرار گرفتن باید جاری مجرای کلمه‌ای که بنائش جدید است و بعد از نداء مبنی گردیده واقع شود لذا لفظش را مبنی دانسته ولی از نظر محلّ محکوم به نصب می‌باشد.

قوله: ثمّ انتم هولاء تقتلون: آیه (۸۵) از سورهٔ بقره.

قوله: علی الثانی: یعنی سماعی می‌دانند.

قوله: والکوفیّون علی‌الاوّل: یعنی قیاسی می‌دانند.

قوله: علی ذلک: مشارالیه «ذلک» منع می‌باشد.

قوله: لانّه مخطی فی منعه: ضمیر در «لانّه» به مانع راجع است.

قوله: او بالقصد: زیرا گاهی تعریف از ناحیه قصد متکلّم می‌آید مثلاً کسی که مردی را در کوچه و بازار دیده و خصوص وی را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید:

یا رجل قف تسمع (ای مرد بایست و گوش بده).

اگرچه «رجل» بحسب ظاهر نکره است و ادات تعریف ندارد ولی باعتبار قصد متکلّم معرفه و معیّن می‌باشد بخلاف مثل قول اعمی که می‌گوید: یا رجلاً خذ بیدی (ای مرد دستم را بگیر) زیرا وی شخص خاصّ و معیّنی را قصد نکرده است.

قوله: لتضمینه معنی کاف الخطاب: و چون «خطاب» از معانی حرف است لاجرم اسمی که متضمّن آن باشد مبنی می‌گردد.

قوله: او حکوا: مثلاً زید در مثال: رأیت زیداً منصوب است حال اگر این جمله را نام کسی گذارده و بگویند آقای رأیت زیداً پر واضح است که بعد از حکایت و علم قرار دادن نباید اعراب «زید» را عوض نمود اگرچه در عبارت فاعل فعلی قرار گرفته یا عامل جرّی بر سرش درآمده باشد مثل اینکه بگوئیم:

جاء رأیت زیداً (آمد آقای رأیت زیداً).

یا بگوئیم:

مررت برأیت زیداً (گذشتم به آقای رأیت زیداً).

پس کلمه «رأیت زید» بعد از علمیّت مبنی است اگرچه منادیٰ قرار نگیرد و جهت بنائش همان‌طوری که توضیح دادیم حکایت می‌باشد، حال اگر آنرا منادیٰ قرار دهیم چون علم است باید از ناحیه نداء مبنی بر ضمّ گردد و چون در لفظ ممکن نیست لاجرم ضمّه‌اش را باید تقدیر گرفت.

قوله: کما فی‌العمده: یعنی مصنّف در کتاب عمده «او حکوا» را اضافه کرده است.

قوله: ذی بناء جدّداً: یعنی مبنی که بنائش جدیداً حادث شده و پس از منادیٰ قرار گرفتن حاصل شده نه آنکه پیش از نداء چنین باشد.

متن: « ۵۷۹ »

وَالْمُفْرَدَ الْمَنْکُورَ وَ الْمُضَافَا   وَ شِبْهَهُ انْصِبْ عَادِماً خِلافَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

المفرد : اسم، مفرد، معرفه بال، موصوف، مفعول مقدّم برای «انصب».

المنکور : صفت برای «المفرد».

واو : عاطفه.

المضافا : معطوف به «المفرد».

واو : عاطفه.

شبهه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «المضاف».

انصب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

عادماً : اسم فاعل، حال است از فاعل در «انصب».

خلافاً : مفعول است برای «عادماً».

ترجمه: مفرد نکره و مضاف و شبه مضاف را نصب بده در حالی‌که خلاف را از بین برنده هستی.

متن: «۵۸۰»

وَنَحْوَ زَيْدٍ ضُمَّ وَافْتَحَنَّ مِنْ نَحْوِ أَزَيْدُ بْنَ سَعِيدٍ لَا تَهِنْ

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

نحو : اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «ضمّ».

زید : مضاف‌الیه.

ضمّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

واو : عاطفه.

افتحنّ : فعل امر حاضر مؤکّد بنون تأکید ثقیله، معطوف به «ضمّ».

من : حرف جارّ.

نحو : مجرور به «من»، مضاف و مضاف‌الیهش جمله: «أزید بن سعید لاتهن» می‌باشد.

أ : حرف نداء.

زید : منادای مفرد معرفه، مبنی بر ضمّ، موصوف.

ابن : صفت برای «زید»، مضاف.

سعید : مضاف‌الیه برای «ابن».

لاتهن : فعل نهی، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

ترجمه: و مثل «زید» در مثال «أزید بن سعید لاتهن» را یا ضمّه بده و یا مفتوح گردان.

متن: «۵۸۱»

وَالضَّمُّ إِنْ لَمْ يَلِ الْإِبْنُ عَلَمَا أَوْ يَلِ الْإِبْنَ عَلَمٌ قَدْ حُتِمَا

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

الضمّ : مبتداء.

ان : حرف شرط.

لم : جازمه.
یـل : فعل مضارع مجزوم به «لم»، فعل شرط و جواب شرط بقرینه «والضمّ قد حتم» محذوف می‌شود.
الابن : فاعل برای «لم یل».
علماً : مفعول برای «لم یل».
او : عاطفه.
یل : معطوف به «یل» در مصراع اوّل.
الابن : مفعول مقدّم.
علم : فاعل مؤخّر.
قـد : بمعنای تحقیق، غیر عامله.
حتما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و الفش الحاقی است، خبر برای «الضمّ».

ترجـمه: و ضمّه حتمی و قطعی است اگر لفظ «ابن» پهلوی عَلَم در نیامده یا علم پهلوی «ابن» واقع نشده باشد.

شـرح عربی: (وَ آلمُفرد المنكور) الّذی لم یقصد (و المضافا و شبهه آنصب عادماً خلافاً) معتدّاً به، نحو: «یا غافلاً و الموت یطلبه» و «یا عبدآللّٰه» و «یا حسن الوجه»، و أجاز تغلب ضمّه و «یا ثلاثة و ثلاثین» (و نحو زیدٍ ضمّ و آفتحنّ من) كلّ علمٍ مضمومٍ إذا وصف بابنٍ أو ابنةٍ متّصلاً مضافاً إلی علمٍ (نحو أزید بن سعیدٍ لاتهن) و «یا هندٌ ابنة عاصمٍ»، و یجوزُ فی هٰذه الحالة حذف ألف ابنٍ خطّاً، والضّمُّ حتمٌ إن فُصِلَ، نحو: «یا سعیدُ المحسن ابن خالدٍ». (وَ) كذا (آلضّمُّ إن لم یل آلابنُ) بالرّفع (علماً أوْ) لم (یل الابن) بالنّصب (علمٌ قد حُتما) نحو: «یا غلامُ ابن أخینا» و «یا زیدُ ابن أخینا» و «یا غلامُ ابن زیدٍ».

ترجـمه و شـرح: مصنّف گوید:

مفرد نكره و مضاف و شبه‌مضاف را نصب بده در حالی‌كه خلاف را از بین برنده هستی.

شارح گوید:

منادیٰ در سه مورد نصبش واجب بوده و در آن اختلافی نمی‌باشد:

۱ ـ آنکه منادی مفرد نکره‌ای که مقصود نیست باشد، مانند: یا غافلاً والموت یطلبه (ای غافلی که مرگ او را دنبال می‌کند).

۲ ـ آنکه منادی مضاف باشد اعمّ از آنکه اضافه معنوی بوده همچون: یا عبدالله یا لفظی باشد نظیر: یا حسن‌الوجه.

۳ ـ آنکه منادی شبه مضاف باشد مثل: یا ثلاثة و ثلاثین.

البتّه تغلب که یکی از ادباء است اجازه داده که «حسن» در مثال مذکور مضموم خوانده شود.

یعنی در اضافه لفظی گفته می‌توان مضاف را مضموم خواند.

مصنّف گوید:

و مثل «زید» در مثال «ازید بن سعید لاتهن» را ضمّه بده و یا مفتوح گردان.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر علمی که موصوف به «ابن» یا «ابنه» بوده و ایندو متّصل و مضاف به علم دیگر باشند.

اگر علم اوّل منادیٰ واقع شد در آن دو وجه جائز است:

۱ ـ ضمّه.

۲ ـ فتحه.

مانند: أزید ابن‌سعیدلاتهن (ای زیدبن‌سعید سست مباش).

شاهد در «زید» است که موصوف به «ابن» بوده و «ابن» به سعید که علم است اضافه شده لذا در «زید» که منادیٰ قرار گرفته دو وجه جایز می‌باشد.

و نظیر: یا هند ابنة عاصم (ای هند دختر عاصم).

شاهد در «هند» است که هم ضمّه‌اش جایز است و هم فتحه‌اش.

قابل توجّه آنکه در حالت مذکور حذف الف «ابن» در خط جایز می‌باشد، بنابراین میتوان گفت ازیدبن‌سعید.

مصنّف گوید:

ضمّه حتمی و قطعی است اگر لفظ «ابن» پهلوی عَلَم درنیامده یا علم پهلوی «ابن» واقع نشده باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در سه مورد ضمّه دادن منادیٰ واجب و حتمی است:

الف: منادائی که علم بوده و بین آن و کلمه «ابن» لفظ دیگری فاصله شده باشد مانند: یا سعیدالمحسن ابن‌خالد.

شاهد در «سعید» است که بین آن و «ابن» لفظ «المحسن» فاصله شده لذا ضمّه سعید واجب و لازم است.

ب: منادائی که علم نبوده و موصوف به «ابن» یا «ابنه» باشد اگرچه بین «ابن» و منادیٰ لفظی فاصله نشده باشد همچون: یا غلام ابن‌اخینا (ای پسر برادر ما).

ج: منادائی که علم و موصوف به «ابن» یا «ابنه» بوده ولی مضاف‌الیه «ابن» غیر علم باشد مانند: یا زید ابن‌اخینا.

قوله: والمفرد المنکور الخ: مفرد گاهی در مقابل تثنیه و جمع اطلاق میشود مانند: زید و زمانی در مقابل مضاف و گاهی در قبال جمله گفته میشود و مقصود از آن در اینجا مفرد در مقابل مضاف و مضاف‌الیه می‌باشد.

قوله: و شبهه: شبه مضاف عبارتست از دو کلمه‌ای که پشت سر هم واقع شده بطوری‌که دوّمی متمّم معنای اوّل باشد اعمّ از آنکه دوّمی معمول اوّلی بوده همچون طالعاً جبلاً یا معطوف بآن باشد نظیر: ثلاثة و ثلاثین و شرح آنرا در کتاب «کلمات‌العلویّة» آورده‌ام طالبین بآنجا رجوع کنند.

قوله: یا غافلاً والموت یطلبه: مثال است برای منادای نکره.

قوله: یا عبدالله: مثال است برای منادای مضاف که اضافه‌اش معنوی است.

قوله: یا حسن‌الوجه: مثال است برای منادای مضاف که اضافه‌اش لفظی است.

قوله: اجاز تغلب ضمّه: یعنی ضمّ مضاف در اضافه لفظیّه را.

قوله: یا ثلاثة ثلاثین: مثال است برای منادای شبه مضاف.

قوله: یا غلام ابن‌اخینا: مثال است برای منادای غیر علمی که «ابن» پس از آن واقع شده و بعد از «ابن» نیز غیرعلم قرار گرفته است.

قوله: یا زید ابن اخینا: مثال است برای منادای علمی که پس از آن «ابن» قرار گرفته و بعد از «ابن» غیر علم واقع شده است.

قوله: یا غلام ابن‌زید: مثال است برای منادای غیرعلمی که «ابن» بعد از آن بعلم اضافه شده است.

متن: « ۵۸۲ »

وَ آضْمُمْ أوِ آنْصِبْ مَا آضْطِراراً نُوِّنا   مِمّا لَهُ آسْتِحقاقُ ضَمٍّ بُيِّنا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اضمم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
او : عاطفه.
انصب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به «اضمم».
ما : موصوله، مفعول برای «اضمم» و «انصب» بطور تنازع.
اضطراراً : مفعول‌له برای «نوّن».
نوّنا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش اطلاقی است، مجهول، صله و عائد برای «ما».
من : بیان است برای «ما».
ما : مجرور به «من»، متعلّق به اضمم یا انصب، موصوله.
له : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.
استحقاق : مضاف، مبتداء مؤخّر.
ضمّ : مضاف‌الیه، جمله له استحقاق ضمّ، صله و عائد برای «ما».
بیّنا : صفت است برای «استحقاق ضمّ».

ترجمه: کلمه‌ای که به جهت اضطرار تنوین داده شده است را ضمّه بده یا منصوب بگردان و این کلمه عبارتست از لفظی که استحقاق مبنی شدن بر ضمّه را دارد.

متن: « ۵۸۳ »

وَ بِاضْطِرارٍ خُصَّ جَمْعُ یاوَ أل   إلّا مَعَ اللهِ وَ مَحْکِیِّ الجُمَلِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
باضطرار : جارّ و مجرور، متعلّق به «خصّ».
خصّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
جمع : اسم، مضاف، نائب فاعل برای «خصّ».

یاء : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
آل : معطوف به «یا».
الّا : از ادات استثناء.
مع : اسم، مضاف.
الله : مضاف‌الیه، مضاف و مضاف‌الیه، مستثنا می‌باشند.
واو : عاطفه.
محکی : معطوف به «الله»، مضاف.
الجمل : مضاف‌الیه.

ترجمه: جمع بین «یا» و «ال» به اضطرار اختصاص داده شده مگر در لفظ «الله» و جملاتی که حکایت شده‌اند.

متن: « ۵۸۴ »

وَ ٱلْأَكْثَرُ ٱللَّهُمَّ بِالتَّعْوِيضِ وَ شَذَّ يَا ٱللَّهُمَّ فِى قَرِيضِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الاکثر : اسم تفضیل، مبتداء.
اللّهمّ : خبر.
بالتعویض : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال.
واو : عاطفه.
شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
یا اللّهمّ : فاعل برای «شذّ».
فی : حرف جارّ.
قریض : بمعنای «شعر»، مجرور به «فی»، متعلّق به «شذّ».

ترجمه: اکثراً «اللّهمّ» گفته میشود یعنی «میم» را عوض از «یا» حرف نداء می‌آورند و در شعر بطور ندرت یا اللّهمّ وارد شده.

شـرح عربي: (واضمم أوِ آنصب ما آضطراراً نُوِّنا ممّا له آستحقاق ضمٍّ بُيِّنا) نحو:

سـلامُ آللهِ يـا مـطرٌ عـليها (و ليس عـليك يـا مـطر آلسّلامُ)

(ضـربت صدرهـا إلَيَّ و قـالت) يـا عَدِيّاً لقـد و قـتْك الْأَواقِي

و الْأَوّل أوْلى إنْ كان عَلَماً ـ قاله في الكافية. (و باضْطرارٍ خُصَّ جمع يا وَ آلْ) نحو:

فيـا الغلامـان آللّذانِ فرّا (إيّا كُمـا أن تكسبـانِ شَرّاً)

و لا يجوز في السّعة خلافاً للبغدادِيّين ـ كراهة الجمع بين أداتي آلتّعريف و محلّ جواز ما فيه أل إذا كانت لغير العهد، فإنْ كانت له لم يناد أصلاً ـ قاله آبْنُ النّحاس في تعليقه (إلّا مع آللهِ) فيجوز في آلسّعةِ أيضاً لكثرةِ الأستعمال، و يجوز حينئذٍ قطع أَلِفِهِ و حذفُها، (وَ) إلّا مع (مَحْكِيِّ الجمل) نحو: «يا آلرّجل مُنطَلِقٌ» (وَ الأكثرُ) في اسم آللهِ تعالىٰ إذا نودِي أنْ يُقال (آللّهمَّ بالتّعويض) عن حرف آلنّداء ميماً مشدَّدةً في آخِرِهِ، و لذا لا يجمع بينهما (و شذَّ يا آللّهُمَّ) إلّا (في قريض) أيْ شعرٍ، و هو قوله:

إنّـي إذا مـا حـدثٌ آلـمّـا أقُـولُ يـا آلـلّهـمَّ يـا آلـلّهُمّا

ترجمه و شـرح: مصنّف گويد:

كلمه‌اى كه بجهت اضطرار تنوين داده شده است را ضمه بده يا منصوب بگردان.

و اين كلمه عبارتست از لفظى كه استحقاق مبنى شدن بر ضمّه را دارد.

شارح گويد:

مانند آنچه در قول احوص آمده:

سـلام الله يـا مـطرٌ عـليها و ليس عـليک يـا مـطرالسّلام

يعنى: سلام خدا بر آن سلمىٰ باد اى باران و نيست بر تو سلامى اى باران.

شاهد در «مطرٌ» است كه مناداى مفرد معرفه بوده و مبنى بر ضمّ است منتهى از باب اضطرار آنرا تنوين داده‌اند.

و نظير آنچه در قول عدى‌بن‌ربيعه آمده:

ضـربت صدرهـا الىّ و قـالت يـا عديّاً لقـد وقـتک الا واقـى

يعنى: آن محبوبه زد به سينه خود در حالى‌كه از نجات يافتن من تعجّب كننده بود و گفت:

اى عدىّ هر آينه به تحقيق نگاهداشت تو را نگاه‌دارنده‌ها.

شاهد در «عديّاً» است كه مفرد معرفه بوده و على‌القاعده بايد مبنى بر ضمّ باشد

ولی از باب ضرورت تنوین نصب گرفته است.

ولی اوّل که ضمّه باشد اولی از نصب است مشروط باینکه منادا علم باشد چنانچه مصنّف در کافیه چنین گفته است.

مصنّف می‌گوید:

جمع بین «یا» و «ال» اختصاص به ضرورت و اضطرار دارد مگر در لفظ «الله» و جملاتی که حکایت شده‌اند.

شارح گوید:

جمع بین «یا» و «ال» از باب اضطرار همچون قول شاعر:

فیـــا الغلامـــان اللّذان فــرّا　　　ایّاکمـــا ان تکسبـــانا شـــرّا

یعنی: ای دوپسری که این صفت دارید که آنچنان دونفری هستید که گریخته‌اید بپرهیزید نفس خود را از اینکه بجای آورید بدی را نسبت به ما.

شاهد در «یا الغلامان» است که در آن بین «یا» و «ال» جمع گردیده.

باید توجّه داشت که جمع بین ایندو حرف در حال اختیار و سعه جایز نیست زیرا جمع بین دو حرف تعریف مکروه و ناپسند می‌باشد ولی اهل بغداد این استدلال را قبول نداشته و در حالت اختیار نیز بین «یا» و «ال» جمع می‌کنند.

ناگفته نماند: اینکه در حال ضرورت جمع بین «یا» و «ال» را تجویز کردیم زمانی است که الف و لام برای غیر عهد باشد چه آنکه الف و لام اگر برای عهد باشد کلمه‌ای که معرّف بآن است هرگز منادی واقع نمی‌شود و این نکته را ابن‌نحاس در حاشیه خود ایراد نموده است.

البتّه حکم مذکور (جایز نبودن جمع بین یاء و الف و لام) در دو مورد استثناء شده:

الف: در لفظ «الله» زیرا اختیاراً و در حال سعه جایز است بین «یاء» و «ال» در این لفظ جمع نمود چه آنکه در استعمالات اهل لسان کثیراً این امر دیده شده.

قابل توجّه آنکه در چنین استعمالی جایز است الف «الله» را هم قطع دانست و در تلفّظ آورد و هم وصل تلقّی کرد و آنرا حذف نمود.

ب: در جملاتی که محکّی بوده و منادیٰ واقع شده باشند مانند:

یا الرجل منطلق (ای کسی که نامت رجل منطلق می‌باشد).

جمله «الرجل منطلق» عَلَم قرار داده شده برای شخصی و الآن که منادیٰ واقع

شده بین الف و لام داخل بر آن و «یا» که حرف نداء است جمع نموده‌ایم.

مصنّف گوید:

اکثراً «اللّهمّ» گفته میشود یعنی «میم» را عوض از «یا» حرف نداء می‌آورند ولی در شعر بطور ندرت یا اللّهمّ وارد شده.

شارح گوید:

اسم جلاله یعنی «الله» وقتی منادیٰ قرار بگیرد اکثراً «اللّهمّ» گفته میشود یعنی «یا» که حرف نداء است حذف شده و بجای آن میم مشدّد در آخر افزوده میشود فلذا بین میم مزبور و یاء جمع نمی‌شود واینکه در برخی عبارت: یا اللّهمّ گفته شده یعنی هم یا و هم میم مشدده ذکر شده شاذّ می‌باشد مگر در شعر که شذوذی در جمع بین آندو نیست مانند آنچه در قول ابی‌خراش هذلی آمده:

انّی اذا مـــا حـــدث الـمّا　　　اقـــول یـــا اللّهمّ یـــا اللّهمّا

یعنی: همانا هرگاه ناخوشی و گرفتاری برای من پیش بیـاید مـی‌گویم: ایخدا، ایخدا.

شاهد در جمع بین «یا» و «میم مشدده» است در «یا اللّهمّ».

قوله: ممّا له استحقاق ضمّ: و آن عبارتست از مفرد معرفه یا نکره مقصوده.

قوله: و الاوّل اولی: مقصود از «الاوّل» مبنی بر ضمّ می‌باشد.

قوله: قاله فی‌الکافیة: ضـمیـر منصوبی در «قاله» به اولی بودن بناء بر ضمّ راجع است.

قوله: اذاکانت لغیرالعهد: ضمیر در «کانت» به الف و لام راجع است.

قوله: فان‌کانت له: ضمیر در «کانت» به الف و لام و در «له» به عهد راجع است.

قوله: قاله ابن‌النحاس: ضمیر در «قاله» به منادیٰ واقع نشدن کلمه‌ای که الف و لام عهد دارد راجع است.

قوله: فیجوز فی‌السّعة ایضاً: ضمیر فاعلی در «فیجوز» به جمع بین «یا» و الف و لام راجع است.

قوله: و یجوز حینئذٍ: یعنی حین اجتماع ال مع یا فی لفظة «الله».

قوله: قطع الفه: یعنی بگوئیم: یا أَللّه.

قوله: و حذفها: یعنی بگوئیم: یاآللّه.

متن: «۵۸۵»

تَابِعَ ذِی ٱلضَّمِّ ٱلْمُضَافَ دُونَ أَلْ   أَلْزِمْهُ نَصْباً كَأَزَيْدُ ذَا ٱلْحِيَلْ

تجزیه و ترکیب

تابع : مضاف، مفعول برای فعل مقدّری که مفسّرش «الزمه» می‌باشد.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
الضمّ : مضاف‌الیه.
المضاف : صفت است برای «تابع».
دون ال : مضاف و مضاف‌الیه، حال است از «تابع».
الزمه : فعل و فاعل و مفعول، مفسّر فعل مقدّر، فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر، متعدّی به دو مفعول و مفعول اوّلش ضمیر منصوب است که به آن متّصل می‌باشد.
نصباً : مفعول دوّم برای «الزمه».
کاف : حرف جارّ، مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
أ : حرف نداء.
زید : منادای مفرد معرفه، مبنی بر ضمّ.
ذا : مضاف، صفت برای «زید».
الحیل : اسم، جمع، مضاف‌الیه.

ترجمه: تابع منادائی که مبنی بر ضمّ است و مضاف و بدون الف و لام می‌باشد را لازم است منصوب نمائی مانند: أ زیدُ ذا الحیل.

متن: «۵۸۶»

وَ مَا سِوَاهُ ٱرْفَعْ أَوِ ٱنْصِبْ وَ ٱجْعَلَا   كَمُسْتَقِلٍّ نَسَقاً وَ بَدَلَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ما : موصوله، مفعول مقدّم برای «ارفع» و «انصب» بطریق تنازع.
سواه : مضاف و مضاف‌الیه، صله برای «ما».
ارفع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.

او : عاطفه.

انصب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، معطوف به «ارفع».

واو : استینافیّه.

اجعلا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، و الف آن بدل از نون تأکید می‌باشد.

کاف : حرف جارّ.

مستقلّ : مجرور به «کاف»، جارّ و مجرور، در موضع مفعول دوّم برای «اجعلا».

نسقاً : مفعول اوّل برای «اجعلا».

واو : عاطفه.

بدلاً : معطوف به «نسقاً».

ترجمه: و ماسوای مضاف مجرّد از «ال» را رفع یا نصب بده. و عطف نسق و بدل را همچون منادای مستقلّ قرار بده.

متن: «۵۸۷»

وَ إنْ يَكُنْ مَصْحُوبُ أَل مـا نُسِقـا فَـفِـيـهِ وَجْهـانِ وَ رَفْـعٌ يُـنْـتَقَىٰ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع، از افعال ناقصه، مجزوم، فعل شرط.

مصحوب : اسم مفعول، مضاف، اسم برای «یکن».

ال : مضاف‌الیه.

ما : موصوله، خبر برای «یکن».

نسقا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».

فاء : رابط جواب.

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

وجهان : اسم، تثنیه، مبتداء مؤخّر، جمله اسمیّه جواب شرط می‌باشد.

واو : حالیه.

رفع : مبتداء.

ینتقی : خبر و جمله اسمیّه حال می‌باشد.

ترجمه: اگر تابع الف و لام‌دار از قبیل عطف نسق بود پس در اعرابش دو وجه است و مختار ما رفع آن می‌باشد.

شرح عربی:

فصل
فی احکام توابع المنادی

(تابع) المنادیٰ (ذی آلضَّمِّ المضاف) صفةُ التّابع (دُون أل ألزمه نصباً) إذاکان نعتاً أوْ توکیداً أوْ بیاناً (کأزید ذا الحیل) و أجاز آبْنُ الأنباری رفعه.

(و ما سِواه) أیْ سِویٰ المضاف المجرّد من أل ـ کالمفرد، والمضاف المقرون بها ـ (آرفع) حملاً علی آللّفظ، نحو: «یا زید العاقل و الکریم الأب» و «یا تمیم أجمعون» و «یا غلام بشرٌ» (أوْ آنصِبْ) حملاً علیٰ الموضِعِ، نحو: «یا زیدُ العاقِل والکریم الأْب» و «یا تمیمُ أجمعین» و «یا غلام بِشراً» (و آجْعَلاْ کَمُسْتَقِلٍّ نسقاً) مجرّداً من أل (و بدَلاً) فضمُّهما حیث یضمُّ المنادیٰ و انصِبْهُما حیث ینصب المنادیٰ و إنْ کان المتبوع بخلاف ذٰلك.

(و إنْ یکن مصحوب أل ما نُسقا ففیه وجهان): نصبٌ و هو عند أبی عمروٍ و یونُس والْجرمِیّ یختار (و رفعٌ) و هو عندالخلیل و المازِنیّ والمُصنّف (یُنْتقیٰ) و فصّل المبرّدُ بین ما فیه أل للتّعریف، فالنّصبُ، و ما لاٰ، فَالرَّفعُ.

ترجمه و شرح:

فصل
مبحث احکام توابع منادیٰ

مصنّف گوید:

تابع منادائی که مبنی بر ضمّ است و مضاف و بدون الف و لام می‌باشد را لازمست منصوب نمائی مانند: أزیدُ ذا الحیل.

شارح گوید:

مقصود از «تابع»، تابع منادیٰ بوده و کلمه «المضاف» صفت است برای «التّابع» و مراد بیان احکام نعت یا تأکید یا عطف بیان است که برای منادیٰ بعنوان تابع آورده میشود و حاصل گفتار مصنّف اینست که:

منادائی که مبنی بر ضمّ است همچون مفرد معرفه یا نکره مقصوده در صورتی‌که

بخواهيم براى آن نعت يا تأكيد و يا عطف بيان بياوريم به دو شرط واجب و لازم است تابع منصوب گردد:

الف: آنكه مضاف باشد.

ب: آنكه از الف و لام خالى باشد.

مانند: أزيدُ ذا الحيل (اى زيد كه اين صفت دارى صاحب حيله‌ها مى‌باشى).

شاهد در «ذا الحيل» است كه صفت براى «زيد» بوده و همان‌طورى كه ملاحظه مى‌كنيم صفت هم مضاف بوده و هم خالى از «الف و لام» مى‌باشد لذا منصوب آمده.

ابن‌انبارى اجازه داده كه تابع مزبور مرفوع استعمال شود.

مصنّف گويد:

و ماسواى مضاف مجرّد از «ال» را رفع يانصب بده.

شارح گويد:

ضمير در «سواه» به مضاف مجرّد از «ال» راجع مى‌باشد و مقصود اينست كه:

اگر توابع سه گانه (نعت، تأكيد، عطف بيان) مضاف مجرّد از الف و لام نبودند مثلاً مفرد مجرّد از الف و لام يا مضاف مقرون بالف و لام بودند در آنها دو وجه جايز است:

الف: رفع تا بدين ترتيب حمل بر لفظ منادىٰ گردند مانند:

يا زيدُ العاقل (اى زيد عاقل).

يا نظير:

يا زيدُالكريم الاب (اى زيد كريم‌الاب).

يا مثل:

يا تميم اجمعون (اى قبيله تميم جملگى).

يا همچون:

يا غلام بشرٌ (اى غلام يعنى بشر).

در مثال اوّل «العاقل» صفت براى «زيد» كه مفرد معرفه است بوده و چون مفرد محلّى بالف و لام است مرفوع آمده تا حمل بر لفظ «زيد» گردد.

و در مثال دوّم «الكريم‌الاب» صفت براى «زيد» بوده و چون مضاف و با الف و لام است بجهت حمل بر لفظ «زيد» مرفوع خوانده شده.

و در مثال سوّم «اجمعون» مؤكّد «تميم» بوده كه مناداى مفرد معرفه است و چون

مفرد و مجرّد از الف و لام آمده بجهت حمل بر لفظ «تمیم» مرفوع خوانده شده.

و در مثال چهارم «بشر» عطف بیان برای «غلام» که منادای نکره مقصوده است می‌باشد و چون مفرد و مجرّد از الف و لام آمده به جهت حمل بر لفظ «تمیم» مرفوع آورده شده.

ب: نصب تا بدین وسیله حمل بر محلّ منادیٰ شوند مانند:

یا زید العاقل.

یا زیدالکریم الأَب.

یا تمیم اجمعین.

یا غلام بشراً.

مصنّف گوید:

عطف نسق و بدل را همچون منادای مستقلّ قرار بده.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر تابع منادای مضموم عطف نسق یا بدل بود حکمش اینست که آن رامستقلّ باید فرض نمود مشروط باینکه عطف نسق مجرّد از الف و لام باشد، بنابر این در هر موردی که منادیٰ مضموم میشود ایندو (بدل، عطف نسق) را نیز باید مضموم کرد و آن در جائی است که ایندو یا مفرد معرفه و یا نکره مقصوده باشند اعمّ از اینکه متبوع آنها یعنی منادیٰ نیز چنین بوده یا معرب باشد.

و در هر جائی که منادیٰ را منصوب می‌کنند ایندو را نیز باید منصوب خواند و آن در موردی است که ایندو مضاف یا شبه‌مضاف یا نکره غیر مقصوده باشند چه متبوعشان یعنی منادیٰ نیز چنین بوده و چه مبنی باشد.

مصنّف گوید:

و اگر تابع الف و لام‌دار از قبیل عطف نسق بود پس در اعرابش دو وجه است و مختار ما رفع آن می‌باشد.

شارح گوید:

در صورتی‌که تابع منادیٰ از قبیل عطف نسق بوده و معرّف بالف و لام باشد در آن دو وجه جایز است:

الف: نصب و آن مختار ابی‌عمرو و یونس و جرمی می‌باشد.

ب: رفع و آن اختیار خلیل و مازنی و مصنّف می‌باشد.

مبرّد که از ادباء نامی و مشهور بوده قائل به تفصیل شده و گفته است:
در صورتی‌که الف و لام برای تعریف باشد پس قول اوّل که نصب است صحیح می‌باشد و اگر الف و لام برای غیر تعریف باشد پس رأی دوّم که رفع است متعیّن می‌باشد.

قوله: اذا کان نعتاً الخ: ضمیر در «کان» به تابع راجع است.

قوله: حیث یضمّ المنادی: یعنی عطف نسق مجرّد از الف و لام و نیز بدل را فرض می‌کنیم منادیٰ هستند لذا در صورتی‌که مفرد معرفه یا نکره مقصوده باشند آندو را مبنی بر ضمّ کرده اگرچه متبوع آنها که منادیٰ بوده منصوب باشد و در صورتی‌که مضاف و شبه مضاف یا نکره غیرمقصوده بوده معرب و منصوب گشته اگر چه متبوع آنها غیر از این باشد.

متن: «۵۸۸»

وَ أَيُّهـا مَصْحُوبَ أَل بَعْدُ صِفَةْ　　　يَلزَمُ بِالرَّفعِ لَدیٰ ذِی الْمَعْرِفَةِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ایّها : مبتداء اوّل.
مصحوب : مضاف، مفعول مقدّم است برای «یلزم».
ال : مضاف‌الیه.
بعد : ظرف و مضاف‌الیهش در نیّت است فلذا مبنی بر ضمّ می‌باشد.
صفة : حال است از «مصحوب ال».
یلزم : خبر است برای «ایّها».
بالرّفع : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» حال است از «مصحوب ال».
لدی : اسم، ظرف، مضاف.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
المعرفه : مضاف‌الیه.

ترجمه: و کلمه «ایّها» لازم دارد لفظی را که با الف و لام بوده و بعد از آن با حالت رفعی بعنوان صفت ذکر گردد.

متن: «۵۸۹»

وَ أَيُّ هٰذا أَيُّها الَّذِي وَرَدْ وَ وَصْفُ أَيٍّ بِسِوىٰ هٰذا يُرَدُّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ایّ هذا : مبتداء.

ایّها الّذی : معطوف به «ایّ‌هذا» و حرف عاطف ساقط شده.

ورد : خبر است برای «ایّ‌هذا».

واو : عاطفه.

وصف : مضاف، مبتداء.

ایٍّ : مضاف‌الیه.

باء : حرف جارّ.

سوی : مجرور به «باء»، متعلّق به «وصف»، مضاف.

هذا : مضاف‌الیه.

یُردّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «وصف» و جمله مصراع دوّم معطوف است به مصراع اوّل.

ترجمه: و ایّ هذا و ایّها الّذی در کلام وارد شده‌اند و وصف آوردن برای «ایّ» بغیر آنچه ذکر شد مردود می‌باشد.

متن: «۵۹۰»

وَ ذُو إِشارَةٍ كَأَيٍّ فِي الصِّفَةِ إِنْ كانَ تَرْكُها يُفِيتُ الْمَعْرِفَةِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ذو : اسم، مضاف، مبتداء.

اشارة : مضاف‌الیه.

کاف : حرف جارّ.

ایّ : مجرور بکاف، متعلّق به «استقرّ» خبر برای «ذو اشارة».

فی : حرف جارّ.

الصفة : مجرور به «فی»، متعلّق به «استقرّ».
ان : حرف شرط.
كان : از افعال ناقصه، فعل شرط، محلاً مجزوم.
تركها : مضاف و مضاف‌الیه، اسم برای «كان».
يفيت : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، باب افعال، متعدّی، خبر برای «كان».
المعرفة : مفعول برای «يفيت».

ترجمه: و اسم اشاره در نیاز به صفت همچون «ایّ» می‌باشد اگر ترک صفت و نیاوردنش باشتباه بیاندازد.

متن: «۵۹۱»

فِي نَحْوِ سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ يَنْتَصِبْ   ثَانٍ وَ ضُمَّ وَ افْتَحْ أَوَّلاً تُصِبْ

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جارّ.
نحو : مجرور به «فی»، مضاف و مضاف‌الیهش «قولک» است که محذوف می‌باشد، متعلّق به «ینتصب».
سعدٌ : منادیٰ بحذف حرف نداء.
سعدالاوس : عطف بیان از «سعد» اوّل یا بدل از آن می‌باشد.
ینتصب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب از باب افتعال.
ثان : فاعل برای «ینتصب».
واو : عاطفه.
ضمّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
واو : عاطفه.
افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به «ضمّ».
اوّلاً : مفعول است برای یکدام از «ضمّ» و «افتح» بنحو تنازع.
تصب : فعل مضارع، مجزوم است به «اِن» مقدّره در جواب امر یعنی «ضمّ».

ترجمه: در مثال: یا سعد سعدالاوس دوّمی منصوب بوده و اوّلی را اگر مضموم یا مفتوح

نمائی به صواب رفته‌ای.

شرح عربی: (و أيّها) مبتدأُ أوّل (مصحوب أل) مبتدأُ ثانٍ (بعد) أی بعد أيّها، حالكونه (صفةً) لها [أیّ] (يلزم) و هو الخبر لأنّها [أیّ] مبهمة، فلا تستعمل بغير صلةٍ إلّا فی الجزاء و الإستفهام، فلمّا لم توصل أُلزم آلصّفة لتبيّنها و هی معربةٌ (بالرّفع لدی ذی‌المعرفة) نحو «يا أيّها الإنسان إنّك كادحٌ»، و قد تزاد فيها آلتّاء للمؤنّث نحو «يا أيّتها آلنّفس المطمئنّةُ».

(وَ) وصف أیّ باسم الإشارة، نحو: (أيّهذا) و بالموصول، نحو: (أيّها الّذی وَرَد) فقيل و منه:

ألا أيّهذا البـــاخعُ الوَجْدُ نَفْسَهُ (لِشَیْءٍ نَحَتْهُ عَنْ يَدَيْهِ الْمَقَادِرُ)

«يا أيّها الّذی نزّل عليه آلذّكر». (و وصف أیٍّ بِسِوىٰ هذا) الّذی ذكر (يُرَدُّ) علی قائله و لا يقبل منه (و ذو إشارةٍ كأیٍّ فی) لزوم (آلصّفة) المرفوعة لها (إن كان تركها) أی آلصّفة (يفيت المعرفة) فإن لم يكن جاز آلنّصب و هو لا يوصف إلّا بما فيه أل، و (فی نحو) يا (سعدٌ سعد الأوس) و

يـا زَيْدُ زَيْدَ الـيَعملات آلـذُّبَّلِ (تطـاوَلَ آللّيلُ عـليك فـانْزِلِ)

و كلّما كُرّر فيه اسمٌ مضافٌ فی آلنّداء (ينتصب ثانٍ) لأنّه مضاف (و ضمّ وافْتَحَ أوّلاً تُصِبْ): أمّا آلضّمّ فلأنّه مفردٌ معرفةٌ، و أمّا آلنّصبَ فلأنّه مضاف إلىٰ ما بعد آلثّانی و هو تأكيدٌ عند سيبويه، و قال المبرّد إلی محذوفٍ و الفرّاءُ كلاهُما إلىٰ ما بعد الثّانی.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و کلمه «ایّها» لازم دارد لفظی را که با الف و لام بوده و بعد از آن با حالت رفعی بعنوان صفت ذکر گردد.

شارح گوید:

«ایّها» در متن مصنّف مبتداء اوّل بوده و «مصحوب ال» مبتداء دوّم می‌باشد و کلمه «بعد» مضاف‌الیهش که «ایّها» است حذف شده و کمله «صفةً» حال است از «مصحوب ال» و «یلزم» خبر است.

و سرّ اینکه «ایّها» نیازمند به صفت است اینست که این کلمه مبهم بوده لاجرم بدون صله و متعلّق استعمال نمی‌شود مگر در دو مورد:

الف: در مورد جزاء.

ب: استفهام.

و چون در مورد کلام صله برایش نمی‌آورند بناچار به صفت نیاز داشته تا

بدینوسیله مبیّن و معلوم گردد و باید توجّه داشت که صفت «ایّها» معرب است و اعرابش از نظر صاحبان معرفت رفع می‌باشد مانند فرموده حقتعالیٰ[1]:

یا ایّها الانسان انّک کادح (ای انسان بدرستی که تو رنج و مشقّت‌برنده هستی).

شاهد در «ایّها» است که منادیٰ واقع شده و «الانسان» صفت آن بوده و مرفوع می‌باشد.

و گاهی در منادیٰ قرار دادن مؤنّث بآن «تاء تأنیث» اضافه می‌کنند مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

یا ایّتها النّفس المطمئنّة (ای نفس مطمئنّ و آرام).

شاهد در منادیٰ قرار دادن «نفس» است که مؤنّث مجازی بوده لذا به «ایّ» تاء اضافه شده است.

مصنّف گوید:

و ایّ هذا و ایّها الّذی در کلام وارد شده‌اند ولی وصف آوردن برای «ایّ» بغیر آنچه ذکر شد مردود می‌باشد.

شارح گوید:

برای «ایّ» که منادیٰ واقع شده غیر از اسم معرف بالف و لام گاهی اسم اشاره و زمانی اسم موصول را صفت می‌آورند.

مثال صفت آوردن اسم اشاره: یا ایّهذا بوده.

و مثال صفت آوردن موصول: یا ایّها الّذی می‌باشد.

و برخی از ادباء گفته‌اند و از همین قبیل است قول ذوالرّمه:

ألا ایّهذا الباخع الوجد نفسه لشیئٍ نحته عن یدیه المقادر

یعنی: آگاه باش ای کسی‌که هلاک‌کننده است شدّت شوق یا اندوه نفس او را بجهت فوت شدن چیزی که دور گردانیده تقدیرات خداوند آن چیز را از دو دست او.

شاهد در صفت واقع شدن «ذا» یعنی اسم اشاره است برای «ایّ» و کلمه «الباخع» نیز صفت است برای «ذا».

و نیز آیه شریفه:

یا ایّها الّذی نزّل علیه الذکر (ای آنچنان کسی‌که ذکر بر او نازل شده).

شاهد در صفت واقع شدن «الّذی» است برای «ایّ».

سپس شارح گوید:

همان‌طوری‌که مصنّف گفته است برای «ایّ» غیر آنچه ذکر شد را اگر بخواهیم صفت بیاوریم مقبول واقع نشده و بر قائلش ردّ می‌کنند.

مصنّف گوید:

و اسم اشاره در نیاز داشتن به صفت همچون «ایّ» می‌باشد مشروط بـاینکه نیاوردن صفت ما را به اشتباه بیاندازد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: همان‌طوری‌که «ایّ» محتاج است به صفتی که بعدش بطور مرفوع ذکر شود، اسم اشاره نیز به چنین صفتی نیازمند است.

البتّه این حکم در صورتی است که ترک صفت موجب اشتباه و مطّلع نشده بر قصد متکلّم گردد ولی اگر نیاوردن صفت باعث اشتباه نگـردد جـایز است صـفت را بحالت منصوب آورد.

قابل توجّه آنکه صفتی را که برای اسم اشاره می‌آورند تنها کـلمه‌ای است کـه مـحلّی بـالف و لام می‌بـاشد و از ایـن نـظر بـا «ایّ» فـرق دارد زیـرا صـفت «ایّ» همان‌طوری‌که گفتیم غیر از کلمه الف و لام‌دار گاهی اسم موصول و زمانی اسم اشاره نیز می‌باشد ولی اینجا چنین نیست.

مصنّف گوید:

و در مثل: یا سعد سعدالاوس لفظ دوّمی منصوب بوده و اوّلی را اگر مضموم یا مفتوح نمائی بصواب رفته‌ای.

شارح گوید:

مقصود اینست که در هر مثال و عبارتی که منادیٰ مضاف و مضاف‌الیه بوده و مضاف تکرار شده باشد دوّمی قطعاً منصوب بوده و در اوّلی دو وجه جایز است:

الف: ضمّه.

ب: نصب به فتحه.

مانند: یا سعد سعدالاوس.

و نظیر آنچه در قول عبدالله بن رواحه انصاری آمده:

یـا زیـد زیـدالیـعملات الذّبـل   تطـاول اللّیل عـلیك فـانزل

یعنی: ای زید صاحب شتران قوی و نیکو رفتار و باریک‌میان طول کشید بر تو شب و گذشت بسیاری از آن، پس فرود آی.

شاهد در تکرار منادی مضاف بوده لذا «زید» دوّم منصوب و در «زید» اوّل دو وجه جایز است.

سپس شارح گوید:

امّا وجه جواز ضمّه: بخاطر آنکه منادیٰ بحسب فرض مفرد معرفه است و قبلاً گفتیم که چنین منادائی مبنی بر ضمّه می‌باشد.

و امّا وجه جواز نصب به فتحه: جهتش آنست که منادیٰ به کلمه واقع بعد از لفظ دوّمی اضافه شده مثلاً «زید» به «الیعملات» که بعد از «زید» دوّم قرار گرفته اضافه شده و قبلاً گفتیم که اعراب منادای مضاف نصب می‌باشد.

البتّه در ترکیب این عبارت بین ارباب ادب اختلاف است:

سیبویه «زید» دوّم را مؤکّد «زید» اوّل می‌داند.

مبرّد مضاف‌الیه «زید» اوّل را کلمه محذوف قرار داده.

و فرّاء هر دو را مضاف به «الیعملات» دانسته است.

قوله: حالکونه صفة لها: ضمیر در «حالکونه» به «بعد ایّ» راجع است.

قوله: لتبیّنها: ضمیر فاعلی به صفت و ضمیر مفعولی به «ایّ» راجع است.

قوله: و هی معربة: ضمیر «هی» به صفت راجع است.

قوله: یا ایّها الانسان انّك كادح: آیه (٦) از سورهٔ انشقاق.

قوله: یا ایّتها النّفس المطمئنّة: آیه (٢٧) از سورهٔ فجر.

قوله: یا ایّها الّذی نزّل علیه الذکر: آیه (٦) از سورهٔ حجر.

قوله: و لا یقبل منه: ضمیر در «منه» به قائل راجع است.

قوله: فی لزوم الصفة المرفوعة لها: ضمیر در «لها» به «ایّ» راجع است.

قوله: یفیت المعرفة: مقصود وقوع اشتباه می‌باشد.

قوله: فان لم یکن: یعنی فان لم یکن ترکها یفیت المعرفة.

قوله: و هو لا یوصف الخ: ضمیر «هو» به اسم اشاره راجع است.

قوله: لانّه مضاف: ضمیر در «لانّه» به ثانی راجع است.

قوله: فلانّه مفرد معرفة: ضمیر در «فلانّه» به اوّل راجع است.

متن: «۵۹۲»

وَ اجْعَلْ مُنادیً صَحَّ إنْ یُضَفْ لِیا   کَعَبْدِ عَبْدِی عَبْدَ عَبْدا عَبْدِیا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
اجعل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به دو مفعول.
منادی : مفعول اوّل.
صحّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «منادی».
ان : حرف شرط.
یضف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط، مجزوم به «ان»، مجهول.
لام : بمعنای «الی» حرف جرّ.
یا : مجرور به «لام»، متعلّق به «یضف».
کعبد : جارّ و مجرور، متعلّق به «اجعل» مفعول دوّم برای «اجعل».
عبدی : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «عبد»، بحذف حرف عاطف و همچنین است کلمات بعدی.

ترجمه: قرار بده منادای صحیح را در صورتی‌که به «یاء» اضافه شود همچون عبدِ، عبدی، عبدَ، عبدا، عبدیا.

متن: «۵۹۳»

وَالْفَتحُ والکَسْرُ وَ حَذْفُ الْیا اسْتَمَرّ   فِی یا ابْنَ اُمَّ یَا ابْنَ عَمَّ لامَفَرّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الفتح : مبتداء.
واو : عاطفه.
الکسر : معطوف به «الفتح».
واو : عاطفه.
حذف : اسم، مضاف، معطوف به «الفتح».
الیاء : مضاف‌الیه.

استمرّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «الفتح».
فی : حرف جرّ و مجرورش «یا ابن ام» می‌باشد.
یا : حرف نداء.
ابن : منادای مضاف.
امّ : مضاف‌الیه، مضاف به یاء متکلّم.
یا : حرف نداء.
ابن : منادای مضاف.
عمّ : مضاف‌الیه، مضاف بیاء متکلّم و کلمه «یا ابن عمّ» معطوف است به «یا ابن امّ» بحذف عاطف.
لا : برای نفی جنس می‌باشد.
مفرّ : اسم برای «لاء» و خبرش موجودٌ است که حذف گردیده.

ترجمه: فتحه و کسره و حذف یا در مثل «یا ابن امّ» و «یاابن‌عمّ» جاری می‌باشد.

متن: « ۵۹٤ »

وَ فِی ٱلنِّدا أَبَتِ أُمَّتِ عَرَضَ   وَ ٱكْسِرْ أَوِ ٱفْتَحْ وَ مِنَ ٱلْیا ٱلتّا عِوَضْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
فی : حرف جارّ.
النّداء : مجرور به «فی»، متعلّق به «عَرَضَ».
ابت : مبتداء.
امّت : معطوف به «ابت» بحذف عاطف.
عرض : یعنی «ورد»، خبر برای «ابت».
واو : عاطفه.
اکسر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به یک مفعول.
او : عاطفه.
افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به یک مفعول، معطوف به «اکسر».

واو : عاطفه.

من : حرف جارّ.

الیاء : مجرور به «من»، متعلّق به «عوض».

التاء : مبتداء.

عوض : خبر برای «التّاء».

ترجمه: در مقام نداء ابت و امّت وارد شده است، تاء آنها را کسره یا فتحه بده و تاء عوض است از یاء.

فصل

شرح عربی:

فی المنادی المضاف الی یاء المتکلّم

و فیه المضاف إلی المضاف إلیها (و آجْعل منادیً صحّ) کغلام و ظبی (إن) بکسر الهمزة (یضف لیا) علی وجهٍ من أوْجهٍ خمسةٍ أحسنها أن تحذف الیاء و تبقی الکسرة للدّلاَلَةِ علیها (کعبدِ) و یَلیهِ إنْ تثبِتَها ساکنَةً، نحو (عبدی) و إن شِئْت فاقلب الکسرةَ فتحةً و الیاءَ ألِفاً و احذِفها، نحو (عبدَ)، و أحسن منه أن لا یحذف [الالف] نحو (عبدا)، و أحسن من هذا ثبوت الیاء محرَّکةً، نحو (عبدیَ) و زاد فی شرح الکافیة سادساً، و هو الإکتفاء من الإضافة بِنِیَّتِها و جعل المنادی مضموماً کالمفرد، و منه «ربُّ آلسِّجن أحبُّ إلیّ».

(و) کُلٌّ من (الفتح و الکسر و حذف الیاء) أیْ یاء المتکلّم (آسْتمرَّ فی) ما إذا نودی المضاف إلی المضاف إلیها و کان [المضاف إلی الیاء] لفظ أُمٍّ أوْ عمٍّ نحو: (یا آبْنَ أُمَّ یا آبن عمَّ لا مفرَّ) أمّا استمرارُ الکسرةِ فللدّلاَلَةِ علی الیاء، و أمّا الفتحة فللدّلاَلَةِ علی الألف المنقلبة عنها، و شذّ إثبات الیاء، نحو:

یـا آبـن أُمـّی و یـا شـقیّق نـفسی (أنت خـلّفتنی لدَهرٍ شـدیدِ)

و کذا إثبات الألف المنقلبة عنها، نحو:

یـا آبـنةَ عمّا لا تـلُومی و آهْجعی (فـلیس یـخلو مـنكِ یومـاً مـضجَعی)

و لا تحذف الیاء فی غیر ما ذکر.

(و فی آلنّداء أبت أُمّت) بتاء آلتّأنیثِ (عرض و آکْسِر) آلتّاءَ (أوِ آفْتحْ) و هو الأکثر (و من آلیاء آلتّاء عِوَضٌ) فلذا لا یجمع بینهما.

فـصل

ترجـمه و شـرح: مبحث منادای مضاف به یاء متکلّم و احکام آن

و حکم مضاف به مضاف بیاء متکلّم

مصنّف گوید:

قرار بده منادای صحیح را در صورتی‌که بیاء اضافه شود همچون عبدِ، عبدي عبدَ، عبدا، عبدیا.

شارح گوید:

مقصود آنست که هر اسم صحیحی که بیاء متکلّم اضافه شده و منادیٰ قرار بگیرد مانند: یا غلامی و یا طبیبی در آن پنج وجه جایز است باین شرح:

۱ ـ آنکه یاء را حذف کرده و کسره را باقی گذاری تا دلالت بر یاء محذوفه نماید و این بهترین وجوه پنجگانه است مانند: یا غلامِ و یاعبدِ.

۲ ـ آنکه یاء را بطور ساکن باقی بگذاری مانند: یا غلامیْ و یا عبدیْ و این بهترین وجوه پنجگانه است بعد از اوّل.

۳ ـ آنکه کسره ماقبل یاء را به فتحه بدل کرده و سپس یاء را بالف و پس از آن الف را حذف کنی مانند: یا غلامَ و یا عبدَ.

٤ ـ و بهتر از آن اینست که الف را حذف نکرده بلکه بگوئی، یا غلاما و یا عبدا.

٥ ـ و بهتر از آن اینست که یاء را مفتوحاً آورده و بگوئی: یا غلامِیَ و یا عَبْدِیَ.

مصنّف در شرح کافیه وجه ششمی را ذکر کرده و آن اینست که از اضافه منادیٰ به یاء در لفظ تنها به نیّت آن اکتفاء کرده و منادیٰ را مضموم بیاوریم همان طوری که مفرد معرفه و نکره مقصوده را مضموم قرار می‌دهند و از همین باب است آیه شریفه:

رَبُّ السّجن احبّ الیّ (پروردگارا زندان نزد من بهتر است).

شاهد در «ربُّ» است که در نیّت: یا ربّی بوده و چون در لفظ «ربّ» را به «یاء» اضافه نکرده‌ایم بلکه آنرا مفرد از اضافه قرار داده‌ایم لذا مبنی بر ضمّ خوانده شده است.

مصنّف گوید:

فتحه و کسره و حذف یاء در مثل «یا ابن امّ» و «یا ابن عمّی» جاری می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر یک از فتح و کسر و حذف یاء که در منادای مضاف بیاء متکلّم جایز بود عیناً در منادائی که به مضاف بیاء متکلّم اضافه شده جاری می‌باشد

مشروط باینکه مضاف به یاء یعنی در حقیقت مضاف‌الیه منادیٰ یا کلمه «امّ» بوده و یا «عمّ» باشد مانند:

یا ابن امَّ (بفتح میم) یا ابن امِّ (بکسر میم) یا ابن امّی (بثبوت یا).

و نظیر:

یا ابن عمَّ «بفتح میم» یا ابن عمِّ «بکسر میم» یا ان عمّی (بثبوت یا).

امّا جریان و استمرار کسره در آن بخاطر اینست که بدین وسیله بر حذف (یاء) دلالت می‌شود.

و امّا جریان و استمرار فتحه در آن به جهت آنست که بدین ترتیب دلالت می‌شود بر حذف الف منقلب از یاء.

البتّه اثبات یاء شاذّ و نادر است مانند آنچه در قول ابی‌زبید طائی آمده:

یا ابن امّی و یا شقیق نفسی   انت خلّیتنی لدهر شدید

یعنی: ای پسر مادر من و ای برادر جانی من تو من را واگذاردی از برای روزگاری که سخت و ناملایم است.

شاهد در ثبوت «یاء» در «امّی» است.

و نیز اثبات الف منقلب از یاء نیز شاذ و نادر است مانند آنچه در قول ابوالنجم عجلی آمده:

یا ابنة عمّا لا تلومی و اهجعی   فلیس یخلو منک یوماً مضجعی

یعنی: ای دخترعموی من، مرا ملامت و سرزنش مکن و همخوابه من باش، پس خالی نباشد خوابگاه من یک روز از تو.

شاهد در «عمّا» است که الف در آن ثابت مانده و حذف نشده.

و باید توجّه داشت که «یاء» در غیر دو موردی که ذکر نمودیم حذف نمی‌شود.

مصنّف گوید:

در مقام نداء ابت و امّت وارد شده است، تاء آنها راکسره یا فتحه بده و تاء عوض است از یاء.

شارح گوید:

دو کلمه «ابت» و «امت» با تاء تأنیث در مقام نداء وارد شده‌اند، تاء را در ایندو بدو وجه می‌توان خواند.

الف: مکسور.

ب: مفتوح و این البتّه بیشتر است و ورودش در کلمات اکثر می‌باشد.

باید توجّه داشت که «تاء» در ایندو عوض از «یاء متکلّم» بوده فلذا جمع بین هر دو غیر ممکن است.

قوله: و فیه المضاف الی المضاف الخ: ضمیر در «فیه» به فصل راجع است.

قوله: الی المضاف الیها: ضمیر در «الیها» به یاء متکلّم راجع است.

قوله: ظبی: این کلمه اگر چه آخرش «یاء» است ولی چون ماقبل یاء حرکت مجانس وجود ندارد لاجرم کلمه مزبور صحیح تلقّی می‌شود.

قوله: احسنها ان تحذف: ضمیر در «احسنها» به اوجه خمسه راجع است.

قوله: للدّلالة علیها: ضمیر در «علیها» به «الیاء» راجع است.

قوله: و یلیه ان تثبتها ساکنة: ضمیر منصوبی در «یلیه» به وجه اوّل راجع بوده و ضمیر مفعولی در «تثبتها» به یاء عود می‌کند.

قوله: و احذفها نحو عبد: ضمیر در (احذفها) به «الف» راجع است.

قوله: و احسن منه لایحذف: ضمیر در «منه» به حذف الف راجع است.

قوله: نحو عبدیا: الفش الحاقی است.

قوله: بنیّتها: یعنی نیّت اضافه.

قوله: و منه: یعنی و از قسم پنجم.

قوله: ربّ السّجن احبّ الیّ: آیه (۳۳) از سورهٔ یوسف.

قوله: علی الالف المنقلبة عنها: ضمیر در «عنها» به یاء راجع است.

قوله: عَرَضَ: یعنی وَرَدَ.

متن: «۵۹۵»

وَ فُلُ بَعْضُ مَا يُخَصُّ بِالنِّدا   لُؤْمَانُ نَوْمَانُ كَذا وَ اطَّرَدا

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
فل	: مبتداء.
بعض	: مضاف، خبر.
ما	: موصوله، مضاف‌الیه.
یخصّ	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».

باء : حرف جرّ.
النداء : مجرور بباء، متعلّق به «یخصّ».
لومان : مبتداء.
نومان : معطوف به «لؤمان» بحذف عاطف.
کاف : حرف جرّ.
ذا : اسم اشاره، مجرور بکاف، متعلّق به «استقرّ» خبر برای «لؤمان».
واو : استینافیّه.
اطّردا : فعل ماضی، مفرد، غائب، مذکّر، الفش الحاقی است.

ترجمه: کلمه «فُلُ» یکی از اسمائی است که اختصاص بنداء دارد.
لؤمان و نومان نیز همچنین از اسماء مختصّ بنداء می‌باشد.
و مطرّد و شایع است...

متن: « ۵۹۶ »

فِی سَبِّ الْأُنْثَی وَزْنُ یَا خُبَاثِ ‌ ‌ ‌ وَالْأَمْرُ هٰکَذَا مِنَ الثُّلَاثِی

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
سبّ : مجرور به «فی»، متعلّق به اطّرد، مضاف.
الانثی : مضاف‌الیه.
وزن : مضاف، فاعل است برای «اطّرد».
یا خباث : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
الامر : مبتداء.
هکذا : متعلّق باستقرّ، خبر.
من : حرف جرّ.
الثلاثی : مجرور به «من»، متعلّق باستقر.

ترجمه: در سبّ مؤنّث وزن یا خباث مطرّد و شایع می‌باشد و امر از فعل ثلاثی نیز بر این

وزن می‌آید.

متن: «۵۹۷»

وَ شاعَ فِی سَبِّ ٱلذُّكُورِ فُعَلُ ‌‌ ‌ ‌ وَ لا تَقِسْ وَ جُرَّ فِی ٱلشِّعْرِ فُلُ

تجزیه و ترکیب

و	: عاطفه.
شاع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
فی	: حرف جرّ.
سبّ	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شاع»، مضاف.
الذکور	: مضاف‌الیه.
فعل	: فاعل است برای «شاع».
واو	: عاطفه.
لاتقس	: فعل نهی، مفرد، مذکّر، حاضر.
واو	: عاطفه.
جُرّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
فی	: حرف جرّ.
الشعر	: مجرور به «فی»، متعلّق به «جرّ»، ظرف لغو.
فل	: نائب فاعل برای «جرّ».

ترجمه: و در سبّ ذکور وزن «فُعَل» شایع است ولی آنرا قیاسی ندان.
و در شعر «فُلّ» مجرور استعمال شده است.

شرح عربی: ‌ ‌ ‌ ‌ فصل فی‌الاسماء اللازمة للنداء

فلا تستعمل فی غیره إلّا للضّرورة. (و فل) للرّجل و فلةٌ للمرأةِ (بعض ما يخصّ بالنّداء لُؤمان) بضمّ ٱللّام و سكون الهمزة و (مَلأمان و ملأم» بمعنى: كثير ٱللّوم، و (نومانٌ) بفتح ٱلنّون و سكون الواوِ بمعنى كثيرُ ٱلنّوم (كذا) أىْ يخصّ بالنّداء، و كذا «مكرَمان» و ذلك سماعٌ لا يَطّرد (و ٱطّردا) و قيس (فى سبِّ الأُنثىٰ) استعمال اسماءٍ فى ٱلنّدا على (وزن) فعال نحو: (يا خباث) و يا لكاعِ (و الأمر هكذا). أىْ على وزن فعال مطّردٌ مقيسٌ (من) الفعل (ٱلثّلاثىّ) ٱلتّام المتصرّف كنزال.

(و شاع فی سبّ الذُّکور) استعمال أسماءٍ فی النّداء علی وزن (فعل) بضمّ الفاء و فتح العین، نحو «یا فسق» و «یا غدر». (و لا تقس) هذا خلافاً لابن عصفور (و جرّ فی الشّعر فُل) إضطراراً کما رُخّمَ ما لیس بمنادی لذلك، إذ اختصاصُ هذهِ الأسماء بالنداء نظیر اختصاص الترخیم به.

فصل

ترجمه و شرح: مبحث اسمائی که ملازم با نداء می‌باشند

شارح گوید:

در این فصل اسمائی را بر می‌شماریم که فقط منادیٰ واقع شده و در غیر آن استعمال نمی‌شوند مگر بجهت ضرورت.

مصنّف گوید:

کلمه«فُل» یکی از اسمائی است که اختصاص بنداء دارد.

شارح گوید:

«فُلُ» بضمّ فاء و لام به مرد اطلاق شده و به زن «فُلَةٌ» گفته میشود.

مصنّف گوید:

لؤمان و نومان نیز همچنین از اسماء مختصّ بنداء می‌باشند.

شارح گوید:

کلمه «لُؤمان» بضمّ لام و سکون همزه و «مَلْأمان» و «مَلْأَم» بمعنای کثیراللوم و نَومان بفتح نون و سکون واو بمعنای کثیرالنوم همچنین اختصاص به نداء دارند.

و نیز «مَکْرَمان» از اسماء مختصّ به نداء می‌باشد.

البتّه اسماء مذکور اختصاصشان بنداء سماعی است نه قیاسی و مطّرد.

مصنّف گوید:

در سبّ مؤنّث وزن یا خباث مطّرد وشایع می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در سبّ و ناسزا گفتن به مؤنّث در مقام نداء استعمال اسمائی که بر وزن فَعالِ هستند مطّرد و قیاسی می‌باشند مانند:

یا خباث (ای زن خبیث و بدذات) و یا لکاع (ای فرومایه).

سپس مصنّف گوید:

امر از فعل ثلاثی نیز بر این وزن می‌آید:

شارح گوید:

مقصود اینست که امر از هر فعل ثلاثی تامّ متصرّف بر وزن فعال آمده و آن مطّرد و قیاسی است همچون، نَزال که امر است از نزل، ینزل.

مصنّف گوید:

و در سبّ ذکور وزن «فُعَل» شایع است ولی آنرا قیاسی ندان.

شارح گوید:

مراد اینست که در سبّ و مذمّت ذکور در مقام نداء استعمال اسمائی که بر وزن فَعُل (بضمّ فاء وفتح عین) هستند شنیده شده مانند: یا فُسَق (ای مرد فاسق) و یا غُدر (ای مرد ظالم).

ولی قیاسی نیست.

ابن‌عصفور با قیاسی نبودن این وزن در سبّ ذکور مخالف بوده و اظهار کرده است که وزن مزبور قیاسی است نه سماعی.

مصنّف گوید:

و در شعر «فُلّ» مجرور استعمال شده است.

شارح گوید:

کلمه «فل» از باب اضطرار در شعر مجرور استعمال شده است همان طوری که بخاطر اضطرار کلمه‌ای را که منادیٰ نیست مرخّم می‌نمایند.

البتّه علّت این تشبیهی که نمودیم آنست که اختصاص این اسماء به نداء مانند اختصاص ترخیم به آن می‌باشد.

قوله: فلا تستعمل فی غیره: یعنی فی غیرالنّداء.

قوله: و ذلک سماع: یعنی اختصاص اسماء مذکور به نداء سماعی است.

قوله: لا یطّرد: یعنی شایع نیست.

قوله: کما رخّم ما لیس بمنادیٰ لذلك: مشارالیه «ذلک» اضطرار می‌باشد.

قوله: نظیر اختصاص الترخیم به: ضمیر در «به» به نداء راجع است.

متن: « ۵۹۸ »

إذَا آسْتُغِیثَ آسْمٌ مُنادیٰ خُفِضا   بِاللّامِ مَفْتُوحاً کَیا لَلْمُرْتَضیٰ

تجزیه و ترکیب

اذا : اسم، شرطیّه زمانیّه، متعلّق است به فعل شرط یا جواب بنابر اختلافی که در آن بین ادباء می‌باشد.

استغیث : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، از باب استفعال، فعل شرط.

اسم : نائب فاعل برای «استغیث».

منادیٰ : صفت برای «اسم».

خفضا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است، جواب برای «اذا».

باللّام : جارّ و مجرور، متعلّق به «خفضا».

مفتوحاً : حال است از «اللّام».

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

یـا : حرف نداء.

لام : برای استغاثه.

المرتضی : منادای مستغاث.

ترجمه: زمانی که اسمی که منادیٰ است مورد استغاثه واقع شود بواسطه لام مفتوحه مجرور می‌گردد مانند: یا للمرتضیٰ.

متن: « ۵۹۹ »

وَ ٱفْتَحْ مَعَ ٱلْمَعْطُوفِ إِنْ كَرَّرْتَ يـا   وَ فِي سِوىٰ ذٰلِكَ بِالْكَسْرِ ٱئْتِيا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر حاضر.

مـع : اسم، مضاف.

المعطوف : مضاف‌الیه «مع».

ان : حرف شرط.

کررت : فعل شرط و به قرینه «وافتح مع المعطوف» جواب حفظ شده است.

یـا : مفعول برای «کرّرت».

واو : عاطفه.
فی : حرف جارّ.
سوی : اسم، مضاف.
ذلک : اسم، مضاف‌الیه.
بالکسر : جارّ و مجرور، متعلّق به «ائتیا».
ائتیا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، الفش منقلب است از نون تأکید خفیفه.

ترجمه: لام استغاثه را در صورتی که بر سر مستغاثی درآمده که معطوف بر مستغاث دیگر باشد فتحه بده مشروط باینکه «یا» را تکرار نمائی.
و در غیر آنچه ذکر شد لام را مکسور بیاور.

متن: «۶۰۰»
وَ لامُ مـا آسْـتُـغِیثَ عـاقَبَتْ أَلِفْ   وَ مِـثْـلُهُ آسْـمٌ ذُو تَـعَـجُّبٍ أُلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
لام : اسم، مضاف، مبتداء.
ما : موصول، مضاف‌الیه.
استغیث : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد.
عاقبت : فعل و فاعل، فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، معلوم، خبر برای «لام».
الف : مفعول برای «عاقبت».
واو : عاطفه.
مثله : مضاف و مضاف‌الیه، خبر مقدّم.
اسم : مبتداء مؤخّر.
ذو : مضاف، مبتداء.
تعجّب : مضاف‌الیه.
الف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «ذو تعجّب» و جمله «ذو تعجّب الف» صفت است برای «اسم».

ترجمه: و لام استغاثه بجای الف استغاثه می‌باشد.
و مانند مستغاث است اسمی که دارای معنای تعجّب باشد.

شرح عربی: فصل فی الاستغاثة

(إذا آستغيث آسمٌ منادیً) ليخلّص من شدّةٍ أو يعين علی دفع مشقّةٍ (خفضا) إعراباً (باللّامِ مفتوحاً) فرقاً بين المستغاث به والمستغاث من أجلِه (كيا للمرتضیٰ، و آفتح) اللّام أيضاً (مع) المستغاث (المعطوف) علی مثله (إن كرّرتَ يا) نحو:

يا لقومي و يا لأمثال قومي — لأُناس عتوُّهم فی آزديِاد

(و فی سوی ذلك) و هو المستغاث من أجله و المعطوف بدون يا (بالكسر آئتيا) نحو:

(تكنّفنی الوُشاةُ فأزعجونی) — فيا لله لِلواشی المطاع

(يبكيك ناءٍ بعيد آلدّار مغتربٍ) — يا للكهول و للشُّبّانِ للعجب

(و لام ما آستغيث عاقبت ألف) تلی آخره إذا وجدت فقدت اللّام، نحو:

يا يزيدا لِآمِلٍ نَيلَ عِزٍّ — (و غنیً بعد فاقةٍ و هوانِ)

و اللّام فقدت هی كما تقدّم، و قد لا يوجدان نحو:

ألا يا قوم للعجب العَجيبِ — و للغَفَلاتِ تعرض للأريب

(و مثله) أی مثل المستغاث، فی جميع أحواله (اسمٌ ذو تعجُّبٍ آلِفَ) نحو: «يا للعجب» أی يا عجب إحضر فهذا وقتك.

مبحث استغاثه

ترجمه و شرح: و احکام منادای مستغاث

مصنّف گوید:

زمانی که اسمی که منادیٰ است مورد استغاثه واقع شود بواسطه لام مفتوحه مجرور می‌گردد مانند یا للمرتضی.

شارح گوید:

استغاثه اساساً یا به این جهت است که شخص مستغاث، مستغیث را از شدّت و ناراحتی برهاند یا وی را بر دفع مشقّت و رنج یاری دهد حال با توجّه باین نکته می‌گوئیم:

وقتی اسمی را که منادیٰ است مورد استغاثه قرار دهند حکمش اینست که لام مفتوح بر اوّلش داخل کرده و آنرا بواسطه این لام مجرور می‌نمایند.

امّا وجه مفتوح بودن لامي که بر سر مستغاث در می‌آید، جهت آن اینست که:
در ابتداء مستغاث لاجله نیز لام داخل کرده ولی آنرا مکسور استعمال می‌نمایند لذا بخاطر فرق بین مستغاث و مستغاث لاجله و اینکه در صورت حذف مستغاث لاجله ایندو با هم مشتبه نشوند لام مزبور را مفتوح کرده‌اند مانند:
یا للمرتضی (ای مرتضی بفریادم برس).
مصنّف گوید:
و نیز لام استغاثه را فتحه بده در صورتی‌که بر سر مستغاثی درآمده که بر مستغاثی دیگر معطوف باشد مشروط باینکه «یاء» را تکرار نموده باشی.
شارح گوید مانند آنچه در قول شاعر آمده:

یا لقومی و یا لامثال قومی　　لاناس عتوّهم فی ازدیاد

یعنی: ای قوم من و ای کسانی که در عصبیّت و شجاعت مثل قوم من هستید بفریاد من‌رسید از جهت شرّ مردمانی که سرکشی و تعدّی ایشان روزبروز و ساعت بساعت رو به فزونی است.
شاهد در «لِاَمثال» است که بخاطر عطف بر «القومي» و تکرار «یا» لام استغاثه را مفتوح آورده‌ایم ولی لامی که بر سر مستغاث لاجله یعنی «اناس» داخل شده مکسور می‌باشد.
مصنّف گوید:
لام مزبور در غیر آنجائی که ذکر شد مکسور می‌آید.
شارح گوید:
غیر مورد مذکور دو جا است:
الف: بر سر مستغاث من اجله مانند آنچه در قول قیس بن ذریح محاربی آمده:

تکنّفنی الوشاة فأزعجونی　　فیالله للواشی المطاع

یعنی: سخن‌چینان من را در میان گرفتند و از جای خود بیرون بردند پس ای‌خدا بفریاد من برس از دست سخن‌چینی که این صفت دارد اطاعت کرده شده است.
شاهد در مکسور بودن «لام» بر سر «الواشی» است که مستغاث من اجله می‌باشد.
ب: در ابتداء مستغاثی که بر سر مستغاث دیگر عطف شده بدون تکرار «یا» که حرف نداء می‌باشد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

یــبکیک نــاءٍ بـعید الدّار مـغترب　　　یــا للکــهول و لِلشّبّان للــعجب

یعنی: کسی که دور است و خانه‌اش نیز دور است بر تو می‌گرید، وی در غربت است ای پیران و ای جوانان بیائید نزد من از این امر عجیب.

شاهد در «لام» بر سر «الشّبّان» است که چون «یا» در ابتداء آن تکرار نشده مکسور گردیده است.

مصنّف گوید:

لام استغاثه بجای الف استغاثه می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که علامت استغاثه دو حرف بوده، یکی «لام» و دیگری «الف».

الف را در آخر منادای مستغاث آورده و لام را در ابتداء آن.

البتّه باید توجّه داشت که جمع بین ایندو جایز نیست بلکه هرگاه الف به منادی ملحق شود لام ساقط می‌گردد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

یــا یــزیدا لآمــل نــیل عــزّ　　　و غــنیً بــعد فــاقة و هــوان

یعنی: ای یزید به فریاد کسی برس که آرزوکننده است رسیدن به عزّت و مال را بعد از فقر و خواری که در او است.

شاهد در «یزیدا» است که با داشتن الف استغاثه «لام» بر سرش داخل نگشته است.

چنانچه با بودن «لام» الف ساقط گردیده و بمنادیٰ ملحق نمی‌شود چنانچه در امثله قبل گذشت و گاه باشد که هیچیک از «لام» و «الف» در منادای مستغاث یافت نمی‌شوند مانند آنچه در قول شاعر آمده:

ألا یــا قــوم للــعجب العــجیب　　　و للــغفلات تــعرض لــلأریب

یعنی: آگاه باشید ای قوم من و بفریاد رسید و حاضر شوید امر تعجّب کرده شده و غفلت‌ها و نادانیهائی را که عارض می‌شود بر مرد عاقل.

شاهد در «یاقوم» است که منادای مستغاث بوده و معذلک از «لام» و «الف» خالی است.

مصنّف گوید:

و مانند مستغاث است اسمی که دارای معنای تعجّب باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اسمی که دارای معنای تعجّب است در جمیع احوال مذکور همچون مستغاث می‌باشد یعنی گاهی بآن الف و زمانی لام ملحق شده و پاره‌ای از اوقات از هر دو خالی است.

و مثال آن همچون:

یا للعجب که تقدیرش: یا عجب احضر فهذا وقتک (ای شگفتی و تعجّب حاضر شو پس الآن زمان حضور تو می‌باشد).

متن: « ۶۰۱ »

مـا لِلـمنـادَی اْجْـعَلْ لِـمَنْـدُوبٍ وَ مـا   نُـكِّرَ لَـمْ يُـنْدَبْ وَ لا مـا اُبْهِما

تجزیه و ترکیب

ما	: موصوله، محلاً منصوب است تا مفعول باشد برای «اجعل».
للمنادی	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».
اجعل	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.
لام	: حرف جرّ.
مندوب	: مجرور به لام، متعلّق به «اجعل».
واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، محلاً مرفوع است تا مبتداء باشد.
نکّر	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».
لم یندب	: فعل مضارع مجزوم، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «ما».
واو	: عاطفه.
لا	: نافیه.
ما	: موصوله، معطوف به ضمیر مستتر در «لم یندب».
ابهما	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: قرار بده برای مندوب آنچه برای منادیٰ ثابت می‌باشد.

و آنچه نکره و مبهم می‌باشد رامندوب قرار نمی‌دهند.

متن: « ۶۰۲ »

وَ يُنْدَبُ ٱلْمَوْصُولُ بِالَّذِى ٱشْتَهَرْ　　كَبِئْرِ زَمْزَمٍ يَلِى وَ امَنْ حَفَرْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
یندب	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
الموصول	: نائب فاعل برای «یندب».
باء	: حرف جرّ.
الّذی	: اسم موصول، مجرور به «باء»، متعلّق به «یندب».
اشتهر	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «الّذی».
کاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
بئر	: اسم، مضاف.
زمزم	: مضاف‌الیه.
یلی	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «بئرزمزم».
و امن حفر	: مفعول برای «یلی».

ترجمه: موصول را با صله‌ای که بآن مشهور است مورد ندبه قرار می‌دهند مانند «بئرزمزم» که پهلوی «و امن حفر» قرار بگیرد.

متن: « ۶۰۳ »

وَ مُنْتَهَى ٱلْمَنْدُوبِ صِلْهُ بِالأَلِفْ　　مَتْلُوُّهَا إنْ كَانَ مِثْلَهَا حُذِفْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
منتهی	: اسم، مضاف، مفعول برای فعل محذوف.
المندوب	: مضاف‌الیه.
صله	: فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مفسّر است برای فعل محذوف.
بالالف	: جارّ و مجرور، متعلّق به «صله».
متلوها	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

ان : حرف شرط.
کان : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، فعل شرط، محلاً مجزوم است و جواب شرط به قرینه «حذف» حذف شده است.
مثلها : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «کان».
حذف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «متلوّها».

ترجمه: آخر منادای مندوب را به «الف» وصل نما و قبل از الف اگر حرفی مماثل آن بود حذفش کن.

شرح عربی: فصل فی‌الندبة

و هی ـ کما فی شرح الکافیة ـ إعلان المتفجّع باسم من فقده لموتٍ أو لغیبةٍ (ما) ثبت (للمنادی) من الأحکام المتقدّمة (آجعل لمندوبٍ) فضُمَّهُ إن کان مفرداً [معرفةً] و آنصِبْهُ إنْ کان مضافاً، و إن آضطُرِرتَ إلیٰ تَنوینِهِ جاز نصبه و ضمُّهُ، ومنه:

وا فَقْعَساً وَ أَینَ مِنّی فَقْعَسٌ (أ أبِلی یأخُذُها کَرَوَّسُ)

(و ما نکّرَ لم یندب) لِأنّه لا یعذر النّادب له (و لا ما أُبهما) کأیٍّ، و آسمِ الجنس المفرد واسْم الْأشارة (و) لکن (یندب الموصول بالّذی آشتهر) شهرةً تزیل إبهامه (کبئرَ زمزمٍ یلی وَامَنْ حفَرْ) أیْ کقولك «وامَنْ حفر بئر زمزماه» فإنّه بمنزلةِ «واعَبْدَ الْمُطَّلِباهُ» (و منتهی المندوب) أی آخِره (صِلْهُ بالألف) بعد فتحةٍ، نحو:

(حُمِّلْتَ أمراً عظیماً فاصْطبَرْتَ لَهُ) وَ قُمْتَ فیه بِأمْرِ آللهِ وا عُمَرا

و أجاز یونس وصلها بآخِرِ آلصِّفة، نحو «وازَیْدُ آلظَّریفاهُ».

(متلوُّها) أي الّذی قبل هذه الْألفِ، و هو آخر المندوب (إن کان مثلها) أی ألِفاً (حذف) نحو «وامُوساه».

فصل

ترجمه و شرح: مبحث منادای مندوب

ندبه و تعریف آن

شارح گوید:

ندبه طبق آنچه مصنّف در شرح کافیه آورده عبارتست از اینکه شخص متفجّع و دردمند اسم کسی را که بواسطه مرگ یا غیبت از دست داده مورد اعلان و اعلام قرار دهد

و به تعبیر دیگر:

میّت یا غائب را با حالی زار و گریان منادیٰ قرار دهد.

مصنّف گوید:

قرار بده برای مندوب آنچه برای منادی ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که تمام احکامی که برای منادیٰ ثابت بوده و قبلاً شرح دادیم برای مندوب ثابت است بنابر این اگر مندوب مفرد معرفه باشد مبنی بر ضمّ می‌گردد همان‌طوری که منادیٰ چنین بود.

و در صورتی‌که مضاف باشد منصوب می‌گردد چنانچه منادای مضاف نیز منصوب است.

و اگر اضطرار ایجاب کرد که بآن تنوین دهیم همچون منادیٰ می‌توان هم آنرا نصب داد و هم مضموم ساخت و از همین قبیل است قول شاعر اسدی:

وافقعساً و اين منّى فقعس ... أ أبلى يأخذها كَرَوّس

یعنی: دردمند هستم ازمرگ فقعس وکجا است او، آیا شتر من را کروّس می‌گیرد و از روی ظلم می‌برد.

شاهد در تنوین «فقعساً» است که از باب اضطرار بآن داده شده.

مصنّف گوید:

و آنچه نکره و مبهم می‌باشد را مندوب قرار نمی‌دهند.

شارح گوید:

وجه مندوب قرار ندادن نکره اینست که: ندبه کننده وقتی شخص نکره و ناشناخته‌ای را صدا زند و برایش مویه و زاری کند عمل قبیحی را مرتکب شده در حالی‌که هیچ عذری برایش وجود ندارد چه آنکه اصل ندبه باعتبار اشتمالش برامری که موجب ناراحتی سامعین می‌شود امر قبیح ومستنکری بوده که بدون عذر اگر صورت بگیرد نادب را ملامت و سرزنش می‌نمایند و بدیهی است وقتی نادب شخص معروف و شناخته‌شده‌ای را که همگان می‌شناسند و برای از دست رفتنش مغموم و مهموم می‌باشد مورد ندبه و نداء قرار دهد در این فعل و عمل معذور است از اینرو هیچ انتقاد و اعتراض بر او وارد نیست بخلاف زمانی‌که شخص نکره و ناشناخته‌ای رامندوب قرار دهد زیرا سامعین چون وی را نمی‌شناسند وقتی در اثر ندبه نادب متأثر و بدحال شدند او را ملامت

و سرزنش می‌کنند و وی نیز بخاطر آنکه عذری برای ندبه ندارد که سامعین آنرا بپذیرند لاجرم همچنان در مقابل ملامت ایشان محکوم باقی میماند.

و امّا اسم مبهم همچون: ایّ، اسم جنس مفرد و اسم اشاره، این کلمات همان‌طوری که مصنّف بیان نمود مورد ندبه قرار نمی‌گیرند.

سپس مصنّف گوید:

موصول را با صله‌ای که به آن مشهور شده مورد ندبه قرار می‌دهند مانند «بئر زمزم» که پهلوی «وامن حفر» قرار بگیرد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: موصول اگر چه از مبهمات بحساب می‌آید و طبق آنچه پیشتر گفته نشد نباید آنرا مندوب قرار داد ولی اگر دارای صله‌ای بوده که بواسطه‌اش ابهام موصول زائل می‌گردد همچون حفر چاه زمزم که مشهور است بدست حضرت عبدالمطلب صورت گرفته لذا اگر از عبدالمطلب به موصول تعبیر آورده و بعد از آن «حَفَرَ بئر زمزم» رابعنوان صله قرار داده و بگوئیم:

و امن حفر بئر زمزماه (ای کسی‌که کنده است چاه زمزم را) جائز بوده و اشکالی ندارد چه آنکه عبارت مذکور به منزله آنست که بگوئیم: وا عبدالمطّلباه.

پس همان‌طوری که این مندوب صحیح است و اشکالی ندارد معادل آن نیز که شرحش داده شد ایرادی نباید داشته باشد.

مصنّف گوید:

آخر منادای مندوب را به «الف» وصل نما.

شارح گوید:

مراد اینست که ابتداء آخرین حرف منادی را مفتوح کرده و سپس بعد از آن الف بیاور مانند آنچه در قول جریربن‌عطیّةبن‌خطفی آمده:

حمّلت امراً عظیماً فاصطبرت له   و قمت فیه بامرالله و اعمرا

یعنی: یادکرده شدی امر عظیمی را (مقصود امر خلافت است) پس بر متحمّل شدن آن صبر کردی و بامر خدا در آن ایستادی ای عمر.

شاهد در «وا عمرا» است که منادای مندوب بوده لذا ابتداء آخرین حرفش که «راء» باشد مفتوح گردیده و سپس الف بآن ملحق گردیده.

یونس اجازه داده است که الف مزبور را به صفت منادای مندوب وصل کنند

مانند:

و ازید الظریفاه (ای زید ظریف).

شاهد در ملحق شدن «الف» است به «الظریف» که صفت برای «زید» می‌باشد.

مصنّف گوید:

و قبل از الف اگر حرفی مماثل آن بود حذفش کن.

شارح گوید:

مقصود از «قبل از الف» آخر منادای مندوب است که اگر مثل الف بود یعنی آن نیز اگر الف باشد قاعده اینست که باید حذف شود مانند: واموساه.

چه آنکه «کلمه» موسیٰ آخرش الف مقصوره است حال پس از منادای قرار گرفتن و مورد ندبه واقع شدن الف را از آخرش حذف کرده و سپس الف ندبه را بآن وصل می‌کنیم.

قوله: اعلان المتفجّع: مقصود از «متفجّع» نادب یعنی ندبه کننده می‌باشد.

قوله: باسم من فقده: ضمیر فاعلی در «فقده» به متفجّع و ضمیر مفعولی به «من» راجع است.

قوله: فضمّه ان کان مفرداً: ضمیر مفعولی در «ضمّه» به مندوب راجع است چنانچه ضمیر در «کان» نیز بآن بر می‌گردد.

قوله: و انصبه ان کان مضافاً: ضمیر مفعولی در «انصبه» و ضمیر در «کان» به منادای مندوب بر می‌گردد.

قوله: و ان اضطررت الی تنوینه: ضمیر در «تنوینه» به منادای مندوب راجع است.

قوله: جاز نصبه و ضمّه: ضمائر مجروری به منادای مندوب بر می‌گردند.

قوله: و منه: ضمیر مجروری به اضطرار الی التنوین راجع است.

قوله: لانّه لایعذر: ضمیر در «لانّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

قوله: النادب له: ضمیر در «له» به ما نکّر راجع است.

قوله: فانّه بمنزلة و اعبد المطّلباة: ضمیر در «فانّه» به «قولک» راجع است.

قوله: بعد فتحة: یعنی بعد از مفتوح ساختن آخرین حرف منادیٰ.

قوله: و اجاز یونس وصلها بآخرالصفة: ضمیر در «وصلها» به الف راجع است.

متن: «٦٠٤»

كَـذاكَ تَـنْوِيـنُ ٱلَّـذِى بِـهِ كَـمَلْ   مِـنْ صِـلَـةٍ أَوْ غَـيْرِها نِـلتَ ٱلْأَمَـلْ

تجزيه و تركيب

كاف : حرف جرّ.

ذاك : اسم اشاره، مجرور به «كاف»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

تنوين : اسم، مضاف، مبتداء مؤخّر.

الّذى : موصول، مضاف‌اليه.

به : جارّ و مجرور، متعلّق به «كمل».

كمل : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، صله براى «الّذى».

من : حرف جرّ، بيانيّه.

صلة : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ.

او : عاطفه.

غيرها : مضاف و مضاف‌اليه، معطوف به «صلة».

نلت : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، حاضر، متعدّى، ضمير بارز فاعل آن مى‌باشد.

الامل : مفعول براى «نلت».

ترجمه: تنوين كلمه‌اى كه مندوب بآن كامل ميشود نيز حذف ميشود اعمّ از آنكه كلمه مزبور صله براى موصول بوده يا غير آن باشد.

متن: «٦٠٥»

وَ ٱلشَّـكْلَ حَتْـماً أَوْلِـهِ مُجانِساً   إنْ يَـكُنِ الْـفَتْحُ بِـوَهْمٍ لابِساً

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

الشكل : مفعول است براى فعل مقدّر.

حتماً : حال است از «الشكل».

اوله : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، فعل و فاعل و مفعول، مفسّر است براى فعل مقدّر.

مجانساً : مفعول دوّم.

ان : حرف شرط.
یکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجزوم به «ان».
الفتح : اسم برای «یکن»، فعل شرط و جواب آن به قرینه «أَوْلِه» محذوف است.
بوهم : جارّ و مجرور، متعلّق به «لابساً».
لابساً : خبر است برای «یکن».

ترجمه: حرکت آخر مندوب را حتماً پهلوی حرف هم‌جنس آن قرار بده مشروط باینکه فتحه به وهم و اشتباه بیاندازد.

متن: «۶۰۶»

وَ واقِفاً زِدْهاءَ سَكْتٍ إنْ تُرِدْ وَ إنْ تَشَأْ فَالمَدَّ وَ الْها لاتَزِدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
واقفاً : حال است از فاعل «زد».
زد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.
هاء : اسم، مضاف، مفعول برای «زد».
سکت : مضاف‌الیه.
ان : حرف شرط.
ترد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، مفعولش ضمیر متّصل منصوب است که حذف شده، فعل شرط، مجزوم و جواب شرط بقرینه «زد» محذوف بوده و تقدیر کلام چنین است:
ان ترد وقفاً فزد هاء سکت.
واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
تشاء : فعل شرط، فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مجزوم.
فاء : رابط جواب.
المدّ : مبتداء و خبرش محذوف است.
واو : عاطفه.

الهاء : مفعول مقدّم برای «لاتزد».
لاتزد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، جواب شرط، مجزوم.

ترجمه: و اگر اراده وقف داشتی پس هاء سکت را اضافه کن و اگر خواستی پس مدّ کفایت کرده و «هاء» را اضافه مکن.

ن: «۶۰۷»

وَ قــائِلٌ وا عَبْدِیــا وا عَــبْدا　　مَنْ فِی اَلنِّدا اَلیــاذا سُــکُونٍ أَبْـدیٰ

تجزیه و ترکیب

واو : حرف عاطف.
قائل : اسم فاعل، خبر مقدّم.
وا عبدیا : مفعول است برای «قائل».
وا عبدا : معطوف به «واعبدیا» بحذف حرف عاطفه.
من : اسم موصول، مبتداء مؤخّر.
فی : حرف جارّ.
النداء : مجرور به «فی»، متعلّق به «ابدی».
الیاء : مفعول مقدّم برای «ابدی».
ذا : بمعنای صاحب، مضاف، مفعول دوّم برای «ابدی».
سکون : مضاف‌الیه.
ابدی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ضمیر فاعلی در آن مستتر است.

ترجمه: و کسی‌که در مقام نداء «یا» را ساکن می‌آورد می‌گوید: واعبدیا و واعبدا.

شرح عربی: (کذاك) حذف (تنوین الّذی به کمل) المندوب (من صلةٍ) نحو «وأمن نصر محمّداهُ» (أو غیرها) کمضافٍ إلیه و عجز مُرَکّبٍ، نحو «وا غلام زیداه»، «وا معدیکَرِباهُ» (نلت الأمل). (و آلشّکل) الّذی فی آخر المندوب (حتماً أوْلِهِ) حرفاً (مجانساً) له بأنْ تقلب الألف یاءاً أوْ واواً (إنْ یکن الفتح) و الألف لو بقیا (بوهمٍ لابِساً) نحو «وا غُلامَکی» للمخاطبة، و «وا غلامهو» للغائب، و «وا غُلا مکمُوُا» للجمع، لِأنّك لو لم تفعل و أبقیت الألف لَأوْهَمَ الإضافة إلی کاف الخطاب [المذکّر] و هاء الغیبةِ [المؤنّث] والمثنّیٰ:

(و واقفاً زدْهاء سكتٍ إن تَرِد) و لا تزدها في الوصل، و شذّ:

ألا يا عمرو عمرواهُ و عمرو بن الزّبيراهُ

(و إن تشأ فالمدُّ) كافٍ في الوقف (و الهاء لا تزِدْ. و قائلٌ)، إذا ندب المضاف إلى الياء (واْ عبديا واعبدا، من) فاعلٌ، قائلٌ أيْ يقول ذلك الّذى (فى اَلنّدا اليإذا سكونٍ أبدا) أى أظهر، و من أتىٰ بها مفتوحةً، يقولُ: «وا عبديا» فقط، و من فعل غير ذلك يقول: «وا عبدا» فقط.

تتمّة: اذا ندب المضاف إلى مضافٍ إلى الياء لزمت الياء لأنّ المضاف إليها غير مندوب.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

تنوين كلمه‌اى كه مندوب بآن كامل ميشود نيز حذف ميشود اعمّ از آنكه كلمه مزبور صله براى موصول بوده يا غير آن باشد.

شارح گويد:

مثال حذف تنوين از صله موصول همچون:

وامن نصر محمّداه (اى كسى‌كه يارى نمودى محمّد صلّى‌الله عليه و آله و سلّم را).

شاهد در حذف تنوين از «محمّد» است كه مفعول براى «نصر» است و جمله «نصر محمّداً» صله است براى «من».

و كلمه‌اى كه مكمّل منادای مندوب بوده و غير صله باشد همچون مضاف‌اليه و جزء دوّم مركّب.

مثال حذف تنوين از مضاف‌اليه مانند:

وا غلام زيداه (اى غلام زيد).

شاهد در حذف تنوين از «زيد» است كه مضاف‌اليه براى «غلام» مى‌باشد و در اصل غلام زيد بوده است.

و مثال حذف تنوين از جزء دوّم مركّب نظير:

وا معديكرباه (اى معدى‌كرب).

شاهد در حذف تنوين از «كرب» است كه جزء دوّم مركّب مى‌باشد.

مصنّف گويد:

حركت آخر مندوب را حتماً پهلوى حرف هم‌جنس آن قرار بده مشروط باينكه فتحه دادن شما را بوهم و اشتباه بياندازد.

شارح گويد:

حاصل مراد مصنّف اینست که: شکل و حرکتی که در آخر منادای مندوب می‌باشد لازم است که حرف هم‌جنس باآن پهلویش قرار گیرد مثلاً اگر آخر مندوب را کسره دادیم باید الف ندبه را به یاء قلب کرده و در صورتی‌که حرکت ضمّه باشد الف بواو منقلب می‌شود.

البتّه ناگفته نماند آنچه گفته شد در صورتی است که اگر فتحه و الف در منادای مندوب باقی بماند موجب لبس و اشتباه شوند مانند:

وا غلامکی (در منادای مفرد مؤنّث مخاطب).

واغلامهو (در منادای مفرد مذکّر غائب).

وا غلامکموا (در منادای جمع مذکّر مخاطب).

چه آنکه در مثال اوّل اگر الف را به یاء قلب نکرده و بحالت خود باقی گذارده و بگوئیم: وا غلامکا، بتوهّم می‌آید که «غلام» به کاف خطاب یعنی مفرد مذکّر مخاطب اضافه شده در حالی که بمفرد مؤنّث مخاطبه اضافه‌اش نمودیم.

و در مثال دوّم اگر آنرا به واو قلب نکنیم و بگوئیم: واغلامها، بتوهّم می‌آید که «غلام» به هاء غیبت یعنی مفرد مؤنّث غائب اضافه شده در حالی‌که آنرا به مفرد مذکّر غائب اضافه نموده‌ایم.

و در مثال سوّم اگر غلامکما بگوئیم اینطور توهّم می‌شود که «غلام» به تثنیه اضافه شده و حال آنکه آنرا به جمع مذکّر مخاطب اضافه کرده‌ایم.

مصنّف گوید:

و اگر اراده وقف داشتی پس هاء سکت را به منادیٰ اضافه کن.

شارح گوید:

البتّه نباید «هاء سکت» را در حال وصل به منادیٰ ملحق نمود و اینکه شاعر در بیت ذیل مرتکب آن شده شاذ و بر خلاف قاعده است:

الا یــــا عــــمرو عــــمرواه   و عــــمروبــن الــزّبــیـراه

یعنی: آگاه باش ندبه می‌کنم بر تو ای عمرو ای عمرو پسر زبیر.

شاهد در الحاق «هاء سکت» است در حال وصل به «عمرو» و «زبیر».

مصنّف گوید:

و اگر خواستی پس «مدّ» کفایت کرده و هاء را اضافه مکن.

شارح گوید:

مقصود اینست که در حال وقف لازم نیست هم مدّ و هم «هاء سکت» آورده شود بلکه مدّ کفایت کرده و لزومی ندارد «ها» آورده شود.

مصنّف گوید:

و کسی‌که در مقام نداء «یاء» را ساکن می‌آورد می‌گوید:

واعبدیا و واعبدا.

شارح گوید:

مقصود اینست که کسانی‌که یاء متکلّم را که مضاف‌الیه منادای مندوب است ساکن می‌خوانند در آن دو وجه جایز می‌دانند مثلاً در: واعَبْدیْ می‌گویند:

واعبدیا و واعبدا.

ولی آنان که «یاء» مزبور را مفتوح می‌خوانند تنها در آن یک وجه را صحیح دانسته و آن اینست که می‌گویند:

واعبدیا.

و در مقابل ایندو کسانی‌که «یاء» را حذف کرده و آخر منادای مضاف را یا فتحه داده و یا کسره و یا بجای «یاء» الف می‌آورند در اینجا تنها «واعبدا» را جایز می‌دانند.

تتمّه کلام در منادای مندوب

اگر بخواهیم به مضاف بیاء متکلّم کلمه‌ای را اضافه کرده و سپس این کلمه رامنادای مندوب قرار دهیم قاعده اینست که «یاء متکلّم لازم بوده و حذفش جایز نیست زیرا مضاف باین یاء که در واقع مضاف‌الیه کلمه مذکور است مندوب نبوده تا بتوان مضاف‌الیهش که «یاء» هست را حذف کنیم بنابر این در عبارت وا اُمّ ابی جایز نیست یاء را از «ابی» حذف کرده وبگوئیم: وا ام ابِ.

قوله: والشکل الّذی الخ: مقصود از «شکل» حرکت می‌باشد.

قوله: حرفاً مجانساً له: ضمیر در «له» به شکل راجع است.

قوله: وان تشاء فالمدّ کاف: منظور از «مدّ» الف می‌باشد.

قوله: و من اتی بها مفتوحةً: ضمیر در «بها» به «یاء» راجع است.

قوله: لانّ المضاف الیها: یعنی لانّ المضاف الی‌الیاء.

متن: «۶۰۸»

تَرخیماً احْذِفْ آخِرَ الْمُنادیٰ   کَیا سُعا فیمَنْ دَعا سُعادا

تجزیه و ترکیب

ترخیماً	: اسم، مصدر، مفعول‌له.
احذف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، عامل در «ترخیماً».
آخر	: اسم فاعل، مفرد، مذکّر، مفعول برای «احذف»، مضاف.
المنادیٰ	: مضاف‌الیه، مجرور.
کاف	: حرف جرّ.
یا	: حرف نداء.
سعا	: منادای مرخّم و کلمه «یا سعا» مجرور است به کاف.
فی	: حرف جرّ و مجرورش «قول» بوده که محذوف است.
من	: اسم، موصول، مضاف‌الیه «قول» محذوف.
دعا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «من».
سعاداً	: مفعول است برای «دعا».

ترجمه: آخر منادیٰ را بجهت ترخیم حذف کن مانند «یا سعا» در کلام کسی‌که «سعاد» را می‌خواند و می‌گوید:
یا سُعا.

متن: «۶۰۹»

وَ جَوِّزَنْهُ مُطلَقاً فی کُلِّ ما   اُنِّثَ بِالها وَ الَّذی قَدْ رُخِّما

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
جوّزنه	: فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر از باب تفعیل، مؤکّد به نون تأکید خفیفه.
مطلقاً	: حال است از مفعول «جوّزنه».
فی	: حرف جارّ.
کلّ	: مجرور به «فی»، مضاف، متعلّق به «جوّزنه».

ما : موصوله.
انّث : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، از باب تفعیل، صله برای «ما».
باء : حرف جرّ.
الهاء : مجرور به «باء»، متعلّق به «انّث».
واو : عاطفه.
الّذی : موصول، مفعول است برای فعل مقدّر که «وفّره» در بیت بعدی مفسّر آن می‌باشد.
قد : بمعنای تحقیق، غیر عامل.
رخّما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، از باب تفعیل، الفش الحاقی است، صله و عائد برای «الّذی».

ترجمه: ترخیم را مطلقا جایز بدان، در هر اسمی که با تاء مؤنّث می‌گردد.
و آن اسمی که مرخّم شده است را...

متن: « ۶۱۰ »

بِحَذْفِهـا وَفِّـرهُ بَـعْـدُ وَ آخـظُلاَ تَرْخِيمَ مـا مِنْ هـٰذِهِ الْـهـا قَـدْ خَـلاَ

تجزیه و ترکیب

باء : حرف جرّ.
حذف : مجرور بباء، متعلّق به «رخّم»، مضاف.
ها : مضاف‌الیه.
وفّره : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، اسم، ظرف، مبنی بر ضمّ زیرا مضاف‌الیهش محذوف بوده و معنای آن در نیّت است، متعلّق به «وفّر».
واو : عاطفه.
اخطلا : فعل امر، حاضر مؤکّد به نون تأکید خفیفه.
ترخیم : اسم، مصدر، مضاف، مفعول برای «اخطلا».
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
من : حرف جارّ.

هـذه : اسم اشاره، مجرور به «من»، متعلّق به «خلا».
الهاء : مشاراليه «هذه».
قـد : بمعنای تحقیق، غیر عامل.
خـلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».

ترجـمه: و آن اسمی که بواسطه حذف تاء تأنیث مرخّم شده است را پس از حذف تماماً وکمالاً باقی بگذار و از ترخیم کلمه‌ای که تاء تأنیث ندارد منع و جلوگیری نما.

متن: « ۶۱۱ »

إلّا آلرُّبَاعِیَّ فَمَا فَوْقَ آلعَلَمِ   دُونَ إضَافَةٍ وَ إسْنَادٍ مُتَمّْ

تـجزیه و ترکیب

الّا : از ادات استثناء.
الرّباعی : مستثناء و مستثنامنه «ما من هذه الهاء» می‌باشد.
فـاء : عاطفه.
مـا : موصوله، معطوف به «الرباعی».
فوق : اسم، ظرف، متعلّق به «استقرّ» صله برای «ما».
العلم : صفت برای «الرباعی».
دون اضافة : مضاف و مضاف‌الیه، حال از «العلم».
واو : عاطفه.
اسنادٍ : معطوف به «اضافة».
متمّ : صفت برای «اسناد».

ترجـمه: مگر اسم رباعی یا بیشتر از آن که علم بوده و از اضافه و اسناد خالی باشد.

شرح عربی: فـصل فی الترخـیم

و هو حذف بعض الکلمة علی وجهٍ مخصوص.
(ترخیماً) أی لأجل آلتّرخیم (احذف آخر المنادیٰ، کیا سُعا فـیمن دعـا سُعـادا، و جـوِّزَنْهُ (مطلقاً فی کلّ ما أُنِّث بالها) علماً کان أم لا زائداً علی ثلاثةٍ أمْ لاٰ.
(و آللّذی قد رُخِّما بحذفها و فِّرْهُ بعد) فلا تحذف منه شیئاً آخَرَ، فقل فی عقنباة «یا عقنبا»

(وَ ٱخطُلاَ) أی إمنع (ترخيم ما من هذه آلها قد خلا الّا الرُّباعیٌ فما فوق العلم دون) تركيب (إضافةٍ وإسنادٍ متمٍّ) فأجز ترخيمه، نحو: جعفر، و سيبويه، و معد يكَرِب، بخلاف ٱلثُّلاثی كعمر، و غير العلم، كعالم، والمضاف، كغلام زيدٍ والمسندِ كتأبّطَ شرّاً، و سيأتی نقل ترخيم هذا.

ترجـمه و شـرح:

فـصـل
مبـحث ترخـيم

شارح گوید:

ترخیم عبارتست از حذف کردن قطعه‌ای از کلمه بطور مخصوص که شرح آن بعداً خواهد آمد.

مصنّف گوید:

آخر منادیٰ را بجهت ترخیم حذف کن مانند: «یاسعا» در کلام کسی‌که «سعاد» را می‌خواند و می‌گوید: یا سُعا.

شاهد در «سعاد» است که در هنگام نداء «دال» را که قطعه و تکّه‌ای از آنست به جهت ترخیم حذف کرده‌ایم.

سپس گوید:

ترخیم را مطلقاً جایز بدان در هر اسمی که با تاء مؤنّث می‌گردد.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه اسم مزبور علم بوده یا علم نباشد، از سه حرف بیشتر بوده یا چنین نباشد.

پس از آن مصنّف گوید:

و آن اسمی‌که بواسطه حذف تاء ترخیم شده است را پس از حذف تاء تماماً و کمالاً باقی بگذار.

شارح گوید:

یعنی از آن اسم چیز دیگری را حذف مکن، بنابر این در ترخیم عقنباة بگو: یا عقنبا.

بحذف تاء بدون اینکه پس از حذف آن حرف دیگری را از آن حذف نمائی.

مصنّف گوید:

و از ترخيم كلمه‌ای كه تاء تأنيث ندارد منع و جلوگيری نما مگر اسم رباعی يا بيشتر از آن را كه علم بوده و از اضافه و اسناد خالی باشد.

شارح گويد:

مقصود اينست كه هر اسمی كه از تاء تأنيث خالی باشد ترخيم آن جايز نيست مگر اسمی كه شرائط ذيل را دارا باشد:

الف: آنكه چهار حرفی يا بيشتر باشد.

ب: آنكه عَلَم باشد.

ج: مركّب اضافی يا اسنادی نباشد.

بنابر اين ترخيم كلمات زير جايز است:

جعفر، سيبويه، معديكرب.

امّا جواز ترخيم جعفر بخاطر آنكه اسم چهارحرفی است كه هم علم بوده و هم غير مركّب می‌باشد.

و امّا جواز ترخيم سيبويه بجهت آنست كه علم و بيش از چهار حرف داشته و مركّب اضافی و يا اسنادی نيست چنانچه معديكرب نيز همينطور است.

بخلاف اسم غير مؤنّثی كه ثلاثی بوده همچون: عُمَر يا اسمی كه عَلَم نبوده مانند عالم يا اسمی كه مركّب اضافی باشد همچون غلام زيد يا مركّب اسنادی محسوب شود نظير تأبّط شرّاً كه ترخيم اين اسماء جايز نبوده ولی عنقريب خواهيم گفت كه جواز ترخيم مركب اسنادی از برخی ادباء نقل شده است.

قوله: علی وجه مخصوص: يعنی مطلق حذف را ترخيم نگويند بلكه بايد بنحو خاصّی صورت بگيرد كه شرح آن در اين مبحث بطور مبسوط مذكور است.

قوله: و جوّزنه: ضمير مفعولی به ترخيم راجع است.

قوله: مطلقاً: يعنی چه علم بوده و چه غير علم، ثلاثی بوده يا غير ثلاثی، مركّب باشد يا غير مركّب.

قوله: علماً: همچون فاطمه كه می‌گويند: يا فاطمُ.

قوله: ام لا: مانند: جاريه كه علم نيست.

قوله: زائداً علی ثلاثة: همچون مثال مذكور يعنی فاطمه.

قوله: ام لا: مانند: شاة.

قوله: وقّره بعد: یعنی وقّره بعد حذف التاء کما کان.

قوله: فی عقنباة: بفتح عین و قاف و سکون نون و فتح باء صفت عقاب بوده بمعنای صاحب چنگال تیز.

قوله: نحو جعفر: در ترخیم آن می‌گویند: یا جعفُ.

قوله: و سیبویه: در ترخیم آن می‌گویند: یا سیبَ یعنی جزء دومش را حذف می‌کنند، چنانچه در ترخیم معدی‌کرب نیز می‌گویند: یا معدی.

قوله: و سیأتی نقل ترخیم هذا: مشارالیه «هذا» تأبّط شرّاً است که طبق نقل بعضی در ترخیم آن یا تأبّط گفته میشود.

متن: « ۶۱۲ »

وَ مَعَ الْآخِرِ احْذِفِ الَّذِی تَلا ... إنْ زِیدَ لِیناً سَاکِناً مُکَمِّلا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
مع	: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «احذف».
الآخر	: مضاف الیه.
احذف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
الّذی	: موصول، مفعول برای «احذف».
تلا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «الّذی».
ان	: حرف شرط، عامل جزم.
زید	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، محلاً مجزوم است تا فعل شرط باشد و جواب شرط بقرینه «احذف الّذی تلا» محذوف است.
لیناً	: حال است از ضمیر نائب فاعلی در «زید».
ساکناً	: صفت است برای «لیناً».
مکمّلاً	: به صیغه اسم فاعل، صفت بعد از صفت برای «لیناً».

ترجمه: و با اینکه حرف آخر را حذف نمودی حرف پهلوی آن (ماقبل آخر) را نیز حذف کن مشروط باینکه حرف زائد و لین و ساکن بوده و مکمّل...

متن: «۶۱۳»

أَرْبَعَةً فَصَاعِداً وَٱلْخُلْفُ فِي واوٍ وَيَاءٍ بِهِمَا فَتْحٌ قُفِي

تجزیه و ترکیب

اربعة : مفعول برای «مکمّلاً».
فاء : عاطفه.
صاعداً : معطوف به «اربعة».
واو : عاطفه.
الخلف : مبتداء.
فی : حرف جرّ.
واو : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، خبر.
و : عاطفه.
یاء : معطوف به «واو».
بهما : جارّ و مجرور، متعلّق به «قفی».
فتح : مبتداء.
قفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر.

ترجمه: حرف ماقبل آخر را نیز حذف کن مشروط باینکه حرف زائد و لین و ساکن بوده و مکمّل چهار حرف یا بیشتر باشد یعنی در مرتبه چهارم یا بالاتر قرار گرفته باشد.
و در حذف واو و یائی که فتحه باینده نسبت داده شده اختلاف است.

متن: «۶۱۴»

وَٱلْعَجُزَ ٱحْذِفْ مِنْ مُرَكَّبٍ وَقَلّْ تَرْخِيمُ جُمْلَةٍ وَذَا عَمْرٌو نَقَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
العجز : مفعول مقدّم برای «احذف».
احذف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
من : حرف جرّ.
مرکّب : مجرور به «من»، متعلّق به «احذف».

واو : عاطفه.
قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
ترخیم : اسم، مصدر، فاعل برای «قلّ»، مضاف.
جملة : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
ذا : اسم اشاره و مشارالیهش ترخیم جمله می‌باشد، مفعول مقدّم بر «نقل».
عمرو : مبتداء.
نقل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن مستتر است که به «عمرو» راجع است، خبر برای «عمرو».

ترجمه: و دنباله (جزء دوّم) از مرکّب را به جهت ترخیم حذف کن و کم است ترخیم نمودن جمله ولی این معنا را عمرو (سیبویه) نقل نموده است.

متن: « ۶۱۵ »

وَ إنْ نَوَیتَ بَعْدَ حَذْفٍ ما حُذِفْ فَالْباقِی اسْتَعْمِلْ بِما فِیهِ أُلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
ان : حرف شرط، عامل جزم.
نویت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، محلاً مجزوم است تا شرط برای «ان» باشد.
بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «نویت»، مضاف.
حذف : مضاف‌الیه برای «بعد».
ما : موصوله، مفعول برای «نویت».
حذف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».
فاء : رابطه جواب.
الباقی : اسم فاعل، مفعول مقدّم برای «استعمل».
استعمل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر از باب استفعال.
باء : حرف جرّ.

مـا : موصوله، مجرور بباء، متعلّق به «استعمل».

فيه : جارّ و مجرور، متعلّق به «الف».

الف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، مجهول، صله و عائد برای «ما» و جمله «الباقی استعمل بما فيه الف».

ترجـمه: و اگر بعد از حذف محذوف را در نيّت گرفتی پس باقی کلمه را بهمان حالت قبل استعمال نما.

متن: «۶۱۶»

وَ اجْعَلْهُ إنْ لَمْ تَنْوِ مَحْذُوفاً کَمَا لَوْ کَانَ بِالْآخِرِ وَضْعاً تُمِّمَا

تجزيه و ترکيب

واو : عاطفه.

اجعله : فعل وفاعل و مفعول.

ان : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.

لم تنو : فعل مضارع مجزوم بلم (فعل جحد)، مفرد، مذکّر، مخاطب، فعل شرط و جواب بقرينه «و اجعله» محذوف است.

محذوفاً : اسم مفعول، مفعول است برای «لم تنو».

کاف : حرف جرّ.

مـا : زائده.

لـو : مصدريّه.

کان : از افعال ناقصه و ضمير مستتر در آن که به «الباقی» راجع است اسمش می‌باشد.

بالآخر : جارّ و مجرور، متعلّق به «تمّما».

وضعاً : تميز است برای «تمّم بالآخر».

تمّما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، مجهول، خبر است برای «کان» و تقدير جمله چنين است:
ککونه تمّم بالآخر من حيث الوضع.

ترجـمه: و اگر محذوف را در نيّت نگرفتی پس باقيمانده کلمه را طوری قرار بده که گويا

لفظ از نظر وضع بآن تمام میشود.

شرح عربی: (و مع) حذفك (الآخر آحذف آلّذی تلا إن زید) وکان (ليناً ساكناً مكمّلاً أربعةً فصاعداً) قبله حركةٌ من جنسه، نحو «يا عثمَ» و «يا منصُ» و «يا مِسْكِ» فی عثمان، و منصور، و مسكين، بخلاف نحو: مختار و هبيّخ و سعيد و فرعون و غُرنيق.

(و الخلفُ) ثابتٌ (فی) حذف (واوٍ و ياءٍ) ليس قبلهما حركةٌ من جنسهما بل (بهما فتحٌ قفی) فأجازه الفرّاء و الجرمیُّ لعدم اشتراطهما ما ذكرناه و منعه غيرهما (والعجز آحذف من مركّبٍ) كقولك فی معديكرب و سيبويه و بخت نصّر: «يا معدی» و «يا سيبَ» و «يا بختَ».

(و قلّ ترخيمُ جملةٍ) إسناديّةٍ (و ذا عمرٌو) و هو سيبويه (نقل) عن العرب.

(و إن نويتَ بعد حذفٍ) بالتّنوين (ما حذف فالباقیَ آستعمل بما فيه أُلِفَ) قبل الحذف، فأبق حركته و لا تعلّه إن كان حرف علّةٍ (و آجعله) أی الباقی (إن لم تنو محذوفاً كما لو كان بالآخر وضعاً تُمّما) فأعلّه و أجرِ الحركات عليه.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و با اینکه حرف آخر را حذف نمودی حرف پهلوی آن (ماقبل آخر) را نیز حذف کن مشروط باینکه حرف زائد و لین و ساکن بوده و مکمّل چهار حرف یا بیشتر باشد یعنی در مرتبه چهارم یا بالاتر قرار گرفته باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در ترخیم منادیٰ قاعده اینست که وقتی آخرین حرف را حذف کردند علاوه بر آن حرف ماقبل آخر را نیز حذف می‌کنند مشروط باینکه دارای چهار شرط باشد.

۱ـ آنکه از حروف زوائد محسوب شود.

۲ـ آنکه حرف لین باشد.

۳ـ متحرّک نبوده بلکه ساکن باشد.

٤ـ در مرتبه چهارم یا بیشتر قرار گرفته باشد.

البتّه شرط پنجمی نیز وجود دارد و آن اینست که:

۵ـ قبل از آن حرکتی که مناسب با آن است قرار گرفته باشد.

مانند: یا عُثْمَ و یا مَنْصُ و یا مِسْکِ در ترخیم عثمان و منصور و مسکین.

و چنانچه ملاحظه میشود البتّه «نون» از عثمان و «راء» از منصور و «نون» از مسکین حذف شد و پس از آن حرف ماقبل آخر را که «الف» از عثمـان و «واو» از منصور و «یاء» از مسکین باشد حذف کردیم و این سه حرف (الف، واو، یاء) پنج شرط مذکور را واجد می‌باشند بخلاف کلمات:

مختار، هبیّخ، سعید، فرعون، غُرنیق.

که ترخیم آنها جایز نیست:

امّا مختار: بخاطر آنکه «الف» اگر چه در مرتبه چهارم واقـع است ولی زائـده نیست زیرا اصل آن «یاء» بوده سپس بالف قلب گردید.

و امّا هبیّخ: جهتش آنست که یاء اگر چه از حروف لین است ولی ساکن نیست تا حذفش جایز باشد.

و امّا سعید: علّت آن اینست که «یاء» در مرتبهٔ سوّم واقعست نه چهارم.

و امّا فرعون: وجهش اینست که «واو» اگرچه در مرتبه چهارم قرار گرفته و ساکن است ولی ماقبلش حرکت مجانس که ضمّه باشد نبوده بلکه مفتوح می‌باشد.

و امّا غرنیق: نیز جهتش آنست که ماقبل «یاء» حرکت مجانس نمی‌باشد.

مصنّف گوید:

در حذف واو و یائی که فتحه بآنها نسبت داده شده اختلاف است.

شارح می‌گوید:

مراد اینست که اگر حرف قبل آخر که حذف شده «واو» یا «یاء» بوده که قبل از آندو حرکت مجانس با آنها نبوده بلکه فتحه باشد در حذف آنها اختلاف است:

فـرّاء و جرمی حذف را اجازه داده‌اند زیرا ایشان شرطی را که ما برای حذف ذکر کردیم معتبر ندانسته و بدون وجود حرکت مجانس نیز حذف را بدون مانع می‌دانند.

ولی غیر ایندو ادباء دیگر از حذف منع کرده‌اند.

مصنّف گوید:

و دنباله مرکّب (جزء دوّم) را بخاطر ترخیم حذف کن.

شارح گوید:

مانند ترخیم: معدیکرب و سیبویه و بخت نصر که گفته میشود:

یا معدی و یا سیبَ و یا بختَ.

مصنّف گوید:

و کم است که جمله را ترخیم نمایند ولی عمرو این معنا را نقل کرده است.

شارح گوید:

منظور اینست که جمله اسنادی را به ندرت ترخیم می‌کنند ولی در عین حال ترخیم آنرا سیبویه از عرب نقل کرده است.

مصنّف گوید:

و اگر بعد از حذف، محذوف را در نیّت گرفتی پس باقی کلمه را به همان حالت قبل استعمال نما.

شارح گوید:

کلمه «حذف» که مضاف‌الیه «بعد» است با تنوین بوده و مقصود اینست که:

بعد از حذف اگر محذوف را در نیّت بگیرند باقی کلمه را باید با همان حرکت قبل از حذف استعمال نمایند لذا حرکت مزبور را باید باقی نگاهداشت و در صورت حرف علّه بودن آخرین حروف باقیمانده ازکلمه نباید آنرا اعلال کرد بنابر این در ترخیم «ثمود» باید بگوئیم:

یا ثَـمُوْ (با واو ماقبل مضموم) همان طوری که قبل از ترخیم چنین بود.

مصنّف گوید:

و اگر محذوف را در نیّت نگرفتی پس باقیمانده کلمه را طوری قرار بده که گویا لفظ از نظر وضع بآن تمام می‌شود.

شارح گوید:

ضمیر مفعولی در «واجعله» به باقی راجع بوده و بنابر گفته مصنّف می‌باید حرف آخر را در صورت علّه بودن آن پس ترخیم اعلال نمود و حرکات را بر آن جاری کرد لذا در ترخیم «ثمود» باید بگوئیم:

یا ثمی (با یاء ماقبل مکسور).

قوله: احذف الّذی تلی: یعنی تلی‌المحذوف و مقصود از آن حرف ماقبل آخر می‌باشد.

قوله: ان زید: یعنی حرف مزبور زائده باشد مانند الف در عثمان و واو در منصور و یاء در مسکین.

قوله: وکان لیناً: یعنی حرف مذکور حرف علّه باشد.

قوله: مکمّلاً اربعة فصاعداً: یعنی حرف یادشده در مرتبه چهارم و بیشتر از آن واقع

شده باشد.

قوله: قبله حركة من جنسه: مثلاً اگر حرف منظور واو بود ماقبلش ضمّه و در صورتی‌که یاء بود در پیش از آن کسره و اگر الف بود قبل از آن فتحه باشد.

قوله: عثمان: در لغت به مار و بچه‌مار و نیز به اژدها و به بچه‌اژدها گویند.

قوله: و هبيّخ: بر وزن سَفَر جل یعنی پسربچه‌ای که اعضاء و اندامش ظریف و باریک باشد.

قوله: فرعون: در لغت به نهنگ و هر شخص ستمکار و سرکشی گویند.

قوله: غرنيق: پرنده‌ای است آبی که دارای گردنی دراز می‌باشد.

قوله: بل بهما فتح قفی: یعنی بلکه قبل از ایندو فتحه می‌باشد.

قوله: فاجازه الفرّاء: ضمیر مفعولی در «اجازه» به حذف راجع است.

قوله: لعدم اشتراطهما ماذكرناه: ضمیر در «اشتراطهما» به فرّاء و جرمی راجع بوده و مراد از «ماذکرناه» بودن حرکت مجانس قبل از واو و یاء می‌باشد.

قوله: و منعه غيرهما: ضمیر منصوبی در «منعه» به حذف راجع بوده و در «غیرهما» به فرّاء وجرمی برمی‌گردد.

قوله: معديكرب: نام یکی از ابطال عرب است.

قوله: سيبويه: نام یکی از ادباء بنام می‌باشد.

قوله: بخت نصر: اسم یکی از سلاطین جور و ستمکار می‌باشد.

قوله: بالتنوين: اشاره است باینکه کلمه «حذف» به «ماحذف» اضافه نشده بلکه منفصل از آن می‌باشد.

قوله: استعمل بمافيه الف: یعنی آنرا با همان هیئت و کیفیّت قبل استعمال کن.

قوله: ان كان حرف علّة: ضمیر در «کان» به الباقی راجع است.

متن: «۶۱۷»

فَقُلْ عَلَى ٱلْأَوَّلِ فِي ثَمُودَيَا   ثَمُوَيَا ثُمِي عَلَى ٱلثَّانِي بِيَا

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

قل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

علی‌الاوّل : جارّ و مجرور، متعلّق به «قل».

في ثمود : جارّ و مجرور، متعلّق به «قل».
يا ثمو : حرف نداء و منادیٰ، مفعول برای «قل».
واو : عاطفه.
یاثمی : حرف نداء و منادی، معطوف به «یاثمو».
على‌الثانی : جارّ و مجرور، متعلّق به «قل».
بیا : جارّ و مجرور و «باء» بمعنای «مع» است، متعلّق باستقرّ، حال.

ترجمه: پس در «ثمود» بنابر وجه اوّل بگو یا ثمو و بنابر وجه دوّم بگو یا ثمی (با یاء).

متن: «۶۱۸»

وَ الْتَزِمِ الْأَوَّلَ فِي كَمُسْلِمَة   وَ جَوِّزِ الْوَجْهَيْنِ فِي كَمَسْلَمَة

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
التزم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
الاوّل : مفعول برای «التزم».
في : حرف جرّ.
کاف : اسم بمعنای «مثل» بدلیل دخول حرف جرّ بر آن، مضاف، مجرور به «فی» متعلّق به «التزم».
مسلمة : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
جوّز : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
الوجهین : مفعول برای «جوّز».
في : حرف جرّ.
کاف : اسم بمعنای مثل، مضاف، مجرور به فی، متعلّق به «جوّز».
مسلمة : مضاف‌الیه.

ترجمه: در مثل «مسلمة» وجه اوّل را ملتزم باش و در مثل «مَسلمة» هر دو وجه را جایز بدان.

متن: « ۶۱۹ »

وَ لِاضْطِرارٍ رَخَّمُوا دُوْنَ نِدا　　　　ما لِلنِّدا يَصْلُحُ نَحْوُ أَحْمَدا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

لام : حرف جرّ بمعنای تعلیل.

اضطرار : مجرور به «لام» مفعول لاجله، متعلّق به «رخّموا».

رخّموا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل.

دون : بمعنای «غیر»، مضاف، حال.

نداء : مضاف‌الیه.

ما : موصوله، مفعول برای «رخّموا».

للنّداء : جارّ و مجرور، متعلّق به «یصلح».

یصلح : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».

نحو : مضاف، خبر برای مبتداء محذوف تقدیر آن: هو نحواحمد می‌باشد.

احمد : مضاف‌الیه برای «نحو».

ترجمه: کلمه‌ای که برای نداء صلاحیّت دارد و حال آنکه منادیٰ نیست را بخاطر اضطرار ترخیم نموده‌اند مانند: احمد.

شرح عربي: (فقل على الأوّلِ في ثمود) و علاوة و كَرَوان (يا ثمو) بالواو، و «يا علاو» و «ياكرو» بإبقاء الواو المفتوحة، و في جعفر و منصور و حارث «يا جعف» بالفتح و «يا منص» بالضّم و «يا حار» بالكسر. (وَ) قل (يا ثمي على الثّاني بيا) مقلوبةٍ عن الواو لأنّه ليس لنا اسمٌ معرب آخره واوٌ قبلها ضمّةٌ غيرالأسماء السّتّة و قل: «ياكرا» بقلب الواوِ ألفاً لتحرُّكِها و انفتاح ما قبلها، و «يا جعف» و «يا حارُ» بضمّهما.

(و التزم الأوّل) و هو نيّةُ المحذوف (في) ما فيه تاءُ التأنيث للفرق (كمسلِمَةٍ) بضمّ الميم الأُولى (و جوّز الوجهين في) ما ليس فيه التّاء للفرق (كمَسْلَمَةٍ) بفتح الميم الأُولىٰ (و لاضطرار رخّمُوا) على اللغتين (دون ندا ما للنّدا يصلح نحو أحمدا) كقوله:

لنعم الفتى تعشو إلىٰ ضَوْءِ نارِهِ　　　　طريف ابْنُ مالٍ (ليلة الجوع والخصَرِ)

بخلاف مالا يصلح للنداء، و من ثمّ كان خطأ قولُ من جعل من ترخيم الضّرورة:

(أَلقـا طِنـاتُ البـيت غـير آلرُّتّمِ)　　　أوْ أَلِفـاً مَكَّةَ مِـن وُرْقِ الحَمی

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

پس در «ثمود» بنابر وجه اوّل بگو یا ثمو و بنابر وجه دوّم بگو یا ثمی (با یاء).

شارح گوید:

قبلاً گفتیم در منادای مرخّم دو وجه جایز است:

الف: آنکه محذوف را در نیّت می‌گیریم.

ب: آنکه آنرا در نیّت نمی‌گیریم.

اکنون می‌گوئیم:

در کلمات: ثمود، علاوه، کَرَوان بنابر وجه اوّل باید بگوئیم:

یا ثمو (با واو) و یا علاوَ (بفتح واو) و یا کَرَوَ (بابقاء واو مفتوحه).

و در جعفر و منصور و حارث لازم است بگوئیم:

یا جعف (با فاء مفتوحه) و یا منص (با صاد مضموم) و یا حار (با راء مکسوره).

و بنابر وجه دوّم لازمست در کلمه «ثمود» یا ثمی با یاء منقلب از واو گفته شود زیرا وقتی محذوف یعنی «دال» در نیّت گرفته نشود «واو» درمرتبه آخر قرار می‌گیرد و چون در کلمات عرب اسم معربی که آخرش واو ماقبل مضموم باشد وجود ندارد غیر از اسماء ششگانه (ابوه، اخوه، هنوه، فوه، حموه، ذو) لاجرم لازم شد واو را بیاء قلب کنیم تا بدین ترتیب کلمه از شذوذ به درآید.

وبنابر این وجه (وجه دوّم) در (کروان) بگو یا: کَرا (بقلب واو به الف زیرا واو متحرّک ماقبل مفتوح قلب بالف می‌شود).

و در جعفر باید بگوئیم: یاجعفُ (بضمّ فاء) چنانچه در حارث نیز باید یا حارُ گفته شود زیرا منادای مفرد معرفه مبنی بر ضمّ است.

مصنّف گوید:

در مثل «مسلمه» بضمّ میم وجه اوّل را لازم بدان و در نظیر «مسلمه» بفتح میم هر دو وجه را تجویز کن.

شارح گوید:

منظور از وجه اوّل نیّت گرفتن محذوف است و حاصل مراد اینست که:

در کلمه‌ای که تاء تأنیث به منظور فرق بین مذکّر و مؤنّث آورده میشود همچون

«مسلمه» بضمّ میم اوّلی اگر ترخیم را اجراء کردیم باید بوجه اوّل ملتزم باشیم یعنی محذوف که تاء تأنیث باشد را در نیّت بگیریم بدین ترتیب در «مسلمة» باید بگوئیم: یا مُسلِمَ (بفتح میم دوّم).

و در کلمه‌ای که تاء تأنیث بجهت فرق بین مذکّر و مؤنّث نبرده همچون «مسلمه بفتح میم اولی» البتّه اگر ترخیم را اجراء نمودیم هر دو وجه را می‌توان تجویز کرد لذا هم یا مَسلم (بفتح میم دوّم) و هم یا مسلمُ (بضمّ میم دوّم) جایز است.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که برای نداء صلاحیّت دارد و حال آنکه منادیٰ نیست را بخاطر اضطرار ترخیم می‌نمایند نظیر کلمه «احمد».

شارح گوید:

حکم مذکور (ترخیم در مورد اضطرار) طبق هر دو وجه می‌باشد مانند آنچه در قول امرء القیس بن حجر کندی آمده:

لنعم الفتی تعشوا لی ضوء ناره　　　ظریف بن مال لیلة الجوع والخصر

یعنی: هر آینه او خوب جوان صاحب سخاوتی است که به طرف روشنائی آتش او قصد می‌کنی، وی عبارتست از ظریف‌بن‌مالک که در شب گرسنگی و سرد آهنگ او را می‌نمائی.

شاهد در ترخیم مالک است که «مال» آورده شده و حال آنکه منادیٰ هم نمی‌باشد.

البتّه همان‌طوری که اشاره شد این حکم در اسمائی است که برای منادیٰ واقع شدن صلاحیّت داشته باشند اگر چه فعلاً منادیٰ قرار نگرفته‌اند بخلاف کلمه‌ای که برای نداء صالح نیست چه آنکه آنرا نمی‌توان ترخیم کرد فلذا اینکه برخی از ادباء بیت ذیل که سروده عبدالله‌بن‌رؤبه‌تمیمی می‌باشد را از قبیل ترخیم ضروری قرار داده‌اند گفته ایشان خطاء و نادرست است:

عبدالله بن رؤبه گفته:

القاطنات البیت غیرالرّیم　　　اوالفا مکّة من ورق الحما

یعنی: آن چنان گروهی که اقامت‌کننده‌اند در خانه کعبه و این صفت دارند که به جای دیگر نمی‌روند در حالی که به بیت‌الله الفت گرفته‌اند، از جنس کبوتران خاکستری رنگ می‌باشند.

شاهد در ترخیم «الحمام» است که بصورت «الحما» درآمده و آن اسمی است که برای منادیٰ واقع شدن صلاحیّت ندارد زیرا معرف بالف ولام می‌باشد.

قوله: فقل علی‌الاوّل: یعنی بنابر اینکه محذوف در نیّت باشد.

قوله: یا ثمو بالواو و یا علاو و یا کرو: زیرا در صورت منوی بودن محذوف باید باقیمانده کلمه بهمان هیئت و کیفیّتی که قبل از حذف بوده باقی باشد و این کلمات قبلاً چنین بوده لذا بعد از حذف نیز باید بهمان نحو استعمال شوند.

قوله: یا ثمی علی‌الثانی: یعنی بنابر اینکه محذوف در نیّت نباشد.

قوله: لأنّه لیس لنا اسم معرب الخ: ضمیر در «لأنّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

قوله: و جوّز الوجهین: یعنی وجه اوّل و وجه دوّم.

قوله: علی‌اللّغتین: یعنی نیّت محذوف و عدم نیّت محذوف.

* * *

متن: «۶۲۰»

اَلْاِخْتِصَاصُ کَنِدَاءٍ دُونَ یَا　　کَأَیُّهَا الْفَتَیٰ بِإِثْرِ ارْجُونِیَا

تجزیه و ترکیب

الاختصاص	: مبتداء.
کنداء	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
دون یا	: مضاف و مضاف‌الیه، صفت برای «نداء».
کاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
ایّ	: مبنی بر ضمّ و محلاً منصوب است به «اخصّ».
هـا	: برای تنبیه.
الفتی	: صفت برای «ایّها».
بـاء	: حرف جرّ.
اثر	: مجرور به «باء»، متعلّق به استقرّ، مضاف، صفت برای «ایّهاالفتی».
ارجونیا	: فعل امر حاضر، از «رجا، یرجو» نون متّصل بآن نون وقایه است و «ی» مفعولش و الف آن اطلاقی‌است، مضاف‌الیه.

ترجمه: اختصاص همچون منادائی است که «یا» نداشته باشد نظیر «ایّها الفتی» که

بدنبال ارجونی آورده شود و بگوئیم ارجونی ایّها الفتی.

متن: « ۶۲۱ »

وَ قَـــدْ يُــرىٰ ذا دُونَ أيٍّ تِـلوَ أل   كَـمِثْلِ نَحْنُ ٱلعُرْبَ أسْخىٰ مَنْ بَذَل

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
قد	: حرف تقلیل، غیر عامل.
یری	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
ذا	: اسم اشاره و مشارالیهش اختصاص بوده، نائب فاعل برای «یری».
دون	: اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، مضاف، حال.
ایّ	: مضاف‌الیه.
تلوال	: مضاف و مضاف‌الیه، مفعول دوّم برای «یری».
کاف	: حرف جرّ.
مثل	: مجرور به «کاف»، مضاف، جمله «نحن العرب اسخی من بذل»، مضاف‌الیه.
نحن	: مبتداء.
العرب	: منصوب است از باب اختصاص.
اسخی	: اسم تفضیل، مضاف، خبر.
من	: اسم موصول، مضاف‌الیه.
بذل	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «من».

ترجمه: و گاهی دیده شده که اختصاص بدون کلمه «ایّ» بوده و بعد از الف ولام قرار گرفته است مانند: نحن العرب اسخی من بذل.

شرح عربی:

فصل فی الاختصاص

(ألاختصاص كنداءٍ) لفظاً لكن يخالفه فى أنّه يجئُ (دون يا) و فى أنّه لا يجيءُ فى أوّلِ الكلام. ثُمّ إن كان أيُّها أو أيَّتُها إستعيلاكما يستعملان فى النداء فيضمّانِ و يوصفان بمعرّف بأل مرفوعٍ (كأيُّها الفتى بإثر آرجونيا) و «أللّهُمّ آغفِرلنا أيَّتُها العصابة».

(وقد يرى ذا دون أيٍّ تِلوَ أل) فينصب و حينئذٍ يشترطُ تقدُّمُ اسمٍ بمعناه عليه، والغالب كونُهُ

ضمیر تکلّم (کمثل نحن العرب أسخیٰ من بذل) و قد یکون ضمیر خطاب، نحو «بكَ آللّٰه نرجو الفضل».

ترجمه و شرح:

فصل
مبحث اختصاص

مصنّف گوید:

اختصاص همچون منادائی است که یاء نداشته باشد نظیر «ایّها الفتیٰ» که بدنبال ارجونی آورده شود و بگوئیم: ارجونی ایّها الفتی.

شارح گوید:

اختصاص از نظر لفظ با منادیٰ شباهت داشته ولی چون بدون «یاء» آورده میشود از این حیث با آن مخالفت دارد.

و نیز برخلاف منادیٰ در اوّل کلام نمی‌آید و این وجه دیگری است برای مخالفتش با منادیٰ

سپس شارح گوید:

اگر اختصاص دو لفظ «ایّها» و «ایّتها» باشند حکمشان اینست که همان‌طوری که در نداء استعمال می‌شوند باید استعمال گردند یعنی حرکتشان ضمّه بوده و لازم است برای آنها صفتی که معرّف بالف و لام بوده و مرفوع می‌باشد را بیاورند مانند کلمه «ایّها الفتی» که بدنبال ارجونی آورده شده و بگوئیم: ارجونی ایّها الفتی (امیدوار کن مرا اختصاص می‌دهم تو جوان را به این حکم).

و نیز نظیر:

اللّهمّ اغفرلنا ایّتها العصابة (بار خدایا بیامرز ما را، ما طائفه را).

مصنّف گوید:

و گاهی دیده شده که اختصاص بدون کلمه «ایّ» بوده و بعد از الف و لام قرار گرفته است مانند: نحن العرب اسخی من بذل.

شارح گوید:

یعنی گاهی اوقات اختصاص بدون ایّ و در عین حال بعد از الف و لام قرار می‌گیرد و در این هنگام منصوب استعمال می‌شود.

البتّه در چنین وقتی شرط است اسمی که به معنای آن است مقدّم بر آن گردد و

غالباً این اسم ضمیر متکلّم می‌باشد نظیر:

نحن العرب اسخی من بذل (ما عرب‌ها سخی‌ترین کسانی هستیم که اهل بذل و جود هستند).

شاهد در «العرب» است که لفظ «ایّها» یا «ایّتها» نبوده و در عین حال معرّف بالف و لام می‌باشد لذا از باب اختصاص منصوب استعمال شده و قبل از آن ضمیرمتکلّم یعنی «نحن» قرار گرفته است.

البتّه گاهی هم بجای آن ضمیر خطاب آورده می‌شود همچون:

بک الله نرجوالفضل (به تو یعنی خداوند متعال امید فضل داریم).

شاهد در «کاف» است که قبل از «الله» آمده.

قوله: فی انّه یجی دون یاء: ضمیر در «انّه» به اختصاص راجع است.

قوله: و فی انّه لا یجیٔ فی اوّل الکلام: ضمیر در «انّه» به اختصاص عود می‌کند.

قوله: ثمّ انّ کان ایّها الخ: ضمیر کان به اختصاص راجع است.

قوله: و حینئذٍ: یعنی و حین یری دون ای تلوال.

* * *

متن: «۶۲۲»

إيّــاكَ وَ آلــشَّــرَّ و نَــحْوَهُ نَــصَبْ   مُــحَذِّرٌ بِمــا آسْتِتــارُهُ وَجَــبْ

تجزیه و ترکیب

ایّاک و الشّرّ	: مجموعاً مفعول مقدّم است برای «نصب».
واو	: عاطفه.
نحوه	: معطوف به ایّاک والشّرّ.
نصب	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
محذّر	: فاعل است برای «نصب».
باء	: حرف جرّ.
ما	: موصوله، مجرور بباء، متعلّق به «نصب».
استتاره	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

وجب : فعل ماضی مفرد، مذکّر، غائب، لازم، خبر، و جمله استتاره وجب صله و عائد است برای ما.

ترجمه: شخص محذّر بواسطه آنچه استتارش واجب است «ایّاک و الشّر» و نظیر آن را نصب می‌دهد.

متن: « ۶۲۳ »

وَ دُونَ عَطْفٍ ذا لِإيّا انْسِبْ وَ ما سِواهُ سَتْرُ فِعْلِهِ لَنْ يَلْزَما

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

دون : اسم، ظرف، متعلّق به «انسب»، مضاف.

عطف : مضاف‌الیه.

ذا : اسم اشاره و مشارالیهش وجوب نصب به فعلی که استتارش واجب است می‌باشد، مفعول برای «انسب».

لام : حرف جرّ بمعنای «الی».

ایّا : مجرور به «لام»، متعلّق به «انسب».

انسب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ثلاثی‌مجرّد.

واو : عاطفه.

ما : موصوله، محلاً مرفوع است تا مبتداء باشد.

سواه : مضاف و مضاف‌الیه، فاعل برای «استقرّ»، صله و عائد برای «ما».

ستر : اسم، مضاف، مبتداء دوّم.

فعله : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف در آن مضاف‌الیه است برای «ستر».

لن : از حروف ناصبه، عامل، مبنی.

یلزما : فعل مضارع منصوب، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم، خبر برای «ستر فعله» و جمله «ستر فعله لن یلزما» خبر است برای «ماسواه».

ترجمه: نسبت بده حکم مذکور را به «ایّا» در موردی که حرف عاطف وجود ندارد. و در غیر آنچه ذکر شد استتار فعل تحذیر هرگز لازم نمی‌باشد.

متن: « ٦٢٤ »

إلّا مَعَ العَطفِ أوِ التّكرارِ كَالضَّيغَمَ الضَّيغَمَ يا ذا السّارِي

تجزیه و ترکیب

الّا : از ادات استثناء، و آن استثناء است از «لن یلزما».

مع العطف : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف که ظرف است متعلّق به «یلزم» می‌باشد.

او : حرف عاطفه.

التکرار : معطوف است به «العطف».

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

الضیغم الضیغم: منصوب هستند به فعل مقدّر از باب تحذیر.

یا : حرف نداء.

ذا : اسم اشاره، منادای مفرد، معرفه، مبنی بر ضمّ.

السّاری : صفت است برای «ذا».

ترجمه: مگر با عطف یا تکرار همچون: الضیغم الضیغم یا ذا السّاری.

متن: « ٦٢٥ »

وَ شَذَّ إيّايَ وَ إيّاهُ أشَذّْ وَ عَنْ سَبِيلِ القَصْدِ مَنْ قاسَ انْتَبَذْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، لازم.

ایّای : فاعل برای «شذّ».

واو : عاطفه.

ایّاه : مبتداء.

اشذّ : اسم تفضیل، خبر برای «ایّاه» و جمله «ایّاه اشذّ»، معطوف است به «شذّ ایّای».

واو : عاطفه.

عن : حرف جرّ.

سبیل : مجرور به «عن»، متعلّق به «انتبذ»، مضاف.

القصد : مضاف‌الیه.
من : موصوله، مبتداء.
قاس : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «من».
انتبذ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «من».

ترجمه: و ایّای شاذّ و نادر است و شاذّتر از آن «ایّاه» می‌باشد و کسی‌که آنرا قیاسی دانسته از طریق صواب بدور افتاده است.

متن: «۶۲۶»
وَكَمُحَذَّرٍ بِلَا إِيَّا اجْعَلَا مُغْرًى بِهِ فِي كُلِّ مَا قَدْ فُصِّلَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
کاف : حرف جرّ.
محذّر : به صیغه اسم مفعول، مجرور بکاف، متعلّق به «اجعلا»، مفعول دوّم برای اجعلا.
باء : حرف جرّ.
لا ایّا : مجرور بباء، متعلّق به «محذّر».
اجعلا : فعل امر حاضر مؤکّد بنون تأکید خفیفه.
مغری به : مفعول اوّل برای «اجعلا».
فی : حرف جرّ.
کلّ : مجرور به «فی»، متعلّق به «اجعلا»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف‌الیه برای «کلّ».
قد : حرف تحقیق، غیرعامل.
فصّلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید از باب تفعیل و الفش اطلاقی است، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: و قرار بده مغریً به را همچون محذّر بدون «ایّا» در تمام احکامی که مفصّلاً بیان شد.

شرح عربی:

فصل فی التحذیر

و هو إلزامُ المخاطب الإحترازَ من مکروهٍ «و الإغراء» و هو إلزامه العکوف علی ما یحمد العکوف علیه من مواصلةِ ذوی‌القربیٰ والمحافظةِ علی‌العهود و نحو ذُلك («إیّاك و آلشّرَّ» و نحوه) کإیّاکُما و إیّاکم و جمیع فروعه (نصب محذّرٌ) بکسر آلذّال (بما استتارُهُ وجب) لِأنّ آلتّحذیر بإیّا أکثرُ من آلتّحذیرِ بغیره، فجعل بدلاً من اللّفظ بالفعل (و دون عطفٍ) نحو «إیّاك الأَسد» (ذا) الحکم المذکور ـ و هو النّصب بلازم الإستتار ـ (لإیّا آنسب) أیضاً (و ما سواه) أیْ سویٰ المحذّر بإیّا (ستر فعله لن یلزما) نحو «نفسك آلشّرَّ» أیْ جنّبْ، و إن شِئتَ فأظهر (إلّا مع العطف) فإنّه یلزم أیضاً ستر فعله، نحو «مازِ رأسك و آلسّیفَ» (أوِ آلتّکرار) فإنّه یلزم أیضاً (کالضّیغم آلضّیغَمَ) أیِ الأَسَدَ الأَسَدَ (یا ذا آلسّاری) والشّائعُ فی‌آلتحذیر أنْ یُرادَ بِهِ المخاطب.

(و شذَّ) مجیئُهُ للمتکلّم، نحو (إیّای) «و ان یحذف أحدکم الأَرنَبَ» أی نَحِّنی عن حذف الارنب و نحِّهِ عن حضرتی (و) مجیئُهُ للغائب، نحو (إیّاه) و إیّا آلشّوابَ (اشذُّ و عن سبیلِ القصد من قاس) علی ذلك (آنتبَذ) (و کمحذِّرٍ بلا إیّا آجْعَلاَ مُغرىً به فی کلّ ما قد فصّلاً) فأوْجِبْ إضمارَ ناصِبِهِ مع العطف، نحو «الأَهل والولد» و التّکرار نحو:

أخـاك أخـاك إنَّ مـن لا أخـاً له کَسـاعٍ إلیٰ الْهَیْجـا بـغیر سـلاحِ

و أجزه مع غیرهما، نحو «آلصّلاةَ جامعةً».

ترجمه و شرح:

فصل
مبحث تحذیر

شارح گوید:

تحذیر عبارتست از اینکه مخاطب را مُلزَم و مجبور کنی که از امر مکروهی احتراز و دوری نماید.

و اغراء آنست که مخاطب را وادار کنی بر پای‌بند شدن به چیزی که پای‌بند شدن بآن پسندیده و محمود می‌باشد نظیر صله ارحام و محافظت داشتن برعهود و امثال آن.

مصنّف گوید:

شخص محذّر بواسطه آنچه استتارش واجب است «ایّاك والشّرّ» و نظیر آن را نصب می‌دهد.

شارح گوید:

نظیر «ایّاك و الشرّ» عبارتست از تثنیه و جمع وتمام فروع آن یعنی ایّاکما وایّاکُم و ایّاکِ و ایّاکنّ و ایّایَ و ایّانا و دیگر صیغ.

و کلمه «محذّر» بکسر ذال می‌باشد و حاصل مراد اینست که:

متکلّمی که در مقام تحذیر غیر است صیغه «ایّاک و الشرّ» و یا نظیر آن همچون ایّاکما والشرّ و ایّاکم والشرّ را استعمال می‌نماید.

وی لفظ «ایّاک» و نظیر آنرا بواسطه فعلی که استتارش واجب است نصب می‌دهد.

و وجه وجوب استتار فعل آنست که:

تحذیر بواسطه لفظ «ایّا» به مراتب بیشتر است از تحذیر بغیر آن از اینرو این لفظ «ایّا» بعنوان بدل از فعل آورده می‌شود و چون جمع بین بدل و مبدل‌منه صحیح نیست لاجرم فعل واجب‌الاستتار است.

مصنّف گوید:

نسبت بده حکم مذکور را به «ایّا» در موردی که حرف عاطف وجود ندارد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در موردی که حرف عاطف وجود ندارد و تحذیر به صیغه «ایّا» واقع شده باز حکم مذکور که وجوب نصب به فعل واجب‌الاستتار باشد جاری است و خلاصه کلام آنکه اگر تحذیر باکلمه «ایّاک» و نظائر آن صورت بگیرد ناصب فعل واجب‌الاستتار می‌باشد اعمّ از آنکه عاطف درکلام بوده مانند: ایّاک و الشرّ یا کلام از عاطف خالی باشد همچون: ایّاک الاسد که در هر دو صورت نصب «ایّاک» به احذر مقدّر است.

مصنّف گوید:

و در غیر آنچه ذکر شد استتار فعل تحذیر هرگز لازم نمی‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در موردی که تحذیر به غیر «ایّا» باشد استتار فعل ابداً واجب و لازم نیست بلکه استتار و اظهارش هر دو جایز است مانند:

نفسک الشرّ که فعلش جنّب بوده و مستتر می‌باشد یعنی تقدیر کلام:

جنّب نفسک الشرّ (دور نگهدار خودت را از شرّ) است چنانچه می‌توان آنرا ظاهر نمود و به صورتی که ذکر نمودیم آورد.

مصنّف گوید:

مگر با عطف یا تکرار همچون: الضیغم الضیغم یا ذا السّاری.

شارح گوید:

منظور اینست که در موردی که تحذیر بغیر لفظ «ایّا» است گفته شد استتار فعل واجب نیست بلکه اظهار و استتار هر دو جایز است. اکنون می‌گوئیم:

این حکم در دو مورد استثناء شده و در ایندوجا استتار فعل واجب است و آنها عبارتند از:

الف: آنکه در تحذیر بغیر ایّا از عاطف استفاده شده باشد مانند:

ما ز رأسک و السّیف (ای مازن سرت را از شمشیر دور کن).

کلمه «ماز» منادای مرخّم بوده وتقدیرش: یا مازن می‌باشد و شاهد در اینست که چون واو عاطفه در کلام آمده با اینکه تحذیر به غیر «ایّا» صورت گرفته معذلک ناصب واجب‌الاستتار است و تقدیر: بعّد رأسک من السیف می‌باشد.

ب: آنکه در تحذیر بغیر ایّا محذّرمنه تکرار شده باشد مانند:

الضیغم الضیغم یعنی الاسد الاسد (شیر، شیر).

که تقدیر آن چنین است: بعّد نفسک من الاسد.

پس فعل واجب‌الاستتار «بعّد» است زیرا محذّرمنه یعنی «الضیغم» تکرار شده.

تنبیه

شارح گوید:

در باب تحذیر بطورَ مطلق چه از لفظ «ایّا» استفاده شود و چه با غیر آن این معنا صورت بگیرد غالباً و شایع اینست که مخاطب را مورد تحذیر قرار داده و وی را برحذر می‌دارند ولی گاهی ندرتاً غیر مخاطب را نیز مورد تحذیر قرار می‌دهند چنانچه مصنّف گفته است:

و ایّای شاذّ و نادر است و شاذّتر از آن «ایّاه» می‌باشد و کسی‌که آنرا قیاسی دانسته از طریق صواب بدور افتاده است.

شارح گوید:

مقصود اینست که متکلّم را مورد تحذیر قرار دادن شاذ و نادر بلکه غیر قیاسی است مانند اینکه بگویند: ایّای والشرّ یا ایّای و ان یحذف احدکم الارنب (دور کن من را

از زدن خرگوش و دور کن او را از نزد من).
و از آن شاذّتر و نادرتر آنست که شخص غائب را مورد تحذير قرار دهند مثل اينکه بگوئيم:
ايّاه و ايّا الشّواب (بايد اجتناب کند آن مرد از زنان جوان).
بنابر اين کسانی که تحذير در ايندو مورد را قياسی تلقّی کرده‌اند از طريق صواب به دور افتاده‌اند.

اغراء و حکم آن

مصنّف گويد:
و قرار بده مغرىً به را همچون محذَّرِ بدون «ايّا» در تمام احکامی که بطور مفصّل بيان گرديد و شرحش داده شد.
شارح گويد:
قبلاً گفته شد تحذير يا با لفظ «ايّا» صورت می‌گيرد و يا با غير آن تحقّق پيدا می‌نمايد و گفتيم اگر با لفظ «ايّا» واقع شود مطلقا نصبش بواسطه فعل واجب‌الاستتار می‌باشد چه از حرف عطف استفاده شده باشد و چه آنرا بکار نبرده باشند.
و اگر با غير لفظ «ايّا» تحذير نمايند استتار فعل واجب نبوده مگر در دو مورد با شرحی که گذشت اکنون می‌گوئيم:
اغراء نيز از نظر حکم همچون تحذير بغير لفظ «ايّا» می‌باشد و تمام احکامی که برای محذّر بغير ايّا بيان نموديم برای مغرىً به ثابت می‌باشد لذا همان‌طوری که استتار فعل در تحذير بغير ايّا در دو مورد واجب بود:
الف: با عطف.
ب: در صورت تکرار محذّرمنه.
عيناً در اينجا نيز در دو مورد واجب می‌باشد:
۱ـ در صورت بکار بردن حرف عطف مانند:
الاهل والولد يعنی با اهل و ولد ملازم باش.
در اين مثال عامل واجب‌الاستتار «الزم» می‌باشد.
۲ـ در موردی که مغری به تکرار شده باشد مانند آنچه در قول سکين‌دار می‌آمده.
اخاک اخاک انّ من لا اخاله　　　کساع الی الهيجاء بغير سلاح

یعنی: ملازم باش برادر خود را همانا کسی که برادری ندارد همچون کسی‌است که بدون داشتن سلاح آهنگ معرکه قتال کند.

عامل مستتر در این مثال نیز «الزم» است.

و همان‌طوری که در باب تحذیر بغیر ایّا در غیر ایندو مورد استتار جایز است در اینجا نیز اگر عطف و تکرار نباشد استتار جایز می‌باشد مانند:

الصّلوة جامعة یعنی احضروا الصّلوة جامعةً.

قوله: و وهو الزامه العکوف: کلمه «عکوف» یعنی پای‌بند بودن و توجّه داشتن.

قوله: من مواصلة ذوی‌القربی: بیان است برای مایحمدالعکوف علیه.

قوله: و جمیع فروعه: یعنی فروع ایّاک.

قوله: فجعل بدلاً من اللفظ: ضمیر نائب فاعلی در «جعل» به ایّا راجع است.

قوله: فانّه یلزم ایضاً ستر فعله: ضمیر در «فانّه» بمعنای شأن می‌باشد.

قوله: فانّه یلزم ایضام: ضمیر در «فانّه» بمعنای شأن بوده و در «یلزم» به استتار راجع است.

قوله: و ان یحذف احدکم الارنب: حذف ارنب یعنی زدن خرگوش.

قوله: ایّاه و ایّا الشواب: این عبارت قطعه‌ای از ضرب‌المثل مشهور می‌باشد و تمام آن چنین است:

اذا بلغ الرجل السّتین فایّاه و ایّا الشواب (وقتی مرد بسنّ شصت سالگی رسید پس باید از زنان جوان دوری گزینند).

قوله: انتبذ: یعنی بَعُد (دور شده است).

قوله: و اجزه: ضمیر مفعولی به استتار راجع است.

قوله: مع غیرهما: ضمیر تثنیه به عطف و تکرار راجع است.

* * *

متن: «۶۲۷»

مـا نـابَ عَـنْ فِـعْلٍ کَـشَتّـانَ وَصَـهْ　　　هُـوَ اسْـمُ فِـعْلٍ وَکَـذا أوَّهْ وَ مَـهْ

تجزیه و ترکیب

ما　　: موصوله، مبتداء.

ناب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم، صله و عائد برای «ما».

عن فعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «ناب»، ظرف لغو.

کاف : حرف جرّ.

شتّان : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، حال است از فاعل «ناب».

واو : عاطفه.

صه : معطوف به «شتّان».

هو : مبتداء.

اسم فعل : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «هو» و جمله «هو اسم فعل»، خبر است برای «ما».

واو : عاطفه.

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

اوّه : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

مه : معطوف به «اوّه».

ترجمه: آنچه از فعل نیابت می‌کند همچون شتّان وصهٍ اسم فعل می‌باشد و اوّه و مهٍ نیز مانند شتّان وصهٍ اسم فعل هستند.

متن: « ۶۲۸ »

وَ مـا بِـمَعْنَی اَفْـعَلْ کَـآمِینَ کَـثُرْ   وَ غَـیْرُهُ کَـوَیْ وَ هَیْهـاتَ نَـزُرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ما : موصوله، مبتداء.

بمعنی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صله و عائد برای «ما»، مضاف.

افعل : مضاف‌الیه.

کآمین : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال است از «ما».

کثر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم، خبر، برای «ما».

واو : عاطفه.

غیره : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

کوی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال است از «غیره».

واو : عاطفه.

هیهات : معطوف به «وی».

نزر : خبر برای «غیره».

ترجمه: و آنچه به معنای «اِفْعَلْ» می‌باشد همچون «آمین بسیار و زیاد است و غیر آن نظیر وَیْ و هیهات کم و نادر می‌باشد.

متن: « ٦٢٩ »

وَ الْفِعْلُ مِنْ أَسْمائِهِ عَلَيْكا وَ هٰكَذا دُونَكَ مَعْ إِلَيْكا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الفعل : مبتداء اوّل.

من : حرف جرّ.

اسمائه : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم برای «علیکا».

علیکا : مبتداء مؤخّر، الفش اطلاقی است، و جمله علیک من اسمائه، خبر است برای «الفعل».

واو : عاطفه.

ها : به معنای تنبیه.

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

دونک : مبتداء مؤخّر.

مع : از ظروف، متعلّق باستقرّ، حال، مضاف.

الیکا : مضاف‌الیه و الفش اطلاقی است.

ترجمه: علیک از جمله اسماء افعال می‌باشد و همچنین دونک با الیک یعنی ایندو نیز

اسم فعل محسوب می‌شوند.

متن: « ۶۳۰ »

كَـــذا رُوَيْـــدَ بَـــلْهَ نَـــاصِبَيْنِ ... وَ يَـــعْمَلانِ الْـــخَفْضَ مَـــصْدَرَيْنِ

تجزیه و ترکیب

كذا	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
روید	: مبتداء مؤخّر.
بله	: معطوف به «روید» بحذف عاطف.
ناصبین	: اسم فاعل، به صیغه تثنیه حال است از «رویدو بله».
واو	: عاطفه.
یعملان	: فعل و فاعل، فعل مضارع، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
الخفض	: مفعول برای «یعملان».
مصدرین	: حال است از فاعل «یعملان».

ترجمه: و همچنین است «رویدو بله» در حالی‌که نصب‌دهنده هستند و عمل جر می‌کنند در حالی‌که مصدرمی‌باشند.

شرح عربی: هـذا باب أسماء الأفعال و الاصوات

(ما ناب عن فعلٍ) معنىً واستعمالاً (كشتّان) بمعنىٰ إفترق (وصَهْ) بمعنىٰ أسكت (هو آسْمُ فعلٍ) أىْ اسمٌ مدلُولُه فعلٌ (و كذا أَوَّهْ) بمعنىٰ أتوجّعْ (و مَهْ) بمعنىٰ إنكفِفْ (و ما) كان (بمعنىٰ آفْعل) فى آلدَّلالَةِ على الأمر (كآمين) بمعنىٰ إستجبْ (كَثُرَ) وُرُودُهُ، و منه «نَزالِ» بمعنىٰ إنْزِل، و «رُوَيْدَ» بمعنىٰ أمهِل، و «هَيْتَ» و «هَيا» بمعنىٰ أسْرِعْ، و «إيهْ» بمعنىٰ إمضِ فى حديثك، و «حَيَّهَلْ» بمعنىٰ إئْتِ أو عجّل أو أقبل، و «ها» بمعنىٰ خُذْ. و «هَلُمَّ» بمعنىٰ أُحضُر أوْ أقْبِل (و غيرُهُ) كالّذى بمعنىٰ المضارع (كَوَىْ) و «وا»، و «واها» بمعنىٰ أعْجب، و «أفّ» بمعنىٰ أتضجَّرُ (وَ) كالّذى بمعنىٰ الماضى نحو (هيهات) بمعنىٰ بَعُدَ. و «وَشكانَ» و «سَرعانَ» بمعنىٰ سرُعَ، و «بَطآنَ» بمعنىٰ بَطُؤَ (نَزُرَ) و كذا اسْمُ الأمْرِ مِن آلرُّباعِىِّ كـ«قَرْقارِ» بمعنىٰ قَرقِرْ.

(و الفعل من أسمائه) ما هو منقولٌ عن حرف جرٍّ و ظرفٍ نحو (عليكا) بمعنىٰ ألزم (و هكذا دونَكَ) بمعنىٰ خُذ (مع إليكا) بمعنىٰ تَنَحَّ و لا يُستعمل هذا آلنوع إلّا متّصلاً بضمير المخاطب

و شذّ «عليه رجلاً» و «عليّ الشّیء» و «إلیّ» و محلّ الضّمیر المتّصل بهذه الکلمات جرٌّ عندَ البصریّین و نصبٌ عند الکسائی و رفعٌ عند الفرّاء.

و (کذا) أیْ کما یأتی اسمُ الفعل منقولاً ممّا ذُکِرَ، یأتی منقولاً من المصدر، نحو (روید) إذ هو من أرْوَدَه إرواداً بمعنیٰ أمْهَلَهُ إمْهالاً، ثمّ صغّر الإرواد تصغیر ترخیم ثمّ سَمُّوا بِهِ فعله، فبنوه علی الفتح، و کذا (بَلْهَ) إذ هو فی الأصل مصدرُ فعلٍ مرادفٍ لدع، ثمّ سُمّیَ به الفعل و بُنِیَ. و هذا حالُ کونهما (ناصبیْنِ) نحو «رُوَیْدَ زَیْداً» أوْ «بَلْهَ زَیْداً». (و یعملان الخفضَ مصدرین) معربینِ، نحو «رُوَیْدَ و بَلْهَ زَیْدٍ».

ترجمه و شرح:

مبحث اسماء افعال و اسماء اصوات

مصنّف گوید:

آنچه از فعل نیابت می‌کند همچون شتّان و صهٍ اسم فعل می‌باشد.

واوّه و مهٍ نیز مانند شتّان و صهٍ اسم فعل هستند.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اسمائی هستند که از نظر معنا و استعمال از فعل نیابت می‌کنند، به این معنا هم مانند فعل رفع و نصب می‌دهند و هم معنای فعل در آنها می‌باشد مانند:

شتّان (به تشدید تاء) یعنی افترق (جدا شد)، این کلمه همچون افترق رفع می‌دهد صهٍ (بفتح صاد) یعنی اسکُت (سکوت کن).

آوّه (بفتح همزه و واو مشدّد) یعنی اتوجّع (دردمند هستم).

مه (بفتح میم و سکون هاء) یعنی انکفف (بازدار خود را).

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم کلمات مذکور اسمائی هستند که مدلول و معنایشان فعل می‌باشد.

مصنّف گوید:

و آنچه بمعنای «افعل» می‌باشد همچون «آمین» بسیار و زیاد است ولی غیر آن نظیر: وَیْ و هیهات کم و نادر می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود مصنّف اینست که:

اسماء افعالی که دلالت بر معنای امر دارند مانند: آمین بمعنای استجب (اجابت کن) فراوان و بسیار بوده و در کلمات و عبارات زیاد دیده می‌شوند و از همین قبیل است:

نَزال (بفتح نون) بمعنای انزل (فرود آی) رُوَیْدَ (بضمّ راء و فتح واو و سکون یاء و فتح دال) بمعنای امهل (مهلت بده) هیت (بفتح هاء و سکون یاء و فتح تاء) و هَیّا بفتح هاء بمعنای اسرع یعنی هر دو بمعنای شتاب کن می‌باشند.

ایه (بکسر همزه و سکون یاء) بمعنای اِمض فی حدیثک (کلامت را ادامه بده) حَیَّهَل (بفتح حاء و هاء و یاء مشدّده) بمعنای‌ائت (بیاور) یاعجّل (تعجیل کن) یا اَقبل (روی آور).

هاْ بمعنای خذ (بگیر)، هَلُمَّ (بفتح هاء و ضمّ لام و تشدید میم) بمعنای اُحضر (حاضر کن) یا اقبل (روی بیاور).

و امّا غیر این اسماء یعنی اسماء افعالی که بمعنای مضارع یا ماضی هستند نادر و قلیل می‌باشند.

اسماء افعال بمعنای مضارع همچون:

وی (بفتح واو و سکون یاء) وا، واهاً هر سه بمعنای اعجب (بعجب و شگفت می‌آیم) می‌باشند اُفّ (بفتح همزه و تشدید فاء) بمعنای اتضجّر (دلتنگ می‌شوم).

اسماء افعال بمعنای ماضی مانند:

هیهات (بفتح هاء و سکون یاء) بمعنای بعُد (دور شد)، وشکان (بفتح واو و سکون شین و فتح نون) و سَرعان (بفتح سین و سکون راء) هر دو به معنای سَرُع (سرعت گرفت) می‌باشند.

بَطْآن (بفتح باء و سکون طاء و الف ممدوده و نون مفتوح) بمعنای بَطُؤَ (کندی نمود).

و هم‌چنین اسم فعل بمعنای امر از رباعی نیز قلیل و نادر می‌باشد مانند: قَرقار بمعنای قَر قِر (آواز بخوان).

مصنّف گوید:

علیک از جمله اسماء افعال می‌باشد و همچنین دونک و الیک یعنی ایندو نیز اسم فعل محسوب می‌شوند.

شارح گوید:

توضیح و شرح مرام مصنّف در این مقام اینست که:

برخی از اسماء افعال از حرف جرّ و ظرف نقل داده شده‌اند مانند:

علیک بمعنای الزم (ملازم باش)، دونک بمعنای خذ (بگیر) الیک بمعنای تنحّ (دورشو).

البتّه باید توجّه داشت که این قسم از اسماء افعال صرفاً با اتّصال به ضمیر مخاطب استعمال می‌شوند چنانچه ملاحظه گردید.

و امّا اینکه در برخی کلمات: علیه رجلاً و علی‌الشئ و الیّ وارد شده شاذّ و برخلاف قاعده است قابل توجّه آنکه ضمیری که به این کلمات متّصل است از نظر بصریّین در محلّ جرّ بوده و به عقیده کسائی در محلّ نصب و پیش فرّاء در محلّ رفع می‌باشد.

مصنّف گوید:

و همچنین است «روید» و «بله» در حالی‌که نصب‌دهنده هستند.

شارح گوید:

یعنی: همان‌طوری که اسم فعل از جارّ و مجرور و ظرف گاهی منقول است گاهی نیز از مصدر منقول می‌باشد مانند: رُوَیْدَ زیرا این کلمه از اَرْوَده ارواداً به معنای امهله امهالاً بوده، سپس ارواد را تصغیر ترخیم نموده، رُوَیْد شد بعداً آنرا اسم برای فعل قرار دادند لذا مبنی بر فتح گردید.

و همچنین بَلْه زیرا این کلمه در اصل مصدر است برای فعلی که مرادف با «دَعْ» می‌باشد سپس آنرا از اصلش نقل داده و اسم برای فعل قرار داده و آنرا مبنی بر فتح کردند.

ناگفته نماند اسم فعل بودن ایندو (روید، بله) در حالی است که عمل نصب نمایند مانند:

روید زیداً (مهلت بده زید را) یا بله زیداً (واگذار زید را).

ولی در غیر این صورت مصدر بحساب می‌آیند چنانچه مصنّف گفته:

و در حالی که مصدر هستند عمل جرّ می‌نمایند.

یعنی وقتی عمل جرّ کنند مصدر معرب محسوب می‌شوند مانند: روید زید (مهلت

دادن زید).

یا: بله زید(ترک کردن زید).

متن: « ۶۳۱ »

وَ مـا لِمـا تَـنُوبُ عَـنْهُ مِـنْ عَـمَلْ لَهـا وَ أَخِّـرْ مـا لِـذِی فِـیهِ الْـعَمَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

ما : موصوله، مبتداء.

لام : جارّه.

ما : موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».

تنوب : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی مجرّد و ضمیر فاعلی آن به اسماء افعال راجع است صله برای «لما».

عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «تنوب» عائد برای «لما».

من : جارّه بمعنای تبیین.

عمل : مجرور به «من».

لها : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «ما».

واو : عاطفه.

اخّر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ما : موصوله، مفعول برای «اخّر».

لام : جارّه.

ذی : اسم اشاره، مجرور به «لام»، متعلّق به «العمل».

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

العمل : مبتداء مؤخّر.

ترجمه: و آنچه برای افعالی که اسماء افعال از آنها نیابت می‌کنند ثابت است برای اسماء افعال نیز ثابت می‌باشد.

و مؤخّر بیاور آنچه راکه اسماء افعال در آنها عمل می‌کنند.

متن: «۶۳۲»

وَ آحْكُمْ بِتَنْكِيرِ ٱلَّذِى يُنَوَّنُ مِنْهَا وَ تَعْرِيفُ سِواهُ بَيِّنُ

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

احکم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

باء : حرف جرّ.

تنکیر : مجرور به «هاء» متعلّق به «احکم»، مضاف.

الّذی : موصول، مضاف‌الیه.

ینوّن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای الّذی.

منها : جارّ و مجرور، متعلّق به «ینون».

واو : حالیه.

تعریف : اسم، مضاف، مبتداء.

سواه : مضاف و مضاف‌الیه، مضاف، مضاف‌الیه است برای «تعریف».

بیّن : صفت مشبهه، خبر برای «تعریف» و جمله اسمیّه حالیه می‌باشد.

ترجمه: حکم کن به نکره بودن اسم فعلی که تنوین دارد و معرفه بودن غیر آن آشکار می‌باشد.

متن: «۶۳۳»

وَ مَا بِهِ خُوطِبَ مَا لاَ يَعْقِلُ مِنْ مُشْبِهِ آسْمِ ٱلْفِعْلِ صَوتاً يُجْعَلُ

تجزيه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ما : موصوله، مبتداء.

به : جارّ و مجرور، متعلّق به «خوطب».

خوطب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

ما : موصوله، نائب فاعل برای «خوطب».

لایعقل : فعل مضارع منفی، صله برای «ما».

من : حرف جرّ، بیانیّه برای «ما به خوطب».

مشبه : به صیغه اسم فاعل، مجرور به «من»، مضاف.
اسم : مضاف‌الیه، مضاف.
الفعل : مضاف‌الیه.
صوتاً : مفعول دوّم برای «یجعل».
یجعل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.

ترجمه: و آنچه بواسطه‌اش غیر ذوی‌العقول را مورد خطاب قرار می‌دهند و شباهت باسم فعل دارند اسم صوت قرار داده میشود.

متن: « ٦٣٤ »
كَـذا اَلَّـذى أَجْـدىٰ حَـكـايَـةً كَـقَـبْ   وَ اَلْزَمْ بِنـا اَلنَّـوْعَـيْنِ فَـهْوَ قَـدْ وَجَـبْ

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
الّذی : موصول، مبتداء مؤخّر.
اجدی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، صله و عائد برای «الّذی».
حکایة : مفعول برای «اجدی».
کقب : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کقب می‌باشد.
واو : استینافیّه.
الزم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
بنا النوعین : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «الزم».
فـاء : عاطفه.
هـو : مبتداء.
قـد : به معنای تقلیل.
وجب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

ترجمه: و همچنین از اسماء صوت محسوب می‌شود کلمه‌ای که حکایت صدائی را

می‌فهماند مانند قب و مبنی بودن هر دو نوع را لازم بدان که آن امری است واجب.

شرح عربی: (و مالما تنوب عنه من عملٍ) ثابتٌ (لها) فترفع الفاعل ظاهراً و مستتراً، و تتعدّیٰ إلیٰ مفعولٍ بنفسها و بحرف جرٍّ، و من ثمّ عدّیَ حیّهل بنفسه لمّا ناب عن إئتِ، و بالباء لمّا ناب عن عجّل، و بعلیٰ لمّا ناب عن أقبل (و أخِّر ما لِذی فیه العمل) عنها خلافاً للکسائی.

(و آحکم بتنکیرِ الّذی ینوّن منها) لزوماً نحو «واهاً» و «وَیهاً»، أوْلاً، کـ«صهٍ» و «مَهٍ» (و تعریفُ سواه) أيِ الّذی لم ینوّن (بیّنٌ) لُزوماً، نحو «نزال» أوْلاً، کـ«صهْ» و «مَهْ».

(و ما به خوطب ما لا یعقل) أوْ ما هو فی حکمه، کصغار الْآدمیّینَ (من شبه آسْم الفعل صوْتاً یجعل) کقولك لزَجْرِ الفَرَس «هلاً هلاً» و للبغْلِ «عدَسْ» و للحمار «عـد». (کـذا الّـذی أجْدیٰ) أیْ أعْطیٰ بِمَعنیٰ أفْهَمَ (حکایةً) لصوْتٍ (کقبْ) لوقع آلسّیفْ، و «عاقْ» للغُراب، و «خاز باز للذُّباب، و «خاقْ باقْ» للنّکاح. (و آلزِمْ بِناء آلنّوْعَیْنِ فهْوَ قدْ وجب) لما سبق فی أوّل الکتاب.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گوید:

و آنچه برای افعالی که اسماء افعال از آنها نیابت می‌کنند ثابت است برای اسماء افعال نیز ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر حکمی که برای افعالی ثابت است که اسماء افعال از آنها نیابت می‌کنند عیناً آن حکم برای اسماء افعال نیز ثابت و مسلّم است لذا اسماء افعال نیز همچون افعال فاعل را رفع داده اعمّ از آنکه فاعِل ظاهر بوده یا مستتر باشد و نیز گاهی بنفسه و بدون واسطه مفعول گرفته و زمانی بواسطه حرف جرّ متعدّی به مفعول می‌شوند همان‌طوری که افعال مزبور چنین می‌باشند لذا کلمه حیّهل اگر نیابت از «ائت» کند بدون واسطه مفعول می‌گیرد زیرا فعل مزبور یعنی «ائت» چنین می‌باشد و در صورتی که به معنای «عَجّل» باشد با باء جارّه استعمال شده و بدینوسیله متعدّی به مفعول می‌گردد زیرا «عجّل» چنین می‌باشد و اگر بمعنای «اقبل» باشد به کمک «علی» مفعول می‌گیرد زیرا «اقبل» نیز با «علی» متعدّی می‌گردد.

مصنّف گوید:

آنچه را که اسماء افعال در آنها عمل می‌کنند مؤخّر بیاور.

شارح گوید:

مقصود اینست که معمول اسماء افعال را نمی‌توان بر نفس این اسماء مقدّم داشت، البتّه کسائی در این حکم مخالفت نموده و تقدیم معمول را بر آنها تجویز کرده است بنابر این بگفته وی عبارت زیداً روید صحیح می‌باشد.

مصنّف گوید:

حکم کن به نکره بودن اسم فعلی که تنوین دارد و معرفه بودن غیر آن آشکار می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اسماء اوّل بر دو دسته‌اند:

الف: آنهائی که تنوین دارند اعمّ از آنکه تنوین برای آنها الزامی و ضروری باشد مانند:

واهاً، ویهاً یا اینطور نبوده و وجود تنوین لزومی نداشته باشد همچون:

صهٍ و مهٍ.

ب: آنهائی که اصلاً بدون تنوین استعمال می‌شوند نظیر:

روید، بله، حیهل و شتّان.

دسته اوّل نکره بوده و دسته دوّم معرفه می‌باشند.

اسماء اصوات

مصنّف گوید:

و آنچه بواسطه‌اش غیر ذوی‌العقول را مورد خطاب قرار داده و شباهت باسم فعل دارند اسم صوت می‌باشد.

و همچنین کلمه‌ای که بواسطه‌اش صدائی حکایت می‌شود مانند: قب اسم صوت تلقّی می‌گردد.

شارح گوید:

مراد اینست‌که: اسم صوت بر دو قسم است:

الف: اسمی که شبیه باسم فعل بوده و بواسطه‌اش غیر ذوی‌العقول یا آنچه در حکم آن است همچون اطفال انسانی را مورد خطاب قرار می‌دهند چنانچه برای زجر و بازداشتن اسب از حرکت می‌گویند: هلا هلا.

و برای زجر و نگه‌داشتن قاطر می‌گویند: عَدَس.

و برای زجر الاغ می‌گویند: عِـدْ.

ب: اسمی که مفهم حکایت صدائی باشد نظیر:

قبْ: که صدای وقوع و اصابت شمشیر به چیزی را حکایت کرده.

یا غاق: که صدای کلاغ را حکایت می‌کند.

یا خاز باز که صدای بال مگس را بازگو کرده.

یا خاق باق که صدای عمل نکاح و جماع را حکایت می‌کند.

مصنّف گوید:

مبنی بودن هر دو نوع رالازم بدان که آن امری است واجب و لازم.

شارح گوید:

علّت و وجه آنرا در ابتداء کتاب بیان کرده و گفتیم:

وجه بناء در اسماء اصوات اینست که شباهت اهمالی به حروف دارند یعنی ابداً معمول قرار نمی‌گیرند همان‌طوری که عامل نیز واقع نمی‌شوند چنانچه برخی حروف نظیر حروف عطف این‌گونه می‌باشند.

***

متن: « ٦٣٥ »

لِلْفِعْلِ تَوْكِيدٌ بِنُونَيْنِ هُمَا　　　كَنُونَيِ اذْهَبَنَّ وَاقْصِدَنْهُمَا

تجزیه و ترکیب

للفعل	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
توکید	: مبتداء مؤخّر.
بنونین	: جارّ و مجرور، متعلّق به «توکید».
هما	: مبتداء.
کاف	: حرف جرّ.
نونی	: اسم، تثنیه، مضاف، مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای «هما».
اذهبنّ	: مضاف‌الیه و جمله «هما کنونی اذهبنّ» صفت است برای «نونین».
واو	: عاطفه.
اقصدنهما	: فعل و فاعل و مفعول، معطوف است به «اذهبنّ».

ترجمه: فعل را با دو نون تأکید می‌کنند و آندو نون عبارتند از همچون دو نون: اذهبنّ و اقصدنهما.

متن: «۶۳۶»

یُـؤَکِّـدانِ اَفْـعَلْ وَ یَـفْعَلْ آتِیـا ذا طَـلَـبٍ أوْ شَرْطـاً اِمّـا تـالِیـا

تجزیه و ترکیب

یؤکّدان	: فعل مضارع، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل.
افعل	: مفعول برای «یؤکّدان».
واو	: عاطفه.
یفعل	: معطوف به «افعل».
آتیاً	: به صیغه اسم فاعل، حال است از «یفعل».
ذا	: اسم، مضاف، حال بعد از حال.
طلب	: مضاف‌الیه.
او	: عاطفه.
شرطاً	: معطوف به «ذا طلب».
امّـا	: بکسر همزه، مفعول مقدّم برای «تالیاً».
تالیاً	: به صیغه اسم فاعل، صفت برای «شرطاً».

ترجمه: ایندو نون افعل (امر حاضر) و یفعل (مضارع) را تأکید می‌کنند در حالی‌که (یفعل) بمعنای طلب آمده یا شرطی باشد که پهلوی «اِمّا» قرار گرفته باشد.

متن: «۶۳۷»

أوْ مُثْبَتـاً فـی قَـسَمٍ مُـسْتَقْبَلا وَ قَـلَّ بَـعْـدَ مـا وَ لَـمْ وَ بَـعْدَ لا

تجزیه و ترکیب

او	: عاطفه، غیر عامل، مبنی.
مثبتاً	: معطوف به «شرطاً».
فی	: حرف جرّ.
قسم	: مجرور به «فی»، متعلّق به «مثبتاً».

مستقبلاً : صفت است برای «مثبتاً».

واو : عاطفه.

قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن به تأکید فعل راجع است.

بعد : اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «قلّ».

ما : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

لم : معطوف به «ما».

واو : عاطفه.

بعد : معطوف به «بعد»، مضاف.

لا : مضاف‌الیه.

ترجمه: یا فعل مثبتی بوده که زمانش مستقبل و در مقام قسم آورده شده باشد. و تأکید فعل با ایندو نون بعد از «ما» و «لم» و «لا» قلیل و نادر است.

شرح عربی: هذا بابٌ فیه نونا التأکید

(للفعل توکیدٌ بنونین هُما) شدیدة و خفیفةٌ (کنونَي آذهبنّ و آقصِدَنهُما یؤکّدان آفعل) أی الأمر مطلقا نحو «إضربنّ» (و یفعل) أی المضارع بشرط أن یکون (آتیاً ذا طلب) نحو:

فإیّاك والمیتات لا تقربنّها (ولا تأخذنْ سهماً حدیداً لتفصدا)

و نحو:

و هل یمنعنّی آرتیاد البلاد (من حذر الموتِ أن یأتِیَن)

و نحو:

هلا تمنّن بوعدٍ غیر مخلفةٍ (کما عهدتُكِ فی أیّامِ ذی سلم)

و نحو:

فلیتكِ یوم الملتقی ترینّنی (لِکیْ تعلمی أنی آمرءٌ بكِ هائمٌ)

(أو شرطاً آمّاتالیاً) نحو «و إمّا نُرینّك بعض الّذی نعدهم أو نتوفّینّك» (أو مثبتاً فی قسم مستقبلاً) متصلاً بلامِه، نحو «تاللّه لَتُسْئلُنّ» بخلاف المنفیّ، نحو «تاللّه تفتؤ تذکُرُ» والحال نحو «لا أُقسِمُ بیوم القیمةِ» و إن منعه البصریُّون، و غیر المتصل بالّلام نحو «لَأَلی آللّه تحشرون» «و لسوف یعطیك ربُّك».

تنبيه

لا يلزم هذا آلتوكيد إلّا بعد القسم كما فى‌الكافية (و قلّ) توكيده إذا وقع (بعد ما) آلزائدة، نحو:

قـليلاً بــه مــا يـمد حـنك وارثٌ (إذا نــال مـمّـا كُنْتَ تجمَعُ مَغْنَمـاً)

و أقلّ منه أن يتقدّم عليها رُبَّ نحو:

ربّمــــا أوفَــيْتُ فـــى عــلـمٍ تـــرفـعن ثـوبى شـمـالاتُ

(و) بعد (لم) نحو:

يــحسبه الجــاهل مــا لم يــعلما (شيخـــاً عــلى كـرسيّه معمّمــاً)

(و بعد لا) نحو «واتّقوا فتنةً لا تُصيبَنَّ الّذين ظلموا منكم خاصّةً».

ترجمه و شرح:

مبحث نون تأكيد
خفيفه و ثقيله

مصنّف گويد:

فعل را با دو نون تأكيد مى‌كنند و آندو عبارتند از:

دو نون در «اذهبنّ» و «اقصدنهما».

شارح گويد:

شرح كلام مصنّف اينست كه:

تأكيد نمودن فعل بواسطه دو نون ثقيله و خفيفه صورت مى‌گيرد مانند:

اذهبنّ (البتّه البتّه برو) مثال است براى نون تأكيد شديده (ثقيله).

و نظير:

اقصدنهما (قصد كن البتّه آندو را) مثال است براى نون تأكيد خفيفه.

مصنّف گويد:

ايندو نون افعل (فعل امر) و يفعل (فعل مضارع) را تأكيد مى‌كنند در حالى‌كه «يفعل» بمعناى طلب آمده يا شرطى باشد كه پهلوى «إمّا» قرار گرفته باشد.

شارح گويد:

مقصود اينست كه ايندو نون دو فعل را تأكيد مى‌كنند:

۱ ـ فعل امر مطلقا بدون قيد و شرطى مانند: اضربنّ (البتّه البتّه بزن تو يک‌مرد حاضر).

۲ ـ فعل مضارع مشروط باینکه واجد یکی از شرائط ذیل باشد:

الف: آنکه یابمعنای طلب باشد مانند آنچه در قول اعشی آمده:

فـــایّاک و المیتـــات لا تـــقربنّها   و لا تأخـذن سهمـاً حـدیداً لتـفصدا

یعنی: دوری کن از مردارها و البتّه البتّه نزدیک آنها مشو و همچنین مگیر تیر تیزی را که قطع کنی رگ شتری را.

شاهد در الحاق نون تأکید است به «لا تقربنّها» و «لا تأخذن» و ایندو به ملاحظه داشتن معنای نهی بر طلب دلالت دارند از اینرو شرط مذکور در آندو فراهم است.

و نظیر آنچه در قول اعشی نیز آمده:

و هـــل یـــمنعنّی ارتیـاد البـــلا... ... . (مـــن حـذرالموت ان یأتـینّ)

یعنی: البتّه البتّه آیا منع می‌کند من را آمد و شد در بلاد از خوف فرارسیدن مرگ؟

شاهد در الحاق نون تأکید است به «هل یمنعنّی» و این فعل به ملاحظه داشتن معنای استفهام بر طلب دارد لذا شرط مذکور در آن فراهم می‌باشد.

و مثل آنچه در قول شاعر دیگر آمده:

هـــــلا تـــمنّن بـوعد غـیر مـخلفة   کمـــا عـهدتک فـی ایّام ذی سـلم

یعنی: چرا البتّه البتّه بر من منّت نگذارده و وعده وصلی که در آن تخلّف نباشد را به من نمی‌دهی همچنانکه شناخته بودم تو را در اوقاتی که در ذی‌سلم بودیم.

شاهد در الحاق نون تأکید است به «هلّا تمنّن» و این فعل به ملاحظه وقوعش بعد از «هلاء تحضیضیّه» دارای معنای طلب می‌باشد از اینرو شرط مذکور در آن موجود می‌باشد.

و همچون قول شاعر دیگر:

فـــلینک یـــوم الـــملتقی تـــریننّی   لکـــی تـعلمی انّی امـرءٌ بک هـائمٌ

یعنی: پس کاش تو من را در روز قیامت البتّه البتّه می‌دیدی تا بدانی که من مردی هستم عاشق به تو.

شاهد در الحاق نون تأکید به «تریننّی» است که به ملاحظه اینکه بعد از تمنّی واقع شده معنای طلب از آن فهمیده می‌شود لذا شرط مذکور در آن نیز موجود است.

ب: و یا شرطی بوده که پهلوی «اِمّا» درآمده باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و امّا نرینّک بعض الّذی نعدهم او نتوفینّک.

(و یا بتو نشان می‌دهیم برخی از آنچه به ایشان وعده داده‌ایم و یا تو را قبض‌روح می‌کنیم).

شاهد در «نرینّک» است که شرط برای «امّا» بوده و پهلوی آن قرار گرفته است.

مصنّف گوید:

و یا فعل مضارع فعل مثبتی بوده که زمانش مستقبل و در مقام قسم آورده شده باشد.

شارح گوید:

ج: و یا فعل مثبتی بوده که زمانش مستقبل و در مقام قسم آورده شده و بلام قسم متّصل باشد مانند آنچه در فرموده دیگر حقتعالیٰ آمده:

تاللّه لتسئلنّ (بخدا قسم هر آینه البتّه البتّه سؤال خواهید شد).

شاهد در «لتسئلنّ» است که مضارع مثبت و در جواب قسم و متّصل بلام قسم می‌باشد لذا چون واجد شرط می‌باشد نون تأکید بآن ملحق گردیده است بخلاف مضارعی که منفی باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

تاللّه تفتؤ تذکر (بخدا سوگند پیوسته یاد یوسف کنی).

شاهد در «تفتو» است که از افعال منفیّه بوده لذا چون فاقد شرط است نون بآن ملحق نگشته است و همچنین بخلاف مضارعی که زمانش حال باشد مانند فرموده حقتعالیٰ:

لا اقسم بیوم القیامة (قسم به روز قیامت).

شاهد در «اقسم» است که چون معنایش حال است نون تأکید بآن ملحق نشده است.

البتّه علماء بصره و ادباء آن این شرط را منع و انکار کرده و الحاق نون به مضارعی که زمانش حال می‌باشد را تجویز کرده‌اند.

و نیز بخلاف فعل مضارعی که در مقام قسم بوده و زمانش نیز استقبال است ولی متّصل بلام قسم نمی‌باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

لالی اللّه تحشرون (هر آینه بسوی حقتعالیٰ برانگیخته می‌شوید).

شاهد در «تحشرون» است که بین آن و لام قسم کلمه «الی اللّه» فاصله شده.

و نیز نظیر:

و لسوف یعطیك ربّك (و هر آینه عنقریب پروردگارت بتو عطاء می‌کند).

در این مثال نیز بین «یعطیک» و «لام» سوف فاصله شده است.

تنبیه

تأکید فعل بوسیله نون تأکید لازم و واجب نیست مگر در یک مورد و آن طبق گفته مصنّف در کتاب کافیه بعد از قسم می‌باشد.

مصنّف گوید:

تأکید فعل با نون تأکید بعد از «ماء زائده» قلیل و کم می‌باشد مانند آنچه در قول حاتم‌بن‌عبدالله‌بن‌سعدطائی آمده:

قلیلاً به ما یمدحنّک وارث   اذا نال ممّا کنت تجمع مغنماً

یعنی: مدح می‌کند تو را مدح قلیل و کمی وارث تو بسبب آن مالی که به ارث بوی می‌رسد زمانی که برسد به او از آنچه تو به رسم غنیمت جمع‌آوری نموده‌ای.

شاهد در تأکید «یمدح» است با نون تأکید ثقیله بعد از «ماء زائده» که قلیل و نادر است.

و کمتر از آن اینست که قبل از فعل مزبور «ربّ» آمده باشد مانند آنچه در قول جذیمةالابرش وارد شده:

ربّما اوفیت فی علم   ترفعن ثوبی شمالات

یعنی: چه بسیار که مُشرف شدم بر کوهی که بالا می‌برد جامه‌های من را بادهای شمال.

شاهد در تأکید «ترفع» است با نون تأکید خفیفه بعد از «ربّ» که بسیار قلیل و نادر است.

مصنّف گوید:

و نیز تأکید فعل با نون تأکید پس از «لم» و «لا» قلیل و نادر است.

شارح گوید:

مثال تأکید فعل بعد از «لم» همچون قول ابی‌جنان فقعمی:

یحسبه‌الجاهل ما لم یعلما   شیخاً علی کرسیّه معمّماً

یعنی: گمان می‌کند آن کوه را شخص نادان مادامی که نادان و جاهل است شخص بزرگی که به کرسیّ خود در حالی‌که عمامه دارد نشسته است.

شاهد در تأکید «یعلم» است با نون تأکید خفیفه بعد از «لم» که قلیل و نادر

می‌باشد و مثال تأکید فعل بعد از «لا» مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ وارد شده:

واتّقوا فتنةً لا تصیبنّ الّذین ظلموا منکم خاصّةً.

(بترسید از بلائی که چون آید تنها مخصوص ستمکاران شما نباشد).

شاهد در تأکید «تصیب» است با نون تأکید ثقیله بعد از «لا» که قلیل و نادر می‌باشد.

قوله: للفعل توکید بنونین هما الخ: ضمیر «هما» به نونین راجع است.

قوله: کنونی اذهبنّ و اقصدنهما: نون در مثال اوّل یعنی اذهبنّ ثقیله و در دوّمی یعنی اقصدنهما خفیفه می‌باشد.

قوله: یؤکّدان الامر مطلقا: یعنی بدون هیچ شرطی.

قوله: و امّا نرینّك بعض الّذی نعدهم الخ: آیه (٤٦) از سورهٔ یونس.

قوله: تالله لتسئلنّ: آیه (٥٦) از سورهٔ نحل.

قوله: تالله تفتؤ تذکر: آیه (٨٥) از سورهٔ یوسف.

قوله: لا اقسم بیوم القیامة: آیه (١) از سورهٔ قیامت.

قوله: لالی‌الله تحشرون: آیه (١٥٨) از سورهٔ آل‌عمران.

قوله: و لسوف یعطیک ربّک: آیه (٥) از سورهٔ ضحیٰ.

قوله: واتّقوا فتنةً لا تصیبنّ الخ: آیه (٢٥) از سورهٔ انفال.

متن: « ٦٣٨ »

وَ غَیْرِ إمّا مِنْ طَوالِبِ الجَزا　　　وَ آخِرَ المُؤَکَّدِ افْتَحْ کَابْرُزا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
غیر	: مجرور است تا معطوف باشد به «لا»، مضاف.
امّا	: مضاف‌الیه.
من	: حرف جرّ.
طوالب	: مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از «غیر امّا»، مضاف.
الجزاء	: مضاف‌الیه.
واو	: استینافیّه.
آخر	: اسم فاعل، مضاف، مفعول مقدّم برای «افتح».

المؤکّد : به صیغه اسم مفعول، مضاف‌الیه.
افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
ابرزاً : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد به نون تأکید خفیفه.

ترجمه: و بعد از غیر «إمّا» یعنی ادات دیگر شرط تأکید فعل با نون قلیل و نادر می‌باشد. و فعلی راکه با نون تأکید نموده‌ای آخرش را مفتوح ساز همچون: ابرزن.

متن: « ۶۳۹ »

وَ أشْکُلْهُ قَبْلَ مُضْمَرٍ لِینٍ بِمَا جَانَسَ مِنْ تَحَرُّكٍ قَدْ عُلِمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اشکله : فعل و فاعل و مفعول و ضمیر مفعولی به مؤکّد راجع است.
قبل : اسم، ظرف، متعلّق به «اشکله»، مضاف.
مضمر : مضاف‌الیه، موصوف.
لین : صفت برای «مضمر».
باء : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور بیا، متعلّق به «اشکله».
جانس : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن به ماء موصول راجع است، صله و عائد برای «ما».
من : حرف جرّ به معنای تبیین.
تحرّک : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از «ما»، موصوف.
قد : به معنای تحقیق، غیر عامل.
علما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و الفش اطلاقی است و جمله «قد علم» صفت است برای «تحرّک».

ترجمه: هیئت و شکل حرفی که قبل از ضمیری که از حروف لین است واقع شده را به حرکت هم‌جنس آن درآور و این حرکت قبلاً دانسته شد.

متن: «۶۴۰»

وَ الْمُضْمَرَ احْذِفَنَّهُ إِلَّا الْأَلِفْ　　وَ إِنْ یَکُنْ فِی آخِرِ الْفِعْلِ أَلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

المضمر : مفعول است برای فعل مقدّر که «احذفنّه» مفسّر آن است.

احذفنّه : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر مؤکّد بنون تأکید ثقیله.

الّا : از ادات استثناء.

الالف : مستثنا در کلام تام موجب لذا واجب‌النصب می‌باشد.

واو : حرف عطف.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع مجزوم، فعل شرط، از افعال ناقصه.

فی : حرف جرّ.

آخر : اسم فاعل، مجرور به «فی»، متعلّق به «یکن»، مضاف.

الفعل : مضاف‌الیه، مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «یکن».

الف : اسم برای «یکن».

ترجمه: بعد از آوردن نون تأکید ضمیر را حذف کن مگر آنکه الف باشد.
و اگر در آخر فعل الف باشد...

متن: «۶۴۱»

فَاجْعَلْهُ مِنْهُ رَافِعاً غَیْرَ الْیَا　　وَ الْوَاوِ یَاءً کَاسْعَیَنَّ سَعْیَا

تجزیه و ترکیب

فاء : رابط جواب.

اجعله : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، جمله فعلیّه، جواب شرطی است که در بیت سابق واقع شده.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال از ضمیر مفعولی در «فاجعله».

رافعاً : حال است از ضمیر مجروری در «منه».

غير الياء : مضاف و مضاف‌اليه، مفعول براى «رافعاً».
واو : عاطفه.
الواو : معطوف به «الياء».
ياءاً : مفعول دوّم براى «اجعله».
كاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است كه محذوف است.
اسعينّ : فعل امر حاضر مؤكّد بنون تأكيد ثقيله.
سعياً : مفعول مطلق تأكيدى براى «اسعينّ».

ترجمه: و اگر در آخر فعل الف باشد پس قرار بده آخر آن فعل را ياء در حالى‌كه فعل غير از ياء و واو را رفع داده باشد همچون: اسعينّ سعياً.

متن: « ٦٤٢ »

وَ آحْـذِفْهُ مِـنْ رافِـعِ هـاتَيْنِ وَ فِي　　واوٍ وَ يـا شَـكْلٌ مُجـانِسٌ قُـفِي

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
احذفه : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، فعل و فاعل و مفعول.
من : حرف جرّ.
رافع : اسم فاعل، مضاف، مجرور به «من»، متعلّق به «احذفه».
هاتين : مضاف‌اليه.
واو : عاطفه.
فى : حرف جرّ.
«واو» : مجرور به «فى»، متعلّق به «قفى».
واو : حرف عطف.
ياء : معطوف به «واو».
شكل : مبتداء.
مجانس : صفت براى «شكل».
قفى : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، خبر براى «شكل مجانس».

ترجمه: حذف كن آخر فعلى را كه واو و ياء را رفع داده و بعد از حذف، حركت مجانس

ایندو را به آنها اعطاء کن.

متن: «۶۴۳»

نَحْوُ اخْشَيِنْ يا هِنْدُ بِالْكَسْرِ وَ يا قَوْمُ اخْشَوُنْ وَ اضْمُمْ وَقِسْ مُسَوِّيا

تجزیه و ترکیب

نحو	: مضاف، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو نحو اخشین.
اخشین	: مضاف‌الیه.
یا	: حرف نداء.
هند	: منادای مفرد معرفه، مبنی بر ضمّ.
بالکسر	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال از «اخشین».
واو	: حرف عطف.
یا	: حرف نداء.
قوم	: منادا.
اخشون	: امر حاضر مؤکّد بنون تأکید.
واو	: عاطفه.
اضمم	: امر حاضر.
واو	: عاطفه.
قس	: امر حاضر.
مسویاً	: حال است از فاعل در «قس».

ترجمه: مانند: اخشین یا هند (بکسر یاء) و یا قوم اخشون، و واو را مضموم نما و بر آنچه ذکر شد امثله دیگر را قیاس کن بدون اینکه بین آنها فرقی بگذاری.

شرح عزیی: (و) بعد (غیر إمّا من طوالب الجزاء) و هی کلمات الشرط نحو:

و مهما تشاء منه فزارة تمنعا.

و جاء توکید المضارع خالیاً ممّا ذکر و هو فی غایة من الشّذوذ و منه:

وَ لیت شعری و أشعُرَنَّ إذا ما قرّبوها منشورةً و دُعیتُ

و أشذّ منه تأکید أفعل فی التّعجّب فی قوله:

(و مستبدل من بعد غضبيٰ صريمةً) فأحْرِيِهِ بطول فقرٍ و أحْرِيا

و أشذّ من هذا توكيد اسم الفاعل فى قوله:

(أرأيت إن جاءت به أملوداً) مرجّلاً و يلبَسُ البُرُودا)

(و لا يرىٰ مالاً له معدوداً) أقائلنّ أحضروا الشُّهُودا

(و آخر المؤكّدِ افتح كابرُزا) و «اخْشَيَنَّ» و «ارْمِيَنَّ» و «اغْزُوَنَّ».

(و اشكُلْهُ قبل مضمَرٍ) ذى (لينٍ بما جانس من تحرُّكٍ قد عُلِما) فالفتحه قبل الألف و الكسره قبل الياء و ضمّةٌ قبل الواو (و) بعد ذٰلك (المضمر احذِفَنّهُ إلّا الألف) فأثبِتْها، نحو «اضرُبُنَّ يا قوم» و «اضربِنَّ يا هند» و «اضْربانِّ يا زَيدانِ» (و إنْ يكن فى آخرالفعل ألف فاجعله) أى الآخر (منه) إن كان (رافعاً غيرالياء و الواو) كالألف (ياءاً كاسْعَيَنَّ سعياً) و «ارضينَّ» و «هل تسعيانِّ» (و احذِفْهُ) أي الآخر (من) فعلٍ (رافعِ هاتَينِ) أي الواو و الياء (و) بعد ذٰلك (فى واوٍ و ياءٍ شَكْلٌ مجانِسٌ) لهما (فَفى نحو اخْشَينْ يا هندُ بالكَسْرِ) للياءِ (و ياقومُ اخْشَوُنْ و اضمُمِ) الواوَ (و قس) على ذلك (مُسْتَوياً).

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

و بعد از غير «امّا» يعنى ادات ديگر شرط تأكيد فعل با نون قليل و نادر مى‌باشد.

شارح گويد:

مقصود از «غير امّا» كه طالب جزاء است كلمات شرط همچون «مهما» مى‌باشد

نظير:

آنچه در قول كميت بن معروف آمده:

فمهما تشامنه فزارة يعطكم و مهما تشامنه فزارة يمنعا

يعنى: پس هرگاه قبيله فزاره از آن مرد بخششى را بخواهد براى شما او بخشش مى‌كند و هر زمان كه از او منع و استنكاف از بخشش را طالب باشد البتّه او بخشش خود را از شما باز مى‌دارد.

شاهد در «يمنعا» است كه اصلش «يمنعن» بوده و آن فعل مضارعى است كه بعد از «مهما» با نون تأكيد خفيفه تأكيد شده است و چون «مهما» غير از «امّا» مى‌باشد لاجرم اين تأكيد قليل و نادر است.

و گاهى اوقات فعل مضارع را كه خالى از تمام موارد نامبرده است تأكيد كرده‌اند و آن در نهايت شذوذ و غايت قلّت مى‌باشد چنانچه در قول شاعر چنين آمده:

و مستبدل من بعد غضبی صریمة   فأحر به بطول فقر و احریا

یعنی: و آن کسی که پس از این امر صد شتر را به سی‌شتر تبدیل‌کننده است چقدر شایسته و زیبنده است که همیشه فقیر و بی‌چیز باشد و البتّه سزاوار بطول و دوام فقر است.

شاهد در الحاق نون تأکید است بفعل تعجّب یعنی «احریا» چه آنکه اصلش «احرین» بوده، نون را بالف قلب نموده‌اند و بهر تقدیر این تأکید در غایت شذوذ و قلّت می‌باشد.

و از این مورد شاذّتر نیز آنست که اسم فاعل را با نون تأکید کنند چنانچه در قول شاعری از قبیله هذیل اینطور آمده:

اریت ان جائت به املوداً   مرجّلاً و یلبس البروداً

و لا یری مالاً له معدوداً   اقائلنّ احضروا الشهودا

یعنی: خبر بده من را ای مرد اگر بیاورد آن زن پسر جوانی را که تزویج کند او را در حالی‌که لطیف‌بدن و نازک‌اندام و موی او شانه کرده و افشان باشد و جامه‌های یمنی به بر کرده.

و برای او مالی که قابل بوده دیده نشده باشد آیا البتّه البتّه گوینده: احضروا الشهودا (یعنی حاضر کنید کسانی چند را تا گواه باشند بر ازدواج این دو جوان) هستی یا انکار آنرا کرده و ادّعاء می‌کنی آن زن همسر تو می‌باشد.

شاهد در الحاق نون تأکید به اسم فاعل یعنی «قائل» می‌باشد که بسیار شاذ و نادر است.

مصنّف گوید:

آخر فعلی را که با نون تأکید نموده‌ای مفتوح ساز همچون ابر زن.

شارح گوید:

و نیز مانند: اخشَیَنّ، ارمینَّ، اغزُوَنَّ.

چنانچه می‌بینیم در تمام این افعال حرف ماقبل نون تأکید مفتوح می‌باشد.

مصنّف گوید:

هیئت و شکل حرفی که قبل از ضمیری که از حروف لین است واقع شده را به حرکت هم‌جنس آن درآور و این حرکت قبلاً دانسته شد.

شارح گوید:

بنابر این قبل از الف را فتحه و پیش از یاء را کسره و حرف سابق بر واو را ضمّه باید داد.

سپس مصنّف گوید:

و بعد از آوردن نون تأکید ضمیر را حذف کن مگر آنکه ضمیر الف باشد.

شارح گوید:

در صورتی که ضمیر الف بوده یعنی فعل به صیغه تثنیه آمده باشد پس از الحاق نون تأکید الف را لازم است ثابت نگه داشت ولی در غیر این صورت یعنی اگر فعل به صیغه مفرد مؤنّث بوده که ضمیر متّصل بآن یاء باشد و یا به صیغه جمع آمده که ضمیر فاعلی واو محسوب شود البته پس از الحاق نون تأکید یاء و واو را باید ساقط نمود مانند:

اضربُنّ یا قوم (ای قوم و گروه البتّه البتّه بزنید).

کلمه «اضربُنّ» در اصل «اضربوا» بود و پس از الحاق نون تأکید «واو» را از آن حذف می‌کنیم می‌شود اضربُنّ.

و نظیر:

اضرِبِنّ یا هند (ای هند البتّه البتّه بزن).

کلمه «اضربنّ» در اصل اضربی بود و پس از الحاق نون تأکید «یاء» را از آن حذف کردیم شد اضرِبِنّ.

و امّا مثال الحاق نون به تثنیه و ابقاء الف آن بعد از تأکید مانند:

اضربانّ یا زیدان (البتّه البتّه شما دو زید بزنید).

مصنّف گوید:

و اگر در آخر فعل الف باشد پس قرار بده آخر آن فعل را یاء در حالی‌که فعل غیر از یاء و واو را رفع داده باشد همچون: اسعینّ سعیاً.

شارح گوید:

مقصود اینست که فعل اگر ناقص الفی بود همچون: یسعی و یحیی وامثال ایندو دراین‌صورتی که غیر یاء و واو را رفع داده باشد یعنی صیغه تثنیه و جمع و مفرد مؤنّث مخاطبه نباشد لازم است در وقت الحاق نون بآن الف بیاء قلب شود مانند:

اسعینّ سعیاً (البتّه البتّه سعی کن سعی کردنی)، ارضینّ (البتّه البتّه خشنود

باش).

هل تسعیانّ (آیا کوشش می‌کنی).

چنانچه ملاحظه می‌شود در امثله فوق الف یادشده بیاء قلب گردیده.

مصنّف گوید:

آخر فعلی که واو و یاء را رفع داده حذف کن و بعد از حذف حرکت مجانس ایندو را بآنها اعطاء کن.

شارح گوید:

بنابر این در مثل: اخشَیِنْ یا هند پس از حذف الف «یاء» را که علامت واحد مخاطبه هست بحالت مکسور آورده‌ایم و در مثل: یا قوم اخشوُن بعد از حذف الف «واو»« را که علامت جمع مذکّر است بحال مضموم باقی گذارده‌ایم.

متن: «٦٤٤»

وَلَمْ تَقَعْ خَفِيفَةٌ بَعْدَ الْأَلِفْ لٰكِنْ شَدِيدَةٌ وَكَسْرُهَا أُلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
لم تقع	: فعل مضارع مجزوم، مفرد، مؤنّث، غائب.
خفیفة	: فاعل است برای «لم تقع».
بعد	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «لم تقع».
الالف	: مضاف‌الیه.
لکن	: از حروف مشبهة بالفعل منتهی چون مخفّف شده از عمل ملغا گردیده است.
شدیدة	: اسم لکن و بواسطه تخفیف آن مرفوع آمده است و خبر «لکن» که «یقع» بوده حذف شده.
واو	: ابتدائیّه (حالیه).
کسرها	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
الف	: خبر برای «کسرها».

ترجمه: نون تأکید خفیفه بعد از الف تثنیه واقع نمی‌شود ولی نون تأکید ثقیله پس از آن

واقع می‌شود در حالی‌که مکسور می‌باشد.

متن: «۶۴۵»

وَ أَلِفاً زِدْ قَبْلَهَا مُؤَكِّداً فِعْلاً إِلَىٰ نُونِ الْإِنَاثِ أُسْنِدَا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
الفاً	: مفعول مقدّم است برای «زد».
زد	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
قبلها	: مضاف و مضاف‌الیه، متعلّق به «زد».
مؤکّداً	: به صیغه اسم فاعل، حال است از فاعل در «زد».
فعلاً	: مفعول است برای «مؤکّداً».
الی	: حرف جرّ.
نون	: مجرور به «الی»، متعلّق به «اسند»، مضاف.
الاناث	: مضاف‌الیه.
اسندا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب افعال، مجهول، الفش اطلاقی است.

ترجمه: و الف را قبل از نون زیاد کن در حالی‌که فعل مسند به نون جمع مؤنّث باشد.

متن: «۶۴۶»

وَ احْذِفْ خَفِيفَةً لِسَاكِنٍ رَدِفْ وَ بَعْدَ غَيْرِ فَتْحَةٍ إِذَا تَقِفْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
احذف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
خفیفةً	: مفعول است برای «احذف».
لام	: حرف جرّ، بمعنای تعلیل.
ساکن	: مجرور به «لام»، متعلّق به «احذف».
ردف	: صفت است برای «ساکن».

واو : عاطفه.
بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «احذف» مقدّر.
غیر : مضاف‌الیه برای «بعد» و مضاف برای «فتحة».
فتحة : مضاف‌الیه.
اذا : اسم، ظرف زمان، متعلّق به «احذف» مقدّر.
تقف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه: نون تأکید خفیفه را حذف کن بخاطر حرف ساکنی که با آن ردیف شده. و نیز آنرا بعد از غیر فتحه حذف نما اگر بخواهی وقف کنی.

متن: « ٦٤٧ »
وَ آرْدُدْ إذا حَذَفْتَها فِی الْوَقْفِ ما   مِنْ أجْلِها فِی الْوَصْلِ کانَ عُدِما

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اردد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
اذا : اسم، ظرف، متعلّق به «اردد».
حذفتها : فعل و فاعل و مفعول، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر.
فی : حرف جرّ.
الوقف : مجرور به «فی»، متعلّق به «حذفتها».
ما : موصوله، مفعول برای «اردد».
من : حرف جرّ.
اجل : مجرور به «من»، متعلّق به «عدم»، مضاف.
ها : ضمیر متّصل، مجرور، مضاف‌الیه.
فی : حرف جرّ.
الوصل : مجرور به «فی»، متعلّق به «عدم».
کان عدما : فعل ماضی استمراری، صله برای «ما».

ترجمه: زمانی که تأکید را در حال وقف حذف کردی آنچه را که بخاطر نون در حال

وصل معدوم و حذف می‌کردی اکنون برگردان.

متن: «۶۴۸»

وَ أَبْدِلَنْهَا بَعْدَ فَتْحٍ أَلِفاً وَقْفاً كَمَا تَقُولُ فِي قِفَنْ قِفَا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه، غیرعامل، مبنی.
ابدلن	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، مؤکّد به نون تأکید خفیفه.
ها	: ضمیر متّصل منصوب، مفرد، مؤنّث، مفعول اوّل برای «ابدلن».
بعد	: اسم، ظرف، متعلّق به «ابدلنها»، مضاف.
فتح	: مضاف‌الیه.
الفا	: مفعول دوّم برای «ابدلنها».
وقفاً	: مصدر، مفعول‌له و می‌توان آنرا حال از فاعل «ابدلنها» قرار داد البتّه در این صورت مصدر به معنای فاعل می‌باشد.
کاف	: حرف جرّ.
ما	: مصدریّه غیر زمانیّه.
تقول	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
فی	: حرف جرّ.
قفن	: مجرور به «فی».
قفا	: مفعول برای «تقول».

ترجمه: نون تأکید خفیفه را پس از فتحه در حال وقف بالف تبدیل کن چنانچه در «قفن» می‌گوئی: قفا.

شرح عربی: (و لم تقع) نون (خفيفةٌ بعد الألف) لإلتقاء آلسّاكنين، و أجازه يونس. قال المصنّف: و يمكن أنْ يكون منه قراءةُ آبن ذكوان «و لا تتّبعان سبيل آلّذين لا يعلمون» (لكن شديدة، و كسرُها) حينئذٍ الِفٌ، و ألِفاً زِدْ قبلَها) أي آلنُّونِ آلشّديدةِ حالكوْنك (مُؤكِّداً فعلاً إلىٰ نونِ الإناثِ أسنِداً) فصلاً بينهما كراهية توالِي الأمثال، نحو «إضْرِبْنانِّ» (و آحْذِف خفيفةً لساكن رَدِفْ) نحو:

لا تـهينَ الفقير عـلّك أنْ تَرْكَعَ يَوْمـاً و الدَّهرُ قد رَفَعَهُ

(وَ) احْذِفها أيضاً (بعد غير فتحةٍ إذا تَقِفُ و ارْدُدْ إذا حَذَفْتَها في الوقف ما من أجْلِها في الوصل كان عُدِما) و هو واوُ الجمع و ياءُ التّأنيث و نون الإعراب، فَقُل في أُخْرُجُنْ و أخْرُجِنْ «أُخْرُجُوا» و «أُخْرُجي» و في هل تخرُجُنْ و هل تخرُجِنْ «هل تخرُجُونَ» و «هل تخرُجينَ» (و أبْدِلَنْها بعد فتحٍ أِلفاً وقفاً) كالتّنوين (كما تَقُولُ في قِفَنْ قِفا).

تتمة: قد يحذف هذه النّون [الخفيفةُ] لغير ما ذُكِرَ في الضّرورة، كقوله:

إضـرب عـنك الهُمُومَ طـارِقَها (ضَرْبَكَ بِالسَّيْفِ قَوْنَسَ الفَرَسِ)

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

نون تأكيد خفيفه بعد از الف تثنيه واقع نمى‌شود ولى نون تأكيد ثقيله پس از آن واقع مى‌شود در حالى‌كه مكسور مى‌باشد.

شارح گويد:

مقصود اينست كه نون تأكيد خفيفه ابداً بعد از الف تثنيه واقع نمى‌شود زيرا در صورت قرار گرفتن بعد از آن بين نون و الف التقاء ساكنين مى‌شود و آن جايز نيست از اينرو براى جلوگيرى از چنين محذورى نون بعد از آن در نمى‌آيد.

ولى يونس آنرا تجويز كرده زيرا بنظر وى التقاء ساكنين محذور و اشكال نمى‌باشد.

و مصنّف گفته است: امكان دارد از همين قبيل باشد قرائت ابن ذكوان:

و لا تتّبعانِ سبيل الّذين لا يعلمون.

(تبعيّت و پيروى نكنيد راه آنان كه جاهل هستند).

در اين آيه شريفه طبق قرائت مزبور كه نون را با تخفيف ضبط كرده، نون تأكيد خفيفه بعد از الف تثنيه قرار گرفته است.

و بهر صورت بگفته مشهور از ادباء نون تأكيد خفيفه بعد از الف تثنيه واقع نمى‌شود ولى نون تأكيد ثقيله پس از آن درآمده و مكسور خوانده مى‌شود.

مصنّف گويد:

و الف را قبل از نون زياد كن در حالى‌كه فعل مسند بنون جمع مؤنّث باشد.

شارح گويد:

مراد اينست كه اگر نون تأكيد ثقيله به جمع مؤنّث ملحق شد بين نون جمع مؤنّث

و نون تأکید لازم است الفی را فاصله قرار دهند زیرا در غیر این‌صورت اجتماع سه نون که با هم مماثل هستند می‌شود و آن امر مستکره و ناپسندی می‌باشد مانند:

اضربنانّ (البتّه البتّه بزنید شما زنان حاضر).

در اصل: اضربن یعنی جمع مؤنّث مخاطب بود خواستیم بآن نون تأکید ثقیله ملحق کنیم چون سه نون که با هم مماثل و مشاکل هستند در یک‌جا جمع می‌شدند و آن ستکره و ناپسند بود لاجرم بین نون جمع مؤنّث و نون تأکید الفی اضافه کرده مبدل به «اضربنانّ» شد.

برخی از موارد حذف نون خفیفه

مصنّف گوید:

نون تأکید خفیفه را حذف کن بخاطر حرف ساکنی که با آن ردیف شده.

و نیز آنرا بعد از غیر فتحه حذف نما اگر بخواهی وقف کنی.

شارح گوید:

منظور مصنّف اینست که به دو مورد از موارد حذف نون خفیفه اشاره کند و آندو عبارتند از:

الف: موردی که نون تأکید خفیفه پهلوی حرف ساکنی قرار بگیرد مانند آنچه در قول اضبط‌بن‌قویع‌سعدی آمده:

لا تهین الفقیر علّك ان تر... ... ... کع یوماً والدّهر قد رفعه

یعنی: فقیر را خوار و ذلیل مکن شاید تو روزی پست و ذلیل شده و روزگار او را بالا بیاورد شاهد در حذف نون تأکید است از «لاتهین» بخاطر آنکه ساکن با آن ردیف شده و آن عبارتست از «لام» الفقیر.

ب: موردی که نون بعد از غیرفتحه واقع شده و قصد آن باشد که کلام را وقف نمائیم مثل نونی که به جمع مذکّر یا مفرد مؤنّث مخاطبه ملحق می‌گردد همچون:

اُخْرُجُنْ و اَخْرُجِنْ.

که در حال وقف نون را ازاینده حذف کرده و می‌گوئیم: اخرجوا و اخرجی.

بخلاف نونی که بعد از فتحه قرار می‌گیرد همچون نون ملحق به مفرد مذکّر مانند:

اُخْرَجَنْ که در حال وقف و غیر وقف حذف آن جایز نیست.

مصنّف گوید:

زمانی که نون تأکید را در حال وقف حذف کردی آنچه را که بخاطر نون در حال وصل معدوم و حذف می‌کردی اکنون برگردان.

شارح گوید:

آنچه بخاطر نون در حال وصل معدوم و حذف می‌کردیم عبارتند از:

واو جمع و یاء تأنیث و نون اعراب (نون تثنیه و جمع) بنابر این در أُخْرُجُن و أُخْرُجِنْ باید بگوئی:

أُخْرُجُوا و أُخْرُجیْ.

و در هل تَخرُجُن و هل تَخْرُجِن باید بگوئی:

هل تخرجون و هل تخرجین.

مصنّف گوید:

نون تأکید خفیفه را پس از فتحه در حال وقف بالف تبدیل کن چنانچه در «قفن» می‌گوئی قفا.

شارح گوید:

تتمّه کلام در نون تأکید

گاهی نون تأکید خفیفه حذف شده و در عین‌حال در هیچیک از دو مورد مذکور نیست مثل حذف آن بجهت ضرورت شعر چنانچه در قول طرفةبن‌عبدبکری آمده:

إضْربَ عنك الهموم طارقها ‌‌ ‌‌ ضربك بالسّیف قونس الفرس

یعنی: بیفکن از خود اندوه‌هائی را که در شب بر تو عارض می‌شوند همچون زدن تو با شمشیر فرق سرِ اسب را.

شاهد در حذف نون از «اضرب» است بجهت ضرورت شعری.

قوله: و اجازه یونس: ضمیر منصوبی در «اجازه» به وقوع نون خفیفه بعدالالف راجع است.

قوله: و لا تتّبعان سبیل‌الّذین لا یعلمون: آیه (۸۹) از سورهٔ یونس.

قوله: و احذفها ایضاً: ضمیر منصوبی در «احذفها» به نون تأکید خفیفه راجع است.

قوله: و اردد اذا حذفتها: ضمیر منصوبی در «حذفتها» به نون تأکید خفیفه عود

می‌کند.

***

متن: «۶۴۹»

اَلصَّرْفُ تَنْوِينٌ أَتَى مُبَيِّنَا … مَعْنىً بِهِ يَكُونُ الاِسْمُ أَمْكَنَا

تجزیه و ترکیب

الصرف: اسم، مفرد، معرف بالف و لام، مبتداء.

تنوین: اسم، مفرد، نکره، خبر، موصوف.

اتی: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «تنوین».

مبیّنا: اسم، به صیغه اسم فاعل، مفرد، مذکّر، حال است از ضمیر نائب فاعلی در «اتی».

معناً: مفعول برای «مبیّناً»، موصوف.

به: جارّ و مجرور، متعلّق به «یکون» ظرف لغو.

یکون: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، از افعال ناقصه.

الاسم: اسم برای «یکون».

امکناً: خبر برای «یکون».

ترجمه: صرف عبارتست از تنوینی که آورده می‌شود در حالی‌که معنائی را بیان می‌کند. بواسطه آن اسم متمکّن امکن می‌گردد.

متن: «۶۵۰»

فَأَلِفُ التَّأْنِيثِ مُطْلَقاً مَنَعْ … صَرْفَ الَّذِي حَوَاهُ كَيْفَمَا وَقَعْ

تجزیه و ترکیب

فاء: عاطفه.

الف: اسم، مضاف، مبتداء.

التأنیث: مضاف‌الیه.

مطلقاً: حال است از ضمیر فاعلی در «منع».

منع: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

صرف : اسم، مضاف، مفعول برای «منع».
الّذی : اسم، موصول، مضاف‌الیه.
حواه : فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «الّذی».
کیفما : اسم شرط.
وقع: فعل شرط و جواب آن به قرینه «منع صرف الّذی» محذوف می‌باشد.

ترجمه: الف تأنیث بطور مطلق باعث غیرمنصرف شدن اسمی می‌شود که مشتمل بر آنست.

متن: « ۶۵۱ »

وَ زائِـداً فَـعْلانَ فِـی وَصْـفٍ سَـلِمْ مِـنْ أنْ یُـری بِتـاءِ تأْنـیثٍ خُـتِمْ

تجزیه و ترکیب

واو: عاطفه.
زائدا : اسم، تثنیه، مضاف، معطوف به «الف التأنیث».
فعلان : مضاف‌الیه برای «زائدا»، متضایفان مبتدا می‌باشند و خبر آنها یمنعان من الصرف است که محذوف می‌باشد.
فی : حرف جرّ.
وصف : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، حال است از «زائدا»، موصوف.
سلم: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «وصف».
من : حرف جرّ.
ان : از حروف ناصبه، عامل، مبنی.
یری : فعل مضارع، مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد، با ناصب در تأویل مصدر و مجرور است به «من» متعلّق به «سلم».
باء: حرف جرّ.
تاء: مجرور به «باء»، متعلّق به «ختم»، مضاف.
تأنیث : مضاف‌الیه.
ختم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

ترجمه: و الف و نون زائد در فعلان موجب غیرمنصرف شدن وصفی بوده که از ختم شدن

بتاء تأنیث سالم باشد.

شرح عربی: هذاباب ما لا ینصرف

و هو ما فیه علّتان من العلل الْآتیة، أو واحدةٌ منها تقوم مقامهما، سمّی به لِامتناع دخول آلصّرف علیه، و هو آلتنوین، کما قال:

(آلصّرف تنوینٌ أتیٰ مبیّناً معنیٰ) و هو عدم مشابهةِالفعل (بِهِ) أیْ بِهذا التنوین، أیْ بدخوله (یکون الإِسم) مع کونه متمکّناً (أمکنا) و بعدمه یکون غیر أمکن و لذٰلك سُمِّیَ بتنوین التّمَکُّن أیضاً و غیر هذا آلتّنوین لا یُسَمّیٰ صرفاً، لِأنّه قد یوجد فیما لا ینصرف کتنوین المقابلة فی «عرفاتٍ» و العوض فی «جوارٍ» و نحو ذلك.

(فألف آلتّأنیث مطلقاً) مقصوراً أوْ مَمدوداً (منع صرف الّذی حواهُ کیف ما وقع) من کونه نکرةً کذکریٰ و صحراء، أوْ معرفةً کزکریّا [و کَرْبَلاء]، مفرداً کما مضیٰ أوْ جمعاً کحجلیٰ و أصْدِقاء، إسماً کما مضی أوْ وصفاً کحُبْلیٰ و حَمْراء (و زائدا فعلان) و هما: الْألف و آلنُّون یمنعانِ [آلصّرف] إذا کانا (فی وصفٍ سلِمَ من أن یریٰ بتاء تأنیثٍ خُتِمَ) إمّا لِأنه له مؤنّثٌ علی فعلیٰ کسَکْران و غضْبان، أوْ لا مُؤَنّثَ لَهُ کلحیان، فان ختم بالتاء صرف کندمان.

ترجمه و شرح: مبحث اسم غیر منصرف

شارح گوید:

اسم غیر منصرف آنست که در آن دو علّت از عللی که بعداً خواهیم گفت یا یکی از آنها که بجای دوتا قرار می‌گیرد وجود داشته باشد.

وجه تسمیه: وجه تسمیه این اسماء به غیرمنصرف آنست که دخول صرف یعنی تنوین بر آنها ممتنع می‌باشد چنانچه مصنّف گفته است:

صرف عبارتست از تنوینی که آورده میشود در حالی که معنائی را بیان می‌کند.

مقصود از «معناً» عدم مشابهت اسم منصرف است به فعل.

سپس مصنّف گوید:

بواسطه تنوین اسم متمکّن امکن قلمداد می‌شود.

شارح گوید:

ضمیر در «به» به تنوین راجع بوده و مراد مصنّف اینست که:

وقتی این تنوین باسمی ملحق گردید به مجرّد الحاق و دخولش اعلام می‌شود که اسم مزبور در عین حالی که متمکّن است امکن نیز می‌باشد چنانچه بواسطه عدم جواز

دخول آن معلوم می‌شود که اسم امکن نبوده بلکه صرفاً متمکّن می‌باشد، از اینرو تنوین مزبور را بنام تنوین تمکّن خوانده‌اند و باید توجّه داشت که غیر این تنوین را بنام صرف نخوانند چه آنکه این تنوین در اسم غیر منصرف نیز یافت می‌شود همچون تنوین مقابله در لفظ «عرفات» و تنوین عوض در «جوار» و امثال ایندو.

مصنّف گوید:

الف تأنیث بطور مطلق موجب غیر منصرف شدن اسمی می‌شود که مشتمل بر آنست.

شارح گوید:

مقصود اینست که الف تأنیث چه مقصور بوده و چه ممدود موجب غیرمنصرف شدن اسمی می‌شود که مشتمل بر آنست اعمّ از آنکه اسم مزبور نکره بوده همچون: ذکریٰ و صحراء یا معرفه باشد نظیر:

زکریاء و کربلاء، مفرد بوده همچون امثله مذکور یا جمع باشد مانند حجلی و اصدقاء.

اسم بوده نظیر مثالهای گذشته یا وصف باشد مثل حُبلی و حمراء.

مصنّف گوید:

و الف و نون زائد در فعلان موجب غیرمنصرف شدن وضع بوده که از ختم‌شدن بتاء تأنیث سالم باشد.

شارح گوید:

مقصود از «زائد افعلان» الف و نون است که ایندو کلمه نیز موجب غیرمنصرف شدن می‌باشند مشروط باینکه در وصفی بوده که از ختم شدن بتاء تأنیث سالم باشد اعمّ از اینکه مؤنّث آن بر وزن فَعلیٰ بوده همچون: سکران و غضبان که مؤنّث ایندو سکریٰ و غضبی می‌باشد یا اصلاً مؤنّث نداشته باشد همچون: لحیان.

بنابر این اگر وصف مزبور بتاء ختم شود مانند: ندمان منصرف استعمال می‌شود.

قوله: سمّی‌به: ضمیر در «به» لاینصرف راجع است.

قوله: و هو التنوین: ضمیر «هو» به صرف راجع است.

قوله: و هو عدم مشابهة الفعل: ضمیر «هو» به «معنیً» راجع است.

مؤلّف گوید:

می‌باشد یعنی دو امر فرعی در آن جمع می‌باشد و چون در اسم غیر منصرف نیز این دو امر فرعی اجتماع کرده‌اند لاجرم همچون فعل ممنوع از دخول تنوین صرف می‌باشد.

امّا دو امر فرعی در فعل: عبارتند از:

۱ ـ احتیاج و نیز به فاعل چه آنکه اصل اینست که کلمه به کلمه دیگری محتاج نباشد.

۲ ـ اشتقاق و اخذش از مصدر زیرا اصل اینست که کلمه را از کلمه دیگری اخذ نکرده باشند.

و امّا دو امر فرعی در اسم منصرف عبارتند از دو علّت از علل نه گانه چه آنکه هریک از آنها برخلاف اصل می‌باشند.

قوله: مع کونه متمکّناً: یعنی مع کونه معرباً.

قوله: امکناً: یعنی منصرفاً.

قوله: و بعد مه یکون غیر امکن: ضمیر در «بعدمه» به تنوین راجع بوده و مقصود از «غیرامکن» همان غیرمنصرف است.

قوله: لانّه قد یوجد فیما لا ینصرف: ضمیر در «لانّه» به غیر هذاالتنوین راجع است.

قوله: و نحو ذلک: همچون تنوین تنکیر و ترنّم.

قوله: کحجلی: یعنی کبک.

قوله: کحبلی: زن آبستن.

قوله: حمراء: زن سرخ‌روی.

قوله: سکران: مرد مست.

قوله: غضبان: مرد غضبناک.

قوله: کلحیان: مرد طویل‌اللّحیه (ریش‌دراز).

قوله: کندمان: پشیمان.

متن: « ٦٥٢ »

وَ وَصْفٌ اَصْلِیٌّ وَ وَزْنُ أَفْعَلاَ   مَمْنُوعَ تَأْنِیثٍ بِتَا کَأَشْهَلاَ

تجزیه و ترکیب

واو   : عاطفه.

می‌باشد.

اصلی : صفت برای «وصف».

واو : عاطفه.

وزن : مضاف، معطوف به «وصف».

افعلا : مضاف‌الیه.

ممنوع : مضاف، حال است از «افعلا».

تأنیث : مضاف‌الیه.

باء : حرف جرّ.

تاء : مجرور به «باء»، متعلّق به «تأنیث».

کاف : حرف جرّ.

اشهلا : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کاشهلا می‌باشد.

ترجمه: و وصف اصلی که بر وزن افعل است در حالی‌که مؤنّثش بدون تاء باشد سبب غیرمنصرف شدن اسم است همچون: اشهل.

متن: «۶۵۳»

وَ أَلْغِيَنَّ عَارِضَ الْوَصْفِيَّةِ كَأَرْبَعٍ وَ عَارِضَ الْإِسْمِيَّةِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الغینّ : فعل امر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید ثقیله.

عارض : اسم فاعل، مضاف، مفعول برای «الغینّ».

الوصفیّة : مضاف‌الیه.

کاربع : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام هو کاربع می‌باشد.

واو : عاطفه.

عارض : اسم فاعل، مضاف، معطوف به عارض‌الوصفیّة.

الاسمیّة : مضاف‌الیه.

ترجمه: البتّه البتّه وصف عارضی و اسمیّت عارضی را ملغیٰ قرار بده، وصف عارضی مانند وصف در «اربع».

متن: « ٦٥٤ »

فَـالْأَدْهَمُ الْـقَيْدُ لِـكَوْنِهِ وُضِـعْ فِی الْأَصْـلِ وَصْـفاً انْـصِرافُـهُ مُـنِعْ

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

الادهم : مبتداء اوّل.

القید : بدل از «الادهم».

لام : به معنای تعلیل.

کون : مجرور به «لام»، متعلّق به «منع».

ه : مضاف برای «کون»، محلاً مرفوع تا اسم برای «کون» باشد.

وضع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «کون».

فی : حرف جرّ.

الاصل : مجرور به «فی».

وصفاً : حال است از ضمیر نائب فاعلی در «وضع».

انصرافه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء دوّم.

منع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای مبتداء دوّم و جمله اسمیّه «انصرافه منع» خبر است برای مبتداء اوّل.

ترجمه: بنابر این «ادهم» که همان قید و زنجیر باشد بخاطر اینکه در اصل وصف وضع شده غیرمنصرف می‌باشد.

متن: « ٦٥٥ »

وَ أَجْـدَلٌ وَ أَخْـيَلٌ وَ أَفْـعىٰ مَـصْرُوفَةٌ وَ قَـدْ يَـنَلْنَ الْمَـنْعا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اجدل : مبتداء.

واو : عاطفه.
اخیل : معطوف به «اجدل».
واو : عاطفه.
افعی : معطوف به «اخیل».
مصروفه : خبر.
واو : حالیه.
قد : به معنای تقلیل.
ینلن : فعل مضارع، صیغه جمع مؤنّث غائب.
المنعا : مفعول برای «ینلن».

ترجمه: و اجدل و اخیل و افعی منصرف بوده و گاهی غیر منصرف استعمال می‌شوند.

متن: « ۶۵۶ »
وَ مَنْعُ عَدْلٍ مَعَ وَصْفٍ مُعْتَبَرْ فِی لَفْظِ مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ وَ أُخَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
منع : مضاف، مبتداء.
عدل : مضاف‌الیه.
مع : اسم، مضاف، حال.
وصف : مضاف‌الیه.
معتبر : خبر است برای «منع».
فی : حرف جرّ.
لفظ : مجرور به «فی»، متعلّق به «معتبر»، مضاف.
مثنی : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
ثلاث : معطوف به «مثنی».
واو : عاطفه.
اخر : معطوف به «ثلاث».

ترجمه: و غير منصرف قرار دادن عدل با وصف اعتبار ولحاظ شده است در لفظ «مثنى» و ثلاث و أُخر.

متن: « ٦٥٧ »

وَ وَزْنُ مَثْنَىٰ وَ ثُلاثَ كَهُمَا   مِنْ واحِدٍ لِأَرْبَعٍ فَلْيُعْلَمَا

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

وزن : اسم، مضاف، مبتداء.

مثنى : مضاف اليه.

واو : عاطفه.

ثلاث : معطوف به «مثنى».

كهما : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر براى «وزن مثنى».

من : حرف جرّ.

واحد : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، در موضع نصب تا حال باشد از وزن.

لام : بمعناى «الى».

اربع : مجرور به «لام» متعلّق باستقرّ.

فليعلما : صيغه امر غائب، مفرد، مذكّر، مؤكّد بنون تأكيد خفيفه.

ترجمه: از «واحد» تا «اربع» اگر بر وزن مثنى و ثلاث بيايند همچون ايندو غير منصرف مى‌باشند.

شرح عربى: (و وصفٌ أصليٌّ و وزن أفعلا) كذلك إذا كان (ممنوع تأنيثٍ بتا) إمّا على أنّ مؤنّثه على فعلاء (كأشهلا) أو على فعلى كالفضلىٰ، أو لا مؤنّث له كأكمر، فإن كان بالتّاء صرف، كأرمل و يعمل (و ألغينّ عارض الوصفيّةِ كأربعٍ) فإنّه لكونه وضع فى الأصل اسماً، مصروفٌ. (وَ) ألغيَنّ (عارض الإسميّةِ فالأدهم) أى (القيد لكونه وضع فى الأصل وصفاً انصرافُهُ منع. و أجدَلٌ) للصّقر (و أخيَلٌ) لطائر عليه نُقَطٌ كالخيلان (وَ أفعىٰ) للحيّة، أسماءٌ فى الأصل والحال، فهى (مصروفةٌ و قد ينَلْنَ المنعا) من الصّرف لِلَمحِ معنىٰ الصّفَةِ فيها، و هو القُوَّةُ و التّلَوُّنُ والايذاءُ.

(و منع عدلٍ) و هو خروج الإسم عن صيغَتِهِ الأصليّةِ (مع وصفٍ معتبرٌ فى لفظِ) ثُناء (و

مثنیٰ و ثُلثَ) و مَثلَث، إذهما معدُولانِ عن اثنَینِ اثنَین و ثلاثة ثلاثة (وَ) فی (أخر) جمع أخرىٰ، أنثى آخَر، إذ هو مَعدُول عن الآخَر.

(و وزن مثنیٰ و ثلاث کهُما) فی منع الصَّرفِ لما ذکر (من واحدٍ لِأربعٍ فلیُعلَما) نحو «أحاد» و «مَوحد» و «رُباع» و «مَربع»، و سُمِعَ ایضاً مخمَس و عُشار و معشَر، و أجاز الکوفیُّون و الزّجاج قیاساً خُماس و سُداس و مَسدَس و سُباع و مَسبع و ثُمان و مَثمَن و تُساع و مَتسَع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

وصف که بر وزن افعل است در حالی‌که مؤنّث آن بدون تاء باشد سبب غیرمنصرف شدن اسم می‌باشد همچون: اشهل.

شارح گوید:

مقصود اینست که وصفی‌که بر وزن اَفْعَل است به دو شرط سبب غیرمنصرف شدن اسم می‌باشد:

الف: آنکه وصف اصلی باشد یعنی واضع آنرا در اصل برای معنای وصفیّت وضع کرده باشد.

ب: آنکه مؤنّثش با تاء استعمال نشده بلکه برای مؤنّث وزن مخصوصی وضع نموده باشند یااساساً وصف مزبور صرفاً مذکر داشته و مؤنّثی برای آن نباشد.

امّا وصفی که برای مؤنّث آن وزن مخصوص باشد همچون:

اَفْعَل، فعلاء نظیر اشهل، شهلاء.

یا مانند:

اَفْعَل، فُعْلی مثل افضل، فضلی.

و امّا وصفی که اصلاً مؤنّث نداشته باشد همچون:

اکمر (عظیم‌الحشفه) چه آنکه بدیهی است این کلمه با معنائی که دارد قابل آن نیست که مؤنّث داشته باشد.

بنابر این اگر وصف مزبور مؤنّثش با تاء باشد منصرف است مانند:

اَرْمَل که مؤنّث ارملة و یَعْمَل که مؤنّثش یعملة می‌باشد.

مصنّف گوید:

البتّه البتّه وصف عارضی و اسمیّت عارضی را ملغا قرار بده.

وصف عارضی مانند وصف در «اربع».

شارح گوید:

مقصود اینست که وصف اصلی غیر منصرف بوده همان‌طوری که اسم اصلی منصرف می‌باشد، بنابراین اگر اسمی وصف بودنش عارضی بود این وصفیّت ملغا بوده و سبب غیرمنصرف شدن اسم نمی‌باشد همچون: اربع که در اصل اسم وضع شده و بطور عارضی بمعنای وصف استعمال می‌گردد.

و در مقابل اگر اسمی وصف بودنش اصلی واسمیّتش عارضی باشد از منصرف بودن ملغا و غیرمنصرف باید استعمال شود چنانچه مصنّف در بیت بعدی باین نکته اشاره کرده و می‌گوید:

پس «ادهم» که همان قید و زنجیر باشد بخاطر اینکه در اصل وصف وضع شده غیر منصرف است زیرا اگر چه این کلمه بمعنای مذکور اسم است ولی در اصل بمعنای دیگری است و آن رنگ خاکستری بوده که به این معنا قطعاً وصف محسوب می‌شود.

سپس مصنّف گوید:

و اجدل و اخیل وافعی منصرف بوده ولی گاهی غیر منصرف استعمال می‌شوند.

شارح گوید:

اجدل بمعنای صقر یعنی باز شکاری بوده و اخیل بمعنای پرنده‌ای است که بر رویش نقطه‌هائی همچون خالهای سیاه بر روی بدن می‌باشد و افعی عبارتست از مار.

این کلمات در اصل اسم بوده کما اینکه الحال و بالفعل نیز در معنای اسمی استعمال می‌شوند لذا کلاً منصرف هستند.

ولی همان‌طوری که مصنّف در متن اشاره نموده گاهی غیرمنصرف هستند و جهت عدم انصرافشان اینست که بواسطه آنها بمعنای وصفی که این کلمات متضمّن آن هستند اشاره گردیده و آن معنای وصفی عبارتست از:

قوّت که «اجدل» متضمّن آن بوده و تلوّن (رنگارنگ بودن) که اخیل مشتمل بر آن است و ایذاء (آزار رساندن) که افعی دلالت بر آن دارد.

مصنّف گوید:

و غیرمنصرف قرار دادن عدل با وصف اعتبار و لحاظ شده است در لفظ «مثنی» و «ثلاث» و «اُخر».

شارح گوید:

عدل یعنی خروج اسم از صیغه و هیئت اصلی خود مانند: ثناء و مثنی و ثُلاث و

مثلث چه آنکه ایندو دراصل اثنین اثنین و ثلاثة ثلاثة بوده سپس از آن عدول کرده‌اند.

با توجّه باین نکته می‌گوئیم:

دو کلمه «مثنی» و «ثلاث» غیرمنصرف هستند و در عدم انصراف آنها دو سبب از اسباب نه گانه لحاظ و منظور گردیده و آن دو عبارتند از: عدل و وصف.

و همچنین کلمه «اُخر» که جمع «اُخریٰ» است غیرمنصرف بوده و وجه عدم انصرافش اینست که هم مؤنّث بوده و هم عدل در آن می‌باشد.

امّا اینکه مؤنّث است بخاطر آنکه گفتیم جمع «اُخریٰ» است و آن مؤنّث آخر می‌باشد مانند فُضْلیٰ که مؤنّث افضل محسوب می‌گردد.

و امّا اینکه در آن عدل است بخاطر آنکه وصف افعل یعنی اسم تفضیل هرگاه از الف و لام و اضافه مجرّد باشد باید مفرد مذکر استعمال گردد مثلاً باید بگوئیم:

مررت بنسوة آخر و مررت بنساء آخر نه اینکه بجای آن بگوئیم:

مررت بنسوة اُخری و مررت بنساء اُخر.

بنابر این اگر عبارت دوّمی بجای اوّل آورده شود درباره‌اش صادق است بگوئیم که از هیئت و صیغه اصلی خود عدول نموده است.

مصنّف گوید:

از «واحد» تا «اربع» اگر بر وزن مثنی و ثلاث بیایند همچون ایندو غیر منصرف می‌باشند.

شارح گوید:

مثلاً بگوئیم: اُحاد و مَوْحد و رباع و مربع چنانچه می‌گفتیم ثناء و مثنی و ثلاث و مثلث.

سپس شارح گوید:

و همچنین از «اربع» به بعد نیز به همین وزن شنیده شده یعنی می‌گویند:

خماس و مخمس، سداس و مسدس، سباع و مسبع و ثمان و مثمن وتساع و متسع، و عُشار و معشر.

البتّه کوفیّون و زجّاج اجازه داده‌اند که از «اربع» به بعد نیز قیاسی باشند همچنانکه از واحد تا اربع وزن مزبور قیاسی است.

قوله: اشهلا: میشی چشم.

قوله: کارمل و یعمل: کلمه «ارمل» یعنی مرد بی‌زن چنانچه ارمله یعنی زن‌بیوه و

بدون شوهر و «یعمل» یعنی شتر نر قوی چنانچه «یعملة» یعنی شتر ماده قوی.

قوله: القید: یعنی زنجیر.

قوله: للصّقر: یعنی بازشکاری.

قوله: علیه نقط: یعنی بر روی پیکرش نقطه‌هائی است.

قوله: کالخیلان: بکسر خاء یعنی خالها.

متن: « ۶۵۸ »

وَكُنْ لِجَمْعٍ مُشْبِهٍ مَفَاعِلاَ أَوِ الْمَفَاعِيلَ بِمَنْعٍ كَافِلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

کن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.

لام : حرف جرّ.

جمع : مجرور بلام، متعلّق به «کن»، موصوف.

مشبهٍ : به صیغه اسم فاعل، صفت برای «جمع».

مفاعلاً : مفعول برای «مشبه».

او : عاطفه.

المفاعیل : معطوف به «مفاعل».

بمنع : جارّ و مجرور، متعلّق به «کافلاً».

کافلاً : خبر برای «کن».

ترجمه: نسبت به جمعی که شباهت به مفاعل یا مفاعیل دارد متعهد غیرمنصرف بودنش باش.

متن: « ۶۵۹ »

وَ ذَا اعْتِلاَلٍ مِنْهُ كَالْجَوَارِي رَفْعاً وَ جَرّاً أَجْرِهِ كَسَارِي

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ذا : اسم بمعنای «صاحب»، مضاف، مفعول است برای فعل مقدّر.
اعتلال : مضاف‌الیه.
منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، حال از «ذا اعتلال» و ضمیر مجروری در آن به «جمع مشبه مفاعلا...» راجع است.
کالجواری : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
رفعاً : منصوب بنزع خافض و تقدیر «فی رفع» می‌باشد.
واو : عاطفه.
جرّاً : معطوف به «رفعاً».
اجره : فعل و فاعل و مفعول، مفسّر است برای فعل مقدّر که «ذااعتلال» را نصب داده است.
کساری : جارّ و مجرور، متعلّق به «اجره».

ترجمه: کلمه‌ای که دارای حرف علّه بوده و از جمع مذکور بشمار میرود همچون جواری را در حال رفع و جرّ مانند «ساری» قرار بده.

شرح عربی: (و کن لجمعٍ) مُتَناه (مشبهٍ مفاعلا) فی کون أوّلِهِ مَفتوحاً و ثالِثِهِ أَلِفاً غیر عوضٍ بعدها حرفانِ: أَوَّلُهما مکسورٌ لا لعارض، نحو «دراهِم» و «مساجد» (أو) مشبهٍ (المفاعیل) فیما ذُکر مع کون ما بعد الألف ثلاثةٌ أوسَطُها ساکنٌ کمصابیح و قنادیل (بمنعٍ کافلاً).
(و ذا اعتلالٍ منه) أی من هذا الجمع (کالجواری رفعاً و جرّاً أجْرِهِ) مجری (کساری) فی التّنوین و حذف الیاءِ، نحو «و من فوقِهِم غواشٍ» «والفجر و لیالٍ» و نصباً أجْرِهِ کدراهم فی فتح آخره من غیر تنوین، نحو «سیرُوا فیها لَیالِیَ»، و [إنّما] لم یظهر الجرُّ فیه کالنّصب، و هو فتحةٌ مثلُهُ، لِأنَّ الفتحةَ تَثقُل إذا نابت عن حرَکَةٍ ثقیلَةٍ فعومِلَتْ معاملتها و قد لا یحذف یاؤُهُ بل تُقلبُ أَلِفاً بعد إبدال الکسرة قبلها فتحةً فلا یُنَوَّنُ کعَذاریٰ و مَداریٰ، ثُمَّ التنوینُ فی جوارٍ، عِوَضٌ عن الیاءِ المحذوفةِ و قال الأخفش: [هو] تنوین تمکین لِأنَّ الیاءَ لمّا حذفت بقِیَ الأسم فی اللّفظ کجناح، فزالت الصّیغةُ فدخلته تنوین الصّرف. و رُدَّ بِأنَّ المحذوف فی قُوَّةِ الموجود. و قال الزّجّاج: عِوَضٌ عن ذهاب الحرکةِ عن الیاء و رُدَّ بلزوم تعویضه عن حرکةٍ نحو مُوسی و لا قائِلَ به.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

نسبت بجمعی که شباهت به مفاعل یا مفاعیل دارد متعهّد غیرمنصرف بودنش باش.

شارح گوید:

یکی دیگر از اسباب غیرمنصرف بودن جمع است مشروط باینکه جمع منتهی‌الجموع باشد و آن عبارتست از جمعی که در وزن شبیه به مفاعل یا مفاعیل باشد.

منظور از شباهت به مفاعل اینست که اوّل حرف آن مفتوح بوده و حرف سوّمش الفی باشد که عوض از حرف دیگر نباشد و سپس بعد از الف دو حرف واقع شده که اوّلی آنها مکسور بوده و کسره‌اش اصلی باشد نه عارضی مانند: دراهم و مساجد که تمام خصوصیّات یادشده در ایندو موجود می‌باشد.

و مراد از شباهت به مفاعیل آنست که لفظ مزبور واجد تمام خصوصیّات نام‌برده بوده باضافه یک خصوصیّت دیگر و آن اینست که بعد از «الف» سه حرف قرار گرفته که وسطی آنها ساکن باشد همچون: مصابیح و قنادیل.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که دارای حرف علّه بوده و از جمع مذکور بشمار میرود همچون «جواری» را در حال رفع و جرّ مانند «ساری» قرار بده.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر جمع منتهی‌الجموعی که دارای حرف علّه است همچون «جواری» که «یاء» در آن از حروف علّه محسوب می‌شود حکمش آنست که در حالت رفع و جرّ جاری مجرای «ساری» است یعنی در ایندو حالت «یاء» را حذف باید نمود و حرف ماقبل «یاء» همچون «راء» در «جواری» را می‌باید تنوین داد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و من فوقهم غواشٍ (و از بالای سرشان سراپرده‌هائی افراشته‌اند).

شاهد در «غواش» است که در اصل «غواشی» بوده و در حال رفع یاء حذف شده و به شین که حرف ماقبل یاء است تنوین داده شده.

و نظیر فرموده دیگر حقتعالیٰ:

والفجر و لیالٍ عشر (قسم به صبحگاه و ده شب اوّل ماه ذی‌حجّة).

شاهد در «لیال» است که در اصل «لیالی» بوده و در حالت جرّ یاء حذف شده و سپس به «لام» که حرف قبل ازیاء است تنوین داده شده.

ولی در حال نصب کلمه مزبور را باید جاری مجرای دراهم قرار داد یعنی در این حالت آخرش را مفتوح کرده بدون اینکه تنوین بآن بدهیم مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

سیروا فیها لیالی (سفر کنید در این شهر و دهها شبهائی را).

شاهد در «لیالی» است که منصوب بوده و نصبش بظهور فتحه بر یاء می‌باشد.

سؤال

چنانچه گفته شد نصب جمع مذکور بظهور فتحه بر یاء می‌باشد حال جای این سؤال است که: این جمع از اسماء غیرمنصرف بوده و جرّ اینگونه از اسماء بفتحه می‌باشد پس چرا در حال جرّی آنرا مفتوح نکرده بلکه همچون حالت رفعی یاء را حذف نموده و حرف قبل از یاء را تنوین می‌دهند.

جواب

سرّ اینکه جرّ در این جمع ظاهر نشده و همچون حالت نصبی مفتوح نمی‌شود آنست که فتحه وقتی نیابت از حرکت ثقیل نمود، ثقیل بحساب آمده لاجرم همان معامله‌ای که با حرکت ثقیل نموده یعنی ظاهرش نمی‌کنند با فتحه نیز که از آن نیابت کرده انجام داده و بدین ترتیب فتحه را ظاهر نمی‌نمایند.

سپس شارح گوید:

و گاهی «یاء» را از جمع مذکور حذف نکرده بلکه بالف قلبش می‌کنند منتهی بعد از اینکه کسره قبل از یاء را بفتحه قلب کردند، بنابر این تنوین به کلمه نمی‌دهند مانند: عَذاریٰ و مَداریٰ.

تنبیه و تبصره

لازم به تذکّر است تنوین در «جوارٍ» عوض از یاء محذوف است چنانچه شرحش گذشت ولی اخفش گفته است که آن تنوین تمکّن می‌باشد زیرا وقتی یاء حذف شد اسم در لفظ همچون جناح و بر وزن آن گردید پس صیغه جمع زائل شده لاجرم تنوین صرف بآن ملحق گردیده در نتیجه اسم متمکّن امکن بحساب می‌آید از این‌رو تنوینش تنوین تمکّن بوده نه عوض.

شارح در ردّ مقاله اخفش می‌گوید:

این کلام مردود است زیرا یاء حذف شده در قوّه موجود بوده پس کانّه وجود دارد در نتیجه نمی‌توان گفت صیغه جمع زائل شده واسم متمکّن امکن محسوب گردیده در نتیجه تنوین صرف بآن ملحق می‌شود.

زجّاج می‌گوید:

تنوین مزبور عوض از محو شدن حرکت از یاء است نه عوض از خود یاء.

شارح گوید:

این مقاله نیز مردود می‌باشد زیرا لازمه آن اینست که در «موسیٰ» باید تنوین را عوض از حرکت آن بدانیم در حالی‌که احدی بآن قائل نیست.

قوله: وکن لجمع متناه: جمع منتهی‌الجموع آنست که دیگر نتوان آنرا جمع بست اعمّ از آنکه مفردش به صیغه مفرد بوده همچون: مصابیح که مفردش مصباح (چراغ) است یا مفردش به صیغه جمع باشد همچون: آیادی که مفردش ایدی(دستها) است و آن جمع «ید» بمعنای دست می‌باشد.

قوله: فی کون اوّله مفتوحاً: باین قید مانند «اُسد» که جمع «اسد» است خارج می‌شود چه آنکه اوّل آن مفتوح نیست.

قوله: و ثالثه الفاً: باین قید نظیر اغراض و اقسام خارج میشود زیرا حرف سوّم آنها الف نیست.

قوله: غیر عوض: باین قید نظیر مقالات خارج می‌شود چه آنکه، الف آن عوض از «واو» می‌باشد.

قوله: بعدها حرفان: باین قید از مثل شباب که جمع شاب است احتراز نمود.

قوله: اوّلهما مکسور: باین قید از مثل خباثا که مرخم خباثات است احتراز جست.

قوله: الّا لعارض: در تمام نسخه‌هائی که حقیر دیده عبارت همین‌طور ثبت و ضبط شده ولی بنظر می‌رسد که صحیح: لا لعارض باشد یعنی کسره حرف الف عارضی نبوده بلکه اصلی باشد و با این قید احتراز نمود از مثل جمالین چه آنکه کسره لام عارضی است فلذا در حال رفع آنرا ضمّه داده و می‌گویند: جمالون.

قوله: دراهم: جمع درهم یعنی پول نقره.

قوله: مساجد: جمع مسجد یعنی محلّ سجده و عبادت.

قوله: کمصابیح: جمع مصباح یعنی چراغ.

قوله: قنادیل: جمع قندیل بمعنای چراغ.

قوله: کالجواری: جمع جاریه یعنی کنیز.

قوله: و من فوقهم غواش: آیه (۴۱) از سورهٔ اعراف.

قوله: والفجر ولیال: آیه (۱) و (۲) از سورهٔ فجر.

قوله: سیروا فیها لیالی: آیه (۱۸) از سورهٔ سباء.

قوله: فعوملت معاملتها: ضمیر نائب فاعلی در «عوملت» به فتحه راجع بوده و در «معاملتها» به حرکة ثقیلة عودمی‌کند.

قوله: کعذاری: جمع عذراء دوشیزه را گویند.

متن: «۶۶۰»

وَلِسَرَاوِيلَ بِهٰذَا الْجَمْعِ　　شَبَهٌ اقْتَضَى عُمُومَ الْمَنْعِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
لسراویل	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
باء	: حرف جرّ.
هذا	: اسم اشاره، مجرور بباء، متعلّق به «شبه».
الجمع	: مشارالیه «هذا».
شبه	: مبتداء.
اقتضی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، متعدّی، صفت برای «شبه».
عموم	: مضاف، مفعول برای «اقتضی».
المنع	: مضاف‌الیه.

ترجمه: سراویل شباهتی باین جمع دارد که مقتضی عموم منع‌صرف می‌باشد.

متن: «۶۶۱»

وَإِنْ بِهِ سُمِّيَ أَوْ بِمَا لَحِقْ　　بِهِ فَالِانْصِرَافُ مَنْعُهُ يَحِقْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.

ان : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «سمّی».
سمّی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، فعل شرط محلّاً مجزوم است.
او : حرف عطف.
باء : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور به «باء»، متعلّق به«سمّی»، معطوف به ضمیر مجروری در «به».
لحق : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم صله برای «ما».
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «لحق» عائد برای «ما».
فاء : جزائیّه.
الانصراف : مبتداء اوّل.
منعه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء دوّم.
یحقّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «منعه» و جمله «منعه یحقّ» خبر است برای «الانصراف» و جمله «فالانصراف منعه یحقّ» جواب است برای شرط.

ترجمه: و اگر جمع منتهی‌الجموع یا آنچه بآن ملحق است را علم قرار دهیم پس سزاوار است که سبب منع صرف گردد.

متن: « ۶۶۲ »

وَ الْعَلَمَ امْنَعْ صَرْفَهُ مُرَكَّبا   تَرْكِيبَ مَزْجٍ نَحْوُ مَعْدِيكَرِبا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
العلم : مفعول است برای عامل مقدّر که «امنع» مفسّر آن است.
امنع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
صرفه : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «امنع».
مرکّباً : حال است از «علم».
ترکیب : مصدر، مفعول مطلق نوعی، مضاف.

مزج : مضاف‌الیه.

نحو : خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک نحو معدیکرب، می‌باشد، مضاف.

معدیکرب : مضاف‌الیه.

ترجمه: غیرمنصرف قرار بده مرکّبی را که در آن ترکیب مزجی می‌باشد مانند: معدیکرب.

متن: «۶۶۳»

كَذاكَ حاوِي زائِدَيْ فَعْلانا كَغَطَفانَ وَكَأَصْبَهانا

تجزیه و ترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

حاوی : اسم فاعل، مضاف، مبتداء مؤخّر.

زائدی : اسم، به صیغه تثنیه، مضاف‌الیه، مضاف.

فعلانا : مضاف‌الیه و الفش الحاقی است.

کغطفان : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کغطفان، می‌باشد.

واو : عاطفه.

کاصبهان : جارّ و مجرور، معطوف به «کغطفان».

ترجمه: و همچنین غیرمنصرف است علمی که حاوی و مشتمل بر دو حرف زائدی که در «فعلان» است یعنی الف و نون باشد مانند:
غطفان و اصبهان.

شرح عربی: (و لسراویل) المفرد الاعجمیّ (بهذا الجمع شبه) من حیث الوزن (اقتضیٰ عموم المنع) من الصّرف و قیل هو نفسه جمع سِروالة و قیل فیه وجهان (و إنْ به) أیْ بالجمع (سُمّیَ أوْ بِما لَحِقَ به) من سراویل، و نحوه (فالإنصرافُ منعه یَحِقُّ) و لا اَعْتِداد بما عرض.
(والعلم امنعْ صرفه) إن کان (مرکّباً ترکیب مزجٍ نحو معدیکَرِبا) و حَضْرَمَوت بخلاف المرکّب ترکیب إضافةٍ أو إسناد (کذاك) علمٌ (حاوی زائدَی فعلانا) و هما الْألفُ و النُّون

(کغطفان و کإصْبَهانا) و تُعْرَف زِيادَتُهُما بسقوطهما فی التَّصاریفِ کسُقُوطهما فی رَدِّ نسیان إلیٰ نَسِیَ، فإنْ کانا فیما لا یُتصرف فَبِأنْ یکون قبلهما أکثر من حرفین، فإنْ کان قبلهما حرفان ثانیهما مُضَعَّفٌ فإنْ قَدَّرْتَ أصالَةَ التضعیف فزائدانِ أوْ زِیادَتَه فالنُّونُ أصلیَّةٌ، کحسّان، إن جُعِلَ من الحسّ ففَعْلان فیُمْنَعُ، أوْ من الحسن ففَعّال فلا یُمْنَع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

سراویل شباهتی باین جمع دارد که مقتضی عموم منع صرف می‌باشد.

شارح گوید:

کلمه «سراویل» لفظ مفرد و عجمی (غیر عربی) است ولی در عین حال از حیث وزن چون شباهت به جمع منتهی‌الجموع دارد از اینرو مقتضی است که غیرمنصرف استعمال شود.

برخی از ادباء گفته‌اند:

سراویل خود جمع است نه شبیه بآن چه آنکه مفردش «سرواله» می‌باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند:

در آن دو وجه جایز است، انصراف و عدم انصراف.

امّا منصرف است: بخاطر آنکه مفرد بوده نه جمع.

و امّا غیرمنصرف است بجهت آنکه میتوان آنرا جمع سرواله قرار داد و بدین ترتیب همچون سایر مصادیق جمع غیرمنصرف می‌باشد.

مصنّف گوید:

و اگر جمع منتهی‌الجموع با آنچه بآن ملحق است را علم قرار دهیم پس سزاوار است که سبب غیرمنصرف شدن اسم شود.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر جمع منتهی‌الجموع را علم برای شخصی قرار دهند شایسته است که آن اسم غیرمنصرف استعمال شود چنانچه این حکم درباره ملحق باین جمع یعنی سراویل نیز جاری است.

اگر گفته شود:

پس از آنکه جمع راعلم برای شخصی قرار دادیم دیگر جمع نیست تا سبب غیرمنصرف شدن اسم باشد بلکه در آن اسم تنها علمیّت می‌باشد لذا به چه جهت آن را

غیرمنصرف استعمال کنیم؟

در جواب می‌گوئیم:

اگر چه امر چنین است یعنی کلمه بعد از علم شدن مفرد بوده نه جمع امّا این معنا عارضی است و باین امر عارضی اعتنائی نمی‌باشد.

مصنّف گوید:

غیرمنصرف قرار بده مرکّبی را که در آن ترکیب مزجی می‌باشد مانند: معدیکرب.

شارح گوید:

و نیز مانند: حضر موت.

بخلاف مرکّبی که ترکیب در آن اضافی یا اسنادی است چه آنکه اینگونه از مرکّبات شایستگی برای غیرمنصرف نمودن را ندارند.

سپس مصنّف گوید:

و همچنین غیرمنصرف است علمی‌که حاوی و مشتمل بر دو حرف زائدی که در «فعلان» است یعنی الف و نون باشد مانند: غطفان و اصبهان.

شارح گوید:

مقصود اینست که علمی که دارای الف و نون زائده باشد همچون غطفان و اصبهان همچون مرکّب مزجی غیرمنصرف می‌باشد.

تنبیه

برای شناختن و دانستن زائد بودن الف و نون در کلمه‌ای کافیست که به تصاریف آن ملاحظه کرده اگر الف و نون را در آنها ساقط دیدیم معلوم می‌شود که وجودش در کلمه زائد است همچون سقوط الف و نون در «نسیان» زیرا وقتی آنرا به «نسی» ردّ کنیم الف و نون را در آن نمی‌بینیم.

اگر گفته شود:

علامتی که برای زائد بودن الف و نون بیان گردید تنها در اسماء متصرّف جاری است امّانسبت باسماء غیرمتصرّف نمی‌توان از آن استفاده کرد لذا باید پرسید که علامت زیاد بودن الف و نون در اینگونه از اسماء چیست؟

در جواب گوئیم:

در اینگونه از اسماء اگر قبل از الف و نون بیش از دوحرف واقع شده باشد الف و

نون زائده محسوب می‌شود و برای توضیح بیشتر می‌گوئیم:

در صورتی‌که قبل از الف و نون دو حرف واقع بوده که دوّمی آنها مشدّد باشد از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه تشدید اصلی باشد، در این فرض بطور قطع الف و نون زائد می‌باشد مانند: حسّان در صورتی که مشتقّ از «حسّ» باشد چه آنکه در این فرض حسّان بر وزن فَعْلان است والف و نون آن بدون تردید زائده می‌باشد.

ب: آنکه تشدید زائد و غیر اصلی باشد، در این صورت بطور جزم الف و نون اصلی بوده و زائد نمی‌باشند مانند:

حسّان (در صورتی که مشتقّ از «حُسْن» باشد زیرا در این فرض بر وزن «فعّال» است و بدون شکّ الف و نون آن زائد نیست بلکه صیغه مبالغه محسوب میشود، بنابراین در فرض دوّم این کلمه را نمی‌توان غیرمنصرف دانست.

قوله: جمع سرواله: سرواله بکسر سین یعنی زیرجامه (زیرشلوار).

قوله: و قیل فیه وجهان: ضمیر در «فیه» به سراویل راجع است.

قوله: و ان به سمّی: یعنی اگر جمع منتهی‌الجموع را اسم و علم برای کسی قرار دادند.

قوله: و لا اعتداد بما عرض: مقصود از «ماعرض» علَمیّت می‌باشد که بر جمع عارض شده.

قوله: نحو معدیکرب: نام شخصی است در عرب.

قوله: و حضر موت: اسم مکانی است.

قوله: ترکیب اضافة: مانند: غلام زید.

قوله: او اسناد: ترکیب اسنادی مانند: زید قائم.

قوله: کغطفان: مفرد آن غَطَفْ یعنی دراز شدن موی پلک را گویند ولی علم شده برای قبیله‌ای از قبائل عرب.

متن: « ٦٦٤ »

كَـذَا مُـؤَنَّثٌ بِهَـاءٍ مُطْلَقَـا ... وَ شَـرْطُ مَـنْعِ الْعَـارِ كَـوْنُهُ ارْتَـقَىٰ

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

مؤنّث : مبتداء مقدّم، صفت است برای موصوف مقدّر یعنی «عَلَم».

باء : جارّه.
هاء : مجرور بباء، متعلّق به «مؤنّث».
مطلقا : حال است از «خبر».
واو : عاطفه.
شرط : اسم، مضاف، مبتداء.
منع : مضاف‌الیه، مضاف.
العار : مضاف‌الیه.
کونه : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «شرط»، ضمیر مجروری اسم برای «کون» بوده فلذا محلاً مرفوع است.
ارتقی : خبر برای «کونه».

ترجمه: و همچنین علمی که تأنیثش با تاء باشد مطلقا غیرمنصرف است وشرط غیرمنصرف شدن مؤنّثی که از تاء عاری باشد اینست که زائده باشد بر... .

متن: « ۶۶۵ »

فَوْقَ آلثَّلاٰثِ أَوْ كَجُورَ أَوْ سَقَرْ أَوْ زَيْدِ آسْمَ آمْرَأَةٍ لاٰ آسْمَ ذَكَرْ

تجزیه و ترکیب

فوق : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «ارتقی».
الثلاث : مضاف‌الیه.
او : عاطفه.
کاف : حرف جرّ.
جور : مجرور بکاف، متعلّق به «کونه»، معطوف به محلّ ارتقی.
او : عاطفه.
سقر : معطوف به «جور».
او : عاطفه.
زید : معطوف به «سقر».
اسم : مضاف، حال.
امرأة : مضاف‌الیه.

لا : حرف عاطف.
اسم : مضاف، معطوف به «اسم».
ذکر : مضاف‌الیه.

ترجـمه: زائد باشد بر سه حرف یا مانند جور و سقر و زیدی که اسم زن است نه مرد.

متن: « ٦٦٦ »

وَجْهانِ فِی ٱلعادِمِ تَذْكِيراً سَبَقْ وَ عُجْمَةً كَهِنْد وَٱلمَنْعُ أَحَقّ

تجزیه و ترکیب

وجهان : اسم، تثنیه، مبتداء.
فی : حرف جرّ.
العادم : مجرور به «فی»، خبر.
تذکیراً : مفعول برای «العادم».
سبق : صفت است برای «العادم».
واو : عاطف.
عجمة : معطوف به «تذکیراً».
کهند : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف وتقدیر آن: هو کهند می‌باشد.
واو : عاطفه.
المنع : مبتداء.
احقّ : خبر و جمله اسمیّه معطوف است به جمله اسمیّه قبل.

ترجـمه: در کلمه‌ای که مؤنّث بوده و فاقد مذکّر است یا فاقد عجمه می‌باشد همچون «هند» دو وجه جایز است ولی منع از صرف شایسته‌تر می‌باشد.

متن: « ٦٦٧ »

وَٱلعَجَمِيُّ ٱلوَضْعِ وَٱلتَّعْرِيفِ مَعْ زَيدٍ عَلَى ٱلثَّلاثِ صَرْفُهُ ٱمْتَنَعْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

العجمی : مضاف، مبتداء اوّل.
الوضع : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
التعریف : معطوف به «الوضع».
مع : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال از «العجمی‌الوضع»، مضاف.
زید : مضاف‌الیه.
علی : حرف جارّ.
الثلاث : مجرور به «علی» متعلّق به «زید».
صرفه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء دوّم.
امتنع : خبر برای «صرفه» و جمله «صرفه‌امتنع» خبر است برای مبتداء اوّل.

ترجمه: اسمی که در عجم وضع شده و در آن معرفه می‌باشد در حالی‌که از سه حرف بیشتر باشد غیرمنصرف است.

متن: «۶۶۸»
کَذاكَ ذُو وَزْنٍ یَخُصُّ الْفِعْلاَ   أَوْ غَالِبٍ كَأَحْمَدَ وَ یَعْلیٰ

تجزیه و ترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
ذو وزن : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء مؤخّر.
یخصّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی،معلوم، صفت برای «وزن».
الفعلا : مفعول برای «یخصّ».
او : عاطفه.
غالب : معطوف است به «یخصّ».
کاحمد : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیرآن: هو کاحمد می‌باشد.
واو : عاطفه.
یعلی : معطوف به «احمد».

ترجمه: و همچنین غیرمنصرف است اسمی که دارای وزن مخصوص به فعل یا وزن غالب در فعل را داشته باشد مانند: احمد و یعلی.

شرح عربی: (کذا) علمٌ (مؤنّثٌ بهاءٍ) امنع صرفه (مطلقاً) سواءٌ کان [عَلَماً] لمذکّرٍ کطلحة، أم لمؤنّثٍ کفاطمة، زائداً علی ثلاثةٍ کما مضیٰ أمْ لاکقُلَّة (و شرط منع) صرفِ (العاری) منها (کونه آرْتَقیٰ فوق آلثُّلاثِ) کسُعادَ و عِناق (أو) علی ثلاثةٍ لکنّه أعجمیٌّ (کجور) و حِمْص، (أو) متحرکُ الأوسط نحو (سَقَرْ) و لَظیٰ (أوْ) مذکّرُ الأصل سُمّیَ به مؤنّثٌ نحو (زیدٍ اسمَ آمْرَأةٍ لا آسْمُ ذَکَرْ) و أجری فیه المبرِّدُ والجرمیُّ الوجهین الآتِیَیْنِ فی المسألةِ بعدُ، و هُما (وجهان) رُوِیا عن آلنُّحاةِ (فی) آلثُّلاثی ساکن الوسطِ (العادم تذکیراً) متأصّلاً قبل آلنَّقْلِ کما (سبق أوِ العادِمِ (عجمةً کهند و آلمَنْعُ أحقُّ) من آلصَّرف نظراً إلیٰ وجود السَّبَبَیْنِ و عنِ آلزَّجّاج وجوبه. (والعجمی الوضع و آلتَّعریفِ مع زیدٍ علی آلثَّلاث) کإبراهیم (صَرْفُهُ آمتَنَعْ) بخلاف غیرالعجَمِیّ، و العجمیّ الوضع العربیّ آلتَّعریف، کلجام، و آلثُّلاثِیّ و لوکان ساکن الأوسطِ کَشَتَرَ و نُوح (کذاك) علمٌ (ذُو وَزْنٍ یَخُصُّ الفِعْلا) بِأنْ لم یوجَدْ دون نُدُورٍ فی غیر فعلٍ، کخضَّمَ و شَمَّرَ و دُئِلَ و انطلق و استخرج علمین (أوْ) وزنِ (غالبٍ) فیه (کأحمدٍ و یَعْلیٰ) و أفْکَلٍ و أکْلُبَ، و لابُدَّ من لزوم الوزن و بقائِهِ غیر مخالفٍ لطریقةِ الفعل، فنحو آمْرِءٍ علماً و رُدَّ و بیع مصروفٌ، وکذا نحو آلْبُبْ عند أبی الحسن الأخفش و خالفه المصنّف، و فُهِمَ من کلامه أنَّ الوزن الخاصّ بالإسم أوِ الغالِبَ فیه أو المُستَوی هو والفعل فیه لایُؤَثِّر و هوکذلك و خالف ابنُ عیسی بن عمروٍ فی المنقول من الفعل.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و همچنین علمی که تأنیثش با تاء باشد مطلقا غیرمنصرف است.

شارح گوید:

مقصود اینست که: هر اسم علمی که مؤنّث بوده و علامت تأنیثش تاء باشد مطلقا غیرمنصرف است اعمّ از آنکه برای مذکّر علم شده همچون: طلحه یا برای مؤنّث قرارش داده‌اند همچون فاطمه، بیش از سه حرف داشته چنانچه مثالش گذشت یا اینطور نباشد مانند: قُلَة.

مصنّف گوید:

و شرط غیرمنصرف شدن مؤنّثی که از تاء عاری می‌باشد اینست که حروفش از سه تا بیشتر بوده یا مانند جور و سقر و زیدی باشد که اسم زن است نه مرد.

شارح گوید:

مراد اینست که هر اسمی که مؤنّث بوده و از تاء تأنیث عاری است در صورت علم بودن غیرمنصرف است مشروط باینکه یکی از شرائط ذیل را دارا باشد:

یا حروفش بیشتر از سه‌تا باشد همچون: سعاد و عناق.

یا سه حرف داشته ولی عجمی باشد مانند: جور و حمص.

یا عجمی نبوده ولی حرف وسطش متحرّک باشد نظیر: سقر و لظی.

یا حرف وسطش متحرّک نبوده ولی در اصل مذکّر بوده منتهی آنرا علم برای مؤنّث گذارده باشند همچون لفظ «زید» که اسم زن بوده نه مرد.

مبرّد و جرمی در علمی که سه حرفی است دو وجهی که در مسئله بعدی ذکر خواهد شد را جاری کرده‌اند و آندو وجه عبارتند از آنچه مصنّف بآن اشاره کرده و گفته است:

در کلمه‌ای که مؤنّث بوده و فاقد مذکّر است یا فاقد عجمه می‌باشد همچون «هند» دو وجه جایز است ولی منع از صرف شایسته‌تر می‌باشد.

و حاصل مراد اینست که در اسمی که واجد خصوصیّات ذیل باشد از نحاة دو وجه درباره‌اش نقل شده:

وجه اوّل آنکه غیرمنصرف است.

وجه دوّم آنکه منصرف استعمال می‌شود.

خصوصیّات مزبور عبارتند از:

۱ـ آنکه ثلاثی باشد.

۲ـ آنکه حرف وسط آن ساکن باشد.

۳ـ آنکه علم باشد برای مؤنّث.

٤ـ آنکه قبل از علم قرار دادن برای مؤنّث در اصل فاقد مذکّر یا فاقد عجمه باشد مانند کلمه «هند» که تمام شرائط چهارگانه در آن موجود است لذا بدو نحو می‌توان آنرا استعمال کرد، هم منصرف و هم غیرمنصرف ولی بگفته مصنّف غیرمنصرف بودنش بهتر و شایسته‌تر است از اینکه منصرف بکار رود زیرا دو سببی که موجب عدم انصراف هستند در آن موجود می‌باشند و آنها عبارتند از:

۱ـ تأنیث.

۲ـ علمیّت.

و از زجّاج نقل شده که استعمالش بطور منصرف واجب و لازم است.

مصنّف گوید:

اسمی که در عجم وضع شده و در آن معرفه می‌باشد در صورتی‌که از سه حرف بیشتر باشد غیرمنصرف است.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسم عجمی به دو شرط غیرمنصرف است:

۱ ـ آنکه هم وضع و هم تعریفش در عجم باشد.

۲ ـ آنکه حروفش بیشتر از سه‌تا باشد.

مانند: ابراهیم بخلاف اسمی که اصلاً عجمی نیست یعنی در غیر عجم وضع شده یا اگر در عجم وضع شده تعریفش در عرب بوده همچون لجام که فارسی بوده و اصلش لگام است ولی در عرب برای دهنه اسب علم گردیده.

و نیز بخلاف اسم عجمی که سه‌حرفی است چه آنکه چنین اسمی منصرف است اگر چه ساکن‌الوسط باشد مانند شَتَر و نوح.

مصنّف گوید:

و همچنین غیرمنصرف است اسمی که دارای وزن مخصوص بفعل بوده یا وزن غالب در فعل را دارا باشد مانند: احمد و یعلی.

شارح گوید:

یعنی علمی که یا وزن مخصوص به فعل را داشته و یا وزن غالبی فعل در آن باشد غیرمنصرف است.

مقصود از وزن مخصوص به فعل وزنی است که در غیر فعل ابداً دیده نشده باشد مگر بطور ندرت و مثال عَلَمی که این وزن را داشته باشد مانند کلمات ذیل:

خَضَّمَ، شَمَّر، دُئِلَ، انطلق و استخرج (در صورتی که برای شخصی ایندو را علم قرار داده باشند) و منظور از وزن غالبی فعل وزنی است که در غیر فعل نیز دیده شده منتهی در فعل بیشتر می‌باشد و مثال علمی که این وزن را داشته باشد همچون کلمات زیر:

اَحْمَد، یَعْلیٰ، اَفْکَل، اَکْلُب.

البتّه غیرمنصرف شدن اسم بواسطه وزن فعل مشروط بدو شرط است:

الف: آنکه وزن فعل در اسم بطور لزوم و ثابت وجود داشته و تغییر

نکند.

ب: آنکه بقاء وزن فعل در اسم با رویّه و طریقه فعل مخالف نباشد.

بنابر این کلمه «اِمْرَء» در صورت علم بودن اگر چه دارای وزن فعل است ولی در عین‌حال غیرمنصرف نیست زیرا این وزن در آن ثابت نبوده بلکه عین‌الفعلش به تبع از لام‌الفعل تغییر می‌کند فلذا در حال رفعی راء مضموم و در حال نصبی مفتوح و در حال جرّی مکسور می‌گردد پس تنها در حال نصبی و جرّی این کلمه وزن فعل را دارد امّا در حال رفعی که راء مضموم است وزن فعل از آن زائل شده و بدین ترتیب چون واجد شرط نیست منصرف استعمال می‌گردد.

و همچنین دو کلمه «رُدّ» و «بیع» که علم باشند اگر چه واجد دو سبب از اسباب منع‌صرف یعنی وزن فعل و علمیّت هستند ولی معذلک منصرفند زیرا با طریقه فعل مخالف می‌باشند چه آنکه ایندو وزن ماضی‌مجهول را دارند ولی طریقه ماضی مجهول آنست که حرف اوّل مضموم و ماقبل آخر مکسور باشد در حالی‌که ایندو حرف اوّلشان مضموم و ماقبل آخرشان ساکن است.

و همچنین کلمه «اَلْبُبْ» از نظر اخفش منصرف است زیرا اگر چه بر وزن «اَنْصُر» یعنی فعل مضارع می‌باشد ولی چون فعل در این مورد ادغام می‌شود همچون «اَمُرُّ» و اَلْبُب منفک از آن است لاجرم مخالف رویه فعل می‌باشد از اینرو منصرف استعمال می‌گردد.

مصنّف با وی به مخالفت برخاسته و گفته است که غیرمنصرف می‌باشد.

تنبیه

از کلام مصنّف اینطور فهمیده می‌شود که وزن مختصّ باسم یا وزن غالب در آن یا وزنی که فعل و اسم در آن با هم مساویند اثری در عدم انصراف اسم ندارد.

و حقّ همین است و ما نیز با آن موافق هستیم ولی ابن‌عیسیٰ‌بن‌عمرو در این حکم مخالف بوده وگفته است:

فعل را وقتی نقل داده و علم برای شخصی قرار دهند غیرمنصرف است اعمّ از آنکه وزن آن مختصّ بفعل بوده یا چنین نبوده بلکه بر وزن غالب در اسم آمده یا وزنی را داشته که نسبت بفعل واسم متساوی باشد.

قوله: كما مضى: همچون فاطمة.

قوله: كقلة: اسم است براى زنى.

قوله: العارى منها: ضمير در «منها» به تاء تأنيث راجع است.

قوله: كسعاد و عناق: هر دو اسم هستند براى زن.

قوله: كجور و حمص: اوّلى بضمّ جيم و دوّمى بكسرحاء و هر دو نام دو شهرى هستند.

قوله: نحو سَقَر و لظى: هر دو نام دوزخ و جهنّم مى‌باشند.

قوله: و اجرى فيه: ضمير در «فيه» به علمى كه سه حرفى است راجع است.

قوله: المبرّد: يعنى ابوالعباس المبرّد.

قوله: والجرمى: يعنى ابوعمرو الجرمى.

قوله: و عن الزّجاج وجوبه: مرحوم ابوطالب در حاشيه فرموده است كه ضمير در «وجوبه» به صرف راجع است البتّه همانطورى كه خود ايشان تصديق كرده‌اند ارجاع ضمير به صرف برخلاف ظاهر عبارت است چه آنكه ظهور كلام در اينست كه ضمير به منع از صرف برمى‌گردد.

قوله: كابراهيم: نقل شده كه اين كلمه سريانى يا عبرى است.

قوله: كلجام: فارسى آن لگام.

قوله: كشتر: اسم قلعه‌اى مى‌باشد.

قوله: كخضّم: نام مردى است.

قوله: شمّر: اسم اسبى است.

قوله: دئل: نام حيوان كوچكى است.

قوله: و يعلى: بر وزن يحيىٰ.

قوله: افكل: يعنى جماعت و گروه مردم و نيز به معناى رعشه و لرزه مى‌باشد.

قوله: اكلب: جمع كلب يعنى سگ.

قوله: آلُبُ: بر وزن أنْصُر و أقْعُد.

قوله: و خالفه المصنّف: ضمير منصوبى در «خالفه» به اخفش راجع است.

قوله: و فهم من كلامه: يعنى من كلام المصنّف.

قوله: او الغالب فيه: يعنى غالب در اسم.

قوله: اوالمستوی هو والفعل فیه: ضمیر «هو» به اسم راجع بوده و ضمیر مجروری در «فیه» به وزن راجع است.

قوله: لا یؤثر: یعنی لا یؤثر فی عدم‌الانصراف.

قوله: و هو کذلک: ضمیر «هو» به ما فهم من کلام‌المصنّف راجع است.

متن: « ۶۶۹ »

وَ مـــا یَـصِـیرُ عَـلَـمـاً مِـنْ ذِی أَلِـفْ زِیـدَتْ لِإلْـحـاقٍ فَـلَـیْـسَ یَـنْـصَـرِفْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، مبتداء.
یصیر	: فعل مضارع، از افعال ناقصه، ضمیر فاعلی مستتر درآن اسمش می‌باشد، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
علماً	: خبر برای «یصیر».
من	: حرف جرّ بمعنای تبیین، مبیّن «ما».
ذی	: مجرور به «من»، متعلّق به «یصیر»، مضاف.
الف	: مضاف‌الیه.
زیدت	: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی، مجهول، صفت برای «الف».
لام	: حرف جرّ.
الحاق	: مجرور به «لام»، متعلّق به «زیدت»، ظرف لغو.
فاء	: شبه رابط.
لیس	: فعل ناقص، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، خبر برای «ما».
ینصرف	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب انفعال، خبر برای «لیس».

ترجمه: اسمی‌که علم بوده و دارای الفی است که صرفاً بمنظور الحاق در آن آورده شده منصرف نمی‌باشد.

متن: «۶۷۰»

وَ ٱلْعَلَمَ ٱمْنَعْ صَرْفَهُ إنْ عُدِلاَ　　كَفُعَلِ ٱلتَّوكِيدِ أوْ كَثُعَلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

العلم : مفعول است برای فعل مقدّر که «امنع» مفسّر آنست.

امنع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

صرفه : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «امنع».

ان : حرف شرط.

عدلا : فعل ماضي، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، الفش الحاقی است، محلاً مجزوم، تا شرط برای «ان» باشد و جواب آن بقرینه «امنع صرفه» محذوف است.

کفُعَل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلك کفعل التوکید می‌باشد، مضاف.

التوکید : مضاف‌الیه.

او : عاطفه.

کثعلا : معطوف به «فعل التوکید».

ترجمه: علمی که از اصلش عدول کرده مانند وزن فُعَل که در مقام تأکید آورده می‌شود یا مانند ثُعَل غیرمنصرف می‌باشد.

متن: «۶۷۱»

وَ ٱلْعَدْلُ وَ ٱلتَّعْرِيفُ مَانِعَا سَحَرْ　　إذا بِهِ ٱلتَّعْيِينُ قَصْداً يُعْتَبَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

العدل : مبتداء.

واو : عاطفه.

التعریف : معطوف به «العدل».

مانعا : اسم، تثنیه، مضاف، خبر.

سحر : مضاف‌الیه.
اذا : ظرف، متعلّق به «مانعا»، مضاف.
باء : بمعنای «مع».
ه : ضمیر متّصل مجرور بیا، متعلّق به «التعیین» ظرف لغو.
التعیین : نائب فاعل برای فعل مقدّر که «یعتبر» مفسّر آن می‌باشد و جمله «یعتبرالتعیین» مضاف‌الیه است برای «اذا».
قصداً : مصدر بمعنای اسم مفعول، حال از «التعیین».

ترجمه: عدل و تعریف دو سببی هستند که در سحر جمع بوده و مانع از صرف آن می‌باشند مشروط باینکه قصد تعیین با آن اعتبار و لحاظ شده باشد.

متن: « ۶۷۲ »

وَ ٱبْنِ عَلَى ٱلْكَسْرِ فَعَالِ عَلَمًا مُؤَنَّثاً وَ هُوَ نَظِيرُ جُشَمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ابن : فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
علی : حرف جرّ.
الکسر : مجرور به «علی»، متعلّق به «ابن».
فعال : مفعول برای «ابن».
علماً : حال است از «فعال».
مؤنّثاً : حال است از «فعال».
واو : عاطفه.
هو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
نظیر : اسم، مضاف، خبر.
جشما : مضاف‌الیه.

ترجمه: کلمه‌ای که بر وزن «فَعال» بوده در حالی‌که علم و مؤنّث است را مبنی بر کسر نما و آن نظیر «جُشَم» می‌باشد.

متن: «۶۷۳»

عِـنْدَ تَـمِيـمٍ وَ آصْـرِفَنْ مـا نُـكِّرا　　مِـنْ كُـلِّ مـا آلـتَّعْرِيفُ فِـيهِ أَثَّـرا

تجزيه و ترکیب

عند : اسم، ظرف، متعلّق به «نظیر» که در بیت قبلی می‌باشد، مضاف.

تمیم : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

اصرفن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه، متعدّی، ثلاثی‌مجرّد.

ما : موصوله، مفعول برای «اصرفن».

نکّرا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، متعدّی، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، الفش الحاقی است، صله و عائد برای «ما».

من : حرف جرّ بمعنای تبیین، بیان است از «ما».

کلّ : مجرور به «من»، متعلّق به «اصرفن»، مضاف.

ما : موصوله.

التعریف : مبتداء.

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «اثّرا».

اثّرا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، خبر برای «التعریف» و جمله «التعریف فیه اثّرا» صله و عائد برای «ما».

ترجمه: فعال نظیر «جشم» است از نظر قبیله تمیم.
منصرف قرار بده آنچه را که نکره شده و آن عبارتست از هر اسم معرفه‌ای که تعریف در آن مؤثّر باشد.

شرح عربی: (و ما يصيرُ علماً من ذى أَلِفٍ) مقصورةٍ (زيدَتْ لِإلحاقٍ) كعَلْقىٰ و أرطىٰ علمين (فليس ينصرفُ) بخلاف غير العلم و الّذى فيه أَلِفُ الإلحاق الممدودةِ (و العلم آمْنع صرفه إنْ عُدِلا كفعل آلتّوكيد) أى جمع و توابعه، فإنّها ـ كما قال المصنّف فى شرح الكافية ـ معارفٌ بِنيَّة الإضافة، اذ أصل «رأيت آلنّساء جمع»، جمعهُنَّ، فحذف آلضّمير للعلم به، واستغنى بنيَّةِ الإضافة و صارت لكونها معرفةً بلا علامةٍ ملفوظٍ بها كالأعلام و ليست بالأعلام لأنّها

شخصيّةٌ أوْ جنسيّة و ليست هذهِ واحدة منهما. قال: و هو ظاهرٌ نصّ سيبويه. و قال ابن‌الحاجب: إنّها أعلامٌ للتّوكيد و معدولةٌ عن فَعلاٰ واتِ الّذى يستحقّهُ فعلاء مؤنّث أفعل المجموع بالواو و النّون (أوْكُتَعلا) و زُفَر و عُمَر فإنّها معدولةٌ عن ثاعِل و زافِر و عامِر. (و العدل و التّعريف مانعا) صرف (سحر إذا به التّعيين) و الظّرفيّةُ (قصداً يعتَبر) كـ«جِئتُ يوم الجمعةِ سَحَر» فإنّه معدولٌ عن السّحَر فإنْ كان مبهماً صرف كـ«نَجّيْناهُمْ بِسَحَر»، أو مستعملاً غير ظرفٍ، وَجَبَ أن يكون تعريفه بأل أو الإضافة، نحو «طاب السّحَرُ سَحَرُ ليلَتِنا» (وَ ابْنِ على الْكَسْر فعالِ عَلَماً مُؤنّثاً) عند أهل الحجاز كحذام و سفارِ (وَهْوَ نظير جُشَماً) فى الإعراب و منع الصّرف للعلميّةِ والعدل عن فاعلةٍ (عند) بنى (تميمٍ. و اصْرِفَنْ ما نُكّرا مِنْ كُلّ ما التّعريفُ فيه أثّرا) كرُبّ معديكرَبٍ و غطفانٍ و طلحةٍ و سعادٍ و إبراهيمٍ و أحمدٍ و أرطىً و عُمَرٍ لقيتُهُم بخلاف ما ليس للتعريف فيه أثر كذِكرىٰ و حَمْراء و سَكران و أحْمر و أُخر و دراهِم و دنانير.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

اسمی که علم بوده و دارای الفی است که صرفاً بمنظور الحاق در آن آورده شده منصرف نمی‌باشد.

شارح گوید:

شرح مرام مصنّف اینست که:

اسمی‌که دارای الف الحاقی است بدو شرط غیرمنصرف می‌باشد:

الف: آنکه عَلَم باشد.

ب: آنکه الف الحاق‌شده الف مقصوره باشد.

مانند: عَلْقیٰ و أرطی که علم برای شخصی باشند.

بخلاف غیر علم و نیز بخلاف علمی که الف الحاقی در آن ممدوده می‌باشد چه آنکه در ایندو صورت اسم منصرف است.

مصنّف گوید:

علمی که از اصلش عدول کرده باشد همچون وزن فُعَل که در مقام تأکید آورده می‌شود یا نظیر ثُعَل غیرمنصرف است.

شارح گوید:

مقصود از وزن فعل که در مقام تأکید آورده می‌شود کلمه «جُمَع» و توابع آن

یعنی کُتَع و بُتَع و بُصَع می‌باشد چه آنکه طبق گفته مصنّف در شرح کافیه این کلمات معارفی هستند که تعریفشان بواسطه نیّت اضافه می‌باشد چه آنکه اصل «رأیت النساء جُمَع»، رأیت النساء جُمَعُهنّ می‌باشد سپس بخاطر معلوم بودن ضمیر آنـرا حـذف نموده و صرفاً آن را در نیّت گرفتیم و همین نیّت ما را از ذکرش مستغنی نموده است پس کلمه «جمع» معرفه شد بدون اینکه علامتی برای تعریفش در لفظ وجود داشته باشد همچون اَعْلام که علامتی برای تعریف در لفظ ندارند ولی باید توجّه داشت که الفاظ مزبور اعلام نبوده بلکه فقط از این نظر بآنها شباهت دارند که علامت تعریف در لفظ ندارند.

و دلیل ما بر علم نبودن آنها اینست که، اعلام یا شخصی بوده همچون زید و یا جنسی هستند نظیر ام‌عریط و بدیهی است که الفاظ مزبور هیچکدام از ایندو نمی‌باشند.

سپس مصنّف در شرح‌کافیه افزوده است که آنچه بیان داشتیم ظاهر تـصریح و تنصیص سیبویه می‌باشد.

ابن‌حاجب می‌گوید:

این الفاظ اعلام برای تأکید بوده و از اصلشان که فَعْلاوات است عدول کرده‌اند چه آنکه صیغه «فَعْلاء» که مؤنث «افعل» می‌باشد مستحقّ آنست که با الف و تاء جمع بسته شده و بگوئیم: فعلاوات.

همان‌طوری‌که «افعل» با واو و نون جمع بسته شده و می‌گویند: افعلون، حال که فعلاوات نگفته‌ایم پس از اصل آن عدول شده و وقتی عدل، با عَلَم بـودن جـمع شـد موجب غیرمنصرف بودن اسم می‌گردد.

سپس شارح گوید:

و مثال دیگر برای علمی‌که دارای عدل باشد بگفته مصنّف ثُعَل می‌باشد.

و نیز می‌توان: زُفَر و عمر را شاهد آورد چه آنکه این کلمات در اصل ثاعل و زافر و عامر بوده سپس بعد از عدول به کیفیّت مذکور درآمده‌اند.

مصنّف گوید:

عدل و تعریف دو سببی هستند که در لفظ «سحر» اجتماع کرده و مانع از صرف آن می‌باشند مشروط باینکه قصد تعیین با آن اعتبار و لحاظ شده باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که کلمه «سحر» چون دارای عدل و تعریف است غیرمنصرف

می‌باشد مشروط باینکه تعیین و ظرفیّت در آن لحاظ و اعتبار شود مانند:

جئت یوم الجمعة سحَر (آمدم روز جمعه سحر آن).

چه آنکه در اصل: جئت یوم الجمعة السحر بوده پس بعد از حذف الف و لام صادق است بگوئیم «سحر» از اصلش عدول کرده.

باید توجّه داشت اگر لفظ «سحر» در عبارتی مبهم بود نه معیّن البتّه منصرف است نظیر:

نجّیناهم بسحرٍ (نجات دادیم ایشان را در سحر).

چه آنکه معلوم و معیّن نیست سحر چه روزی انجاء صورت گرفته.

چنانچه اگر سحر غیر ظرف استعمال گردد نیز منصرف می‌باشد زیرا در این فرض یا تعریفش با الف و لام بوده ویا با اضافه و پر واضح است که الف و لام و اضافه موجب زوال عدم انصراف اسماء غیرمنصرف می‌باشند مانند:

طاب السّحر سحر لیلتنا (پاکیزه و لطیف است این سحر، یعنی سحر امشب).

در این مثال کلمه «السحر» چون فاعل برای «طاب» است با الف ولام آمده و منصرف استعمال گردیده است.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که بر وزن «فعال» بوده در حالی‌که علم و مؤنّث است را مبنی بر کسر نما.

شارح گوید:

این حکم از نظر اهل حجاز می‌باشد یعنی ایشان کلمه مزبور را مبنی بر کسر می‌خوانند مانند: حَـذامِ و سفارِ.

مصنّف گوید:

و آن از نظر قبیله تمیم نظیر «جشم» است.

شارح گوید:

یعنی بنی‌تمیم «فَعال» را از نظر اعراب و غیرمنصرف بودن همچون «جُشَم» می‌دانند و وجه عدم انصراف اینست که علمیّت و عدل در آن می‌باشد چه آنکه دراصل فاعله بوده و پس از عدول از آن فعالِ شد همان‌طوری که جُشم در اصل جاثمه بوده است.

مصنّف گوید:

آنچه که نکره شده و در اصل معرفه‌ای بوده که تعریف در آن تأثیر داشته است را

منصرف قرار بده.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسم معرفه‌ای که تعریفش موجب غیرمنصرف بودنش گشته حال اگر نکره شد منصرف استعمال میشود همچون:

ربّ معدیکرب لقیته و ربّ غطفان لقیته و ربّ طلحة لقیته و رُبّ سعاد لقیته و رُبّ ابراهیم لقیته و رُبّ احمد لقیته و رُبّ ارطی لقیته و رُبّ عمر لقیته.

چه آنکه «ربّ» بر سر نکره داخل می‌شود پس از دخول ربّ بر این کلمات کشف می‌کنیم که نکره می‌باشند حال پس از تنکیر آنها چون تعریف که سبب عدم انصرافشان بود زائل گردید بناچار باید منصرف شوند بخلاف کلماتی که تعریف اثری در عدم انصرافشان نداشته بلکه اسباب دیگر موجب غیرمنصرف شدن آنها بوده حال اگر آنها را نکره کنیم باز همچنان غیرمنصرف استعمال می‌شوند نظیر:

ذکری، حمراء، سکران، احمر، اُخر، دراهم، دنانیر.

قوله: زیدت لالحاق: الف الحاقی الفی است که به کلمه‌ای ملحق می‌کنند تا بدینوسیله آنرا هم‌وزن لفظ دیگری قرار داده و سپس آنرا بآن لفظ ملحق نمایند همچون الف در «علقی» و «ارطی» که بدینوسیله ایندو ملحق به جعفر می‌شوند.

قوله: علقی: گیاهی است که شاخش باریک و سخت بوده و از آن جاروب می‌سازند.

قوله: ارطی: درختی است که شکوفه‌اش مانند شکوفه بید می‌ماند و برگش پهن ومیوه آن تلخ می‌باشد.

قوله: و الّذی فیه الف الالحاق الخ: یعنی و بخلاف الّذی فیه الف الالحاق الممدودة.

قوله: و لیست بالاعلام: یعنی و حال آنکه اعلام نیستند.

قوله: و لیست هذه واحدة منهما: مشارالیه «هذه» جمع و توابع آن بوده و ضمیر در «منهما» به اعلام شخصی و جنسی راجع است.

قوله: ثُعَل: به مرد و زنی گویند که دندانهایشان کج درآمده.

قوله: زفر: مرد دلاور و شجاع.

قوله: نجّیناهم بسحر: آیه (٣٤) از سورهٔ قمر.

قوله: حذام: چه با حاء بوده و چه با جیم باشد بمعنای برنده.

قوله: سفار: مهار یا چرم و یا آهنی است که بر پشت بینی شتر می‌بندند.

قوله: نظیر جثما: این کلمه را با جیم مضموم و شین مفتوح یا ثاء مفتوح ضبط کرده‌اند.

اگر با شین باشد یعنی شکم، سینه، استخوانهای پهلو و اگر با ثاء باشد یعنی شخص خوابی که از جای حرکت نکند.

متن: «۶۷۴»

وَ مـا یَکُونُ مِنْهُ مَنْقُوصاً فَفِی   إعْرابِهِ نَهْجَ جَوارٍ یَقْتَفِی

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ما : موصوله، مبتداء.

یکون : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ناقص و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، صله برای «ما».

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «یکون».

منقوصاً : خبر برای «یکون».

فاء : شبه رابط.

فی : حرف جرّ.

اعرابه : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مجرور است به «فی» و متعلّق باستقرّ، خبر برای «ما».

نهج : مضاف و مفعول برای «یقتفی».

جوار : مضاف‌الیه.

یقتفی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه: اسم غیرمنصرفی که منقوص باشد پس در اعرابش از «جوار» تبعیّت می‌کند.

متن: «۶۷۵»

وَ لِاضْطِرارٍ أَوْ تَناسُبٍ صُرِفْ   ذُو المَنْعِ وَ ٱلمَصْرُوفُ قَدْ لا یَنْصَرِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

لام	: جارّه.
اضطرار	: مجرور به «لام»، متعلّق به «صرف».
او	: عاطفه.
تناسب	: معطوف به «اضطرار».
صرف	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
ذو المنع	: مضاف و مضاف‌الیه، نائب فاعل برای «صرف».
واو	: عاطفه.
المصروف	: مبتداء.
قد	: بمعنای تقلیل.
لا ینصرف	: فعل مضارع منفی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «المصروف».

ترجمه: اسم غیرمنصرف بجهت اضطرار یا رعایت تناسب منصرف استعمال می‌شود و در مقابل اسم منصرف گاهی غیرمنصرف استعمال می‌گردد.

شرح عربی: فـــــــرع

إذا سُمّیَ بأحمر ثمّ نكّر لم ينصرف عند سيبويه و الأخفش فی آخِر قولَيْه لما ذكر أوْ بنحو مساجد ثمّ نكّر فسيبويه يمنعُهُ و الأخفش يصرفُهُ، و لم ينقل عنه خلافه.

تتمّة: من المقتضی للصَّرْفِ، التَّصغيرُ المزيل لِأحد السَّبَبَيْنِ، نحو حُمَيْد و عُمَيْر.

(و ما يكون منه) أیْ مِمّا لا ينصرف (منقوصاً ففی إعرابه نهج جوارٍ) أی طريقه السّابق (يقتفی) فَيُنَوَّنُ بعد حذف يائِهِ رفعاً و جرّاً إنْ كان غير علمٍ كأُعَيْمٍ، و كذا إن كان علماً كقاضٍ لِامْرأة عند سيبويه و خالف [فی العلم] يونس و عيسیٰ والكسائی فأثبَتُوا الياء ساكِنَةً رفعاً و مفتوحةً جرّاً كالنَّصب محتجّينَ بقولِه:

قــد عــجبَتْ مــنّی و مــن يُعَيْلِيا (لــمّــا رأتــنی خلقــاً مُقْلَوْلِيــاً)

و أُجيب بأنّه ضرورةٌ. (و لِاضطرارٍ) فی النَّظم (و تناسبٍ) فی رُؤُوس الآیِ و السَّجْع و نحو ذٰلك صُرِفَ ذُوالمنع) بلاخلافٍ. أمّا الضَّرورةُ فنحو:

تَــبَصَّرْ خــليلی هــل تــریٰ مــن ظَعائِنٍ (سَوالِكَ نَقْباً بينَ حَزْمَیْ شَعَبْعَبٍ)

و أمّا التّناسب فلم يُصرِّحُوا بِمُرادِهِم به. و يُؤْخَذُ من كلام النّاظم فی شرح الكافية و الرَّضیّ أنَّ المراد تناسب كلمةٍ معه مصروفَةٍ إمّا بوزنه كـ «سَبَأٍ بِنَبَأٍ»، أوْ قريباً منه كـ «سَلاسِلاً و أغلالاً» أوْلاً، و لكن تعدَّدت الْألفاظ المصروفةُ و اقتَرَنَتْ اقتراناً متناسباً منسجماً كـ «وَدّاً و لا

سُواعاً و لا یَغُوثاً و یَعُوقاً و نَسْراً» و آخرالفواصل و والأسجاع کـ «قواریراً».
فرع: إذا اُضطُرّ إلیٰ تنوینِ مجرورٍ بالفتحةِ فهل یُنَوَّنُ بالنَّصبِ أوْ بالجرّ؟ صَرَّح الرَّضِیُّ بالثّانی، و لو قیل بالوجهین کالمنادیٰ لم یبعد.
(و المصروفُ قد لا ینصرفُ) لذلك عند الکوفیّین و الأخفش، و إنْ أباهُ سیبویه، و منه:
و مِمَّن ولَدُوا عامرُ ذوالطول و ذوالعرض.

ترجمه و شرح: فـرع ادبی

شارح گوید:

اگر لفظ «احمر» را علم برای کسی قرار دهند و سپس آنرا نکره کنند سیبویه و اخفش نیز در آخر و پایان دو قولی که اظهار کرده گفته است اسم مزبور غیرمنصرف می‌باشد و دلیلش همانست که ذکر شد یعنی تعریف در این کلمه مؤثّر بوده و سبب غیرمنصرف بودن می‌باشد پر واضح است وقتی تعریف زائل شد سبب عدم انصراف از بین رفته لاجرم اسم را باید منصرف استعمال نمود.

و اگر کلمه‌ای مانند مساجد را علم قرار دهند و سپس نکره‌اش کنند، سیبویه آنرا از منصرف شدن منع کرده و قائل به غیرمنصرف بودنش می‌باشد ولی اخفش آنرامنصرف دانسته و از وی خلاف این رأی نقل نشده.

و حاصل کلام آنکه از اخفش در مثل کلمه «احمر» دو رأی نقل شده در یکی از دو قولش آنرامنصرف و در دیگری قائل به غیرمنصرف بودنش شده ولی در مثل کلمه «مساجد» یک رأی بیشتر از وی در دست نیست و آن اینست که قائل بمنصرف بودنش می‌باشد.

تتمّه کلام در مبحث
غیرمنصرف بودن اسم

شارح گوید:

یکی از اموری که مقتضی منصرف بودن اسم می‌باشد تصغیری است که یکی از دو سبب منع صرف را زائل می‌کند مانند حُمَید و عُمَیر چه آنکه «حمید» تصغیر «احمد» و «عمیر» تصغیر عمر می‌باشد اوّلی بواسطه تصغیر وزن فعلش زائل شده و دوّمی بعد از تصغیر عدلش از بین رفته لاجرم سبب عدم انصراف دیگر در آنها نمی‌باشد.

مصنّف گوید:

اسم غیرمنصرفی که منقوص باشد در اعرابش از «جوارٍ» تبعیّت می‌کند.

شارح گوید:

بنابر این پس از حذف یاء در حال رفع و جرّ تنوین گرفته مشروط باینکه علم نباشد مانند: اُعَیْم که در حال رفعی و جرّی می‌گوئیم:

جائنی اُعَیْم و مررت بأعَیْم.

حکم «اُعَیْمٌ» تصغیر اَعْمیٰ است که در اصل «اُعَیمی» بوده و چنانچه ملاحظه می‌کنیم این کلمه منقوص است لذا در حال رفع و جر یائش را حذف کرده و پس از آن با تنوین ذکرش می‌کنیم.

و همچنین است اگر علم باشد که به عقیده سیبویه همچون غیرعلم بوده و حکم آن در این جاری است نظیر قاضی که آنرا برای زن علم قرار داده باشند.

یونس و عیسی و کسائی در عَلَم این حکم را نپذیرفته و با دیگران به مخالفت برخاسته‌اند لذایاء را به حالت سکون در حال رفع و به حالت مفتوح در حال جرّ هچون حال نصب ثابت دانسته‌اند و دلیل ایشان قول شاعر است که گفته:

قد عجبت منّی و من یعیلیا   لمّا رأتنی خلقاً مقلوليا

یعنی: به تحقیق تعجّب کرد آن زن از من و از یَعْلیٰ زیرا دید مرا پریشان و هراسان و شتاب‌کننده در امر خود.

شاهد در «یعلیا» است که در حال جرّ یاء آن ثابت مانده و فتحه گرفته است و الف علامت فتحه آن می‌باشد.

شارح گوید:

استدلال ایشان تمام نیست وبه بیتی که ذکر شد نمی‌توان استشهاد نمود زیرا ثبوت یاء مفتوحه در حال جرّی در این بیت از باب ضرورت شعری است که جائی برای استدلال بآن نمی‌باشد.

منصرف شدن اسماء غیرمنصرف در مورد ضرورت و رعایت تناسب آیات با هم

مصنّف گوید:

اسم غیرمنصرف بجهت اضطرار یا رعایت تناسب منصرف استعمال می‌شود.

شارح گوید:

مقصود از «اضطرار» اضطرار در نظم و شعر بوده و مراد از رعایت تناسب، تناسب رؤوس آیات قرآنی و سجع می‌باشد.

و بهر صورت منصرف شدن اسم در ایندو مورد جای صحبت نبوده و از احدی در آن خلافی نقل نشده است.

مثال

امّا مثال ضرورت شعری همچون قول امرءالقیس:

تبصّر خلیلی هل تری من ظعائنٍ　　سوالك نقباً بین حزمی شعبعب

یعنی: ای دوست من نگاه کن، آیا می‌بینی هودج‌ها و کجاوه‌های چند را که رونده‌اند در درّه کوهی که میان دو زمین ناهموار شعبعب قرار گرفته است.

شاهد در «ظعائن» است که اسم غیرمنصرف بوده ولی در این بیت از باب ضرورت شعری منصرف استعمال شده لذا در حال جری مکسور و منوّن آمده است.

و امّا مثال رعایت تناسب.

قبل از اینکه مثال آنرا ذکر کنیم لازم بتذکر است که بگوئیم:

حضرات ادباء تصریح نکرده‌اند که مقصود و مرادشان از رعایت تناسب چیست ولی از کلام ناظم (مصنّف) در شرح کافیه و نیز از عبارت رضیّ اینطور استفاده می‌شود که مقصود آنست که:

کلمه غیرمنصرفی همراهش لفظ منصرفی آمده و ما برای برقرار کردن تناسب بین آنها کلمه غیرمنصرف را منصرف استعمال می‌کنیم و متناسب نمودن ایندو با هم یا به اینست که بواسطه منصرف کردن لفظ غیرمنصرف آندو هم‌وزن یکدیگر می‌شوند همچون:

و جئتك من سباءٍ بنباءٍ یقین (آوردم برای تو از سرزمین سباء خبری مهم).

شاهد در «سباء» است که به جهت علمیّت و تأنیث غیر منصرف است منتهی چون همراهش کلمه «نباء» آمده و آن منصرف می‌باشد لاجرم برای برقرار کردن تناسب وزن بین ایندو «سباء» نیز منصرف یعنی با تنوین جرّی آمده است.

و یا از نظر وزن قریب بیکدیگر شده نظیر:

انّا اعتدنا للکافرین سلاسلاً و اغلالاً و سعیرا (ما برای کیفر کافران غل و زنجیرها و آتش سوزان مهیّا ساخته‌ایم).

شاهد در «سلاسلاً» است که جمع منتهی‌الجموع بوده و غیرمنصرف است ولی چون همراهش «اغلالاً» آمده و آن منصرف است لاجرم سلاسلا را منصرف آورده‌ایم تا بدین ترتیب با هم از نظر وزن نزدیک و قریب شوند.

و یا ایجاد تناسب به هیچیک از ایندو نبوده بلکه الفاظ متعدّدی که جملگی منصرفند ردیف هم آمده و در بین آنها یک یا دو لفظ غیرمنصرف نیز قرار گرفته لذا برای اینکه اقتران این الفاظ را با الفاظ منصرف منسجم و منظّم کرده و همه الفاظ مقرونه بیک نَسَق باشند غیرمنصرف‌ها را نیز منصرف استعمال می‌کنیم مانند:

و قالوا لا تذرُنّ آلهتکم و لا تذرنّ ودّاً و لا سواعاً و لا یغوث و یعوق و نسراً (قوم نوح گفتند هرگز خدایان خود را رها نکنید و بخصوص دست از پرستش این پنج بت برندارید:

ود و سواع ویغوث و یعوق و نسر.

شاهد در «یغوث و یعوق» که بواسطه علمیّت و عجمه و غیرمنصرفند ولی در قرائت برخی از قرّاء ایندو منصرف خوانده شده‌اند تا در اقترانشان با ود و سواع و نسر انسجام و نظم برقرار گردد.

و رعایت تناسب فواصل و اسجاع همچون:

و یطاف علیهم بآنیة من فضّةٍ و اکواب کانت قواریراً، قواریر من فضّةٍ قدّروها تقدیراً.

(و ساقیان زیبا با جامهای سیمین و کوزه‌های بلورین بر آنها دور می‌زنند، که آن کوزه‌های بلورین برنگ نقره خام و به اندازه و تناسب اهلش مقدّر کرده‌اند).

شاهد در «قواریراً» اوّلی است که در آخر آیه قرار گرفته و غیرمنصرف است زیرا به صیغه جمع منتهی‌الجموع می‌باشد ولی بخاطر آنکه با آخر آیه بعدی یعنی «تقدیراً» متناسب باشد آنرا منصرف کرده و تنوین داده‌ایم.

فرع ادبی

شارح گوید:

در صورتی‌که مضطر شده و مجبور گردیم که کلمه غیرمنصرف مجرور را که جرّش به فتحه است تنوین دهیم آیا تنوین جرّ باید داد یا تنوین نصب؟

مرحوم رضی تصریح به دوّمی نموده وفرموده است باید تنوین نصب داد.

ولی به عقیده ما اگر به جواز هر دو وجه قائل شویم همچون منادیٰ که شرحش

قبلاً گذشت بعید نمی‌باشد.

مصنّف گوید:

کلمه منصرف نیز گاهی بخاطر اضطرار غیرمنصرف استعمال می‌شود و این رأی کوفیّون و اخفش است اگرچه سیبویه آنرا منع کرده و از جوازش ابا نموده است.

و از همین قبیل است قول حرثان بن حرث:

و ممّن ولدوا عامر ذو الطّول و ذوالعرض

یعنی: و از جمله کسانی که زائیده‌اند آن جماعت او را عامر است که صاحب طول و عرض می‌باشد یعنی هیکلی درشت و جثّه‌ای قوی دارد.

شاهد در «عامر» است که منصرف بوده ولی بجهت ضرورت شعری غیرمنصرف و بدون تنوین آورده شده.

قوله: فی آخر قولیه: در نسخه دیگر فی احد قولیه ضبط شده است.

قوله: لما ذکر: مقصود از «ما ذکر» اینست که تعریف و علمیت در اسمائی که مؤثّر بوده و سبب عدم انصراف آنها می‌باشد وقتی زائل شود اسم بدون سبب مانده لاجرم منصرف می‌شود.

قوله: ولم ینقل عنه خلافه: ضمیر در «عنه» به اخفش راجع است.

قوله: نحو حمید و عمیر: حُمید تصغیر احمد و عمیر تصغیر عمر می‌باشد.

قوله: طریقه السابق: مقصود از «طریق سابق جوار» آنست که در حالت رفعی و جرّی یاء آن را حذف کرده و حرف ماقبل یاء که «راء» باشد را منوّن می‌سازیم و درحالت نصبی یاء را ثابت و مفتوح می‌کنیم.

قوله: کقاض لامرأة: یعنی مانند قاضی که علم شده باشد برای زنی.

قوله: والسّجع: سجع همان قافیه است با این فرق که در شعر بنام قافیه و در نظم بنام سجع خوانده می‌شود.

قوله: والرّضی: یعنی مرحوم نجم الأئمّة صاحب شرح کافیه.

قوله: سبأ بنباء: آیه (۲۲) از سورهٔ نمل.

قوله: سلاسلاً و اغلالاً: آیه (٤) از سورهٔ انسان.

قوله: ودّاً و لا سواعاً الخ: آیه (۲۳) از سوره نوح.

قوله: و آخر الفواصل: مقصود از «فواصل» آخر آیات قرآنی است.

قوله: کالمنادی: یعنی منادائی که از باب ضرورت بآن تنوین داده‌ایم جایز است هم

مضموم شود و هم منصوب.

قوله: و المصروف قد لاينصرف لذلك: يعنى للضرورة.

قوله: و ان اباه سيبويه: ضميرمنصوبى در «اباه» به جواز عدم انصراف المنصرف راجع است.

قوله: و منه الخ: ضمير در «منه» به عدم انصراف المنصرف راجع است.

تمام شد جلد سوّم از كتاب «المباحث النّحويّة» شرح فارسى بر شرح الفيّه
در روز جمعه پنجم ماه صفر المظفّر سال يكهزار و چهارصد و دوازده
هجرى‌قمرى مطابق با بيست‌وپنجم مرداد ماه سال
يكهزاروسيصد و هفتاد هجرى‌شمسى بدست ناتوان
«سيّد محمّد جواد ذهنى تهرانى»
نزيل قم‌المشرّفه و از خداوند
متعال توفيق اتمام بقيّهٔ
اجزاء را مسئلت
دارم بحقّ محمّد
و آله‌الطاهرين
صلوات‌الله
عليهم
اجمعين
آمين ربّ
العالمين
م م م
م م
م